بعون صانع بیچون و بکمال فضل خلاق زمین و زمان

رکن دوم از نسخہ مستطابہ الاشواق در دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین محسن بنی آدم حضرت محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم

معارج النبوۃ

فی

مدارج الفتوۃ

مصنفہ عالم اجل فاضل اکمل قدوۃ المحققین زبدۃ المدققین علامۂ دوران ... جہان سالک مسالک طریق مبین برگزیدہ درگاہ حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول الگ
شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما
سکتے ہیں قیمت بھی ارزاں ہے اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہیں انمیں بعض کتب اخلاق
و موعظت وغیرہ فارسی و اردو درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب
موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب متفرقات دینیہ

تذکرة المعاد -
فتوح الحرمین منظوم مع المشتبہات کاغذ سفید ولایتی
ایضاً - کاغذ رسمی خانگی -
ہفت تماشائے قتیل -
تحقیق الانساب -
رسالہ قاضی قطب -
تذکرة الجمعہ -
فضائل السعادت - مطبوعہ ۱۸۹۰ع
گلدستہ عقاید -
تحفة الاسلام -
تبیان فی احکام الرمضان -
روضة الشہدا -
کربلائے معلی - معروف بہ کربلا نامہ
کاغذ سفید چکنا -

ایضاً - کاغذ رسمی خانگی -
شرح اوراد فتحیہ مع شجرہ کتاب صلوٰة و اوراد
اسرار الاولیا -
گنج گراں - مسمی بہ حکایات المشہور کاغذ سفید -
ایضاً - کاغذ خانگی رسمی -
میزان الفرقان -
نقوش سلیمانی معظم - دافع ہر درد و غم و حفاظت اطفال
دعائے گنج العرش - مع شش قفل -
شرح سفر السعادت - از شاہ عبد الحق دہلوی
مجموعہ اوراد - و وظایف شامل گنج دعا -
جواہر القرآن - مترجم مطبوعہ ۱۸۹۲ع
رسالہ تنبیہ الانسان - در حلت و حرمت
جانوران مطبوعہ ۱۸۹۰ع -
شواہد النبوة -
مدارج النبوة - دو جلد میں کامل -
ایضاً - جلد اول -

بعون صانع بیچون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رکن اول از نسخهٔ مستطابه الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم

معارج النبوة

فی

مدارج الفتوة

مصنفہ عالم اجل فاضل اکمل قدوة المحققین زبدة المدققین علامۂ دوران یگانۂ جہان سالک مسالک طریق متین برگزیدہ درگاہ حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سرہ

در مطبع نامی گرامی منشی نول کشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

بجذب محبت از زمین سطح فرش برآورده شان پایه بعرش رفیع طبیعت جو بکشاده شان و به تخت شریعت مسند
شان و بیاری ایشان چو بندی کمر ببود یاورت داور دادگر بکسی کو کمر بست در کار دین و کمر بست پیش
سپهر برین و بعد از میان اعیان ایشان سید الاصفیا سند الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بخلعت
خاص اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را بدعائم قوائم سیر پاکیزه مخبر رشید و معانی معاقد حقیقت
بکرائم عقائم اخلاق حمیدة الاعراق ممهد گردانید تا باعانت الهی و دیانت شهنشاهی اعناق سطوت
قیاصره و اجسام احتشام پشت در رقاب اکاسره را بصمصام انتقام زیردست ساخت و ندای انا نبی
السیف در عالم انداخت و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوائی برپیشطاق
نه رواق زبرجدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت مثنوی محمد شه لاجوردی سریر کزو گشت
هستی عمارت پذیر و در دروازه شرع رایت فراز و زنگ فلک گوهر آرای راز و محیطی چه گویم چه پایان و تیغ
بیک دست گوهر بیک دست تیغ و بگوهر جهان را بیاراسته و بتیغ از جهان داد دین خواسته و کلید کرم بوده در
روزگار و گشاده بدو قفل چندین حصار و فراخی بدو دعوت تنگ را و گواهی بدو بی زبان سنگ را و
لاجرم نفائس صلوات طیبات که شمائم آن نوائح روائح روضه رضوان بمشام جان و دماغ جنان رساند
و نشر الطف تحیات که اشعه لمعات بارقات آن ساخت با ساحت جان ارباب وفاق را چون طلیعه
خسرو سیارگان مروحه آفاق را روشن گرداند مثنوی سلامی چون نسیم گل بهاران و که آید از گلستان
مشکباران و درودی همچو بوی گل تر بدو گرداند دماغ جان معطر و از نسیم دل و جان و حریم حرم
روان تحفه روضه منوره و تربت مطهر آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت و شهنشاه تخت
عالی بخت فتوت و جلالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلوتگاه لی مع الله نتیجه مقدمه لولاک شهسوار
میدان افلاک مثنوی سلیمان قدر دار الملک لولاک شهنشه سواران میدان افلاک و فراز هفت
سقف چار طاقش و حریم حضرت عزت وثاقش بخورشید آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سپاه
مصطفا جاهد الکفار فرمان فرمای کرامت نمای فاعتبروا یا اولی الابصار شاهباز بلند پرواز دنی فتدلی
عالی شان منزل مکان قاب قوسین و دانای راز دار بارگاه فاوحی الی عبده ما اوحی
دست تجرید صاحب الیقین و لقد راه نزلة اخری طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی عندلیب خوش نوا
ان هو الا وحی یوحی مثنوی خرگاه برون زده کونین و بر درگه خاص قاب قوسین و هم خسرو و هم فقیر ...

هم سر کلام حق شنیده ٭ از قربت حضرت الهی ٭ باز آمدی آن چنانکه خواهی ٭ گلنار شگفته از جبینش ٭ توقیع
کرم در آستینش ٭ آورده برات رستگاران ٭ از بهر چو ما گناهکاران ٭ ما را چه محل که چون تو شاهی ٭ در سایه
خود دهد پناهی ٭ نام سلطان صاحبقرانی میگویم که نصب آیات رایات بنیاد همایونش قصر ایوان کسری را مقا
ورفع ملت رایت میمونش مقتضی انهدام قصر رفعت قیصر را متضمن مثنوی افتاده رفعت نوکسری ٭ بر کنگرهای طاق
کسری ٭ در دور تو چرخ اخضر ٭ بشکست چه جای قصر قیصر ٭ فصیح زبانی که در مصر فصاحت چون علم انا افصح زد شیران
بیشه بلاغت را در میدان مکاوحت تصدی معارضت نبود و ندبا نال اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد بلیغ
بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعانی در چاه نسیان افتاد
مثنوی ز نور حسن خوبش پرتوی بیوسف تافت ٭ بمصر خوبی از ان منصب عزیزی یافت ٭ چو شد مسخر صیت جمال او آفاق
حدیث یوسف و حسنش بچاه غرب شتافت ٭ فرخ قدمی که حدیث مقدم شریفش بر سم تبشیر و تکریم بمنطق عیسی و کلام
کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش در توریت و انجیل بتعظیم تمام و تبجیل و زبور مزبور ست و هو الذی ببیانه و لسانه
هدی الانام و تنزل التنزیل ٭ عن فضله نطق الکتاب و بشرت ٭ بقدومه التوراة و الانجیل ٭ بلکه هنوز اوراق
ابداع ازل و اوراق اختراع اول بقلم اول ما خلق الله تعالی القلم بمداد انوار و ظلم بر حواشی وجود و عدم نقش
حیات و قوت و حرف ایجاد و موت برنکشیده بود که نقشبند قدرت بر صدر صحیح حکمت رقم اولیت منشور نور
این سید دانی عطیت بنگاشته بود که اول ما خلق الله نوری و سقای بیداری ما لطفت که باده پیمای
بیابان محبت است منور مطهره وجود را دهان جود نگشاده بود و ساقی باقی شراب ناب میثاقی در قدح
قدح الست در بزم یا رزم حریفان سرمست بعاشقان جان بکف دست ننموده بود که تشنه لبان بحر
و سوختگان نیران حرمان را از برکه نوال رحمت ببرکت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زلال اعفا
مرحمت و رافت فرستاده بود که و بالمؤمنین رؤف رحیم مثنوی محمد چو شاه است و عالم چو خیل ٭ که مقصود
او بود و جمله طفیل ٭ صلای کرم چونکه در داده شد ٭ جهان جمله از او نوازاده شد ٭ بمهمانی پیشگاه الست
طفیلے خور خوان او هر که هست ٭ خدائی که هستی نمودار کرد ٭ ز بهر وی این سکه بر کار کرد ٭ سپهری چو این است
مانند باغ ٭ ز نور وی افروخت در وی چراغ ٭ ز باغ خوشش هست بستان گل ٭ و زان باغ روح الامین
زمین تا فلک یک غبار رهش ٭ ز ازل تا ابد یک تماشا گهش ٭ درود و نامحدود بر آل و اصحاب و خیل و احزاب
متابعان و احباب او که نصرت ملت زهرا و نصرت شریعت بیضا نصب وجود و غیر شهود ایشان فرض ازلی

آن اطلاق کلی و تقیید جزئی ذو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضه تعلم از مبدأ فیاض توانند نمود و از جهت
تعلق جسمانی افاضه تعلیم بنی نوع توانند فرمود بیت بس فرود آمیم من از چرخ بلند تا شکسته پایگان
بر من تنند لاجرم انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام بر خط وسط وحده مشترک ایستادند تا مرایای قلوب را
که مطالع انوار غیب الغیب است از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفاده انوار قدس و استفاضه
اسرار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و پیروان قدیم طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسر چشمه آب
حیات معرفت رسانند کما قال من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس
بخارج منها پس چون معلوم شد که ابتدا بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدای متابعت اهل فضل
و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال دست ندهد کما قال قدس سره اگر با خویشتن عمری بسر
در راه او پوئی بوند از مقصد نشان یابی نه این ره را کران یابی ز خاک دامن مردی بچشم جان بکش گردی
که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان یابی و چون تخلق باخلاق همه انبیاء و توسل باتباع همه اصفیاء
که هر یک مظهر کمال و مطلع جمال بوده اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از میان
مقتدیان طریق نجات و قافله سالاران والذین اوتوا العلم درجات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قدوة
العالمین آدم و آدمیان و درة التاج عالم و عالمیان ادب آموزیان درگاه حبیب مقربان لی مع الله وقت
بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع
الانبیاء و علی آله واصحابه هداة طریق الاهتداء و ولاة سبیل الاقتداء بمزید اختصاص و شرف صحبت خاص
مخصوص گردانید به صفات کمال و نعوت جلال بیاراست و اتباع او را واسطه وصول بذروه معالی
درجات و عروة الوثقی جاه و جلال خود ساخت و تمهید قواعد خدمت و تشیید معاقد متابعتش نوید
محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم پس
سالکان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات را از مطالع صفات اتباع سید السادات و سند السعادات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از اهم مهمات مثنوی راه روی کو بطریق صفا رفت قدم بر قدم مصطفی
بر نقش سر گنج قدم بسته یافت گنج نهانی علم برد او هر که ارادت نمود زنده جاوید شد ار مرده بود
دولت آن کس که این او بیان شده نفس کرد بیست سلیمان شده چون اتباع آن سلطان جهان
مطلع فی معرفت اخلاق و شمائل آداب و فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذات آن پاک ذات

بقیة الایام را بارتقام نفائس الکلام وعرائس الاقلام مصروف می ساخت تا چند نسخه از درر لطائف عبارات
وغرر شرائف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جملهٔ آنها یکی از تفسیر بحر الدرر مشتمل بر چند دفتر دیگر از بعضی
مسمی به روضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد دیگر بعضی از آن مبیض وبعضی هنوز مسوده با چند
رسالهٔ دیگر از شرائف الاوقات وقصص التنزیل ومجالس مرتبه در تذکیر وغیر آن مرقوم گشت ودر اثنای
این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم وکمال وعز وجلال حسباً ونسباً بر اکابر روزگار فائق ومرجع انام
عوام وخواص خلائق بود این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام مبادیه بتقریر سیر محمدیه صلی الله علیه
وآله وسلم دلالت فرمود وهرچند که این کمینه بنا بر قلت بضاعت وعدم استطاعت استعفا می نمود آن بزرگ
در مبالغت می‌افزود تا بنا بر اشارت شریفه این فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده در غرهٔ شهر ربیع الاول سنه
احدی وتسعین وثمانمائه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر وبیان مبتنی گردانید ومجلس چند
در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر وتیرهٔ مجالس تذکیر در سلک تقریر کشید ومباحث مجالس
صغیر وکبیر رسانید وقریب به پنجاه مجلس مرتب بود که پیوسته متعاقب در حضور اکابر واشراف ونظر مخادیم شامل
الاعطاف بتوفیق الهی جل ذکره وامداد حضرت رسالت پناهی هم بر معروض گردانید وچون بواسطه
خیر تمام الکلام بحری الکلام در حین تبیین سیر وتعیین اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شمه از تفسیر آیات قرآنی
ونبذی از تقریر حکمیات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه ومقرون باشارات شریفه مذکور می شد وتحقیقات
مستوره وتمثیلات مشهوره مبین ومخائل کامنه بدلائل باهره مبرهن میگشت نقادان سخن شناس صرافان
جوهر القیاس که عمر شریف بتنقیب سخنان لطیف مصروف ساخته این طور سخن وترتیب غریب وتقریر عجیب
از اهل تذکیر کم شنیده بودند باهتمام تمام واستماع این شوق کلام اقدام نموده واز اطراف واکناف
عالم طالبان که بانواع مجاهدات از برای نیل مشاهدات در طریق تحقیق بتازیانهٔ تشویق مطیهٔ نفوس آسوده را
بریاضت وتادیب فرموده واز مرکز بسیط خاک تا بجاده محیط افلاک پشته قدم گاه نکرات وحرکات
بیهوده بوده اند تا ادراک ترقی بمدارج معارج نبوت ورسالت وترقی از مسالک مهالک جهالت وضلالت
محتاج بوده اند تعیین طریق وصول بتحقیق ویقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه
وآله وسلم تا طریقهٔ متابعتش مسلوک داشته بدرک غایات مقاصد محمود وفتح ابواب مطالب اصل گردانید
مجالس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور بود همه اوضاع واطوار شریف صلی الله علیه وآله وسلم

بسامعت مبادرت نمودند و بگوش هوش تمام پیغام سید انام علیه الصلوة والسلام شنوده زبان جان به نعت
و ورود سید انس و جان می کشودند بعبری مجالس چند آراسته گشت مشحون بمحامد احمدی جل ذکره و مقرون به نعت
محمدی عم بره که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت بدندان تحیر گرفتند و از مهبط
مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین تا مدار پروین آیین تحسین آن بستند مثنوی مجلس آراسته چون بزم قدس
مست حریفان همه از جان انس ٭ بزم نشاطی که فلک رشک برد ٭ نقل دل از دو می از شکر برد ٭ نعره
مستان صبوح آفرست ٭ معرکه بزم ملائک شکست ٭ غلغل تسبیح و خروش درود ٭ اهل دلان پرده نوا
زین سرود ٭ بزم بقا بود و می باقیش ٭ در خور رندان و معین ساقیش ٭ باده بدان سان بقدح ریختم ٭ کز دل
مستان فرح انگیختم بعد از آنکه این مجالس شریف المدارس بتوفیق الهی و اعانت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وآله وسلم سمت تمام پذیرفت و شرف اختتام یافت فقرات چند که برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و
تسهیل تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشته دفتری شد منشورة الاوراق و نسخه مجتمع گشت منظومة الاشواق بعضی
از اعزه که از زمره اهل قلوب و مستکشفان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت وافیه
بمذاق وفاق شان رسیده و بمشام جان شمیمه از فوایح عالم قدس و نکهتی از روایح مهب انس استنشاق
نموده و از روی ارادت بطریق استضافت از نکات مجالس میلادیه و استماع سیر مقدسه حضرت نبویه
صلی الله علیه وآله وسلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق
منشوره و این لآلی منثوره که بواسطه این ضیق مجال از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال نموده و تعقید
اغلاق و اشکالش بتکمیل الشرح و بیان الخلال تبدیل پذیرفته و از حضیض تسوید باوج تبییض رسانی و الفاظ
مجرده و عبارت ساده او را خلعت ترصیع و تجنیس لباس تسجیع و تاسیس بر قاعده فصحا و شیوه بلغا از
نظم و نثر و لف و نشر پوشانی و بزیور لطائف و اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و بتزیین تمثیلات
و تحقیقات و تبیین تحلیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هر آینه که مقبول انام و مطبوع طباع خواص و عوام
خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف در آمد مانع این معنی می شد و گاهی کثرت شواغل و هجوم
مشاغل این امر را تسویف میداشت گاه به تقیید بینه خلف النسل من الخلف سبب اقدام می شد و گاهی شائل
بشمل من صنف قد استهدف باعث احجام میگشت تا بعد از استخاره من اوقات تعالی تقدس عن التعظیم و التجا
من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس دوستان مبذول داشته بحسب بطالعی که تفاخر کنند بران انجم

بساعتے کہ اتفاق افتاد کہ پیران تقویم بہ قلم مشکین رقم برداشتم بر صفحہ روزگار بنگارنامہ اقتدار النقش بدیع بنگاشتم و از برائے
مونست دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غائب الاشباح یادگار گذاشتم ع ان آثارنا تدل
علینا ۞ فانظروا بعدنا الی الآثار ۞ ہمانا از بدیدہ انصاف در اوصاف کمال عرائس الجمال این نسخہ عدیم
المثال نظر کنی نقود عباراتے بینی لفظا ادق من نسیم الورد فی السحر درشان اوست و کنوز اشاراتے یابی
احسن من الزہر غب المطر بربان او از فوائح فواتح و شمائم خواتمش نسائم نسیم فروح و ریحان و جنت نعیم
می دمد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع البنیانش در رافق آسمان ضمیر مہر مبانی دلپذیر می درخشید بیت
معانیہ صفو الصبح اما سوادہ ۞ قلیل مغشی بالنجوم الزواہر ۞ مبانیہ قد اسکرن کالراح معنی ۞ و اطرین روحے
کاصطفان المزاہر مثنوی سخنہا کہ چون گنج آگندہ بود ۞ بہر نسختے در پراگندہ بود ۞ زہر نسخہ برداشتم مایہا ۞
بر بستم از نظم پیرایہا ۞ گزیدم زہر نامہ نغز او ۞ زہر پوست برداشتم مغز او ۞ بر ضمائر روشن سرائر ارباب بصائر
پوشیدہ نیست کہ عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود روح و روان بر غرفات رفیع
البنیان قصر وصول تفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میسر تواند بود و چون سبیل
ترقی بہ مدارج فتوت و طریق تعالے بمعارج نبوت بمطالعہ این کتاب مبرہن بشائلہ این خطاب معین شد
لاجرم مسمے بہ معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ گشت مشتمل بر مقدمہ و چہار ارکان و خاتمہ چنانچہ مقدمہ
محتویست بر محامد و مناجات الٰہی و نعوت صفات و خصائص کرامات و فضائل صلوات بر حضرت نبوت پناہی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشحون بلطائف و اشارات و مقرون بصنائف بشارات و رکن اولش مشتمل بر ذکر نور
شامل آن سرور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است و انتقال از اصلاب طیبہ بارحام طاہرہ تا وصول آن درۃ
کامنہ در صدف رحم آمنہ و درین رکن وقائع اقعات انبیا سبعہ کہ عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و ہود
و ابراہیم و اسمٰعیل است علیہم السلام کہ از جملہ آباء کرام سید انام صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودہ اند و در سلسلہ انتساب
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انتظام نمودہ تفصیلاً بالطائف و نکات بسیار و شرائف حقائق
و اسرار کہ کبرای ما تقدم و فضلای متاخر با قلام مشکین مقاطر در مصنفات میلادیہ بہ تفاصیل آنہا
نپرداختہ اند و کمند بیان در شرفات عالی بیان آن نا انداختہ اند مبین گشتہ و رکن ثانی این قصر رفیع
المبانی متضمن وقائع ایام ولادت ہنگام بعثت و ذکر اسماء شریفہ آن عنصر لطیف و عنوان این رکن
ثانی مستشہد بآیات قرآنی بعضے مصرح و بعضے مرموز و ذخائر بشائر با سائر وقائع وائرہ در مدت

در مدت چهل سال زمن شریف آن مرکز دائره افضال رکنوز رموز همین رکن مخزون و محرز گشت رکن
ثالث مشتمل ست بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع
پیوسته و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطه اهتمامی که مؤلف کتاب را در بیان واقعه
وابتهاج معراج بود و تیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیانست ادهم مشکین شمام عنبرین لگام کلک
سبک رفتار شکربار عنان تحرک به پنجه تمسک باز نکشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیه این کتاب به معارج ابتهاج
واستقصای قصه معراج واستیفای این واقع با ابتهاج بوده و رکن رابع احاطه واقعات شایع کرده
ایام هجرت تا بوقت رحلت سمت ورود یافته بر وجه ایجاب خالی از اخلال و عاری از املال نموده و خاتمه
الکتاب معجزات مشهوره که در کتاب معمول علیها مذکور ست از عقلیه و نقلیه و ذاتیه و خارجیه استیفا نموده
ودرج این خزانه عالی بهج و درر بار گوهر نثار بختم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف
برین طریقه شایع و عرف صاحب تصنیف برین وتیره واقع گشته که هرگاه از مخزن ضمیر نسخه دلپذیری چون
در مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر مثال
عروس محروس بمشاطگی خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس در جلوه گاه ناز
واستیناس جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند و بدرقه راه و وسیله مکنت و جاهی گردانند و معین
مسکین را چون تشبث بذیل کرم الهی و تمسک بحبل حشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم عروة
وثقای مقاصد و ذروه علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض نموده
و نظر عالی نظرش از اعزاز و اکرام و احسان و انعام خاص و عام اغماض فرموده و از جمله تالیفات
مجدده و تصنیفات مشیده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بنان و منظوم سلک بیان گشته بغایت خجسته پیکر
یکی تذکیر و دیگری در سیر که گویا دو سراج وهاج اند در سواد لیله الداج چون دو نور در بصر یا دو مصباح
ارواح اند در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده دیگری الیقین مسمی بروضة الواعظین در شرح احادیث
سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و دیگری معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه وآله وسلم زاد الله تحیة و کرامة لدیه که عبارت ازین کتاب عالی خطاب ست آن نسخه نخستین
بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین
صلی الله علیه وآله وسلم مختوم گشت از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره که خزینه گشای عطایای فتح و فتوح ست

و مسئول از خلق عظیم جناب محمدی که بهره گر زنگ زدای مرایای قلب بوده هست مامول آنکه بضاعات مزجات
معین بیچاره را بکمال کرم قبول فرمایند و رحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این حسن
ارادت در حین تلقین شهادت بگشایند و جرائم صغائر و کبائر او را دران روز پر سوز یوم تبلی السرائر بعفو مبدل
بدرجات جنات بموافقت والذین اوتوا العلم درجات برضا و لقا مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه
و اصحاب اذهان مستقیمه آنکه هرگاه که قناع مبانی از وجوه عرائس ابکار غوانی این نفائس معانی که محتجب اند
در استار عبارات انیقه و مستتر اند در براقع استعارات رشیقه بگشایند و درین مرایای انوار و جام گیتی
نمای انوار سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروزنده چراغ بصیرت و آرنده باغ سریرت است نظر
اندازند و از شوق آن نقد قلب روان را بوجه ایثار در مشاهده دیدار این عرائس ابکار که شواهد
خلوتسرای اسرار است در بازند و چون ابتهاج بمناهج لطف و تالیف و ارتقا بمدارج حسن ترصیف بازیب
الفاظ مستعذبه لطیفه و زیور کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنکه جواهر ادعیه صالحه و زواهر اثنیه
فاتحه نثار مرقد داعی که مساعی این خیر بادی این امر است کرم فرمایند تا این خاکسار بادیه پیمای و سوخته آتش
حسرت و ندامت را آبروی بجناب قدس الهی جل و علا و آستانه نبوت پناهی شافع برده و حاصل آید سعیش
مشکور و ذنبش مغفور گردد و دران زاویه لحد بعنایت ملک احد مسرور و رانه غفور رحیم شکور مقدمة الکتاب
بدان وفقک الله تعالی لما یحب و یرضی که متصدران صدور منابر و تذکیر و متبحران فنون بصائر و تبصیر که
گوی سباقان مضمار شرح بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند و بامداد انواع فضائل و استعداد
بر مسند افاده ارشاد و استفاده فرموده اند بیت تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی و بعد از آنکه تفنن بفنونی که موقوف علیه تذکیر و تحلی بعلومی که اصول و فروع این امر خطیر
است نموده مجالس شریف المنافس خود را مرتب بر مقدمات و فصول و مبنی بر فروع و اصول فرموده اند
چنانچه مقدمه بسپاس و ستایش حضرت احدی و مناجات و دفع حاجات بجناب قدس جل ذکره بنا نهاده اند
و بعد ازان بمناقب و نعوت محمدی و فضائل و خصائص احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بران ترتیب داده اند
آنگاه بفصول مختلفه و وجوه موتلفه پرداخته اند و مجلس را بچهار فصل مزین کرده اند فصلی در حل الفاظ قرآنی
و کشف معانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه و بشائر و نذائر متعاقبه و موعظه و نصائح
منتقاه بحسب مقتضای حال بفصاحت مقال بتقدیم رسانیده و فصلی دیگر در اشارات و لطائف

نکات و معارف بعبارات انیقه و اشارات اشیقه برآن متفرع گردانیده اند و فصل چهارم که ختم مجالس
برآنست از حقائق متصوفه و دقائق توحید نکته چند عارفانه انگیخته و جرعه از خمخانه عشق و محبت در کام
جان مخموران شراب وحدت ریخته و حریفان بزم قربت را سرمست و سر انداز بخلوتخانه راز فرستاده تا این
زمزمه در حریم حرم انس بنوا امیر قدس در داده شیخ جلال الدین رومی فرموده نظم چندان بریخت باده ربانی
ما از بالا که هر ذره خاک ما را آورد در علاله سینه شگاف گشته چون چشمه صاف گشته دل در طواف گشته
از جام حق تعالی ای عشق با تو هستم وز باده تو مستم وز تو بلند و پستم یعنی دلی تد آلی ای جان چو خم
نمودی جان و دلم ربودی چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا حاصل کلام و مقصد المرام آنکه
اگر مجالس میلاد را بر فصول مختلفه مناسب نیست که خود در وی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر یک نهج
مقرر است فاما تزیین هر مجلسی بحمد است و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات با ذکر نبذی از فضائل و شمه از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که مناسب
فقیر در اکثر مجالس برین سنت مبادرت نمود لاجرم مقدمه این سیر پاکیزه مختصر مشتمل بر پنج فصل ساخت فصل
اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سوم در مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل
الصلوات فصل چهارم در فضائل و خصائص آن پیغمبر با برکات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و محامد
و مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاده همیشه بزرگان این فن مجالس
میلاد را بر دوازده مجلس بجهت اختصار الخصار فرموده اند تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین
که ذکر وفات ست در دوازدهم که بروایت مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتد و چون فضائل و
و شمائل صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حصر و احصار بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد مناسب
نمود تا انچه گزیده و پسندیده بود در سلک انتظام کشیده و بالله التوفیق والهدایة الفصل الاول فی
التحمیدات و هی اثنا عشر التحمید الاول حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحان
پرده دیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار و معانی این حمد نگارد و شکری که فراش لطف الهی شموع جمیع
نعم نامتناهی بشعاع شمع سواطع آه سحرگاهی در مساکین بواطن طالبان از ما لا اشارکما هی بنور حضور آن شکر
بر افروزد رباعی حمدی که چو از سینه صعودش بینی در بارگه قدس درودش بینی شکری که چو در سر
وجودش بینی مستغرق انوار شهودش بینی بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در صحن محل

وجود و جام گیتی نمای شهود از منجلی گردد و شکری که عرائس نفائس قدسی در جلوه گاه حرم سرای
انسی زیور انوار ابلاغ و حلی بلاغ متجلی شود رباعی حمدی که ظهور نورش از مکمن غیب ٭ سر بر زده از مطلع
تحقیق زجیب لاریب ٭ زدوده ز آئینهٔ دل ظلمت عیب ٭ بنموده در و نور یقین بی شائبهٔ ریب ٭ ثنا ز بارگاه بادشاهی
که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان باد ای نوای حمد و ثنا در محاذات اورا و آلا و نعما نهایت
اکرام و عنایت انعام اوست نور نور حدیقه شاکران که مصباح مشکوٰة صدقه جانست مقتبس از اشعهٔ مشعلهٔ
الهام اوست عقول فحول و دانش بینش اولوا الالباب در احاطت کنه صمدیت او حیران ابصار نظار بینش
اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان رباعی در بادهٔ عشق تو سرگردانم ٭ در وادی جست
وجوی تو حیرانم ٭ از عشق تو تا بجان من فرقی نیست ٭ جانم همه عشق تست عشقت جانم ٭ نام معبودی بیگویم
که فاتحهٔ صحیفهٔ لطیفه بیان متفردن باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب
سینهٔ سخنوران که عیار زر خالص ایمان و گوهر از هر عرفانست مسکوک بسکهٔ تحمید و تمجید اوست جوهر شعور
از معادن ضمائر حاصل به تحقیق اسرار الوهیت اوست رباعی هر قطره بکنه در دریا نرسد ٭ هر ذره بآفتاب
والا نرسد ٭ در راه تو جمله قدمها گم شد ٭ تا هیچکس از تو در رسد یا نرسد ٭ از زواهر معقولات از مکامن خواطر
به تصدق اقرار ربوبیت اوست رباعی ما را خواهی جمله حدیث ما کن ٭ خود با ما کن و زهمه رو با ما کن ٭ ما زیبائیم
حدیث زیبا ما کن ٭ با ما بد دل مباش دل یکتا کن ٭ عشق جمالش کمند طلب در گردن جان ارباب وجد
و طرب انداخته شوق وصالش زوایای بواطن ارباب شهود را از متاع وجود باز پرداخته مشاطهٔ
تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقل توجهات الابرالش
بمصقلهٔ اشتیاق وصالش جام جهان نمای ارباب عرفان را کدورات ظلمات هستی شان زدوده نظم
آئینهٔ وجودم چون گشت منظر تو ٭ گرچه نبود قابل شد خوب در پرتو ٭ خورشید بودی و من آئینه زاهن
گشتم چو ماه روشن اندر پرتو ٭ هر جا که رخ کشودم حسن تو مینمودم ٭ هر ذره از وجودم چون گشت منظر تو
گفتم زخود خبر کن گفتار خود گذر کن ٭ و انگه بخود نظر کن تا کیست در پرتو ای درویش زمام انقیاد
بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد بر این مزخرفات فانی چه نهی دل از همه بر کن و بخدا بند و از همه
بگسل و بخدا پیوند اوست که همیشه بوده و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش را از هیچ حادثه نخراشد رباعی
هر صورت دلکش که ترا روی نموده ٭ خواهد فلکش زود ز دست تو ربوده ٭ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود

دوست همیشه با تو خواهد بود ٭ رباعی چیزی که نه روزی ز رفیق باشی ازو ٭ آخر بهدف تیر بلا باشی ازو ٭ از هرچه
بمردگی جدا خواهد شد ٭ آن به که بزندگی جدا باشی ازو ٭ در قوت القلوب میگوید که هر روز که اعلام
زرافشان خسرو سیارگان را به بام هفت آشیام اجرام برافرازند و شادروان زرین طناب آفتاب را
بر زبر خرگاه نور و فضای عالم ظهور برادرتا دخیال استوار سازند و بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش
تا با انقراض عالم پیش فرشتگان و کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع آثار تجلی
سرمدی حضرت جلال احدیت در می آیند و همه از سطوت نور و هیبت ظهور بنا بر غیرت می سوزند و خاکستر
میگردند و هنوز این فرقه تمام ناسوخته که طائفه دیگر در آرزوی این مقام از دحام تمام نموده جان بر کف
انتظار نهاده موقوف نثار ایستاده نظم ای بتیغ ابتلا خون محبت ریخته ٭ ابروی عاشقان خود فرو دوان
ریخته ٭ دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان ٭ دلبرا خون عاشق چند هزاران ریخته ٭ طرفه تر کز بهر قتلش
منتظر صد جان فشان ٭ جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته ٭ ظن مبر ای دل که جان عاشقان
فانی شود ٭ بلکه صد جان بقا بر جان ایشان ریخته ٭ ای درویش در انجمن ملک و بزم فلک نه نام
عشق بود نه نشان محبت اما ازان روز که پا آدم قدم وجود به تخت شهود نهاده ملائک مامور بسجود
او گشتند در آئینه وجود آدم جمالی بر ایشان متجلی شد رباعی دنیا فغفور و قیصر و خاقان را ٭ دوزخ
بدرا بهشت مزکیان را ٭ تسبیح فرشته را صفا رضوان را ٭ جانان ما را و جان ما جانان را ٭ بعد ازان
در میان ایشان گفتگوی محبت پدید آید چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده است
تا ملک کردند آدم را سجود ٭ عشق شان یکذره آمد در وجود ٭ ره بگنج از محبتش چون یافتند ٭ تا ابد در
جستجوش بشتافتند ٭ تا نیامد جان آدم آشکار ٭ ره ندانستند سوی کردگار ٭ پدید آمد چو آدم شد پدید
رو کلید هر دو عالم شد پدید ٭ آنچه جمله عرش می پنداشتند ٭ تا بتوفیق خدا بر داشتند ٭ آن دل پر نور
آدم بود و بس ٭ زانکه آدم هر دو عالم بود و بس ٭ تا تو نام خداوندی می شنوی که ملائک حضائر ملکوت
ماهتاب محامد الهیات اوست و سبحان صوامع جوامع جبروت مذاکر اسمای حسنی و مشاهد انوار تجلیات
ذات و صفات اوست تا بشیر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی بر نتابد مبشر دولت امن
و امانی جز از فلک آثار لطف سبحانی او روی ننماید رباعی گر چشم من از بهر طلبگار تو نیست ٭ تا تن
بری که جان گرفتار تو نیست ٭ نی زانم که دل خریدار تو نیست ٭ خود دیدۀ ما محرم دیدار تو نیست

می زانوار آفات اشعه خورشید جمالت در رو دیوار قصر وجود درخشی ای از نفحات نسائم چمن افضالت سیاحت چمن
عارفان گلشن پر باغی ای گم شده دیوانه و عاقل زتو * سرمست ذره ذره حاصل زتو * تا در دل من هیچ خیال تو
دمید * گم شده دو جهان در دلم و دل در تو * نقلست که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد از اثر
عشق در کانون سینه آتش مشتعل سرد و مشاهده محبوب از دو کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار که رسیدی بوسه
بروی دادی و روی بسنگ و کلوخ او نهادی و اشک خونین از دیده می ریختی و آه سرد از سینه سوزان
می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار زار در و دیوار نگشاید و از آئینه تیره خاک جمال پاک ننماید بوسه
دادن بر در و دیوار و زار زار نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون سوگند یاد کرد
که تا من بقدم صدق بکوی لیلی در آمده ام بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظرم نیامده مثنوی من ندیدم در میان
کوی او * در در و دیوار الا روی او * بوسه گر بر در نهم لیلی بود * خاک اگر بر سر کنم لیلی بود * کوی لیلی بود دم
جز روی او * چون همه لیلی بود در کوی او * هر زمانی صد نظر می بایدت * هر نظر را صد نظر می بایدت *
تا بدامان هر یک نگاهی میکنی * چو گدا آهنگ شاهی میکنی ای درویش حقیقت ما رأیت اشیاء الا و رأیت الله فیه
بیان میکنم و تحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان می نمایم هیچ میدانی که چه میگویم آنرا
بمقتضای اقتضا و امتثال قضا کوی گریبان وجه وجود و بند و گشای فرط نعم وجود با قامت با استقامت آدم
مسجود بگشود و از مشرق عنایت بتقریب هدایت دریچه صفات از برای پرتو خورشید نور ذات مفتوح
گردانیده ظهور کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال از ریزش قطرات صهبای
احیای دلهای ریش را در کام جان عاشقان چکانند صد هزار مست لایعقل از درون زاویه دل بلبل وار
در مشاهده گلزار اسرار غلغله بر لوای لیس فی الوجود سوی الله بر کشیده گوش هوش سمع جمع عاشقان
دیوانه از دریچه من القلب الی الرب روزنه از دهان توحید در فرمه و نحن اقرب الیه من حبل الورید بشنوند
و جان عطشان و روح مجروح مشتاقان ملاقات را تیغ از فرط مستی شراب عشق بخشش و جام جهان
نمای وجود و نور بهجت فزای شهود و فی انفسکم افلا تبصرون مشاهده میکنند قال عبد الضعیف
چو من ز باده عشق تو مست و حیرانم * همه جمال تو بینم به هر چه در نگرم * تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من
بغمزه که زنم صد هزار را بدرم * چو در میانه نماید حجاب مانع چیست * که پر برآرم و از هفت پرده در گذرم
چه جای هفت فلک گر فراز طارم عرش * هزار منزل دیگر بیک قدم سپرم * چه از نصیب برم هفت

زان نصیب مومن و کافر مقدر ساخته ٭ خواه مومن خواه کافر جمله را ٭ هستی تربیت ٭ قهر و لطف کارسازیت با همه ساخته اگر
گلشنی آب لطفت نار ابراهیم را گلشنش چه گلشنی بودی ز اخگر ساخته ٭ ور نگو روی نیشه آزر زجوی حکمت آب ٭ هیچ
گر شدی بتهای آزر ساخته ٭ ای خداوندی که ذاتت باطن هر ظاهری ٭ ظاهر اهر ظهور خویش مظهر ساخته ٭ مفلس
عشق را در وادی فقر و فنا ٭ گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته ٭ دارم امیدی بلطف کارساز و نا شود ٭
کار بار و دینی و عقبی سراسر ساخته ٭ ای روش پر عارفی میگوید از دوستان بارگاه صمدیت که هر که خلوص
لهویت و صفای عقیدت قدح دل از درد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خالی گردانند و از شراب ناب
خوشگوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را صدف عشق و محبت گرداند و دیده دل را بکحل الجواهر بصیرت
مکحل سازد و بنظر راست در آئینه وجود نظری انداز و حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نقش
اند بر خواند و حقیقت معانی و هو معکم اینما کنتم بداند و سر نهانی و فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد رباعی
گو چشم که ذرهٔ جمالت بیند ٭ گو عقل که سدرهٔ کمالت بیند ٭ گر جملهٔ ذرات جهان دیده شود ٭ ممکن نبود که در خیالت
بیند ٭ آری ای در روش اهل التحقیق گفته اند که چون عاشق را جمیل مشاهدهٔ معشوق باشد این مشاهده
هم در آئینهٔ عشق میسر گردد و اگر دل را قصد شکار اسرار شود در هر یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند
که در کمین قد نشسته و اشارت میکند که در آی که تا شکار خود هم در بیشه نهاد خود یابی بلکه بدیدهٔ یقین ببین تا او را بجای
خود در خود مشاهده نمائی و اگر درین حال ناظر احوال خود شوی در پنجهٔ سیاست من افگار گردی نظم چو اندر آید
یارم چه خوش بود بخدا ٭ چه گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا ٭ چو شیر پنجه نهد بر شکسته آهوی خود ٭ کراهی ضعیف شکارم
چه خوش بود بخدا ٭ چو جان زار بلا دیده یا خدا گوید ٭ که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا ٭ چو البشن آید از آتش
که من تو را بپس هیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا ٭ نام خدائی میگویم که آن زمان که مستوفیان فضل و
کمالش در دفتر خانهٔ جود و افضالش بسکین عقل وافی اصلاح قلم فکرت صافی کرده اند از خون مکنون دل نهر فتر
انبر آب و گل بر قرطاس انفاس و بیاض نیاز این رقم برکشند که و هو معکم اینما کنتم آن ساعت که مجبوران زخم جلال
در تمنای جمالش هر لبی انوی اندوه قطرات امطار از شوق وصال بر چهرهٔ زرد و رخسارهٔ غم پرورد بجکیدند که کحل
الم تر الی ربک ظلمت رمد غفلت ایشان را کحل الجواهر مشاهدت و رویت این فرستاد و فی انفسکم افلا تبصر
غزل از مطلع دل زد علم یک لمعه رخسار او ٭ شد ذره ذره مستقیم در پرتو دیدار او ٭ با آنکه در اثنیم سر یک
هزاران دیده شد ٭ یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او ٭ حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر

از دیدهٔ دل کن نظر یا نگری دیدار او ✽ بگذر ز کوی آب و گل مرد و تقصر جان و دل ✽ با سر خود بین منفصل
سری هم از اسرار او ✽ اظهار حسن و دلبری می بین ز هر پیکری پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او
خواهد کند در خود نظر آئینه سازد از بشر ✽ بازش کند زیر و زبر چیزی هم اندر کار او ✽ پر شد جهان بلکه از و شد یک
بیک مظهر در وی ✽ مومن از و کافر از و در قید تو روی یار او ✽ در پردهٔ آتش مگر حسن وی آمد جلوه گر ✽ پیر مغان
گرد آن ناظر کس چون کند انکار او ✽ ترسا سوی بت شد که تا بوی از چلیپا یافته ✽ از زلف تو برهم تافته آن عقده
زنار او ✽ مسکین معین در یک غزل ننمود اسرار ازل ✽ بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او ✽ التحمید لله الخ
حمدی که از فوایح روایح ریاحین باغ بلاغتش نسیم تقسیم فروح و ریحان و جنة نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع
طوالع بروج بلاغت وجبش در آسمان جود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد ریاض حمدی که
بدان حسن قدم ارا مینده از آئینه جان زنگ بزدایند ✽ حمدی که بدان در حسن نعم بگشایند ✽ با خسته دلان
جود و کرم بنمایند ✽ نثار بارگاه پادشاهی که بنای قدرتش در عرصهٔ ساحت با مساحت عالم فلکی و فضای
هوای جهان ملکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمان را بی واسطه آلت و رویت ملالت برکشیده که والسماء بنیناها
باید و انا لموسعون ✽ نساج صنعتش از تار و پود دستار پر نقش و نگار بو قلمون این بساط با مسون مشحون
بنقوش موزون و موشح بالوان گوناگون برگاه برگاه فانظر الی آثار رحمة الله باز گشاده که والارض
فرشناها فنعم الماهدون ✽ خراط مشیتش گوی زرین خورشید را بتدبیر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان
میدان آسمان در خم چوگان کن فکان انداخته که والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم ✽ خیاط
ارادتش جرم نیر ماه مبین را چون تکمهٔ زرین گریبان کرته فیروزه این فلک مشش روزه بنخ احتیاط
در رشته ارتباط دوخته که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم ✽ اوراق حکمتش صحائف لطائف
اوراق اطباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی با خماس و اعشار زرین کواکب تزیین
داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ✽ مشاطه تربیتش عذار عروس بساتین را بزلف مفتول نباتین
چنانچه شایسته تحسین باشد بهزار آئین در مقام جلوه گری در آورده که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها
نقشبند صنعت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از وادی تنگ آب و گل بنظارگیان عالم جان
و دل نموده که انی جاعل فی الارض خلیفة ✽ جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفه اسرار صفات
و کنوز رموز لطائف اشارت که عبارت بمشاهده انوار ذات ست در کنج گنجینه سینه بی کینه او ودیعت نهاده

کہ ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید ٭ غزل ٭ بوی از زلفش رسید ہمدم
عقل شیدا شور روان ٭ باد بہاری می وزد چون گل بصحرا شور روان ٭ زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی
شنید ٭ پیراہن یوسف رسید ای دیده بینا شور روان ٭ زد آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم ٭ زین
فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شور روان ٭ سوی نگار جلوه گر گر اتفاق افتد سفر ٭ از عقل و دانش درگذر
سرمست و شیدا شور روان ٭ آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر ٭ چون یافتی نور بصر سوی تماشا شو
روان ٭ از خویش و بیگانه بجه دستی بہر یاری مده ٭ یاری خودی از خود بده از خویش تنہا شو روان ٭ از
خویش چون تنہا روی از لا سوی الا روی ٭ گر بایدت کانجا روی بی دست و بی پا شو روان ٭ چون
نور خود پنہان شوی ہر چیز خواہی آن شوی ٭ خواہی که تا جان شوی از غیر یکتا شو روان ٭ در گوش
جان آمد ندا از بارگاه کبریا ٭ کای قطره از مائی بیا یم سوی دریا شو روان ٭ در روی دریا چون خسی
گشتی تو سرگردان بسی ٭ خواہی معین گردی کسی از نہار با ما شو روان ٭ التمہید الرابع حمدی که نفحات اخلاص
شعارش از سمات اختصاص و شارش چون فوائح مشک اذفر به نسیم سحر پیراسته و سپاسی که ریاض بواطن
اصحاب حال از رشحات صحائف اعضالش چون روضہای دار الجنان به نعیم بی زوال آراسته رباعی
حمدی که چو باغ خلد بش آراسته اند ٭ شکری که چو شاخ سدره پیراسته اند ٭ حمدی که بدان حمد تقرب جوینده
آنہا که ز ہر دو کون برخاسته اند ٭ متشبث بذیل قبول و نیل وصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین
و پروردگار مکان و مکین رباعی بر ذات مقدسش کسی راه نیست ٭ وز عز و جلال او کسی آگه نیست ٭
سرمایه ره روان که راہش طلبند ٭ جز معنی لا اله الا الله نیست ٭ نام آن خداوندی میگیریم که بساط بسیط
مربوط مضبوط زمین با فسحت را فراش قدرتش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را نقوش زینت انا
زینا السماء الدنیا نقاش صنعتش پیراسته در ساحت مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار چندین
ہزار برگ و شاخ انوار مندس مشیتش برانگیخته صد ہزار کوکب منور بر مثال ورد احمر از ہر برگ شاخی از این
گلبن اخضر مہوس حکمتش در آویخته ماه با جاه و رفضای صحرای آسمان خرگاه نور و خیمه سرور بغربان و جیب
الاذعان او لبریز عطار و عطارد از عطر حکمت و بجوہر فطنت در دکان آسمان ستائیش تعیین او می آمیزد و زہره
کرشمه پر جمالت بر بساط انبساط طنبور نشاط در بزم اشتیاق در چہره عشاق او می نوازد و گل لعل خد
خورشید انور که ہر صباح به تبسم نسیم سحر چون ورد ناز پرورش بی جگر زین گلبن اخضر ز ہر جدی منتظر شگفته

به یا لماس نور برکار نگاه ظهور جواهر زواهر حداق اهل البصر را بعقود تصرف نظر سفته و بالماس نور اقتباس
از انوار جبروت بر کمال او می نماید مریخ برین صحیفه لطیفه هفت سبع بی توبیخ چون صفحه تواریخ بر مثال نقوش
زنگار و زر پنج اخماس و اعشار آیات بینات او می نگارد و مشتری که نگین انگشتری مهترسیت برکاله کمال
و جلوه جمال لمعه انوار تجلی جلال و جمال او می نماید زحل در اعلی المحل و جل شقاوت و خلل بر رخسار ارباب
عبادت و ذلت و بر جامه اصحاب شقاوت و خلل بحکم رفیع الشان حضرتش میریزد و سهیل یمنی چون
خاتون خشنی دامن تبختر کشان حجله اسرار و حجره انوار و منجز آمد جوزا حمائل زرنگار اسرار درین گنبد دوار
که خانقاه صادر و وارد دوار الحفاظ و حفظا من کل شیطان مارد است بوقوف نور و آیات سر و دل باو
و بر تقدیر او شان میکند بنات النعش چو عروسان بانگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با ستراحت
امن و امان او پا دراز میکند قطب باوقار و سکون بی میل در کون بر تخت فلک بمشاهده انوار ملک
بار فعت درجات در مرتبه ثبات گوی استقامت در میدان اقامت خدمت او می نماید و می اندازد
و پروین در مقام احسان و تحسین نمو ید نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده
آتش عشق و محبت او می افروزد رباعی در بحر فنا گداختم هیچ نماند یک ذره کفر نه ایمان نه یقین ماند نه شک
اندر دل من ستاره پیدا شد گم گشت درو ستاره هفت فلک شیخ حسین منصور حلاج قدس سره
گوید که بنور ایمان الله جستن چون بنور ستاره خورشید جستن است او بقدرت خود قایم ست و در عز خود
نجوم و بقدرت خود بعید و بلطف خود قریب و برضای خود مونس از تکلیفات ممتنع و از مسافات مرتفع و نه
صدود عیون متعالی در میان جانش جوی از یافت سخن گوی و از خبر یافت نیافته در خبر چه ظفر عبارت
متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظفر فقد گشت که معلوم عیان گشت اذا بلغوا الغایه من معرفته و هو فی
عظمت بیان عطشان عاشقان غریق امواج بحار جلال اوست صدود مهجور طالبان حریق حریق
شوق وصال اوست رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما ٭ وافروخته لذت وصالت دل ما ٭ چون
ذره بپرورد از خیالت دل ما ٭ سرگشته خورشید جمالت دل ما ٭ طوطیان گلشن سرای معرفتش رخیابای
روایای من عرف الله کل لسانه لسبادا انبساط گفت و گوی در نوردیده بلبلان خوشنوای دستان
سرای محمد نقش در گلزار اسرار محبتش نوای لا احصی ثناء علیک بر کشیده رباعی جانان دل عاشقان
بجوی بهتر ٭ و زهرچه توان گرفت بگوی بهتر ٭ لال است زبان ما در آن حسن و جمال ٭ هم خود تو ثنای خود بگوی بهتر

غواصان بحار شوقش بی زورق تامل و کشتی تدبر از گرداب بحر کشتی وجود بساحل شهود کشیده اند طوفان
حرم کرمش عیشش ببدو بی عدد و لطف جسیمش قدم در بادیهٔ نیاز و درونیه کعبهٔ راز نهاده اند رباعی غواص
ره اول قدم از فرق کند ✱ تا در دریا سلوک چون برق کند ✱ دریا چو نهاد روی در باطن مرد ✱ تا چشم
زدنی هر دو جهان غرق کند ✱ پیر هرات خواجه عبدالله الانصاری قدس الله روحه العزیز
میگوید که کسی ست که یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی ست که یافت دارد و یافت ندارد و کسی ست
که یافت دارد و علم یافت نیز دارد اما آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شعاع آفتاب
ست و او را بآن ادراک نیست و قدرت نیست که بدست آرد و از آن خود دش گرداند اما در بن سایه بنشیند
و در آن خسپد و از آن منفعت گیرد اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون باد ست که او را بآن
ادراک نیست و قدرت نیست که اگر خواهد وزد و اگر نخواهد نوزد و او را همان مقدار بیش معلوم نیست
که باد می وزد و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد مثل او چون روحست که بآن می زید اما بآن ادراک
ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن کند مگر برمز و اشارت بیت در آنحضرت عبارت و نگنجد ✱
بجز رمز و اشارت در نگنجد و هم پیر هرات گفته است قدس سره که شناخت ✱ از یافت است عروسی
را بینی که از سر تا پای بزینه آراسته و بتجلی و زیورهای گوناگون پیراسته و دران نداند و نشناسد چه شاید گرد
زرگری بود که خبر ندارد اما در شناخت موی بشکافد نشان یافت هم از یافت ست و نشان او هم
او ست یابنده اگر بجای نیست یافت هست یابندگی بجای بود که چه بیند است و نشان آنکه یافت ست
آنست که هرچند خویشتن را باز جوید او را باز یابد ابویزید قدس سره گفته که روزگاری او را میجستم
خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم نظم عشقت دل و جانم را تا کرد جدا از من ✱ جان و دل
من دیگر نشناخت مرا از من ✱ بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم ✱ شعله چو پدید آمد بستاند مرا از من ✱ تا
از کف آن ساقی یک جام لقا خوردم ✱ برد وجودی وحدت زنگار فنا از من ✱ منصور صفت گر چه پیمان
دار فنا گشتم ✱ صد نوع چنین گیرد آن دار بقا از من ✱ خواهی که رخش بینی در چهره من بنگر ✱ من آئینه اویم او
نیست جدا از من ✱ دل بس قرن آمد اندر قفس قالب ✱ بشنو ز مشام جان آن بوی خدا ز من ✱
گفتیم معین از می صد جام اگر نوشتم ✱ دم در کشم و ناید چون کوه صدا از من ✱ گفتا که چه برگیرم برقع
ز جمال خود ✱ دانی که نمی باشد هستی تو با از من ✱ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

محمدی که چون سحاب افضال قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند و سکری تاج
سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن عریان گدایان ملت احمدی پوشاند
رباعی حمدی که بجان خلعت جانان پوشد ٭ و ز بزم قدم جرعه عرفان نوشد ٭ دل را کند آشنای بحری
که از آن ٭ یک قطره بصد هزار جان نفروشد ٭ تحفهٔ جناب بادشاهی که سقای بیدای معرفتش از نهر الحیوان
مجتمعش زلال نوال فلنحیینه حیوة طیبه در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد و ماشطهٔ ناشطهٔ فضل
ازلیش عقد لالی مثال لم یلفیش در جلوه گاه قبول بدست وصول بر گردن ارباب عرفان می بندد رباعی
زان لب که چو گل بهار جان میخندد ٭ چون غنچه دلم بخون همی پیوندد ٭ آن رشته لال و گوهر دندان چیست ٭
عقدیست که بر گردن جان می بندد ٭ نقلست که عابدی بود که با نیک و بد سخن نگفتی و همیشه در خرابها گشتی
درویشی از وی پرسید که حقیقت چه گوئی گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت وهمی ست از وهم
چگویم و از آنچه خود حقیقت ست خود چه توان گفت مثنوی درین اندیشه سرگردان چگویم ٭ چه گویم چون نشد اگه
چگویم ٭ از آن ساعت که بر کف دارم این جام ٭ تحیر بینم از آغاز و انجام ٭ زبان من چو محرم نیست با لب
خموشم در میان قلب و قالب ٭ ز دل آگه نیم از تن چه پرسی ٭ در و گم گشته ام از من چه پرسی ٭ بنام آن خدا
حکیمم که وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته و چراغ وصال در زوایای بواطن سینه ران
اشعه مهر محبتش افروخته نقاش صنع بر کمالش منودار انوار جمالش بر صفحه صحیفهٔ آفرینش که تماشاگاه
اهل دانش و بینش بقلم وجود و رقم شهود نگاشته بنای عشق جمالش اساس قصر وصالش در فضای ارباب سکینه
نهاده و ملای شرف بقا در عروه و ثقای عرف لقا بر افراشته سلطان عزتش بکمال رحمتش خسار گرد آلود
عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردگاری برداشته دهقان
محبتش در گلستان جان عارفان در کنار جویبار وطن خاص مقام ربه ختیان در بهار بهار هل جزاء
الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال کرامت ایمان کاشته للشیخ الرومی سوی باغ
من بنگر بهار یاری ٭ سوی یار من بنگر نگار یاری ٭ زسی بانزتران بر سایه اش همی دو ٭ بشکار
گاه هیب آبنگر شکار یاری ٭ بی نظاره تماشا بخرام سوی دریا ٭ بلبستان زاوج موجش در شاهوار یاری
بهی خسروان شیرین بشهر سیت شور کردن ٭ بلب حیات بخشش دل و جان سپار یاری ٭ من ازان محل گذشتم
که همه تو چاره سازی ٭ دل و جان فدات کردم تو نگاهدار یاری ٭ نقلست که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره

در زندان محبوس بود شیخ شبلی قدس سره از وی پرسید که ما المحبة گفت امروز از من سوال مکن فردا که بر دارم بر آرند
و در معرض امتحان در آرند جواب این سوال بگویم روز دیگر که بر دارش بر آوردند شبلی پیش در آمد تا جواب سوال
خویش بشنود فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق رباعی عشاق تو از اغیار نمی اندیشند * بر دل بجز از
یار نمی اندیشند * بر دار وجود خود زنند آتش عشق * وز سوختن و دار نمی اندیشند * ای درویش هر که
میخواهد که خلوتسرای عشق قدمی نهد اول قدم دل از خان و مان و روح و روان بر باید داشت بعد
از ان لوای محبت بر بام معرفت باید افراست و بزرگان گفته اند که اگر بنده بارکش * اگر عارفی بیچاره
یکی هزار کس * اگر محبی از حضرت محبوبی * اگر موحدی دست از دیگران بدار و پای از همه بارکش آری پرتو
جمال محبوب شمعیست و عاشق پروانه محبان او عاقل اند و دیگران دیوانه کما فی المثنوی * ما اگر قلاش و
اگر دیوانه ایم * مست آن ساقی و آن پیمانه ایم * تا خیال دوست در اسرار ماست * چاکری و جانسپاری
کار ماست * هر کجا شمع جمال افروختند * صد هزاران جان عاشق سوختند * عاشقانی که درون خانه اند
شمع روی یار پروانه اند * اگر از ان الطاف که در خزانه فضل اوست ذره بر مشرکان کفر کافران
اندازد همه توحید گردد * و اگر از ان شراب جان پرور که در مدح غیب دارد قطره در حلق خلق چکاند هیچ مخالف
را خلاف نماند نظم گر ذره لطف تو کعبه و خمار نماند یک کس زمی عشق تو هشیار نماند * در یک سر مو از رخ تو
روی نماید * بر روی زمین خرقه و زنار نماند * آنرا که دمی روی نمائی ز دو عالم * آن سوخته را جز غم تو کار
نماند * گر فگنی پرده از ان چهره زیبا * از لمعه خورشید و مه آثار نماند * در خواب کن این بیخبران را که زمی
عشق * تا جز تو کسی محرم اسرار نماند * ای درویش نام خدای میگویم که در بوستان سینه دوستان
غنچه دل عاشقان را بتبسم نسیم لطف عمیم بشگافند و در دل نیازمندان و آه سینه مستمندان در عشق و
جمال و شوق وصال لم یزل قدیم پدید آید سلسله نیاز و طلب در ان دل شب بدست آه و نعره یارب
بر دل ارباب وجد و طرب بشور و شغب بجنباند نهال کلمه لا اله الا الله را بباغبانی محمد رسول الله در
باغستان دلهای آگاه به نسیم سحرگاه نماه لا تقنطوا من رحمة الله بپرورانند رباعی ای آنکه نداریم
بجز تو دگری * در حال خراب بندگان کن نظری * ما روز بروز دائم و ما شب به نماز * بخشای گناه ما
به آه سحری * چون اندرینچه خوای طبایع بلعبتان عروسی سرای صنائع بیرون نگریست زواهر جواهر حقائق
چون شقه شقائق از حقه شواهق بیرون خرامید و چون دست قضاش مانند اقتضائش گوی گریبان

جبهه وجود و بند و کشای احسان وجود بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست ارتفاع
در دریچه انقفاع بر سائر بقاع باطلاع خورشید انور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود کشود آکرداید لمولفه چشم بگشا
که دیدار خدا جلوه نمود ٭ دیده بشو یکسر و بربند ز گفت و شنود ٭ عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام ٭ هوش
و آرام ز مستان می عشق ربود ٭ ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند ٭ تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود ٭ یا رب
این مستی من ز آن می بزم الست ٭ یا نه هر لحظه بمن باده دیگر پیمود ٭ دل چو آئینه حق آمد و صیقل غم عشق
ای خوشا آن دل که می عشق غبارش بزدود ٭ آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود
در وی هر چه نمود ٭ باده صافست مپندار که رنگین شده است ٭ آن ز همرنگی جام است که شد سرخ کبود ٭
عشق در دار لقا از دو ز دلم روزنه تا که دریافت بقصر عدم نور وجود ٭ ذرهٔ هستی من از پی خورشید ازل
گر از آن روزنه کن فیکون میل صعود ٭ موج دریای قدم شبنم امکان برداشت ٭ شد نهان غیب شهادت
همه در بحر شهود ٭ در پس پرده همی داد خبر از من و ماه ٭ ما و من رفت و همو ماند چو برقع بگشود ٭ عشق
بی پرده همی باخت معین بارخ دوست ٭ پیش از آن کز من و ما نام و نشان هیچ نبود ٭ اول و آخر و
ظاهر و باطن همه اوست ٭ که همو بود و همو هست و همو خواهد بود ٭ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه
اجمعین التحمید السادس حمدی که شعشعه شوارق لوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان
مصون از سفاسف الطماس و محفوظ از شوائب رین بود و شکری که قعقعه طوارق خوارق ظهورش
من مکمن البطون در حبل وجود و مجمل شهود چون صدا ناشی از ندا چون مثال خالی از انعکاس عین وجود
رباعی حمدی که چون نور قدس بی رین بود ٭ در ذو مسائل معرفت دین بود ٭ حمدی که چون آئینه بود
عکس پذیر ٭ عکسی که چو در وی نگری عین بود ٭ متوجه آستانه کبریا و جناب عظمت و جلال خدای
آن قادری که این آفتاب علوی صنایع بر تربیه این چهار بالش سفلی طبایع برافروخته قدرت کامله
اوست مقدری که اطباق سبع این بسیط ها مولد و بساط بوقلمون چون ادیم ملمع بیکر و کلیم مرصع
جوهر باکشیده حکمت بالغه اوست نقاش قدرتش نقوش کرم بر تخته این تخته شش و زده لاجوردی
طارم و شقه این خیمه عنبر و زده زرین بیرم بنام حضرت او نگاشته فراش قدرتش فراش حکمتش از
نبات اخضرت و او را دیا نضرت بر هم ریخت برین آب اطلس سقرلاطون بهیئت سقرلاقی بهیئت از غنچه
و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و نسرین و لستران بپیغام حضرت او گسترانیده رباعی هر بوی

که از مشکات قر نقل شنوی ۞ زان سلسلهٔ جعد چو سنبل شنوی ۞ گر نالهٔ بلبل پی گل شنوی ۞ گل گفته بود گرچه ز بلبل
شنوی ۞ نام پادشاهی میگوییم که چون ملازمان عتبهٔ جلالش از کنج زاویه حجرهٔ عدم بنسیم لطف و کرم قدم
در باغ ارم عالم وجود نهادند در گلستان هستی و باغستان حق پرستی صد هزار گل خود در روی عشق و محبت و شکوفه
خوشبوی علم و معرفت شگفتن گرفتند و چون مشتاقان وصالش از نهانخانهٔ خمول قدم قبول بعزم بزم وصال
بیرون نهادند صد هزاران هزار عرائس نفائس آبکار از ورای ستار اسرار جمال قدسی بجریان حرم انس جلوه
گرفتند مثنوی ۞ از همه هستی ز تو پیدا شده ۞ خاک ضعیف از تو توانا شده ۞ زیر نشین علمت کائنات ۞ ما بتو
قائم چو تو قائم بذات ۞ هستی تو صورت و پیوند نی ۞ تو بکس و کس بتو مانند نی ۞ ما همه فانی و بقا بس تراست ۞
ملک تعالی و تقدس تراست ۞ آنچه تغیر نپذیرد توئی ۞ وانکه نمردست و نمیرد توئی ۞ چونکه قدمت بانگ
بابلق زند ۞ جز تو که آرد که انا الحق زند ۞ شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره میگوید چون هستی نگرستم
نیستی من بمن نمودند درین اندوه بماندم با دل پر حسرت از حق ندا آمد که هستی خود اقرار کرده گفتم مرا بمن
تا اقرار دهم گفت هستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نه خود گفته که شهد الله انه لا اله الا هو رباعی همسایه
و همنشین و همره همه اوست ۞ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ۞ این ست و جز این نیست که در جملهٔ جهان
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ۞ واصلی نزد جنید آمد قدس سره و گفت یا ابا القاسم این
چه معنی دارد که مباینت از مشاکلت اضداد است و اخبار از عین اتحاد جنید از غیرت در خروش آمد گفت
هو لا هو الا هو لا هو الا هو قطعه شرطیست که بر بساط عشقش ۞ آن پای نهد که سر ندارد ۞ ز بهر بیمیست که در هوای
وصلش ۞ آن مرغ پرد که پر ندارد ۞ واصلی نعره زد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت
لو اظهرت هذا اللسان لم یبق فی مجلس محقق الایات غزل گر آه آتش بار من یک شعله بر بیرون زند ۞
این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند ۞ سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود ۞ دل غرق آن
دریا شود کو موجهای خون زند ۞ ای دل تو شکاره ولی طغرای آیات ولی ۞ آئینه ذات ولی کس
پیش تو دم چون زند ۞ عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر باغ جان ۞ از خلوت خاص جنان
تخت خود بیرون زند ۞ والله که در رگ های جان چون شهد و شیر آمد روان ۞ لیلی چو تیر امتحان بر سینهٔ
مجنون زند ۞ نام آن کریمی میگوییم که عطار بازار شوقش عبیر وجود در مجامیر شهود به نیران عیان
قلبی ربی سوخته خباها شریفات جلش قبای لقای ابدی و جبهٔ لقای سرمدی بر قد قبا بیان اولیا

تخت قبای بخیاط ارتباطش لباس لیس فی جبتی سواه دوخته رباعی چون پیرهن هستی خود شق بکنیم * در نور
ظهور کشف مطلق ببینیم * چون دیده سر به بندم از رویت غیر * از دیده سر بند کنم حق ببینیم * مهندس هوس کارگاه
بارگاه جلالش اساس بی اندراس خلوت خانه خیالش را بذروه علای وصال وعروه وثقای اتصال
برافراشته صنع برکمالش نمود از آثار جمالش بالوح بارنج آفرینش که تماشاگاه اهل دانش وبینش ست در
صورت خانه برقم احسان وجود بیگانه شد لمولفه هستی طلیعه ایست زنور وجود او * کونین شعلهی ست زدریای
جود او * درجنب آفتاب کجا ذره را بقاست * اندر جوار سایه نماید وجود او * نادر چون صدف گهر
معرفت بکف * تا دل نگشت غرقه بحر شهود او * زآئینه دلست نمود از حسن دوست * رنگ وجود هست
حجاب وجود او * گو شعله ز عشق که در جان خود زنم * تا دارهم ز ظلمت هستی و دود او * عاقل چه بی
پرده که فنا مایه بقاست * اندر زیان عقل نهادند سود او * از تار عنکبوت چه پروا همای را * او صید بست
بهر صید مگس تار پود او * بینی چون ز قید حوادث بدر برد * بر ذروه دنی فتدلی صعود او * از روح خاص
خویش دمیدی در آدمی * ورنه کجا ملائکه کردی سجود او * فرگنج عشق برده جهان مایه درین عجیب * یک
حبه نیست دو جهان از نقود او * باشد جهان و مایه غم خویش خورد بعین * تا چند غم خوریم ز بود و نبود او
وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید لسابع حمدی که نشط ناشط
منشطه مغفله لنفوس تا نظم جواهر زواهر منثوره بی عیبش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط وثنائی که اسطر
رابطه منبه منزهه عقول ادراک خفتگان شبستان انقباط را تحریک مروحه نشاطش منتقطه تنسیم رایحه
انبساطش منبسط سازد رباعی حمدی که ز فیض منبسط گرداند * دل را بوصال مرتبط گرداند * حمدی
که لالی معانی وجود * در عقد شهود منخرط گرداند * نثار جناب پادشاهی که رونق بازار عاشقان بمعرکه
سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان زبور انوار تمنای وصال اوست رباعی در بتکده تا
خیال معشوقه ماست * رفتن بطریق کعبه از عین خطاست * گر کعبه ازو بوی ندارد کنشست * با بوی
وصال او کنشت کعبه ماست رباعی دانسته ببتخانه روی روکرده ست * از جهل بصومعه شدن عین خطاست
از روی خرد مسجد و بتخانه یکی ست * گر هست تفاوتی میان من و ماست * نام خدای میگویم وگل
گلبن شوق لقای می بویم که ترنمات بلابل دعنا دلیب چون آواز دلنواز خطبا بر منابر و محاریب
براقلال اتلال اشجار بر حوالی ریاض و انهار حمد و ثنای حضرت کبریای لم یزل و لا یزال اوست

قندیل مقرنس این حقهٔ لاجوردی پیکر و فانوس مسدس این قبهٔ زبرجدی منظر که چون چرخ دولابی گرد و
سیمابی کوزه‌های زرین کواکب و اباریق سیمین ثواقب از پره‌های پروی آویخته و هر شب آب صافی نور بر دریا
دریاهای پر موج اوج ریخته منور بانوار قدرت بیکمال اوست سوزش عنبر و مشک تاتاری در جیب حبشی زادگان
شب تاری درین ماتم سرای شامیانهٔ زنگاری که بشکل غرابیست شود و هیئت جلابیت دودمند پرده دار
راز خلوتگاه نیاز محرم حرم سرای وصال اوست سکان دکان اطباق این نه سماط اخضر و حضار ثنایا اقطاع
این هفت بساط اغبر که در عروسی سرای وجود سر از دریچه بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آئینه چهره کشای
انوار جمال جلال وست لوالد مؤلف الکتاب علیه الرحمه هر دل که مظهر لمعات جمال اوست مستوفی
فیوض نعوت جلال اوست ه حد کمال معرفت از شان عقل نیست ه المعارف تحیر معرفت آنجا کمال اوست
بر قصر قرب او نرسد هیچ راکبی ه دل را کجا مجال خیال جمال اوست ه در جنب آفتاب عنایت زوال نیست
جای که آفتاب نتابد زوال اوست ه شد مبدء نفائس انفاس قدسیان ه گنجینهٔ دلم که محل خیال اوست
جاریست بر زبان ز ینابیع حکمتش ه از دل که عین منبع آب زلال اوست ه قال الخواجه قدس سره
من ظن انه یبذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن پیر هرات قدس سره میگوید
که ویرا بطلب نیابند اما طالب یابد و تاش نیابد طلب نکند و هم خواجه قدس سره فرموده در
مناجات خود که الهی ترا بچه چیز جویم که توئی و بس و نه در پیش من چیزی و نه ورای تو کس یافت ترا نه
هنگام ست و نه سبب محجوب انست که موقوف ست بطلب آنکه موجود جوید گم ست پیش از جوینده معلوم
ست پس چون جستن و جویندگی برخاست حجاب برید که حق پیدا ست لمؤلفه چشم بگشای که آفاق پر انوار
نور خدا ست ه خالی از نور خدا در همه آفاق کجا ست ه آن جمالی که نظیرش در دو عالم نیست ه همچو خورشید
درین آئینه ما پیدا ست ه گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا ه حسن پیدا ست ولی دیدهٔ بیننده کجا ست
زلف معقول معقول اعمال شوریده حالان را غبار خاکدان شهوات چهرهٔ مشکین و گونهٔ رنگین او را تیره
گردانیده مشاطه عنایتش بخفیات رعایت و شانه تربیت مطرا و فزین میگرداند قد هر منحنی قد را که بعد
ورد چون اوراق زرد روی باصفرار ادده عروس آرای وصالش بگلگونه جمال و غازه نوال چون
برگ گلنار رهد هنگام بهار بدرجه کمال میرساند کلید داران سپهر در هنگام سحر قفل نعاس از در دروازه
حواس بفرمان وجب الاذعان او می بردارند و پرده دران راز از برای اظهار اعجاز نقاب شک

ور سبب از جمال حجلگیان عالم غیب بحکم او می کشایند لمؤلفه الفقیر لا یؤاخذه الله بالتقصیر چو از جمال
نقاب بطون بر اندازی * دران ظهور وجود مرا عدم سازی * ز نور حسن چون رخسار شمع آرائی * مکن
ملامت پروانه را ز جان بازی * نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت * اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی * چه
چنگ میکشم از زخم گوشمال فراق * مرادم اینکه به بزم وصال بنوازی * سپاه درد و بلا صف کشیده
از چپ و راست * بقلب ما علم عشق چون برافرازی * همین دلست که آئینه ایست در دست تو * گهی چو
گوی بهر جانبی که می تازی * ولی مظاهر و اعیان چو رخت بربستند * تو خواه آئینه سازی و خواه گو
بازی * بهر آئینه که از عکس جمال خود بینی * اگر ز آئینه دل تجلی اندازی * رموز عشق دلم از تو باز میگوید
چرا که هیچ نه نشیند بهمدم و همرازی * بغیر راز دل خود نتوانم گفت * تو راز من شنوی بسکه محرم رازی
معین بیک نظر از خاک بر گرفته تست * بدان امید که باز از نظر بیندازی * وصلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین التحیة والثنا من حمدی که میسران ناقد بصیرت ظاهر سریرت را نظری بی کدورت در
ورق سبق قضا و قدر متعلق بتحقق آن میسر گردد و شکری که مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم
را اطلاع بر اسرار غیب اشفاع بشواهد غیب الغیب بتحقق تشوق آن مقرر باشد رباعی حمدی که بنور
قدسش آراسته اند * شکری که چو بزم انس پیراسته اند * حمدی که بدان حمد تقرب جویند * آنها که ز بهر
کون برخاسته اند * حواله درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحائف لطائف معارف و حکم
نقشبندان صفائح مدائح جود و کرم بالواح ارواح قدسی و اوراق اشواق انسی بقلم رشد و رشاد
رقم انشای حمد و ثنای او میکشند و مهندسان مصانع جود و مؤسسان بدائع وجود بر طاق ایوان
زوال بیچگون در اطباق این حدائق بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید مقاعد مهذبه اساس بی
... بی پایان بقباب او مینمایند سطوع انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعه تنزلات
صفاتی و طلعت وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهده دیدار در آورده و شاهد دلربای
عشق معانی بزم شهودش که به تیغ کشائی نقاب وجود و زنگ زدای مرآت وجود خود را از زنگار انکار
اغیار تهی دست جمال احدیت از مظاهر بشریت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده لولا الله
الله لطف اگر چهره حسن نقاب بردارد * فروغ طلعت او آفتاب بردارد * بسوزد از لمعات جمال
... هرگاه از سرادق عزت نقاب بر دارد * کشیده بر ورق دلبری ز دفتر ناز * بنشان فذلک را

تا حساب بردارد * خیال غیر بخوناب دل ز دیده بشوی * کز آن حدیث نتواند که آب بردارد * نصیب عمر گرانمایه را دید فرکات * دل از خزانهٔ وصل ز نصاب بردار دای درویش چون مسافر بادیهٔ حدوث کمند وصول در کنگرهٔ ازل ندارد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم شد دست بامداد بدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه در بساط طواف نتواند کرد که لیس عند ربک صباح و مساء چون صباء و مسا نماند شرق و غرب هیچ کار آید لا شرقیة و لا غربیة آفتاب آن نواحی انوار ودل السینهٔ است و ذرهٔ آن آفتاب دل و جان عاشقان سر افگنده است آری آن ذره تا در شب کن فیکون بود در زیر سایهٔ حدوث مینمود چون از تنگنای کاف و نون بدر شد و از روزنهٔ من انقلب الی الرب پرواز کرد در پرتو آفتاب ازل در رقص مشاهدت در آمد عدم دست از دامان او بازداشت بقا پنجهٔ طلب در گریبان جان او زد و ازل نازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب موافقت ربوبیت مبدل گشت ساغر بنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام برخاست حسن و جمال محبوب حجرهٔ دل و جان را منور ساخت بریق لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود جز حق موجود نماند که لیس فی الوجود سوی الله لهو لطف الکتاب کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست * حریف خلوت و ساقی انجمن همه اوست * اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری بینی * که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست * چو اندر آئینهٔ دل فتاد عکس رخش * چنان نمود که جسم و جان من همه اوست * اگرچه خرقهٔ هستی خویش پاره کنی * نظر کنی که درین پیرهن همه اوست ز جام عشق * منصور بیخود آمد بس * که دار نیز همی گفت یار من همه اوست * که بد بوی قرین ساخت با اویس قرن * سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست * رموز عشق کند آشکار و نیندیشد * چو دل الله بید که در سر و علن همه اوست * مگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت * تو در حقیقت اشیا نظر فکن همه اوست تعینی ست کثرت اعتبار با و من است * ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست * چو نائی که نهد بر دهان لب خویش * نهاده بر دهن عاشقان دهن همه اوست * چه جای باده و جام کدام ساقی و دست * خموش باش معینی و دم مزن همه اوست * و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین التمهید التاسع حمدی که شیران بوادی نامرادی را پا را یک عزلت ابدی و سر بر سر بر دولت سرمدی نشانده و شکری که اطفال مهاد معاصی را از پستان احسان شیر تبشیر چشانده رباعی حمد است که بدل نهایت

جان پوشانند شکری که بیجان جام طرب نوشانند حمدی که وصال جانان دانند تا کام دل مراد جهان
بستانند معروض قبه علیا و سدهٔ قصوی حضرت کبریائی که دائرهٔ نیرهٔ آفتاب جهانتاب نتیجه پرکار پرکار
حکمت اوست که والشمس وضحیها قادری که چهرهٔ معمورهٔ قمر مشهر منور شاه ماه دوا محمد دارسیالوئک عن
الانفال تا بدار انوار قدرت اوست والقمر اذا تلیها منوری که مقنعهٔ پرشعشعه زربفت نهاری بر روی روح
زادگان نهاری دستکاری مشاطه مشیت اوست که والنهار اذا جلیها مدبری که خال بر جمال مشک
تاتاری بر روی زنگی زادگان شب تاری نمود از آثار هیبت اوست که واللیل اذا یغشیها صانعی که این
خوان سماط سیمابی پر از سیماهای لاجوردی و کرهٔ سیمابی تیز گرد مطبق لطباق لترکبن طبقا عن طبق بر افراشته
صنعت اوست که والسماء وما بنیها کریمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط با نبساط حفظ و حمایت
اوست که والارض وما طحیها حکیمی که نفوس ناطقهٔ انسانی شرف بخلعت بارقه ربانی در بزم باز رزم بارگاه جاه
سلطنت اوست که ونفس وما سویها علیمی که اعلام مجبتش بانفوس ملهم اهل معرفتش انعام الهام حمد و ثنا
و مدحت اوست فالهمها فجورها وتقویها شیخ عراقی برتر ز چند و چون جبروت جلال او بیرون ز گفت
وگو صفت لایزال او گر نیستی شعاع جمالش همه جهان لاناچیز بودی از سطوات جلال او ور هم نه نقاب
روی جمالش شدی جلال عالم بسوختی ز فروغ جمال او هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان
در حسرت جمال رخ بیمثال او ای درویش بساط عز ربوبیت بساطیست که هر که بر حاشیه آن بساط
رسید هیچ سیماهای او باطل شد و همه سرمایهایش زائل گشت حسناتش رنگ سیئات و زلات گرفت
سعی فتنش بنکرت مبدل شد قربتش به بعد متوصل شد و اگر فصیح جهانست گنگ شد و اگر عالم عالمست
جاهل گشت رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی و در عقل اگر هست شوی پست شوی زین جوی
نگر که از باده عشق هشیار کی شوی که سرمست شوی روزی پیش سلطان العارفین ابو یزید قدس سره گفتند
که سهل بن عبد الله تستری قدس سره در بیان معرفت سخنان بسیار میکند فرمود که سهل هنوز بر لب دریا
باشد تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غرقان این دریا چیست گفت آنکه تا دای هر دو کون گوید
دلبسا گفت و گوی در نوردد من عرف الله کل لسانه و در چه گوید که بهره ندارد نزدیک چه گوید که نه بهره ندارد
اکرم کلم صفت و در النست من عرف الله کل لسانه همانست متوسط راه گفت گو لیست که هنوز در حیث جولیست
لمولفه تو گمان می بری که یافته تو بخود این دروغ یافته یافتش نه بجبت وجوی کست که خود ابهر

وصل خویش بست ‌‌∗ هر که گوید که یافتم مپسند ∗ کہ با واہل گفتگو نرسد ∗ دم زدن مانع وصال بود ∗ وصل اگفتگو
محال بود ∗ گردی میزند اہل صول ∗ آن دم از دیگری کنند قبول ∗ آن نفس کین نفس نمونہ اوست ∗ شعلہ
ز آتش درون او ست ∗ سر توحید از آن ظهور کند ∗ ظلمت را تمام نور کند ∗ المعات تجلی ذاتی ∗ بنماید عکس مرآتی
هر او را بیافت خود گم گشت ∗ قطرہ محو بحر قلزم گشت ∗ چون نماند وجود قطرہ کیش ∗ لاف محوی زند ز حیرۂ
کیش ∗ ای مبارزان میدان فصاحت را در وصف جلالت مجال عبارت تنگ وای مسابقان عرصہ
معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایات عقول را در اشعہ انوار عظمت جز تعامی و تعاشی
سبیلی نے وای غایات اصحاب بصائر را در بدایای معرفت جز تحیر و تلاشی دلیلی فی رباعی کو عقل کہ در رہ
تو پوید آخر ∗ کو جان کہ غرت تو گوید آخر ∗ پندار کہ ما ترا بجوییم ∗ چون جملہ تویی ترا کہ جوید آخر ∗ ربا
ای همین لقا در چہ لقائی کنہ ∗ در جای نہ کدام جای کنہ ∗ ای ذات تو از جای و جهت مستغنی ∗ آخر
تو کجائی و کجائی کنہ ∗ ہمہ احباب با دل کباب در صدد رفع حجاب و دفع نقاب در آمده و جز حرمان خبرے
ندیده و ہمیشہ عشاق باکمال وفاق قصد اشراق جمالش کرده و جز ناامیدی بیخبری نرسیدہ باعی
در راه تو فکر من بجای نرسید ∗ کانجا ز من و فکر نشان نیست پدید ∗ من کیسم و فکر من کجست شنید ∗ الا کہ خیالے
ز خیالات بعید ∗ شیخ یحیی معاذ رازی قدس سرہ گفتہ کہ علامت آبادانی حال سہ چیز است خوف و رجا
و محبت خوف بندہ از حق تعالے چندان مے باید کہ از ہمہ معاصی اجتناب نماید و رجای بندہ چنان باید
کہ ہمہ طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بندہ مر خدا را جل ذکرہ چنان می باید کہ بحکم این کہ من احب
شیئاً اکثر من ذکرہ یکنفس بی یاد او برنیارد لمؤلفہ نبی یادت برآید یکدم از من ∗ نہ نے رویت جدا گردد
غم از من ∗ بہ ہمان بر جانم آن زخمی کہ خواہی ∗ بشرط آنکہ گوئی مرہم از من ∗ دلم را خون تو می ریزی و ہم
کہ جوئی خونبہای دل ہم از من ∗ اگر آہی برآرم از دل تنگ ∗ بہ تنگ آیند خلق عالم از من ∗ ای
درویش ہزار ہزار جواہر زواہر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح در بہا تقدیس سایح و ہزار
ہزار ہیکل علوی از معتکفان خطائر جبروتی بودند برین قصر بلند و قبہ بی پیوند در میادین طاعت با قدام
ضراعت سایح سبوحیان و نحن نسبح بحمدک و قدوسیان و نقدس لک ولیکن بار را محبت قصد صعود
خاک ره ناک کرده عبارت از آن حالت بزبان اشارت این آمد کہ انا لکم و انتم فی شما را و ما شما را لیظہر
تو خاصہ ز ما باش کہ ما نیز ترا ایم ∗ وز ہر دو جہان مقصد و مقصود تو ما ایم ∗ گر یکقدم از ره ی طلب سپر کن سگ

ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم ٭ ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی ٭ هم از تو در گنج بروی تو گشاییم ٭ ما پرتو صفت
خویش ترا جلوه نمودیم ٭ تا زآینه ذات تو خود را بنماییم ٭ تو آینه صافی و ما تیر چو خورشید ٭ در آینه تابیم و حرارت
نفزاییم ٭ چون زنگ گل زآینه دل بزدودند ٭ جان نعره برآورد که ما نور خداییم ٭ جز نور جمال تو در آینه چه تابد
آندم که غبار از رخ آیینه زداییم ٭ تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان ٭ ما با تو چنانیم که گویی همه ماییم ٭ در عالم
توحید نه یاریم و نه اغیار ٭ آن لحظه که از پرده هستی بدر آییم ٭ از شش جهت کون گذشتست معینی ٭ از جا چه
پرسیم چگوییم کجاییم ٭ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید العاشر حمدی که در شهرستان صدور محبوب
مشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولولها بود و شکری که بر سمای پر سیمای ضمیر پاکان از شعاع شمع طلوع
نور ظهور او مشعلها باشد رباعی حمدی که از درد دل و جان مشغلهاست ٭ شکری که اثر و درد و جهاد و لولهاست
حمدی که چو از درون جان شعله زند ٭ در بزم قدم ز نور او مشعلهاست ٭ معروض آستان عالی ایوان
حضرت کردگاری و قصر متعالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستوده در بوستان عالی آسمان
بی امر او از بین مهد زبرجدی روی ننماید و سیاره گل در آسمان بوستان بی حکم او نقاب زمردی نگشاید
صانعی که قندیل زمردین آفتاب تابان را در ایوان رواق این طاق زنگاری بمعلاق جهانداری
معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را به پرتو نور او روشن دارد پروردگاری که مصباح با انجاح ایمان
در مشکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را بآثار انوار وی منور
گرداند نظم این چه نوریست که بر کون و مکان تافتهست ٭ نور عشقست که از مطلع جان تافتهست ٭ عشق مانند
هماییست که از اوج شرف ٭ سایه دولت او بر دو جهان تافتهست ٭ تو درون دل و بوی تو ز خود بی خبرم
نکهت عطر تو با غالیه وان تافتهست ٭ بهر نادیدن خفاش نگردد پنهان ٭ آفتابی که ز هر ذره عیان تافتهست
خوبیت خیاط قضا خلعت خاصی دوزد ٭ رشته ما و ترا بهم ازان تافتهست ٭ عکس رخسار تو در دیده گریان
منست ٭ همچو خورشید که در آب روان تافتهست ٭ بز سر راه طلب عاقبت آریم بکف ٭ دولتی را که ز عشاق
عنان تافتهست ٭ بنام خداوندی میگوییم که توجهات قلوب مکروب درویشان و تشعشعات نفوس مایوس
دلریشان در حدیث تلقین الم تر الی ربک مصروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجله غیب مطرا
بنور وجود و مزین بزینت شهود متجلی بتجلیه عظمیت با هیبت اوست حدائق قلوب اهل حقایق در بهار کشف
و دقائق و بهار رشف شقائق منظر لطافت و نضارت ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان

زاویه غم ومحنت وبیت الاحزان محبوسان زندان بشریت آراسته بآرایش ذکرت پیراسته بآسایش فکرت دوست
لوالدی بپای که مجلس با منظر عنایت اوست ✱ حریم خلوت دل محرم حمایت اوست ✱ بیا بحلقه زندان و کلاه
بگذار که کارها همه در قبضه کفایت اوست ✱ نشان طالب اوبی نشانی طلبست ✱ نهایت قدم سالکان هدایت
دوست ✱ قدم براه طلب بی هدایتش نتوان ✱ که رهنمای باول قدم هدایت اوست ✱ وگرنبرد دل من مکن
حکایت غیر ✱ که درد رون و برون دلم حکایت اوست ✱ کانه یقول سبحانه وتعالی امروز نام ما گوئی تا نشان
محبت پدید آید که فردا گل وصال مابوی تا اثر قربت پیدا آید امروز بگفتار نام ما سعادت جوئی تا فردا
مشاهده حسن وجمال با حسن زیادت ترا باشد ✱ رباعی یاد تو کنم دلم بپرواز آمد ✱ نام تو برم عمر شده باز آید ✱
روزی که حدیث عشقت آغاز کنم ✱ با من در و دیوار بآواز آید ✱ نقلست که روزی مریدان شیخ خیر النساج
قدس سره بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظاره کلیسا رفته بودیم گفت از
آنجا چه آوردید گفتند شیخا از کلیسا چه آرند فرمود که با من بیائید تا رفتن بکلیسا و راه آورد آن بشما نمایم
مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام را بر دیوار نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند
شیخ روی بآن صورت کرده بانگ بروی زد و این آیت بروی خواند که انت قلت للناس اتخذونی
وامی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذره از
اجزای خاک آن دیوار فریاد بر آمد که وحده لا شریک که ترسایان چون این کرامت بدیدند همه زنارها
ببریدند و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند رباعی تا قبله عشاق جهان روی تو شد
روی بت بتگران همه سوی تو شد ✱ رهبان چو سر زلف چو زنجیر تو دیدند ✱ انگشت بر آورد یکی گوی تو شد
ای درویش میدانی نام حضرت احدیت چه نامست نامیست روح پرور جامیست روح گستر هر دلے
را اندوهی نوری وهر جانی را اندوهی سروری این چه حلقه وفاست که در گوش هر مرید آویخته واین چه نثار
جود وعطاست که بر سر هر مشتاق ریخته واین چه شمع کرامتست که در مجلس انس افروخته واین چه آتش محبت
ست که دل وجان عاشقان بدان افروخته لمولفه آتشے افروخت عشق وجسم وجان من بسوخت ✱ گفتم
آهی بر کشم کام وزبان من بسوخت ✱ آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق ✱ آه ازین آتش که پیدا و نهان
من بسوخت ✱ دینی وعقبی برفت وعشق مولی ماند وبس ✱ سطوت نور تجلی این وآن من بسوخت ✱ اهل عقلی
سود برد وطالب دنیا زیان ✱ گرمی بازار سود وزیان من بسوخت ✱ تشنه دیدار یارم در بیابان طلب

کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت * چونکه در حسرت جان دیدار جانان شد عیان * ظلمت تن ز ظهور
نور جان من بسوخت * صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست * جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من
بسوخت * گر معیتی پیش ازین گفتی حسنش شمه * این زمان نور خوش شرح و بیان من بسوخت * وصلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین التحمید الحادیة عشره حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر
عیان درر آبدار بر ساحل منازل بیان می نهند و ثنای که منشیان دیوان غیب وظیفه تشریفی عیش را
بصحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامه بیان نقشبندی میکنند رباعی حمدی که سزاوار جلالش باشد
در خورد و صفات لایزالش باشد * شکری که مکمل بکمالش باشد * بل آینهٔ حسن و جمالش باشد رباعی
هر که متعطش زلالش باشد * مستغرق دریای وصالش باشد * هر دیده که مشتاق جمالش باشد * در
آینه می بیند ولالش باشد * چون آفتاب در آینه تابد آینه خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست
دارد و این نعره برآورد رباعی صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد * فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد
از زیبای که در پس پرده منم * ای بیخبران عاشق خود خواهم شد * اما در حقیقت آفتاب است که خود را
دوست میدارد زیراکه ظهور آفتاب راست آینه قابلی بیش نیست لا یحب الله غیر الله و لا یری
الله غیر الله و لا یذکر الله الا الله رباعی آن کز دل خسته خانه برساخته است * وز سینه ما نشانه بر
ساخته است * خود گوید راز خود می شنود * از ما و شما بهانه برساخته است * بل حمدی که چلگیان حجرات
خلد برین و پردگیان عز حجلات مناظر علیین از سراوقات عزت و جبروت بتفرج تموج نغمه نوای
پر غوغای سرمستان عالم ناسوتی کشادند و شکری که خاک نشینان زوایای نامرادی را بنوای
امید و اله نیامیزد و بخوان اخلاص و مائده اختصاص ولئن شکرتم لازیدنکم نشانند رباعی هر حمد
و ثناء که سزاوندی اوست * ولایقی زیر خورسندی اوست * کس را چه محل مگر که هم خود گوید *
حمدی که سزاوار خداوندی اوست * نثار بارگاه پادشاهی و درگاه شهنشاهی که دبیران صحایف کم
برین اوج بسیج سینا رنگ و لوح با روح لاجوردی فرهنگ خطهٔ حمد و ثنا را رقم میزنند و نقاشان
صنایع جود بقلم وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این هفت رواق بوقلمون اختا
سپاس بیقیاس و افشای راز اسرار اسپاس ادمی نمایند فراشان عشق جمالش بساط بانبساط
قلوب مجروحان حرم وصالش را بمکنه و ح نفسک وقعال از خس و خاشاک حسن و خیال پاک فرو رفته

و نوبتیان الاطال شوق الابرار الی لقائی بر قبهٔ قبهٔ اولیای تحت قبابی نقاره با طمطراق انا الیهم لاشد شوقاً فاخر و کو
کوفته لمؤلفه ای کجا اندر بام دل طبل حقائق کوفتی ٭ خانه دل را ز خاشاک طبایع روفتی ٭ دوش آن وادی خواب
ز خواب غفلتم بیدار کرده ٭ آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی ٭ معماران صنعتش طاق محراب فیروزه
شش وزه فلک را در جامع ملک قبله گاه دعا و سجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانه
ربوبیت بر سر چار سوی عبودیت میزنند بهانه انین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین نواخته رباعی گر با تو
بجز از دل و جان میگوییم ٭ گر درد دل خویش نهان میگوییم ٭ چون میدانم کز اهم شاد شوی ٭ چندین غم
دل با تو ازان میگوییم ٭ بحر بالامال کرمش قطرهٔ مطرهٔ سحاب اصحاب لم و سرشک اشک ارباب ندم را در
اجواف اصداف نعم در رود زیبا ز اصح گوهر ابرز تری اعینهم تفیض من الدمع گردانیده موج دریای عطایش تشنگان
آثار رحمت بی منتهایش را بطبق سبق اجابت بر ساحل امداد ارباب دعا و مسابقت ایثار نموده رباعی گر
نظری بروی یار کنم ٭ افشای رموز کشف اسرار کنم ٭ یک غوص دران بحر گهربار کنم ٭ صد فرد یکبار کرم و
ایثار کنم ٭ ای درویش هرکه میخواهد که در خلوتخانهٔ من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسه بار یابد اول شرط آنست
که در تصدیق بنهایت تحقیق رسد و در حدائق حقائق ایمان باقدام صدق و ایقان بخرامد قدم بر جادهٔ
صراط مستقیم ثابت دارد و توتیای توجه را ثابت در دیدهٔ دین کشد و قرط خشوع و خضوع در گوش
یقین صد آدرد و قلادهٔ توحید در جید تجرید بندد و کمر خدمت تفرید بر میان استوار کند و شراب محبت از دست
ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام نهمت بر کشد و در باغ لطائف گل معارف چیند و بپا قرب بر زانوی
ادب نشیند و در خم صولجان قضا چون گوی در تک و پوی و در مقام رضا چون کوه ساکن و با شکوه باشد
و در میان صفای صفا و مروهٔ مروت سعی کند و خلعت فقر در نقطهٔ دل پوشاند و گل توکل بمشام استسلام
ببوید و در مقام عذرخواهی ثنای حضرت پادشاهی جل و علا چنین گوید که الهی والدین فقیر خطاب بجناب
قدس الهی میکند ٭ ای کرده لطف هر نفس به جان احسان دگر ٭ هست هم یکپارگی بستان بده جان دگر
زین آتش غم کم وارهان در حضرت پاکم رسان ٭ تا دل کنند در ملک جان یکبار جولان دگر ٭ من عاشق
زار توام و ز جان طلبکار توام ٭ مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر ٭ آن به که از رخ برفکن
در جان وارسته ز تن ٭ همچنین صدهزاران چون من سرمست و حیران دگر ٭ در ره لقای بیان ایمان بغیب
اکنون جان [illegible] خواهم ز خستگی عیان تا آرام ایمان دگر [illegible]

مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند رنی بل حمدی که لطائف عواطف محامد ازلیه در ضمن انشاء آن متوی
گردد و شکری که دقائق حقائق معارف احد به در فحوای ایمان آن تجلے تجلی آن مجلی باشد رباعی حمدی
که ز آب و گل معرا باشد شکری که بجان و دل مبرا باشد حمدی که بود در خور آن ذات صفات در عیب
و خلل پاک و مبرا باشد قال مؤلف هذا الکتاب ختم الله تعالی بالرشد والصواب حمدی که بحر
کرم بیکران بود حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود حمدی که در تضاعیف ذرات کائنات هر چند انگشت
کنی بیش از آن بود حمدی بدان مثابه که ادراک کنه آن برتر ز پایهٔ خرد نکته دان بود حمدی که چون عماری
غرت کند روان بر مرکب ملائکه حکمش روان بود حمدی که در هوای هویت همای او بر تختگاه ملک قدم
سایه بان بود حمدی که ظل رافتش ز رکیبی فتد بر مسند مقاصد خود کامران بود حمدی که چون ز حیطه
جان سر برون کند هر تار موی بر تن از آن صد زبان بود حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن فکان
جولان گهش بناحیت لامکان بود حمدی که چون زبان دهدش جوهر بیان تحسین قدسیان همه نعم
البیان بود حمدی که در هوایش ملائک فگنده پر تا خود و را چه حوصلهٔ انس و جان بود حمدی که نه
ملک کند انشا نه انس و جان بل خود بذات خود متصدی آن بود با د انثار بارگه قدس کبریا [illegible] کان
سعد محامد قدوسیان بود آن حمد ناقصی که بگویند بندگان [illegible] در خور خدائی حق عجز و شان بود لا
احصی است تحفهٔ خاصان در آن جناب این گفتگو چه لائق آن آستان بود در اوج کبریا شکند بست
بال عجز آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود او بی نشان محض چه جوئی از و نشان هر ذره بر خدائی
او صد نشان بود تشبیه چه نیست پرده نرخ کی برافگند صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود
از واکه پرده از نظر برگرفته اند صد هزار پردهٔ دیگر نهان بود حقا که کوشش تو بجائی نمی رسد گر کوشش
ز جانب او بیزبان بود [illegible] سد وجود شکن اگر چه فراهن [illegible] ورنه هزار ساله ره اندر میان بود او بود
در ازل ستوده که هر وجود جزوی شود تا ابد همچنان بود از مطلع وجود چه نور قدم بتافت از ظلمت
حدوث چه نام و نشان بود تا [illegible] از دریچهٔ هستی نمود رخ زین گفتگو بهر سر کو داستان بود [illegible]
وجود شاید باب و خاک آن صورتی که بمعنی روح روان بود در نقطه گاه خاک [illegible] با عتبار
کان مرکز [illegible] آسمان بود اند روی آن خاک بود نفس ناطقه تا از زبان غیر ترا ترجمان بود
گنجے که شاه عشق نهد در دل خراب نقدی دگر [illegible] رایگان بود هر [illegible] وز نخ [illegible]

وصل تو بجد وجهد جهان همه عمر به یک چشم زدن خیال تو پیش نظر بهتر که جمال خوبرویان همه عمر ای مرتقی سبحان
براق ناسوتی بر منازل حضرت لیبلا انقطاع العلائق وای موضح طریق وصول طالبان لاهوتی عند التجرد
عن العوائق رباعی ای سایه تو خورد وحجت لوزنه روانم خود را زگزین سوده اندیشه بوصل آن فلامه ار سد
ای سازید بین قدر کز وودزه ای سمان بر پهنای صمد و مجابت از تلالوی اشراقات شموس معرفت تو
روشن فضای مساکن بواطن مشتاقانست از تسیم نسیم نسمات عنایت تو گلشن بی اسرار عساکر بهجت الوهیت
شگفته خطوار اندیشه ارادی آزادهای مبتلای بی بدل بیدای محبت را خزینه سینه از هر کسالگی و ایادی
یاد ادی آبادنمای اعضای مرغان ای زخم فراقت مساجین اند ووای شربه وروای هوای دل کشای
بواطن ارباب اشتیاقت آههای جهان سوز دمهای سرد رباعی ای آنکه نه داریم بجز تو دگری را
در حال خراب بندگان کن نظری هرنی روز بروزایم نی شب بنماز ای بخشای گناه ما باه سحری ای الهی بتجلی
انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیدای هوای هویت
بفرت وفاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند و مجردان عریان
کرازجامه خانه عرفان خلعت خاص الیقان پوشیده اند که شجره نامیه محبت خودرا که در زمین ضمیر دل مادر
بهار الست نشانده باب عرفان تازه دارند وبه تنسیم احسان در برار نامو بگلی و جزوی ما را العنایت خود
بسازد و حاجات ما را بکرم خود برآر الهی عنایت خود را در عموم احوال غدوات و آصال قبله افعال
و قدوه اقوال ما دم وار در دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان و بدیهای ما را بخشش و برتن
بدکردار ما بخشای نظم بی نیاز از بر نیاز ما بخش اگرچه غفلت کرده ایم اما ببخش ای پای در گل ماندگان دستگیر
عذرپناهوار ما لا در پذیر ای از درون سرگشتگان را رهنمای وز برون افتادگان را در گشای ای آنکه بی کرا
نسیم وزان احسان عمیم تو گل ارشادی از پوست غنچه بیگنجد الهی چیکه کوههای گران بار اوزار بندگان گرفته
کفایت تو برکاهی نسنجد ما مفلسان هرچند عاصی گنهگاریم اما بر حضرت حضرت تو امیدواریم بکمال کرم ما را
در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ما همان میگوییم که شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگر همه طاعات و عبادات
بدنی و مالی مرا بخواهی و در برابر آن مرا هیچ ثواب ندهی من با وجود نیاز مندی و بینی با حضرت تو همه نقصه
بس تعالی کرم الاکرمینی اگر نام عفو بر جاید جرم من کیستی ع از اکرم که تو داری امید واری هست ای الهی اگرچه
گناهان من در مقابل بهی تو بسیار است اما در جنب کرم و جنایت مختصر است چون ورقی لوی تکرم مرا

چون نظر بعنایت و کرم تو میکنم شاد میشوم الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان پرسی گویم خدایا از این رحمت گو کجاست
که مرا از وی نصیبی نیست و اگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقلست که چون یحیی معاذ رازی
قدس سره ازین مناجات فارغ شد از گوشه صومعه آوازی بر آمد که ای یحیی حضرت عزت مؤمنان را دوست
میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را بمسند عزت و اقبال بمشاهده ملک
ذو الجلال بنشاند رباعی رفتم بگلستان و گلی بچیدم * وز دیدن باغبان همی ترسیدم * ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم
گل را چه محل باغ بتو بخشیدم * چون یحیی این بشارت بشنید از صومعه خود بیرون دوید و گرد شهر میگشت و میگفت
که هرچند عاصی و گناهکارم اما خداوند جل ذکره مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم رباعی گنجینه
اسرار الهی ماییم * بحر دُر ناشناهی ماییم * بگرفته ز ماه تا بماهی ماییم * بنشسته بتخت پادشاهی ماییم نقلست
که وقتی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد و وقت رحلتش نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد
طاعتی ندید آه سرد از دل برکشید و گفت یا من له الدنیا و الآخرة ارحم من لیس له الدنیا و الآخرة فی الحال جان بداد
رباعی نی در رهی و نه در پی ای میرم * نی با بندی و نه مستی می میرم * در من نگر ای هر دو جهان خاک رهت * کز هر دو
جهان دست تهی می میرم * چون شب در آمد سکان بصره بخواب دیدند که فلان مرد ولی از اولیا نقل کرده است
هرکه بروی نماز گذارد جرایم او مغفور و مساعی او مشکور باد مردم بسیار جمع گشتند و بر وی نماز کردند و او را
دفن کردند چون شب در آمد یکی از زهاد بصره در صدد جستش بخواب دید سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار
این مرتبه بچه یافتی گفت چون عمرم بآخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در نامه اعمال خود نظر کردم
همه افلاس دیدم اما دریای رحمت او همه کرم و عنایت دیدم گفتم رباعی باز آمدم و تحفه باز آوردم بصد
واقعه و درد باز آوردم * گفتی که چه آوردی چه آوردی * دست تهی و سوز و نیاز آوردم * چون مرا بجا
سپردند فرمان آمد که این بنده گنهکار را آمرزیدم مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان
زیانی نی قطرات رحمت من از برای گناه گنهکار است خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون باخبر خداوند غفور بخش
نظم مفلسانیم آمده در کوی تو * شیئاً لله از جمال روی تو * از عطش لب تشنه آمده ایم * جرعه‌ای بفرست از جوی تو
جستجو با هان بده تقدیری ببر و بیشان خود * ای جهت لطف و رحمت خوی تو * حسن یوسف خوب جان شد
سال قحط آمده‌ایم از قحط ما هم سیه تو * دست بگشا جانب زنبیل ما * ای آفرین بر دست و بر بازوی تو * المناجات
النابانیه خداوند ذوالجلال و ای صمد بی کمال ای پروردگار ای مانع و ای کارگزار ای منان ای

درآمده الحمد قبول از مهد عنایت بر نقصان اعمال عباد عباد و ای بصنوف تربیت بی نهایت و ای عاطفت
بی غایت مربی اصحاب جد و اجتهاد وای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب وای
مشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب و شکوک ریبای مقدس و رجلال صمدیت از توهم سوابق تصور
نقصان ای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان رباعی هر دو کون ز لطف تو
نشانها بدبار نه سر رشته وجود دو جهان یا بد باز نه در راه تو هرکه نیم جانی بدهد از لطف تو صد هزار جان باز بدهد
سواد نامه عصیان مداد نامه طغیان از الواح احوال آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان
تو شوی گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را در شب تاریک ظلمات زلات تن شرمگاره نه یکبار بلکه صد
بار و هزار بار بجود و منت و لطف بی غایت تو چون انبارهای گناه را بیک آه سحرگاه ناکرده انگاری حروف
اعمال تباه را بیک آه انتباه نابوده شماری و بیک قطره آب پشیمانی که از سر شرمساری از دیده ریزد و چکانند
دریاهای پر آتش غضب بنشانی و بدم ندم که از سینه پر غم در مشاهده لطف و کرم بر آرند طوفانهای بلا و موج جهانی
جفا را ساکن گردانی رباعی یک ذره هدایت تو می باید و بس یک لحظه عنایت تو می باید و بس ما شهوت نفس
سنگ از انه باران عنایت تو می باید و بس الهی بحرمت وحدانی که خرقه انانیت را در خوانق عرفان از زمره قبول کنند
کنز احالت اوند و بعزت عابدی که در صوامع نیاز و افتقار بالتراب رب الارباب رعایت تضرع و نهایت تذلل
روی بر خاک انداخته الهی بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و درد فروشان دردکش که با
کمال عزت بصد خواری اند بحرمت مستدیانی که مهد قواعد اساس انداز استیناس اند و بعزت فقرایی که بصیلنا
صفیه عنا و سده افلاس اند که لباس تقوی ما را از دنس زلت و وسخ شهوت پاک دار و گم شدگان تیه حیرت و
دیگر گشتگان بادیه ضلالت را براه جاده ایمان و صراط مستقیم عرفان رو براه آر مخموران شراب الست از خمار شکن
بلی دست بسرت گردان عشاق بلی گوی از تجرع اقداح افراح و سقاهم ربهم از ملاحظه لوینی تهی دست گردان الهی
تا زندگانیم مرکب سعی در میدان جستجوی تو زندگانیم و خطرات عنایت و نسیمات غنا نیست تا زندگانیم آنرو در تحت
حیات و سند زندگانی مستندمانیم یاری ایمانی ایمانی ده که از لقای حضرت ایمانیم الهی بیدار امید
با این نفس سیلی بر آید عذر تفطالیم که از ظلم کرمت سیلی در آید ظلمت آباد جهالت شبخون هوا از شمع عنایت
بر افروزد و مستعلمان مکتب فاذا اللوح الحکیم و مکتوبه ابجد عشق در آموز نقطه ابجد عشق چو در آموختیم بهر محنت و غم
دو ختم هر چه او خوش دلی بود پاک بهر دو ره اند وه تو تیره و ختم بهر حال خستگیست سخن پیش آهسته سوختیم

مرغ روح ما در فضای عالم ملکوت و حظائر جبروت طیران در آورد و تکمیل چون پادشاهی بشکارگاه میرود
و باز ما را برای صیدی پرواز میدهد و سگی را در عقب او میدواند تا مددگار آن باز باشد اگر آن باز هوا
میگیرد و سگ بمردار مشغول میگردد و شاه بجهت باز آمدن هیاهو آغاز میکند تا آن شاهباز بجانب شاه
باز آید کذلک در عالم معنی پادشاه ازل (عزت) از عرش باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پرواز
داده و سگ نفس را همراه فرستاده اتفاقا امروز این باز روح ما میل بهوای حب الدنیا کرده و سگ نفس
بمردار الدنیا جیفة مشغول گشته خداوند در آن وقت مراجعت انا لله وانا الیه راجعون باز روح ما را بهیاهوی
ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان و سگ نفس را از این مردار دنیا باز دار تا باز جان ما باشیانه جنان
باز گردد و سگ نفس بآستانه سلطان ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس الله سره فرموده است لمصنفه نفعنا الله
والقدس ؎ چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال ✻ ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال ✻ در آب چون نجهد
زود ماهی از خشکی ✻ چو بانگ آب بگوشش رسد ز بحر زلال ✻ چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز ✻ چو بشنود خبر از
طبل و وال ✻ برو برو تو که ما نیز میرویم ای جان ✻ از این جهان جدائی بدان جهان وصال ✻ بپر بپر هلا ای مرغ
سوی مسکن خویش ✻ چو از قفس برهیدی تو باز کن پر و بال ✻ چه کودکان هلا تا چند ما ز عالم خاک ✻ کنیم دامن
خود پر ز خاک و سنگ سفال ✻ ز خاک دست بداریم و بر سما پریم ✻ ز کودکی بگریزیم سوی بزم وصال ✻ المناجات الی الصمد
ای احد بیچون و ای صمد بی حرکت و سکون ای ملک بینیاز و ای مالک و ز جز تو ای ذات تو مقدس از جهات و ارکان و ای
صفات تو منزه از آفات نقصان ای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی و ای مطهر قلوب اخیار از التفات بدون
تو احتیاج باعث آنکه مقیم آستان تو نشیند هرگز مرده نشود چون بجان تو زنده اند آب حیات آنجهان تو آن
کر آتش عشق دوستان تو زنند سرمایه راحت ارواح ذاکران بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام
روح افزای تست وسعت ساحت قلوب عارفان بر تجلی ایمان و لکن یسعنی قلب عبدی پیغام لطف ام
مشکل کشای تست باعث ای آنکه بجز تو نیست فریادرس ✻ غیر از کرمت نداده کس داد کسی ✻ کار من مستمند بی تو
بر آید کان بر تو هیچ آید و بمالیسی ✻ آرام آلام صدور مهجوران جز نوید امید وصال لایزال تست جلا آئینه مرایای
قلوب مکروب عاشقان بصیقل مشعله مشاهده جمال بکمال تست باعث عشقی بکمال ربائی بجمال ✻ دل سخن
زبان زگفتن شده لال ✻ من تشنه و پیش من روان آب زلال ✻ زین نادره تر بگو کجا باشد حال ✻ ای مدبری
که بکمال تدبیر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر به تقدیر لال و گم و خود نشق گردانی ای مقتدری که بکمال

نقد پرور نگار رخساره تصویر فنا دیل اشباح النبی را بمصابیح انوار قدسی منور ساخته در قبه صولت بزنجیر معرفت و حلاوت محبت
معلق گردانی یا عجبی کی باشد وکی لباس هستی شده شوق در تابان گشته جمال صحبت مطلق در دل و در سطوات نور او مستهلک
جان در غلبات شوق او مستغرق و آهمهای فلک فروز ملک سوز مشتاقان از سطوات هیبت تجلیات عزت
و جبروت او [illegible] نالهای دل گداز جان نواز دردمندان در تمنای انکشاف [illegible] ناسوت از جمال لاهوت او
رباعی باکلاغ خویش گفتم ای غنچه دهان هر لحظه مپوش چهره چون عشوه گران زد خنده که من نه بکس بانم همان
در پرده عجیبان با شمم و بی پرده نهان های منظر دلفروز تماشا گاهست ردایای قلوب مکروب سوختگان
وای [illegible] هنگامهست جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان باعجبی تا آتش عشق در دل افروخته عود
دل و جان بناز غم سوخته تا صید دلم بغمزه آموخته صد تیر بلا بر جگرم دوخته ای مظهر تجلیات انوار جمالت [illegible]
قلوب ارباب حالات وای مطلع طوالع شموس فضالت مرایای ذرات کائنات [illegible] اگر بی پرده جنوانی [illegible]
پرتو ذاتش در ذرات جهان بنگر به هر ذره است مرآتش و جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه و صفات [illegible]
گشت و افعال از فعل او عین آیاتش و چو جسمست مظهر جانست و جانست مظهر اعیان و اعیان مظهر اسما و اسما
مظهر ذاتش و تجلی طور را گرچه هیبت ساخت صد پاره و لیکن تا بدید جمال حق ز ذوق آتش [illegible] محبت
عاشقانی که سوختگانند به آتش عنصری مستغرق اند در بحار اسرار ابدی زندگانند به حیات جاودانی آسودگانند
به لذات جسمانیات و بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود درکشیده اند و بعزت شب
روانی که در شبستان طلب کوی کمند گیسوی [illegible] قدم اول بر تارک علم و عمل نهاده اند و در دریای عالم [illegible]
بی زورق اشباح از مراحل هستی و منازل خودپرستی عبور نموده و احرام حریم حرم کعبه وصال بسته اند و لبیک عشق در
وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از باده نیاز لبالب از رسیده اند الهی [illegible] خود
آخر الزمان که قطاع شهوت در کمین نگاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت میزنند به توفیق عنایت خود را هم
ناگردان در شبستان [illegible] ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود را در راه ما دار و دیار توفیق قولی و فعلی کرامت فرما
کما از ما باز ستانند و بحضرت تو رسانند تلقین عملی [illegible] دار کمار را از سر کوفین بخیزانند و بر سادۀ تقرب بجناب قدس
تو نشانند ای از عصیان ما بی زیان و از طاعت ما بی نیاز آنچه از ان بی زیاد است انداد کردار [illegible] بخشش [illegible]
از ان بی نیازی از ما استیفای آن مینمای تو غیر معاصی و تقصیر طاعات ما نگردد [illegible] هم آخر ما را از زوال
ایمان و زیان [illegible] که آنروز شعیب علیه السلام موسی علیه السلام زن شبانی اغنام با جازت میکرد

از آن عصای مانیست که شعیب علیه السلام در خانه عصاها بود از انجمله عصای آدم بود علیه السلام که از جنت همراه آورده
بود و از انبیاء ما تقدم علیه السلام به شعیب علیه السلام رسیده بود مقرر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله
وسلامه علیه نگاه دارد و چون از پردهٔ غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی رساند شعیب علیه السلام آن عصا را بجهت
شان و عظمت برهان عزت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت مینمود لهذا که موسی علیه السلام را بجهت
عصا بخانه فرستاده بود تا یکی از عصاها را اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصای
آدم علیه السلام که زاید نام بود از میان عصاها بدر آورد که خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من
از آن توام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون نزد شعیب آمد شعیب گفت یا موسی شان این عصا نه
این عصا هواد کلیم حضرت خداوند است جمع علامجلش بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن
عصا را بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد که خذنی فانی لک باز شعیب مانع آمد و همچنین تا سه بار
نوبت میان ایشان گفت و شنید بتطویل انجامید موسی گفت هر بار که قصد عصای دیگر کردم این عصا بر
خصومت مینمود که مرا بردار و شعیب متحیر شد و گمان نمیبرد که کلیم الله این جوان بود حق تعالی فرشته بجای که فرستاد
آن فرشته آن عصا را بقوت تمام در زمین خلانید مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که
موسی هر کدام که این عصا را بقوت از زمین برکشد این عصا از آن او باشد اول شعیب در قلع آن اهتمام تمام نمود
میسر نگشت چون نوبت موسی علیه السلام آمد عصا از زمین بر آمد آن هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی
کلیم و دست یار خداوند است این تحقیق و امید واری داریم یکی آنکه موسی را عصا گفت که انا لک من آن زان توام
هر چند شعیب خواست که آن اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بدو نیست جا فرقان
را به بندگی بخود اضافت فرموده که یا عبادی و خود را بخدائی مناسبت داده که ذلکم الله و الهی شیطان لعین را
یارای آن بود که این اضافت قطع کند و ما را از جناب قدس تو دور اندازد دیگری آنکه عصائی که فرشته در زمین
استحکام داده شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتوانند که آنرا از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت
در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و بآب عنایت و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده تا بیخ بزمین یقین
فرو برده و شاخ بر آسمان یقین بر کشیده و شیطان لعین را با وجود ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفا
خداوندا قوت و مکنت آن بود که این نهال با جلال را از زمین دل ما بر کند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان
عریان گرداند آمین یا رب العالمین المناجات الی الرب ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان

بصفای لطف بی‌کمال تو مملو و منجلی صلصال کالفخار مصقلهٔ انعکاس انوار جمال تو مجلیه باعمی در بند خیال غیر بگذرد مسافر
در بحر خویش گم شود و قطره مباش تا عالم همه آئینه شناختی اظهار تو روی نگر آئینه غره مباش مکر میا گزاری ندارم
کربی که بر در یا باشد و بی گفتاری که شایستهٔ حضرت کبریا باشد عمر بباد داده و در دل با خر حسرت و ندامت نیست و در
هیچ سلم نیست چون تسلیم راس المال طاعت نکرده ایم امید بسلامت نیست توانی کریمی سابقه عمل ما را بانجاح رسانی
و توانی که بی سعی و کوشش از ابر کرم مدرار بخشش بر سر ما بارانی لطف تست که چون شبلی قدس سره محنت آباد دنیا را بدرود
کرد و بعالم آخرت آورد عزیزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبری باز ده گفت از دنیا چون نقل
کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که ای شبلی نامه خود را بخوان و خود حساب خود
کن تا مستحق چه چیزی بنامه خود نظر کردم زلات بسیار دیدم فضیحتی از خواندن این نامه شرم میداشتم خطاب آمد
شبلی چاره نداری گفتم خداوندا بخوانم بشرطیکه مرا رسوا نکنی فرمان آمد که ای شبلی آنروز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز
که بخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا بآبروی شیخ شبلی که ما را از جهان با ایمان بیرون بر و از رسوائی در آخرت بپوش گناه ما

مثنوی بادشاها چون همه چیز با سر قربان تو چون همه ما گرچه گردیم جرم بسیار خطا قادری ناکرده انگار ای خدا
بادشاها با دم سرآمدیم با دل پر غصه و درد آمدیم گر عذاب تو بصد روم بود در خور بیچاره مرهم بود الا ان
سن نحیه اید ان بیلیم تو بکن نیز انچه آید از کرم آورده اند که آنروز که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند
جبرئیل علیه السلام از بهشت پیراهنی آورد و در بر ابراهیم علیه السلام کرد ببرکت آن پیراهن آتش بر ابراهیم علیه السلام
برد و سلام گشت و آن پیراهن به یعقوب رسید و یعقوب علیه السلام همان پیراهن را به یوسف علیه السلام پوشانید در
آنروز که یوسف با برادران همراه بصحرا میرفت و گویند که همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا
بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن
از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب
و دیگر آتش فرقت حجاب ما را نیز خلعت توحید و ایمان از جناب قدس تو رسیده که شهد الله انه لا اله الا هو
و تو آنرا لباس تقوی خوانده که لباس التقوی ذلک خیر خداوندا ببرکت آن پیراهن چنانکه آن دو بنده خود
را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز ببرکت پیراهن ایمان از حرقت عذاب و فرقت حجاب نگاهدار الهی
ببرکت انوار بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و بحرمت متوجهان جناب قدس
تست که دیوانه وار دیده دل را بمطالعه صنع بی‌کمال تو دوخته اند و ببرکت متحیران شراب الست که پروانه وار

هم محب توئی و هم محبوب هم طالب توئی و هم مطلوب مطلوبی و محبوبی در مقام هیچ احدیت طالب و محبی در مرتبه تفصیل و کثرت
رباعی ای غیر ترا السوی تو سیری نی + خالی نه تو مسجد و دیری نی + دیدم همه طالبان و مجویان ترا + آنجمله توئی و در میان
غیری نی + ای جان سرمستان خمخانه جلالت در قیافی لا فی و بع نفسه تعالی از شوق جمال ذوق وصالت گمراه
و دستانه بیشه عقل و انش به تیشه از دامن ادراک ذات و صفات بر کمالت کوتاه رباعی هر چند که جان عارف آگاه بود
کی در حرم قدس تو اش راه بود + دست همه اهل کشف و ارباب شهود + از دامن ادراک تو کوتاه بود + الهی بحرمت
انوار البواطن عاشقانی که از غلبات جذبات تجلیات جمالت هر زمان در سینه ایشان خروشی ست و بحرمت اسرار ظواهر
مشتاقانی که از آتش محبت در دلهای ایشان جوششی ست و بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن
خود را از غبار اغیار و زنگار انکار زدوده اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنوده اند نظم
مطرب عشق می نوازد ساز + عاشقی کو که بشنود آواز + هر نفس نغمه دگر سازد + هر زمان لحنه کند آغاز + همه عالم
صدای نغمه اوست + که شنید اینچنین صدای دراز + خود سخن گفت و خود شنود از خود + گردم اینک برت سخن ایجاز + نه
باندازه ست سخن عشق میگوید این سخن بر ابا زند که همه اوست هر چه هست یقین + جان و جانان و دلبر و دل و دین +
الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقه لاهوتی و شعشعه اشعه سرادقات شموس مقدسه جبروتی و بحرمت رندان
خرابات عشق حقیقت که در شبانگاه خلوت کمند شوق بر کنگره قصر احدیت انداخته اند و بحرمت مقامران پاکباز در گاه
که در قمارخانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باخته اند غزل ای بیاز ار غم عشق تو صد جان بجوی + خود را
نیست غم حال اسیران بجوی + جام جمشید بمن ده که نیرزد بر من + گنج قارون بدو صد مملکت خاقان بجوی + حیف
من چه سخن باده و پیمانه مگوی + که نیرزد همه عالم بر رندان بجوی + ای فلک گرمی بازار بیک نان چکنی + هست
در ملک دل من از نیسان بجوی + تا که دلال غمت حلقه جانبازان بد + همی زند نعره و فریاد که صد جان بجوی +
کار عالم همه گر بی سر و سامان گردد + بر من دل شده بی سر و سامان بجوی + الهی او دین ما شعاع شمع
بصیرت روشن از حدائق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقائق حقائق گلشن گردان شاخ هر چه نیاید از
درخت همت ما بشکن بیخ هر چه نشاید از زمین دل ما برکن خداوندا هر چند مستغرق انواع و معاصی گناهیم
اما گویندگان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کرد قبیح ما را بگفتار قبیح ما بخش لطیفه ست روزی غلامی را
بیازار نخاسان آوردند مشتری نظر کرده خریداری پیش آمد غلامی بچشم احول بود و بدست شل و بپا اعرج
و بقامت اعوج دید که غلامیست بهر عیبی آراسته از دلال بیان او سوال کرد گفت همه اعضا معیوبست

اما زبان فصیح دارد و فشتری گفت من بعجب عجیبا بجهت فصاحت زبان او را قبول کردم الهی هرا امروز در عرض اکبر
کرد او را این از دست خداوند و ندی تخلص احوال و تحسین اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده در چشم اچون نظر حرام دراز
و در دست نقصان گرفتن پیاله و جام دارد و در پای نقصان عصیان دارد حاصل این عجیب علت فراوان
دارد اما در زبان توحید احد و در دل عشق و محبت محمد دارد بغیرت وحدانیت که ما را حبیب است یا الهی او را بکن
بجبر و ایمان و عرفان بیارزید فرمای خدایا در زاد المعاد میدیدم که پادشاهی بود در مقام عدل و داد
وزیری داشت ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر نزد پادشاه شکایت میکردند تا روزی پادشاه گفت من
میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست فاما میان من و او امری رفته است که عزل او ممکن نیست و پیش
بعضی از خواص تقریر آن فرمود که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بمملکت شام افتادم
در شام بقالی بود دکانی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال نشستم روزی مرا اندوهناک تر دید پرسید
که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود بیادی تقریر نمودم از درد کربت و غربت و مفارقت وطن و دیار
خویش و تمامی شمه بادی در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن به یار و وطن تالیف میکن بمعروف
چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی من مراجعت بوطن نمودم روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان متاع خود
فروخته حاصل آن بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا باز بر مسند دولت بستر سلطنت
بنشاند و والی و پادشاه مملکت گردانید خواستم که آن عزیز را مکافات پیش برم تفحص حال او نمودم او از عالم
نقل کرده بود همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در راهی با این شخص که حالا شغل وزارت
بنام او مقرر است ملاقات کردم این را بصورت بقال مشابه یافتم و بجهت مشابهت او این را دوست داشتم
و لایق وزارت خود بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا پادشاه مجازی
ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش مسند نشین گردانید و عزل و دفع و حجاب از وجه
جهت رسیده الهی این فقیران بی بضاعت را اگرچه با فعال مشابه با شقیا اند اما با قوال مشاکل با نبیاء
اولیا اند بکمال کرم خود از قبایح اعمال ما درگذر و ما را بمسند جنت و موائد رحمت مخصوص گردانیده بمقام
وزارت خود مشرف گردان آمین رب العالمین المناجات السابع ای حی دانا و ای قیوم توانا و ای معبود
اشباح و ای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف الا و نعم ای جود احسانت
درباره بندگانت بی اندازه و ای کرم و رحمت بر دل مشتاقانت بسیار در رحم کثرت تازه ربانی ای جان

دل از یاد تو خرم شب و روز بود دی و درد و غصت مونس همدم شب و روز را از زلف و رخت شادی با غم شب و روز
چون ظلمت و نور نسبت با هم شب و روز را ای صفحات وجنات مشتاقانت بقطرات عبرات خون پالوده منقش ای
رخساره زرنگار عاشقانت در رنگ زرد زده و غنا و درد آلوده مفرش باعی رخساره بخون دل منقش تا کی ای چون لطف
تو جان و دل مشوش تا کی هر گوئی که هر دم آه سوزان چه زنی و در سینه نهان شعله آتش تا کی ای خیل سپاه آه و غم و ناله
خرابی بیت سینه عاشقانت منزل گاهی نه همه درد و زار و درد و بلا را جز در خانقاه و رباط جان دردمندان بیچاره یا
تا کرده غم عشق تو در دل منزل هر مرغ نیست بتیغ هجر قاتل بسمل هر در کوی تو پای دل فرو رفته بگل تا خاک لحد کمال
ازین گل مشکل ای صدمات جلالات در فضای هوای جان هر دردمندی جوشی و ای از غلبات شراب ناب
تجلیات جمالت زاویه باطن هر دل ریشی خروشی ای بر گوشه جگر بیزار هر بی از سطوت تجلیات جلالت داغی ای
در حجره جان هر عارفی از شعاع شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار گویای انا الحق از شحنه غیرت منصور وار از
دار بلا آویخته و ای جلاد بی محابای عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار بتیغ بیدریغ شوق لقا
ریخته نظم این عشق جمله عاشق بیدار میکند بی تیغ می برد سر و بیدار میکند مهمان او شدیم که مهمان همی خورد
یار کسی شدیم که او یار میکشد چون او حقی بیافت چو گرگان همی درد چون مومنی بدید چو کفار میکشد آی
گر گشته را دم او جان همی دهد گر چه همه عاشق بسیار میکشد همت بلند دار که این عشق همی شایان
برگزیده اختیار میکشد آورده اند که عاشقی بر در دولتخانه محبوب ناله و زاری میکرد و میگریست محبوب بگوشه
چشم در وی نگریست و ناله او در او کیفری نبخشید امیر حسن از دیدن مشاهده آن حال متحیر شد و در مقام تعجب
می بود چون طلیعه صبح از دریچه افق سر بیرون کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر بازگشت امیر حسن پیش آمد و آن
حال را استفسار نمود گفت او بی نیاز است از من و من باو محتاج من در مقام زاریم او در مقام عزت حق آن
این بود که دیدی و حق او آنکه مشاهده نمودی رباعی بیداد کند بنده بیدار شوم هر دم که بنام من کند
شاد شوم نگویم که بروز مال من آزادی من بنده چنانیم که آزاد شوم الهی اگر الطاف بی بهانه و اعطای
بیکران فضل و احسان تو ما را باستان خدمت خود خواند نهت بهشت خوشه چین خرمن فتح و ریحان ما
و اگر صدمات سطوات قهرت ما را از درگاه قبول براند هفت دوزخ شراره از شعلات فروزان سینهای
سوزان ماست اگر فردای قیامت خیمه وصل و قبه قرب خود را بدوزخ فرستی دوستان بوستان ازل
کرا و از هزار دستان جذبات غیبی بستان گشته باشد آتش دوزخ را طوطیای دیده خود سازند اگر

واگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید نظم اگر روضه ثمانی
با نور تجلی را بدوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی را بد اگر دیدار ننمائی و جنت را بیارائی برای هجر دوزخ برند
از روضه طوبی را بد بعزت ایزد که اگر حضرت عزت هشت بهشت را هشتاد هزار گرداند یکی از محبان خود بدهد بعوض
انصاف وقت او نداده باشد تا پرده از پیش او برندارد و او را بجمال خود مکاشفت نگرداند نظم ز جنت جحیم
حور و قصور و انهار نمیخواهم بد تو ای ازرقی ای زاهد همه من یار میخواهم بد شاهان مملکت فردوس یاری بدست آرید
که من و روی شان عالی همتم دیدار میخواهم بد الهی بحرمت عارفانی که جرعه صبوحی در بزم صبوحی از دست ساقی و تسنیم
در مشاهده دیدار و لقای هم درکشیده اند و در طلب رضا و امید لقای حضرت ناله‌های مشتاقانه و آه‌های عاشقانه از دل
پر درد برکشیده اند که ما را از مفارقت دوستان خویش رد از جلال بد و بحقیقت عاشقان در مشاهده جمال محروم
نگردانی بیت در آن ساعت که بنمائی جمال خود بمشتاقان بد همین را سوز و چون سر بکشیم عاشقان درکش
الهی ما را دلی ده دانای کمالات و دیده ده بینای جلالت قالب ما را توفیق کرداری ده مقبول قلب ما را
تحقیق اسراری ده موصول عطایای کرم فرموده آنرا از استرداد مصون دار و هدایای که با انعام فرموده
بر بی ادبیهای ما از ما باز مستان شنیده ام که نوشیروان سگی را جلی اطلس پوشانیده بود و در شکارگاه همراه
آورده آن سگ تیز رو در شکار کاهلی کرد سگ دیگر مبادرت نمود شکار را بگرفت سگبانان گفتند که جامه
اطلس از این سگ بیرون کنیم و در آن سگ پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله که سگی را که جامه بخشیده
باشم از وی باز ستانم کریما کافری بکرم مجازی سگی را جامه بخشید بتقصیری که از وی می آید باز نمی ستاند خلعت
عرفان و تاج ایمان که بر دل ما پوشیده و از ما بتقصیرات زلات دیده ای کریم حقیقی ما را از آن عریان مگردان نقل است
که روزی دعوتی ساخته بود و مقربان و محتشمان عرب را بر خوان نشانده بود و یک فقیر برهنه از در درآمد حاتم
دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نمود و بر صدر بنشاند گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شما را اینجا خلعت زینت
نشانده و این بیچاره برهنه دوش ژنده پوش اکرم ما اینجا رسانیده خدا و نه حاتم بنده بود و منسوب بکرم
روا نشد که برهنه گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گردد بلکه بر ارباب مکنت او را تقدیم فرمود اگر روزی که
که محتشمان یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا را برابر آنک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی ما بی نوایان
را از صحبت و دیدار ایشان بی نصیب مگردانی شیخ فریدالدین عطار قدس الله روحه العزیز از برای تسلیت
مفلسان نفسی زده است و نعم ما قال مثنوی تر اگر از عمل سرمایه نیست بد بجز بیچارگی سرمایه نیست بد تو در بیچارگی

اول قدم نه بس آنکه سر سوی خوان کرم نه ٭ چو آن خوان کرم را بگشایند گنهکاران عاصی در رسیدند اگر
تو بی گناهی و گر گنهگاری بخوان نشین که سلطان میدهد بار ٭ چو آن خوان کرم گسترده آید ٭ همه کردار بد با کرده آید
مشو ای عاصی بیچاره نومید ٭ که چون پیدا شود اشراق خورشید ٭ اگر افتد بقصر پادشاهی ٭ هم افتد نیز بر کنج
گدائی ٭ کسی کو بی جهت آمد در راه ٭ برو بی تا بدین خورشید درگاه ٭ چو کار عارفان آید خطرناک ٭ گنهکاران
بزندان کوی چالاک ٭ نه زیبد مرد خودبین پادشا را ٭ ایشین روندنبین باید خدا را ٭ درین ره نیست خودبینی
مجسته ٭ تن لاغر دلی باید شکسته ٭ المناجات لشامس ای معروف بفضل و عطا و ای موصوف بصفات مظهر
ای ظهور وحدتت در زوایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت مبرا از شوائب معائب ظن و تقلید ای
مکنون اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای ملون الوان نقوش گوناگون بوقلمون ای پرتو انوار جمال و جلالت
بر طور نور جان ارباب ایمان لایح و فایح بروایح نفحات نسیمات ریاحین و فضالت بر مسام مشام اصحاب
عرفان فایح رباعی ای گشته دماغ جان معطر از تو ٭ در دیده دل صور مصور از تو ٭ ذرات جهان بظلمت آباد عدم
ز انوار وجود شد منور از تو ٭ ای بخشنده مراتب مناصب شاهی از ماه تا بماهی بیک نشینان درگاه عالم
پناهی بالتفات پادشاهانه و ای بخشنده انواع تباهی ارباب گناه و ملاهی به نیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی
بکمال رحمت و لطف خداوندی غزل خرمنهاست مرا پر نقد علم و ادب ٭ کجاست آه سحرگاه ناله دل شبها ز
تشنه لب اندر بوادی عصیان ٭ که بحر رحمت ما جوش میزند بر لب ٭ ظهور نور ربوبیت از برای تو شد ٭ در آمدن
که ز گفته ام الست بربکم ٭ هزار بار رجائی تو گفته ام لبیک ٭ بدان امید که یکبار گویمم یا رب ٭ هزار دام گنه
کرده ام سپید ٭ گرت کنون تو بیابم ز دام خود چه عجب ٭ مرا مجو که نیابی بباغ عالم قدس ٭ درون سینه سوزان
ناصیان بطلب ٭ حسینی نام و نشان در گذر که در ره عشق ٭ غلامی سگ کویش ترا بس است لقب
ای مقدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات بقدرت کامله و حکمت شامله خود بنگاشتی
و ای کریمی که جهت ایجاد نتایج ابداع و اختراع صور آفرینش از عدم بوجود کشیدی بر کتف عرش جلباب جبروت جلال
تست بر گردن کرسی غاشیه کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تدبیر تست لوح المحفوظ خزانه اسرار قدرت و تقدیر
تست آسمان آئینه انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر جبین مبین جنیبت
الساوی رقم موج دریجان تست در حریم حمیم تسنیم جمیع هوای هجران تست بر آستین تحسین ملائک ملکوت طراز
اعزاز عبودیت تست بر شیدندان ایوان عزت و جبروت تنار آثار ربوبیت تست بر اوج فلک موج عجائب

قدرت تست در فوج ملک گشای امر حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجهٔ از آثار عدل تست سعادت زهره و مشتری
دریچهٔ از انوار فضل تست نیرین منور بنور پرتو تست ساکنین محلی و مملی تسبیحه سرشت برجبین جباران داغ خلعت
و انتقام تست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقهٔ دام انتقام تست جاسوس سامعه در جستجوی خبر
و پیغام تست خطیب ناطقه در گفتگوی نام بآرام تست مثنوی ای نام تو بهترین سر آغاز بی نام تو نامه
کی کنم ساز ای کارگشای هر چه هستند نام تو کلید هر چه بستند ای هست کن اساس هستی کوته ز درت
دراز دستی ای هست نه بطریق چونی دانای درونی و برونی ای هر چه رمیده و آرمیده در کن فیکون
تو آفریده ای محرم عالم تحیر عالم ز تو هم تهی و هم پر ای سقف تو بست بلندان مقصود دل نیازمندان
ای ذات مقدس تو عالی از شرک و شریک هر دو خالی در صنع تو کامدار عدد بیش حیران شده عقل
علت اندیش در عالم و عالم آفریدن بهتر نتوان رقم کشیدن قسمت بندگی و شاهی از دولت
تو دهی بهر که خواهی گر لطف کنی و گر کنی قهر پیش تو یکیست نوش با زهر گر زهر سزای ماست آخر هم
لطف برای ماست آخر تا در نفسم عنایتی هست فتراک تو کی گذارم از دست وانگه که نفس بآخر آید
هم خطبهٔ نام تو سر آید احرام گرفته ام بکویت لبیک زنان بجستجویت احسن بکسی نه تنها نشانی بایان ما کار
بیکسان تو دانی در پیش تو نه دین نه طاعت آرم افلاس تهی شفاعت آرم از ظلمت خود رهائیم ده
با نور خود آشنائیم ده از خوان تو با نعیم هر چیست از حضرت تو کریم تر کیست از خرمن خویش ده زکوتم
منویس برات این و آن براتم روزی که مرا ز من ستانی ضایع مکن از من آنچه دانی و انگه که مرا بمن دهی باز
یکسایه لطف بر من انداز الهی بحرمت عبرات عجیب عارفان که معتکفان مقام عبودیت اند و بحرمت
عیون جنون مباشان که مجاوران جناب ربوبیت اند و بحرمت ناله سپارکشان باده درد که مخموران
شبی الست اند و سودائیان بازاری که از سرمایه هر دو کون تهی دست اند و بحرمت پاکبازان قمارخانه
اند و کعبتین آزادی بتخته نرد نامرادی درباخته اند و رخت هستی و اندیشه خود پرستی را از زاویه وجود
و صومعه شهود برانداخته اند که نقطه دل ما را محور پرکار اسرار معرفت خود دار و شجره نهاد ما را که شکوفه
و دار و میوه و داد در بار آر ما را توفیق رفیق گردان تا همه را بما نیم و داد بندگی از خود بستانیم الهی نظرات
عنایت خود را در حق ما بکار دار و ما را بار مدار و حکم و نواهی خود را در کل در دل ثبتی تا بکار بکام نام بآرام خود را در
زبان با تفاق گردان در آن دم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفات پرداز و داشتگان رحمت و مغفرت

بسیار این اتفاق است که یکی از بزرگان را عمر بپایان رسید مریدان بر سر بالین وی آمدند و کلمه تلقین میکردند شیخ می‌گفت
نمیگویم نمیگویم مریدان همه گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد مریدان را گریان دید احوال پرسید گفتند شیخنا چند کرت شما
را تلقین کلمه کردیم هر بار مستعد دیدیم که شما میگفتید نمیگویم نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من در جواب شما این گفته‌ام که کلمه
توحید نمیگویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم خواستم ابلیس لعین فرصت غنیمت
دانسته قدحی آب سرد برداشت و بر دست راست من ایستاده آب را در قدح حرکت آورد و از من پرسید که آب میخواهی
من گفتم بلی گفت بگو لا اله العالم عالم را هیچ معبودی نیست من از سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جانب
چپ آمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو عیسی ابن الله گفتم نمیگویم از پایان پای من در آمد و قدح آب را
حرکت داد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی خدا ثالث ثلاثه گفتم لا اقول لا اقول لا اقول قدح خود را
بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن رد سخن ابلیس بود که میگفتم نه رد سخن شما اکنون گواه باشید که من مومنم و با
ایمان میروم کلمه شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم اختم لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عواقب امورنا بالخیر
یا دائم المعروف المناجات لقاسم ای احد کریم وای صمد قدیم ای مولود بی علت وای معبود بی آلت ای
منزه از تعلقات قوالب وای مستور حجبات مطالب ای بلبلان گلستان بیان بطیب نغمه و نوای حمد و ثنای
تو وای شاخسار گلزار اسرار عارفان منتظر بار انوار شوق لقای تو وای در ازدحام احداق قلوب لا
عشق و محبت تو در اقداح ارواح شراب ناب رویت و مشاهدت تو نقود نفوس در خزائن قوالب محفوظ
بختم عنایات تست عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بجاذبه عنایت تست یا عی ای رحمت و جود
بی نهایت از تو اجدای جاذبه لطف و عنایت از تو بر گر جمله آفاق ضلالت گیرد ممکن نبود بجز هدایت از تو
متجلی با نوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف با نکشاف استار جلال جدای منور بواطن اصحاب یقین
باشد انوار عرفان از مطالع طوالع شموس نیره وصال ربانی بر مفاست نرید ه استار جلال بود تافت
لقیصر بلینا انوار جمال بهیرین شد از بن روز نکه نیکون به دل ذره صفت در پی خورشید جمال
نوزادگان شب عدم را شبنم وشه عهد قدم در عهد لاوید بنعت نون نطفت و کرم تو پروراند گدایان
نوال بشریت را در ظل تظلیل معیت از پلاس افلاس بر تخت شاهی و سریر پادشاهی قدمشانی شاشع انوار
ساطعه تجلیات ذات و لوامع افاد لامعه تنزلات صفات طور وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار
در قص مشاهده پیدا در آورده شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهود است که برقع کشای نقاب وجود

از مظاهر مشربیت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نمود و ملولف وقت شد کاید جمالش
از نقاب من برون ٭ پرتو تجلی از حجاب من برون ٭ دل تو جرم آفتاب و نور چون عشق آید ٭ جانب هر ذره
تا بدرد آفتاب من برون ٭ نزد رقم بر لوح دل یکحرف استاد ازل ٭ تا ابد آید معانی از کتابت من برون ٭
صد هزاران جید دل خون چیست بر تقویم دل ٭ چون بجز یک سر نیاید از حساب من برون ٭ عالمی شاهگی
چهره من میکنند ٭ تا عروس حسنش آید از حجاب من برون ٭ قشر بن انداختم بس مغز جان مگداختم ٭
روغن نور الله آمد از لباب من برون ٭ در بحر عشق دان در جوف اصداف قلوب ٭ قطره وحدت که آمد
از سحاب من برون ٭ ماهی که نجر عرفان آید اندر بحر جان ٭ راه تا بالی شود آید ز آب من برون ٭ از
شراب هم ناچشیده مست میگردد معیان ٭ بس که تا بجسن ساقی از شراب من برون ٭ الهی بحرمت صرافان
سوزار عشق که نقد دل ایشان بر محک نامرادی سره آمده و بعزت ثمانه بر اندازانی که قصور بی قصور فرادیس
جنان در جنب کنگره ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگره آمده و بحرمت معماران کامل که هرگز همت
اندراس بهمه اساس توجه ایشان راه نیابد و بعزت معموران روشن دل که فلاک نورانی منازل تلالوی مراتب
ایشان راه نیابد و بحرمت وفای عشاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند و مجردان عریان
کرده جامه خانه محبت الی عرف خلعت عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند که با اسیران شهوت را
با نواکاک رقاب مخصوص گردان و نواختگان الطاف تو هم را از ارتداد محفوظ دار الغیاث یا عالی که با عطا فرموده
استعداد آن متمادی و به موی سفید و دل پر امید ما بخشای لطف است که امام حسن بصری رحمة الله علیه بعقب
جنازه بگورستان رفته بود چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان بگوشه نشست و در مقام توجه
سر بجیب مراقبه فرو برد شخصی بود فسق و فجور مشهور فرزدق نام او آمده امام می نگریست و به حال خود میگریست
امام او را چون گریه دید از حال او پرسید گفت ای امام مسلمانان به حال پریشان خود میگریم که مردم درین
می نگرند و میگویند چه بد کار است و در تو می نگرند و میگویند چه نیکوکار است و پسندیده روزگار است
امام اگر معامله حق با من بر طبق معامله خلق باشد کار بر من تنگ باشد امام فرمود که ای فرزدق هیچ
عقده داری که چنگ در آن زنی و امید نجاتی باشد گفت یا امام سه چیز دارم شیخی فی الاسلام و توحید بی
سنة و اعترافی بانی رجل سوء یکی پیری در اسلام و دیگر توحید هفتاد ساله و اعتراف به بدی خویش چون
فرزدق وفات یافت امام وی را بخواب دید که در صدر جنت منزل گرفته است گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت

ای امام المتقین مرا بوی سفید و توحید بخشا و ستاره بخشید رباعی چون عود نبود چوب بید آوردم ٭ نامه سیه و موی
سفید آوردم ٭ گفتی چه وسیله است دست آویزت ٭ بر رحمت عام تو امید آوردم ٭ الهی از پدر ما آدم صفی الله علیه السلام
روز اول چه طاعت آمد که بتخت خلافتش نشاندی و از ما چه خدمت آمد که خطبه کرامت و لقد کرمنا بنی آدم
بنام ما خواندی چون بنواختی فرو مگذار و چون از پادر آئیم بردار مثنوی پادشاها که نیک کرداراند ٭ بندگانرا
فرو مگذارند ٭ چونکه برداشتی فرو مگذار ٭ ور بیفتیم باز مان بردار ٭ خداوندا در جهان افعال و عالم اعمال ارباب
تکلیف را چهار صفت ست دو بدست و دو نیک از ان دو که بدست یکی بدتر و ازین دو که نیک ست یکی
نیک تر آن دو بد معصیت و کفرست کفر از معصیت بدتر و آن دو نیک طاعت ست و ایمان از طاعت
نیکوتر با آگرچه بدانیم اینجا دقیقه بدانیم که از ان دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته و ازین دو نیک یکی گذاشته
و یکی گذارده و موجب بدی ما این دو چیزست کردار این یک بد و گذاشت آن یک نیک ولیکن انچه
کرده و گذاشته ایم از بدی که از ان بدترست که گذاشته ایم و آن کفرست و از نیک که از ان نیک تر
ست که کرده ایم و آن ایمانست الهی ارتکاب معاصی ما را باجتناب از کفر ببخشا و تقصیر طاعت ما
ببرکت ایمان ما از ما تفحص مفرمای هرچه کرده ام از معاصی درگذار و هرچه نکرده ایم از طاعات کرده انگار
المناجات العاشر ای قادر بی آلت و ای ناظر بی مثالت ای مقدری که تائید عاطفت در خار
زار خذلان گل خوشبوی عرفان بشگفاند ای مدبری که سموم هجوم سیاست در شیره از طاعت خار زار
عصیان ٭ و پاند صرصر قهاری حضرت علم دعوی فرعون بی عون را از گوشه بام انا ربکم الاعلی بفنداد و
موج دریای عظمت کشتی حیات قارون را در گرداب فنا با سیب چنگ نهنگ جبروت بشکند اگر از
سطوت شعله غیرت در فضای عالم حیرت بیافروزد خرمنهای طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از
مهب لطف نسیم عنایت بوزد جان ناتوان عصات را برائحه فائحه برافروزد رباعی لطف تو اگر بنده
نوازی نکند ٭ با خود کرم تو کارسازی نکند ٭ شک نیست درین که جمله دریاها یکجا ٭ معصیت
نمازی نکند ٭ دردناز پرورد حسن و جمال ٭ منصه فضل و کمال نفحات افضالت در گلزار رخسار محبوبان
چون شکوفه طری به تنسیم نسیم سحری در تبسم عندلیب محبت در گلستان مودت به اغصان لسان عاشقات
بتمنای دیدار گلرخان بناله و افغان در ترنم نظم از عشق ببین که بلبل شیدا چه میکند ٭ گر عشق نیست این
غوغا چه میکند ٭ بخرام سوی کلبه احزان ما شبی ٭ تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند ٭ تا بوت ما بسر کوی تو عشق

وانگه بدین کربوی مسیحا چه میکند ای علم اقبالت ولوای افضالت بر دوش هوش صوفیان صافی دل وای
عقل فعال عارفان بر کمالت در بیداری ناپیدای معرفت جلالت ناچیز و مضمحل ای مدار زمین و زمان و قرار
تمکین و مکان بقیومی ذاتت قایم وای قلوب مکروب والهان سرادقات عزت و جبروتت از سطوات تجلیات
ذات وصفات هائم رباعی بربوی یقین درین بیابان رفتیم * از عالم تن بعالم جان رفتیم * عمری شب و روز
در تفکر بودیم * سرگشته درآمدیم و حیران رفتیم * آه سرد عاشقان و سوز سینه سوختگان از غلبات شوق وصال
وذوق جمال تست ای بدیده سرمستان جام عشق ازل و شیدا هوی سرخوشان شراب طهور لم یزل از اراده انا [?]
دکوس محبت تست نظم عشق شوری در نهاد ما نهاد * آتشی در خان ومان ما نهاد * چون خود را در آئین خانه
هرکجا یافت رخت آنجا نهاد * بر مثال خویشتن حرفی نوشت * نام آن حرف آدم و حوا نهاد * گفتگوی در
زبان ما فکند * جستجوئی در نهاد ما نهاد * حسن را بر دیدهٔ خود جلوه کرد * منتی بر عاشق شیدا نهاد * هم بچشم خود جمال
خود بدید * تهمتی بر چشم نابینا نهاد * تا تماشای جمال خود کند * نور خود در دیدهٔ بینا نهاد * تا کمال علم خود ظاهر
کند * این همه اسرار در صحرا کند * الهی بحرمت واجدانی که خرقهٔ انانیت را در خوانق عرفان از زمزمهٔ اقوال کنت کنزا
چاک زده اند و بغیرت آبدالی که در صوامع نیاز و افتقار رب التراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل
روی بر خاک دارند و بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و در زونشان [?] در دکش
و سنگ بالینان خاک مفرش که با کمال عزت بصد خواری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت بنور
هدایت رسان و تشنگان بادیهٔ نامرادی را از شمر الجنانه [?] کرم و آبادی چرخ چشمان جانهای بلب رسیده را از محیط
عنایت قطرهٔ بخش لب تشنگان بادیهٔ گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی و جانگدازی
لک الحکم و اگر درگذاری و بنده نوازی لک الامر الهی چون بر تو هیچ چیز پوشیده نیست قبایح اعمال ما را بپوش
و چون بر حضرت تو هیچ چیز مشکل نیست فضایح افعال ما را بخش * چون ما قفل یاس در امید بروی خود بسته ایم
مفتاح رحمت باب رجا بروی جان و دل ما بگشا * هیچ عاصی و قاصی را غریق بحار رحمت و مغفرت خود
گردان * مثنوی * یا الهی العالمین درمانده ایم * غرق خون بر خشک کشتی رانده ایم * دست من گیر و مرا فریاد رس
دست بر سر چند دارم چون مگس * ای گناه آمرز عذر آموز من * سوختم صد ره چه خواهی سوز من * چند از خشم
خطا کردم ببخش * بر دل و بر جان پر دردم ببخش * الهی عادت کریمان مجازی آنست که نظر عنایت در باره
خیلان [?] خویش بیدارند و ایشانرا اغنیا پیش می نشانند * پیر هرات میگوید قدس سره الهی نواخته طوطیان

میگوئی که در توانگران می نگری و در درویشان نگر یا تو ولی تری با آن نظر کرد مر ضعیفان می نگری در مفلسان
نگری پیر هرات قدس سره فرموده که الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم که کرم تو از جرم من بیشتر است
الهی ور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و باریک گیری بر مفلسان نه کار بی نیازانست پس ای کریم
بی نیاز که بر همه پادشاهی همان به که بر ضعیفی و مفلسی ما ببخشای مثنوی مشت گدائیم باامید جود آمده پیشت
برکوع و بسجود همچو گدایان که به پادشاه دست برآرند بهر عطا لطف تو چون با همه برون از خلقت است مفتقره
انعام بنید حقست قسمت هرکس که مقرر شده است مفلس و دارنده برابر شده است لطف تو آنروز که خوان
می نهاد صیت کرم در همه عالم فتاد نزد تو ما از ره دور آمدیم در ظلمات از پی نور آمدیم مثنوی یا نک
علالای ما و رگند از جمله خطاهای ما ما همه اینجا بسوال آمدیم وز تو طلبگار نوال آمدیم چون بتو جا جا
بسی داشتیم دست دعا نزد تو برداشتیم دارم امیدی که بخود خوانیم دست تهی باز نگردانیم بدر توبه راه
یقینی مرا ای که از دینی و دینی مرا جز غم تو با تو چگوید کسی از تو بغیر از تو چه جوید کسی المناجات
الحادیه عشر ای خالق نار و نور ای رازق مار و مور ای کشاینده ابواب رحمت و ای نماینده اسباب
مغفرت ای مصور اشباح ای منور ارواح رباعی در هر دو جهان من توئی همره و بس وز سر نهان من
توئی آگه و بس غیر از تو کسی در دل و جانم چکند اندر دل و جان من تو الله و بس ای پادشاهی که لطافت
چون قطره آب فسرده را نور دیده دانه در ثمین گردد و قدرت چون خون بسته را جان بخشد آئینه جمال نمای
فتبارک الله احسن الخالقین گردد و طارم بالا و عرصه یقینی با نوار حکمت تو روشن هفت شادروان بستان
برین و چار میدان باغ زمین بآثار رحمت تو گلشن رباعی ای دیده عاشقان زرویت روشن دی سعید
عارفان بجویت گلشن من در طلب تو روز و شب سرگردان افتاده ز تو دور و تو نزدیک بمن ای نهایت
قوت رای عقول معرفت پیشه در ادراک دقائق صفات حیرانی و ای نهایت فکرت فحول مصلحت اندیشه در
حقائق معارف ذات نادانی رباعی هم گوهر بحر بی پایانی هم گنج طلسم پرده انسانی پس پیدائی از تنگ
پس پنهانی بیرون زجهان و در اندرون جانی ای عز احدیت علای عالم را بر عتبه جلال بر خاک ما عرفناک
نشاند تجلی مکاشفات تو حیات دلهای سوختگان را در من یزید لی من مزید شراب طرب و کمن اقربا لیه
من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت از سرادقات عزت منشور را خطاب میکند که التراب و رب الارباب
رحمت بی علت از ورای استار غیب شکستگان و دل خستگان را بشارت میفرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم

نظم اگر دلم شکسته قیمت دل چه میدهی ٭ گر نهی مراد جان رحمت دل چه میدهی ٭ از سر خوان آب و نان دست
طمع نشسته دل را تا ز موائد کرم دعوت دل چه میدهی ٭ دل ز سماع نام تو خرقه تن همی درد ٭ در حرم حریم جان خلعت
دل چه میدهی ٭ چون تن جمال بنده راحت و خلد شد بها ٭ غیر جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی ٭ دیدن حسن
روی تو در بطن مظاهرت ٭ رویت چشم این بود رویت دل چه میدهی ٭ ای که بپرده رفته عشوه مکن دلم ببر و رخ
نقاب برگشا حسرت دل چه میدهی ٭ دل که ز حسرت لبت بر سر وادی طلب ٭ تشنه فتاده جان بلب شربت
دل چه میدهی ٭ الهی بحرمت سرمستانی که در مقام سکرت از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت
نوشیده اند و رعونت خلقت در حقیقت عینیت متلاشی کرده و بتمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند
و بغیرت مغلوبانی که در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری نعره های منصوری بر آورده اند و شجره نهاد انسان
در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته و صدای ندای انی انا الله در وادی توحید در داده و باین اسرار زبان
گشاده اند نظم امروز من در عشق او در نار هجران سوختم ٭ در آتش سوزان غم چندانکه نتوان سوختم ٭ انوار ذات حق چو
یک شعله بر دل زد فتوی ٭ تا چون درخت موسوی بر نار هجران سوختم ٭ ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان
زانکه من ٭ چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم ٭ از جنت و دوزخ بر شدم در هشت جنت در شدم ٭ از سوز
دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم ٭ دی شد حجابم جسم و جان آتش زدم در این و آن ٭ حق دیدم از عین عیان
چون جمله اعیان سوختم ٭ آورده اند که شیخ شبلی قدس سره میگفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت
و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید قدس سره گفت که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار
چه کار هر جا فرستند باید رفت و هر جا دارد باید بود نظم ای برده اختیارم تو اختیار مائی ٭ من شاخ زعفرانم تو لاله
زار مائی ٭ گفتم بهمت هر انگشت گفتا چه زهره دارم ٭ اینقدر نداند کاخر تو یار مائی گفتم چو چرخ گردان والله که مدارم
گفتا ز چه بقراری فی بقرار مائی نقلست که شیخ جنید قدس سره گفت اگر فردای قیامت خدای تعالی
مرا گوید ای جنید دیده بمشاهده جمال ما بگشای من چشم نگشایم گویم آنچشم در دوستی غیرست و بیگانه غیرت
مرا از دیدار باز میدارد که چند دنیائی و واسطه چشم میدیدم امروز هم میخواهم که بی واسطه دیده بینم غزل چشم بست
در پرده چون آنش ببینم نخواهم اول که سر تا بقدم جان گردم ٭ تا چو جان در همه پیدا و نهانش بینم ٭ پرده
گو زفلک امروز ز رخ در ره مرا صبر آن نیست که فردا بجنابش بینم ٭ رفت آنوقت که بر روی نگران می بودم ٭
وقت آنست که بر خود نگرانش بینم ٭ حسنش از پرده هستی معین می تابد ٭ باشد این پرده بر افتد که عیانش بینم

الهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح شراب قدس از دست ساقی عشق نوشیده اند و ندیمان حریم حرم همای
کامرا حسن و جمال چون ایشان در میان آورده اند از سر هوش گوش کرده اند و بغیرت مستوحان راح روح
پرور دوستشتاقان شمائم روح گستر که عطر محبت در مجمر یحبهم بر آتش یحبونه سوخته اند سرمستان خمخانه الست که در
بزم باده زم وکان سعیهم مشکورا بقدح طرح و سقٰهم ربهم شرابا طهورا چهره ناز در مقام نیاز افروخته اند که مخموران خمار
عشق را از آب زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمای و محبوسان ظلمات شبستان معاصی را بدمیدن
صبح سعادت توبه و ندامت روشنائی ارزانی دار خداوند شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره میگوید که خدایا
امیدواری من بتو با گناه زیادتی میکند بر امیدواری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص می باید
تا اعتماد را شاید و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه با آفات معروفم و در معاصی اعتماد بر رحمت تست و تو رحمت چگونه
نکنی و حال آنکه تو بجود و کرم موصوفی بیت از من گنه آید و من اینم و ز تو کرم آید و تو آنی الهی ای ابروی سلاطین
روزگار بر گرد سراپرده عظمت آب جوی و ای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب فضلت بجوی ای
قبه نه توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یک گوی و ای ذرات کائنات در مقام شهود سر وحدانیت
یکی گوی رباعی تا قبله عشاق جهان روی تو شد هر روی بتی نگران همه سوی تو شد هر رهبان چو سر زلف
چو چوگان تو دید هر انگشت بر آمد و یکی گوی تو شد خدایا و بعضی از حکیمات ارباب اشارت چنین دیده ام
که حکمت در استعمال در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه هست
خطر مرگ که بر کفر بود یا بر مسلمانی رود دوم خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی سوم خطر منکر نکیر که جواب با صواب آید
بر زبان بنده رانی یا نرانی چهارم خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی پنجم خطر حساب که بدشواری بود
یا باسانی ششم خطر ترازو که پله طاعت سبکی کند یا گرانی هفتم خطر در راه که بنده بهشتی گردد یا جهنمی چون بنده را
این کلمه فرخنده بر زبان بگذارد و از کمال کرم از این هفت منزل پر خطر بگذرانی خداوندا بتوفیق عنایت تو
که این کلمه مبارک بر زبان آنده ایم ما را ازین هفت درجه بسلامت برهانی در دم آخر نوید بشارت که مضمون الا
تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة روح و راحت ارزانی دار و فرح و ریحان و جنة نعیم سوال منکر و نکیر بحجت حکم
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعث ندای سعادت جمع برسان یا عباد لا خوف علیکم
الیوم و در مقام حساب بسهولت لیشرل آیه فسوف یحاسب حسابا یسیرا ایله گوئی بار اثقلت عطا فرمای و ما
ثقلت موازینه و از پل صراط مجاورت بسلامت روزی کن ثم ننجی الذین اتقوا خداوندا چون از این هفت

در طلب گذرانی بجنت مراد و بگوهر وصل گردانی چون از صراط بگذرانی بجنت رسانی فاما الذین امنوا و عملوا الصالحات فی روضة یحبرون و نعمت ده و لکم فیها ما تشتهی انفسکم با انبیا مرافقت کرامت کن و حسن اولئک رفیقا از حوران جنت موافقت انعام فرمای و نزد جنابهم بحور عین از ولدان و غلمان بهشتی خدمت بجا رسان و لیطوف علیهم ولدان مخلدون از ملائکه بسلام و تحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم و از حضرت خویش بدولت لقا و رویت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رباعی یارب بجناب ذو الجلالم برسان ٭ لب تشنه بدریای زلالم برسان ٭ از هجر و وصال بسکه شیم حیرت ٭ ببجر زین هجر بدولت وصالم برسان ٭ المناجات الثانیة عشر ای احد دانا و ای صمد توانا و ای داننده سر و نجوای فقیران و دردمندان و ای شنونده شکر و شکوای محتاجان و نیازمندان ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک مروحه ربوبیت از خواب عدم بیدار و ای مخموران خمر پرخمار غفلت بتجرع کاوس مالامال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار رباعی ما تازه بجان ز آب عشقیم همه ٭ در تابش آفتاب عشقیم همه ٭ مستان شده از شراب عشقیم همه ٭ بی خویشتن و خراب عشقیم همه ٭ ای ملکی که ابواب بیگانگی را بر روی آشنایان فراز نهی تا جز ترا نخوانند و گره شبهت از رشته عقیدت خواص باز کنی تا همه ترا خوانند و ای پادشاهی که عدالت داد هر دادخواهی پیش از خواستن داده و ای الهی که فضیلت با محتاج هر حاجتمندی پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علت کاشف ستار اسرار است و ای کریمی که کرامت سود بخش تجار بحار دست ای در سمو سرمدیت خود مقدس از احاطت علم و ای علوی صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر رباعی دل در طلب وصل تو مجبور خویش ست ٭ جان در سودای تو مهجور خویش ست ٭ گیرم که بدرگاه تو بارم ندهند ٭ همه یدان درگاه تو از دور خویش ست ٭ الهی بحرمت سند یابی که بمهد قواعد اساس بی اندراس سپاس اند و بعزت خاک نشینانی که سر و پایان عتبه عباد سوز افلاس اند و بحرمت لسان بارقات نفوس مقدسه لاهوتی و اشعه سرادقات شموس نیره جبروتی و بحرمت عارفان نقشبندی که بذریعه صنع ربانی که درگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی بر در و دیوار وجود و هام جهان تمامی اسرار شهود انسانی رقم بر کشیده و جمال وحدت ذاتی شیون صفاتی در مرآت هستی و مظاهر حق پرستی در ذات وجود ایشان جلوه نموده که سینهای ما را نوری بخش که بدان نور حقایق مضیبات بنماید دلهای ما را سروری کرامت فرما که بآن صدور ابواب مکاشفات بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی گوی باشد و زبانی که در بیابان وحدت یکی گوی باشد الهی تو خود فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب کنند نفس شناس ست خود حساب خود کنید الهی حساب را دلی می باید که فکر کند و زبانی که بر شمارد

ومن لم یعقد گیر آلهی دل و زبان دوست ما را این خطاب با سیاست از کار ربوده بکمال کرم از سر حساب ما درگذر
الهی در حساب بے عثرات و آفات و الوف می باید ما جز یکی ندانسته ایم الهی بحرمت کلمه توحید که ما را از دوگفتن نگاه دار الهی
یوسف صدیق را علیه السلام سه حبس بودی یکی حبس چاه دوم حبس خانه سوم حبس زندان و حضرت تو او را درین
حبسها ضایع نگذاشت در حبس چاه از جبرئیل علیه السلام مونسی یافت و اوحینا الیه و در حبس خانه زلیخا بعصمت
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء رو و در حبس زندان مملکت یافت و کذلک مکنا لیوسف الهی ما بیچارگان را نیز سه
حبس است اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سوم حبس گور در حبس شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم و صورکم
فاحسن صورکم و در گهواره غذا و تربیت یافتیم و رزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت
یابیم از کمال کرم تو عجب و غریب نباشد الهی داب کریمانه آنست که فقیران را بنوازند و کار محتاجان بسازند مفلس
بمجلس ایشان بیایند غنی گردند و گدا بصحبت ایشان آیند بادشاه بازگردند نقلست که روزی درویشی با جامه
شوخگین نزد بادشاهی درآمد بادشاه از آمدن درویش وی در هم کشید از ندمای بادشاه گفت ای بی ادب
اینقدار ندانستی که با جامه شوخگین پیش بادشاهان درآمدن عیب است درویش مرد عارف بود گفت با جامه
شوخناک نزد بادشاهان عیب نیست اما با جامه شوخگین از پیش بادشاهان برآمدن عیب است این سخن
بادشاه را بغایت خوش آمد آن درویش را بخلعت فاخره مخصوص گردانید الهی درویشی با جامه شوخگین بدرگاه
بادشاه مجازی میرود و خلعت می یابد مدت پنجاه یا شصت سال میشود که با جامه وجود آلوده بمعاصی ذرات
روزی پنج بار بدرگاه تو می آئیم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوندا یوسف صدیق
علیه السلام در خانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی چون هر دو جهان مهمانخانه
تست چه بود هزار عالم صدقه خوار خزانه تو اگر با فقیران محتاج و گرسنگان بی علاج را از خوان احسان خود
بهره مند گردانی و از مائده جود و کرم با انعام آلاء و نعم مخصوص سازی سزد بدان کرم که تو داری امیدوار
هست الهی برادران یوسف علیه السلام با وی پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند که یا ایها
العزیز پس اضطرار خود بوی عرض کردند و گفتند که مسنا و اهلنا الضر دیگر متاع خود را حقیر شمردند و جئنا ببضاعة
مزجاة آنگاه حاجت خود را بیان کردند اوف لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام
با ایشان نیز پنج کار کرد اول عتاب کرد که ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین فرمود که اذ انتم جاهلون
سوم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را

توی کردانیدی و هو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند که ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم یا ایها العزیز چنانکه
بودیم خود را بتو نمودیم مسنا واهلنا الضر انچه داشتیم بحضرت تو آوردیم وجئنا ببضاعة مزجاة انچه بآن محتاج بودیم از تو
طلبیدیم فاوف لنا الکیل وتصدق علینا بدان منگر که ما جافی نمائیم در کرم خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین بعد از آن دیگر
ما نیز چنانکه بودی ترا ثنا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم وآخرون اعترفوا بذنوبهم انچه داشتیم
نیز بحضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا بدانچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم واغفر لنا ذنوبنا وتب علینا تو نیز
بر قبایح اعمال ما نظر مکن نظر برحمت بی غایت ولطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که
برادران یوسف را گفتند که ما بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمیکند ولیکن البته ترا قبول می باید کرد گفت مگر من نه
همه زبون هم گفتند فی نواز هم کس کریم تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند نظم سوی آتیم که ما را وفا
توئی نه هرچه دارم بتو آرم که خریدار توئی هر راز دل با دگری غیر تو گفتن نسزد بیکه بخلوتگه جان همدم اسرار توئی همه دیگر
در عوض این متاع معیوب خویش طعامی زیاده از دستور دیگران طمع داریم گفت ای عجب متاع ناقص را بهای
کامل می طلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر و تو محتشمی و ما حقیر بیت من بنده حقیر و تو سلطان محتشم گر رد کنم تو لایق
بهیم ترا چه عطیه عاقبت کرم یوسف آن التماس را قبول کرد انچه مراد ایشان بود بر آورد گویا ما نیز بضاعت معیب آورده ایم که
از ابتدای عمر در کسب نفس کافی بین جنبش و کرم تو اراده ما نموده ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم در داده و بهای آن
بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة الحی اکنون ایم از کرم تو زیادت از دستور عرف می طلبیم در عوض ما را
از بهر زیادت کرم فرمائی للذین احسنوا الحسنی وزیادة رباعی ای سر تو به سینهٔ صاحب رازان پیوسته در رحمت تو بر بندگان باز
هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز محروم ز درگاه تو کی گردد باز مناجات دیگر ای احد کریم وای صمد قدیم ای کریم
کارساز و ای رحیم بنده نوازی ای کشایندهٔ ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیب وای زدایندهٔ قلوب
ارباب مجاهدات مصقلهٔ مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و قصور
نقصان ای منزه در کمال احدیت از تعلق بمکان و توسل بحدثان ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو وای همدم
روح روحانیان مشتاقان شوق وصال تو رباعی در دل همه آرزوی وصل تو دارم در جان همه درد و غم هجر تو دارم
ور ضای جانیان نگردد گر شرح دهم من انچه در دل دارم ای خداوندی که فراشان قدرت بفرمان انا
زینا السماء الدنیا طاق مقوس رواق معرش طارم بالا و عالم را در آرزوگه هر شام بگچ هر شب چراغ اختر سیاره فروز
آید از این صدق قائلیم بگو هر شب ... ستاره رومی زادگان هر روز در صبح تاج مرصع

و دواج طبع سحر از دوش بناگوش شب بحکم جهان مطاع و دمان مواجب لا تباع تو بربایند مشاطگان عروس سرای حجرات
فطرت گلاب عرفان از زجاجهٔ ایقان بر جبین ربابیان می‌فشانند عطر آگین بعنایت جبروت خلعت رافت و رحمت
و طیلسان لطف و کرامت بر قامت استقامت اصحاب عشق و محبت می‌پوشانند رباعی تعالی الله توئی بیمثل و مانند
که خوانندت خداوندان خداوند بنه فلک بر پای دار و انجم افروز خرد را بی میانجی حکمت آموز جواهر بخش فکرتهای
باریک به روز آرندهٔ شبهای تاریک نگه دارندهٔ بالا و پستی نگو ابرسی تو همه هستی ده و جودت بر همه موجود قادر +
نشانت بر همه پیدا ظاهر به حجت وجودی تو بر بام افلاک هم در دیده و هم را تعقلین ادراک هشتاب ایت بر کس
نیست دشوار لیکن هم بحجت میکشد کار الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیهٔ هدایت وقت
ایشان دو میل است و دل و جان ایشان بر سر پای سوی بلا بر صیادران در اران خانقاه ابتلا سبیل است الهی بحرمت
قلاشان کوه مسافت پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت ننهاده اند و در رهگذر این عجوزه
مکاره دنیا به سهم نظاره دیده رضا نگشاده اند و بحرمت گدایانی که از برای یک نان منت دونان جهان نکشیده اند
و بستان تحمل و سفره قناعت و توکل شکم آز و آرزو را بر دریده اند الهی بحرمت آه سحرگاه و انتباه هشیاران عالم
انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه آگاه ساخته
از خواب غفلت بیدار گردان و سرمستان شراب غرور و شیطان و مخموران خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و با
نائرهٔ خودپرستی هشیار رسان دم بدم ما را در آن دم آخر که وقت انتباه و تدارک عمر تباه ناگردان و تخم هیچ کس را که
عنایت در زمین دل کشتی و شرایع انبیا و نصایح اصفیا آب دادی و بلطف و احسان پرورانیدی و بجود و امتنان
بکمال رسانیدی خدایا کشت خود را بسموم قهر پژمرده مگردان و کشته عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرما بحق
انفاس نفیس مقلبین نگردان و مبارک ترین روزی روز ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق
علیه السلام را از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند و کمربند مرصع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند
بجانب بیاب ملک چنانکه ستارگان بر گرد ماه و ملازمان در حوالی شاه در آیند بر گرد او موج موج خلق در آمدند و
بنظارهٔ جمال او تفرج کمال او بر منظر عالیه آمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می‌برد و دل اندیشه
و جان بخیال آن معشوق بیشتر می‌سپرد تا چون موج یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک انتظاران فتاد
و ضبط احوال خود نتوانست نمود سلطان عشق عنان تماسک از پنجهٔ اقتدار و تمالک او بیرون کرده دوان
دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادی او می‌نمود و در تعظیم و توقیر او می‌افزود خدایا روزی خواهد بود

که یا یوسف ما را از زندان الدنیا سجن المؤمنین بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روانه سازند تا بیان حضرت که عبارت
از ملائکه مقربانند بتشفی ما آیند فرشتگان آسمانها باستقبال روح بر مناظر علیین برآیند پروردگار ما را دران
روز با تاج مرصع ایمان و کمر مرصع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه از سلطنت مصر جنان و قصر باغ
رضوان گرداند در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت کرامت بمشاهدهٔ انوار جلال و مکاشفهٔ اسرار جمال بنشاند
آمین یا رب العالمین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات نظم خدایا بسوی تو رو کرده ام بانعام عام تو خو
کرده ام + در آمدم کز نشانم هم نبود + در وجود فضل تو پیدا کشود + رحمانه ره تن نبود این اختصاص + که ما را تو بودیم
در حرم خاص + وجود و عدم را نبود انتهای + حقیقت عیان بود و پنهان مجاز + وجود قدیم بود و دیگر عدم + عدم را
چه مانند پیشی قدم + زکنج عدم تا بحرم وجود + دلیلم بجز لطف عام تو بود + تو دانی که گر اختیارم بدی + بمیدان
نیستی افتخارم بدی + ولی چون تو خواندی از آن آمدم + زگلشن بسوی خاکدان آمدم + چو دل با تو بنشست بجای نکرد +
از این آمدن هم زیانی نکرد + چو از نیستی بسوی هستی شدیم + ز هستی بجام الستی شدیم + ز خمخانهٔ لم یکن نور بی سید + بجانم
شراب طهورم رسید + بسی چیز محتاج شد جان و تن + یکی صد فرستاد سلطان من + امر الکار هر دم بجای رسید + که انعام عام
جهان کم رسید + مرا اندرین ظلمت آباد تن + که زندان جانست و جای محن + الا ولیا چنان داشتی + که دیبای بهشت
پوشتی + با ایمان عرفان و علم و عمل + رسید شد ارکان قصر امل + هزاران فیوض از ازل تا ابد + تو کردی بنام منش
نامزد + گدایم ولیکن ز احسان تو + زدم کوس شاهی در ایوان تو + ولیکن من از بیوفائی خویش + مکافات نیکی
بدی برده پیش + خدایا ز لطف تو شرمنده ام + تو پادشاه سلطان و من بنده ام + تو آن میکنی و من این میکنم + انا
هزار آفرین میکنم + که من هر زمان عهد جفا برده پیش + تو با هر جفا مهر و فا برده پیش + هر آن عهد و پیمان که من بسته
ام + بشوخی شکسته ام + تو با مهربانی چنان استوار + مرا عهد با تو چنین بی مدار + خدایا گنهگارم و دیده را
[illegible] بگریه برجای + دل چه باشد کرم کرده + که من پیش از اندازه ام کرده + در آخر کنم بپایان سپید
کنند قصه + [illegible] روح از جسد [illegible] غفلت [illegible] کرده ام + اگر هست جرم برون از شمار + چه غم چون ترا دارم آمرزگار
خدایا [illegible] + [illegible] خاک +
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو بیرون رود جان پاک از جسد ٭ بخوابان بآسایشم در لحد ٭ چو بستر کنم خاک و بالین زخشت ٭ در آن حجره بگشا دری از بهشت
فرست اندر آن کنج پرحسرتم ٭ تحف از روح و ریحان از آن حضرتم ٭ چو گردد تنم در لحد چون غبار ٭ بهر ذره بخشی ز من در گذار ٭
در آندم که از خاک سر بر کنم ٭ ز خاک درت افسر سر کنم ٭ چو آرم بصحرای محشر گذار ٭ گناهان من بر سرم در گذار ٭ چو رو ها
سیه گردد و نا امید ٭ باب کرم روی من کن سفید ٭ مرا وقت نشر صحف در سوال ٭ ز اهل یمین کن نه ز اهل شمال ٭ چو طاعت
نبینی بدیوان من ٭ گران کن بتوحید میزان من ٭ اگر واقفم نیست زانم چه باک ٭ چو از چرک شرکم بود سینه پاک ٭
اگر چند رفتم براه ضلال ٭ یکی گفتمت قرب پنجاه سال ٭ مرا یاد گویان مکن همنشین ٭ در آن دوزخ ای ارحم الراحمین ٭
چو آری مرا بر سر آن دو رراه ٭ براه بهشتم کنی رو براه ٭ بر آن پل که از تیغ بران ترست ٭ گذرده چو مرغی که پران
ترست ٭ از آن راه باریک با سوز و حرق ٭ سلامت مرا بگذران همچو برق ٭ پس آنگه بدار السلامم در آر ٭ مرا وفن
دو دوستانم بر آر ٭ پس از لذت و نعمت جان و تن ٭ بجایم ز پیش نظر تنگ کن ٭ که تا بشنود گوش گفتار تو ٭ کند
چشم جولان بدیدار تو ٭ خدایا مرا دیدنی بر آر ٭ ببالا که گدایان خویشش در آر ٭ مرا دوستانند چندین هزار ٭
همیهم تو امیدوار ٭ مرا معتقدای خود انگاشته ٭ ز خیل سگان تو پنداشته ٭ مرا همه دوستانم بر آر ٭ مکن پیش ایشان
مرا شرمسار ٭ بود هر کسی را بچیزی هوس ٭ تمنای دل از تو اینست و بس ٭ ان شاء الله رب العالمین فصل سوم

در نعوت سید کائنات علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات و این فصل مشتمل است بر دوازده

نعت النعت الاول جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف تحیات که زبان مخبر بیان و صاف فصیح علی صرفان
صحیح مفرق در مسالک سلام مجز نظام منتظم گرداند نثار روضه منوره مشهد معطر حضرت سید البشر شفیع روز آن مهتر
خورشید منظر وان سرور جمشید جاه که عنوان عهد نامه وفا منبر زبان همانخانه صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ
انبیا و نقشبند نگارین طریقت نافه کشای گلشن حقیقت ثمره شجره خاتمت نو بهار دولت ملت صباغ باغ خرد ست فیاض
چراغ رحمت درجه حقیقت مشکناف طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سما رسماحت ملاح دریا ملاحت
شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صفه صفا بدر چهره وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم رباعی ای دل طمع ملک موبد داری ٭ در سر هوس دولت سرمد داری ٭ هر چیز مراد تست
با خود داری ٭ اگر در دل و جان مهر محمد داری ٭ بدان خواجه که لام لعمرک ترشیح تاج و مغفر اوست فا انا فتحنا فتحنا
رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلای رایت منصور معالی ظفر اوست طار طراز اعزاز منشور عالی منشور اوست
حا رحم حلقه گوشتال فرمان خجسته پیکر اوست یا یسین یاسمین گلزار وصال شکفته منظر اوست طلا ا الی الیک

عزتست همرده از پرتو انوار تو در کمین صفاست پیش آن سنبل مشکین عنبر افشانست همسخن نافه تاتار مگوییم که خطاست

از تو موی بجهانی نتوان داد ازانکه بیک سر موی تو هر دو جهان نیم بهاست همه در تو تسلیم بیک موی دل از هر دو جهان

کر بیک موی تو بکار دو جهان گردد درست همه قطره بخش ز دریای شفاعت ما همه کاب سرچشمه مهرت سخن در لکس ماست همه آورده اند

که عزیزی هدیه بدست مردی داد که بدین قبرستان درای و هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبول تر بینی این هدیه با عطا

باوره آن مرد بقبرستان درآمد و آن هدیه را اصل بدست فرزند خود دادی گفتند که چرا بدست فرزند خود دادی گفت

فرزند من بچشم من از همه خوبتر بود کذلک فردای قیامت حضرت جلال هدیت جل کره هدیه رحمت و عطیه رافت را بدست

شفاعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم دهد و فرماید که بدین قبرستان عرصات درای هر کس را که بحسن جمال مقبول اعمال خوبتر بینی

این هدیه را برهم علیه جوال العصات امت خود رساند که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم از

میان همه مفلسان این شکستگان امت خود را اختیار کردی فرماید آری تعلق خاطر من بایشان ازلذت نعیم بهشت

مارا باز میدارد تا ایشان را اول بهشت نبرم مرا ناز و نعیم جنت گوارنده نخواهد بود نقلست که دانشمندی بر سر سفره کریمی

حاضر شد بعد ازانکه خوان کشیده شد و طعامها و نعمتهای بسیار در نظر آن بزرگوار آوردند او دست بآن طعام نهاد

نیکو دو میزبان گفت چند دوما از وجه حلالست مانع چیست دانشمند گفت جگر گوشهای من در گوشه بی توشه نشسته اند و من

اینجا بنعم نشینم از مروت نباشد در عالم معنی نیز فردا محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که بر خوان بی نقصان اکلها دائم

وظلها بنشانند فرمایند که خداوند المقتضیه ازدواج اعمالکم عصات امت جگر گوشهای من اند محمد در نعمت و ایشان

در محنت کی روا باشد یا مرا با ایشان بدوزخ فرست یا ایشانرا با من در بهشت درآر خطاب آید که یا محمد با ستیان ترا

بدوزخ نبریم اما دوزخیانرا به بهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت تو بشناسند رباعی بی جام الست مخلد مستیم

بی ناقی ال حرم جرم دنشوی تا در ره عشق مست و بیخود نشوی در خورد شفاعت محمد نشوی وصلی الله علی محمد وآله

اصحابه اجمعین النعت الثالث بهترین نغمه نوای که بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت

سرایند حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بیان داستان نشد در و سید السادات و سند السعادات اشرف

صلی الله علیه وآله وسلم آن صدر کاینات و بدر موجودات سلطان غالب رایت برهان ظاهر حمایت

گوهر مسوز ثقلین ثمرة الفواد و قرة العین ندیم خلوتخانه قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب

آدم و آدمیان الوجه لعل آب وگل الروح قرت جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن جلالت ماه آسمان

دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت جمال خورشید سمای ساحت

خواهیم بود که در آتش سرکش برزخ دوزخ بحرق مبتلا گردیم که جزیا مومن فان نورک اطفا لهبی بر ما عنی الله
للذکه محمد نور ست و در نور محمدی دلم مسرور هست فردا هزار سال از امت او را از شعلهٔ آتش جهنم دور ست و
اشارت ابرهه که پیش از سعادت ولادت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که بقصد تخریب مکه آمده بود چون
نور محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در جبین جد او عبدالمطلب یعنی دید و را عزیز و مکرم داشت از خوف و خشیت امان
داده و حاجتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد فردا که زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبه بنیاد ما پیش آیند چون
در ظاهر و باطن ما نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم لامع و لائح بینند اگر ما را از عذاب امان داده و حاجت ما را
بر آورده اعزاز و اکرام نمایند و مقضی المرام بمقام دارالسلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم عجیب و غریب نباشد نقلست که در هندوستان بر سر دو قدم آدم
علیه السلام درختی هست که هر سال دو بار گل بار آورد و بر هر گلی هفت برگ و بر هر برگی نوشته که لا اله الا الله
محمد رسول الله ملک آن شهر آنجا موکلان دارد تا آن برگها را مضبوط ساخته بخزینه دار می سپارند و علاج
مرضی تا بان برگها می نمایند و تا گویند که چون برگی از ان گل بکشند و در دیده نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره
و ببرکت نام حضرت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم هم بره نابینا بینا گردد و ای عجب برگ گلی که بروی کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نوشته باشد نابینا را بینا میکند پس چه عجب دلی که بروی این کلمه
بقلم قدرت الهی جل ذکره نوشته باشد و جان او محبت خدا تعالی و مصطفی آغشته و دیده آن دل بنور بصیرت
بینا ساخته اگر آن دیده بینا را از عمای کفر بینا نگردانند و دیدهٔ آشنای خود را جا نکند از کرم الهی عجیب و غریب
نباشد و ازین عجیب تر آنکه اگر برگی از ان درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو برد یا خود فرشته بیاید و آن برگ را
از زمین بردارد و چه هست نام خدا جل علا و حضرت نام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مسطور [illegible] را از بهره آن [illegible]
که آن برگ را غذای خود گرداند هیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد و هر برگی که مرقوم بهر قلم نام و دست ها
آتش فنا را در وی سوز و در دل مومن که مرقوم بر قلم ایمان [illegible] بود و نقش اسمی تعالی آراسته [illegible]
محمدی پیراسته باشد با آتش دوزخ کی سوزد که جزیا مومن فان نورک اطفا لهبی [illegible] باغ دل از زمین جانها [illegible]
[illegible] محمدی [illegible] اسرار محبت محمد [illegible] دل [illegible] محمدی [illegible] اهل سعادت [illegible]
[illegible] صلوات [illegible]
[illegible] ختم انبیا [illegible] اهل سعادت [illegible]

بعد از ابلاغ محامد و ثنای مالک علام و خدای ذو الجلال و الاکرام جل ذکره و عم نواله نثار صلوات و اهدای تسلیمات حضرت
سید السادات و سند السعادات است صلی الله علیه و آله و سلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفه علوم
عرفان صحیفه رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده بیع مبیع دلهای پژمرده چراغ کلبه گدایان امت
شفیع جمیع درماندگان ملت شفیع جمیع گناهگاران دستگیر تباه روزگاران مثنوی آنرا که اطاعت محمد باشد ٭
گنجش ز قناعت محمد باشد ٭ گر هست امید رحمتی عاصی را ٭ آنهم ز شفاعت محمد باشد ٭ نام آن سیدی میگویم
که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم تکن تعلم دبیرستان اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از
بر برداشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر و دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت چون
اسطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل و افق توفیق ساعات سعادات وجدان و اوقات شقاوت
حرمان بشناختی و چون در جام جهان نمای عرفان محتوای ایمای سر بهم دیده پسندیده عنان بنظر بی
خطر احسان نگریستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون از حجره مجاهدت عزم حرم قرب
مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت با عصفوران جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندی که
که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی صعود با صعود
بر اوج اسرار حق الیقین بجانب مطالب او سرور آوردی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او
ادنی قطعه ای رفته شبی بکام اسری ٭ از حجره مکه تا باقصی ٭ از شوق هوای پای بوست ٭ وامانده
ثابت پای بر جا ٭ تو تاج بقدر آن نهاده ٭ بر تارک لامکان ز بیلی ٭ در بزم وصال دوست خورده ٭
می از قدح دنی فتدلی ٭ از صحن سرای قاب قوسین ٭ رفته بحرم سرای ادنی ٭ از شوق وصال و ذوق
مستی ٭ بی هدم شده با رفیق اعلی ٭ سرمست آمده تا بروز محشر ٭ از جام جمال حق تعالی ٭ دیده همه رازهای
پنهان ٭ در جام جهان نمای پیدا ٭ اشارت ای درویش خوف و خشیت عالمیان بواسطه دو چیز است
یکی کثرت معصیت و دیگر قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بکمال مرحمت جناب محمدی صلی
الله علیه و آله و سلم مرتبت شفاعت در روز قیامت کرامت فرمود تا مسکینان امت و غمگینان ملت او
بوجه حکم نجات یابند و از آسیای هر یک ازین دو امر تسلی شوند اما کثرت معصیت تلافی است که روزی که سحره
فرعون ساحران نزد موسی علیه السلام آمدند و بعد نقیضه آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام عصا که
تلقف ما یافکون را از دست بیفکند فاذا هی بیضاء للناظرین بیفگند و دهان باز کرد فاذا هی ثعبان مبین

صحیح

بکشاد و همه را بطرف الیقین نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در رسید کار روز قیامت
چندین هزار خرد از زلات و هفوات و معاصی را از دو انی تو خواهی امت که در فضای صحرای عرصات قطره
آید خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم دست شفاعت بکشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم بمراتب با قیمت در افنای معاصی امت از اثر افنای سحر سحره فرعون آنجا که بیک اشارت عصا هفتاد
هزار خروار ساحران را نابود و ناچیز گردانید و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا اگر ببرکت شفاعت محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما
قلت طاعت ثقلت که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دادند او به پنج
وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر
خفت در طاعت و خدمت پدید آید یا در ثواب آن نیز تخفیفی خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال قدرت ما که
گر این پنج وقت نماز را ما از دل شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خورد ایشان و مزد در
خور ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواجه علیه الصلوٰة والسلام با یاران بخانه یکی
از فقرای صحابه تشریف آورده بود آن عزیز قرص جوینی بنظر آن سرور و یاران کشید خواجه صلی الله علیه
وآله وسلم چون طعام اندک و یاران فراوان دید آن قرص را در سایه دست مبارک بگرفت روایت است
که هفتاد کس از یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز آن قرص چیزی باقی بود دست فراخی بدو دعوت تنگ را
گواهی پر اعجاز آن او سنگ را عزیز من فردا طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس الهی جل و علا قرص
جوینی هم نتواند بود امروز ببرکت دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم این همه یمن و برکت در
قرص جوینی پدید می آید اگر فردا از سایه شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برکتی و سعادتی قرین اعمال
احقرش گردانند تا اقل کمترین بنده از این امت بر بسیاری از اعمال امم سالفه ترجیح آید چه عجب ای گدای محمدی
نعت خواجه تو بگویم و ریحان بوستان فضائلش فرا بوییم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست حق
حق را مطیع و خلق را شفیعی محمد کیست شهر شریعت را شاهی و فاتح طریقت و بیت حقیقت را ماهی محمد کیست شاه سر
شعله معرفت را الوری و موسی صفتان عشق و محبت را طوری محمد کیست مشتاق حضرت الهی و دردمندان
را طبیبی محمد کیست غمخواره عاصیان امت و شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بنده نیکو سرشتی یا آدم [illegible]
در انجمن چون بهشتی محمد کیست سر تا قدم قالب عالم را روحی و کشتی بوالطوفان (?) عاشقان را نوحی محمد کیست شاه عالم

شام خون آشام محنت را غلیلی و گم شدگان بوادی نامرادی را دلیلی محمد کیست بعرصات امت حلیمی پر بود
بقرب کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت و اصالت شیرین زبانی فصیحی محمد کیست شب
خیزی اشک ریزی شفیع امت در حضرت شب خیزی چی با حیای مجتبای مصطفای نعت ای تن صادقان رخ زیبای
مصطفی روی سرو راستان قد رعنای مصطفی آئینہ سکندر و آب حیات خضر نوجبین لعل شکر خای مصطفی
معراج انبیاء و شب قدر اصفیا گیسوی روزپوش قمرسای مصطفی ادریس کو مدرس درس معارفست
طفلی پیش منطق گویای مصطفی عیسی که در دائرہ علوی مقام اوست شد پرده دار ذروه علیای
مصطفی بر پرده بی قندیل کشیده سر ایوان بارگاه معلای مصطفی از جام روح پرور مازاغ گشته است
آهوی چشم گلشن شهلای مصطفی خیاط کارخانه لولاک دوخته پیراهن امیت ببالای مصطفی شمس و قمر
که بوده رو بدریا اخضر اند از روی مهر آمده لالای مصطفی قرص قمر شکست برین خوان لاجورد وقت
صلای معجزه ایمای مصطفی الکحل الجواهر مالک طوطیای چرخ دانی که چیست خاک کف پای مصطفی روح
القدس که آیت قربت بشان اوست قاصر ز درک پایه اوصاف مصطفی خواجه گدائی درگه او شد که جبرئیل
شد با کمال مرتبه مولای مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و زاده شرفا و کرامته لدیقلست که در زمان بنی
اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیده و با نواع ظلم
و فساد و صنوف فسق و عناد بنسبت افراد عباد تعدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض
روح او آمده و او را که با صناف ذنوب آلوده و با نواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد و مردم بموت
او بشاشت بسیار نمودند و شکرگذاری در تصدق و خدمتگاری می فزودند بعد از ان پای او گرفته در مزبله
آن منزل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشه او بتمام باز پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العزة
جل جلاله در رسیده و موسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی پیغام و سلام میفرستد و بعد از
سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده و دشمنان او را بکنار کناسه بنی اسرائیل افگنده اند
بروید او را از ان مزبله بیرون آرید و تکفین و تجهیز نموده بنی اسرائیل را بجنازه او دلالت فرمای تا برکت نماز
او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان ملک علام بدان مزبله در آمد چون نظرش بر آن بیچاره
افتاد دانست که این همان فاجر است که مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده متحیر گشت اما چون
امر بود بفرمان قیام نمود و بعد از ان از جناب قدس الهی جل علا استفسار حال او نمود حق تعالی

بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند وی صد چندان است اما یکروز
در توریت نگاه میکرد آنجا نعت محمد آخر الزمان دید مهر محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در دل وی بجنبید و آن موقع
که نام محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آن مرقوم بود بر روی خود بران مالید برکت آن حرمت داشت او گناهان دویست
ساله او را بیامرزیدم و او را از جملهٔ مقربان خود ساختیم ای گدای محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صفت خواجه خود
می شنوی از روی مهر و محبت تحفهٔ صلوات بروح پرفتوح آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نثار کن و بگوی صلی اللہ
علیک یا رسول اللہ **نعت السادس** اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة وکاشف الغمة صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یوم القیامة ای صد هزاران هزار صلات صلوات زاکیات و تحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین
و خاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رائحه ریاحین احت فاتحه فاتحه سماحت سیاح سماوات
تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزلت سفیر ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت
عبیر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر بر قدان عطارد فطنت
و خورشید خدان کیوان مقدار مشتری پیکران زهره دیدار زهره دختر صاحب مسند کنت نبیا وآدم بین الماء
والطین نازنین چارپالش و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای رحمت عالمین که رحمت از تست و عصیان
از ما چنانکه عصمت از تست و لطفی بکن و روی مگردان از ما چون شفیعی عاصیان امت تست و آن خواجه
آفتاب آفرینش از مشرق بینش بر بنیاد الا شجر یا نازیانه جود و جود او گوی زرین این گردون نیلگون در
میدان کن فیکون گردان نشد خیر برای صولجان انجاح رکوع و سجود او ماه گردون پیمای پای ضیای
عالم آرای بر بالای این مهد ممهد بر جا آسای جهان فرسای شهاد الا بر صد یا نی از جود او وفات او
خورشید جمشید آسای فلک پیمای ماه سیمای مرسله یواقیت نور و شعاع و مرقع پشمینه کبیر الاستفاع در نیفکند
خیر برای مشعل درای محراب طاعات و صومعه مناجات او منبر هفت پایه و مینا قوقام سبز گشته او چنبله
قبه فلک اطلس و سایه قندیل مسدس فلک البروج مقرنس ننهادند الا برای عروج شب معراج او فرش
مفروش بساط منقوش این بساط البسیط با صوت چون بساط ابوقلمون مبیع منقوش موزون ملون
بالوان گوناگون نگسترانیدند الا بجهت تحصیل مایحتاج ارباب احتیاج او عز ای تو سلطان دار
ملک وجود همه عالم طفیل تو مقصود مرکز محور وجود تو بی که تو قائم است هر موجود او ای اختری جهان
و بتن ظاهر و باطنی محتشمت وجود مسببات از کجاست سببا ابو منتها آیا الیه وجود از اوست

نام زان محمد شد کاممت راست عاقبت محمود اگر ملک سر کشد از خدمت تو ابلیس شود مردود شده
جام جهان‌نمای دولت مظهر اسم شاهد و مشهود جام جانت زدوده صیقل عشق از زنگ ماسوی ظاهر و پرنور شهود و با
نمودی از جام مستی تو هر چه بود هست و هر چه خواهد بود سفیر مستعین بخدمت تو صد هزاران درود
نامعدود دارم امید از شفاعت تو حق تعالی راضی شود خوشنود سلیمان علیه السلام در ابتدای این کار
بصد هزار منت درخواست رب هب لی ملکا تا زمام ناقه مملکت بدست نیاز وی باز دادند و در میانه کار
محبت باز خواست و القینا علی کرسیه جسدا گرفتار گردند و آخر حسرت انی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند آری
سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از در خواست در آمد بچندین عقبه باز خواستش گذر بایست کردن اما خواجه ما
صلی الله علیه وآله وسلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره مملکت هر دو عالم یکبار بر وی عرض
کردند او بگوشه چشم همت از ناز و کرشمه هیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود وجود جهانی بنیر همت جهان بر کنارش
نهادند که لقد رأی من آیات ربه الکبری ای بهترین مبعوث الی خیر عالم و ای اکرم موجود بحوا و آدم و ای بهترین منصوب
الی خیر معشر و ای بهترین فرع من دوحه هاشم و ای بهترین من صلی و صام و لم یخش فی الله لومة لائم و جاهد فی الله
حق جهاده بطعن و ضرب السیوف الصوارم فیکفیک سئل الله الملک مدحتی بانتظم من المرجان فی کف ناظم
وانت الذی ترجو الشفاعة عنده و مثلک من یرجی لرفع العظائم نام آن سید میگویم که مقصود از وجود هژده
هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود و اگر ادریس بود مفید صفه تدریس مستفید لاو بغم او بود و اگر نوح بود
در تلاطم امواج کشتی بان خیل حشم او بود و اگر ابراهیم خلیل بود مضیف ابنای سبیل خوان سالار خوان جود و
کرم او بود و اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود و اگر اسحق بود مشتاق بیدار مقدم او بود و اگر یعقوب مکروب
متمکن بیت الاحزان انده و غم او بود و اگر یوسف با اسف بود بر تخت قصر مصر شاد و خرم او بود و اگر موسی کلیم
بود بطور سینا ندیم حریم حرم او بود و اگر داود بود قوال از و به چه ساز دلنواز طیب نغم او بود و اگر سلیمان بود
بر مسند دولت ثروت صاحب لوای و عامل عالی علم او بود و اگر یونس بود غریق بحر احسان و نعم او بود و اگر اسکندر
بود طالب زلال وصال و سرگشته بوادی انوار ظلم او بود و اگر لقمان بود لقمه خوار خوان علم و حکم او بود و اگر
یحیی بود ذوق وصال شوق جمال او دل پر غم و دیده پرنم او بود و اگر عیسی بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود و اگر
جبرئیل امین بود در حریم حرم پیغام گذار و محرم او بود و اگر میکائیل بود در مقام مناجات وزیر خاص
محرم او بود و اگر اسرافیل بود در دبیرستان علم لوح در کتاب سر خط قلم او بود و اگر عزرائیل بود

در صباح و رواح و تسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر توشتاز سفر یلدوست منزل بهر سو رفته یا اسلام ذکریا
انا نبشرک بغلام اسمه یحیی بهم از انعام محمدست صلی الله علیه و آله وسلم تلقین آن صواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ
الکتاب از شجرهٔ اکرام محمدست صلی الله علیه و آله وسلم ثمار یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی اسرار
اعجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی در دمی از بوستان و گلی از گلستان محمدست صلی الله علیه و آله وسلم و کلی
جمیع الانبیاء و المرسلین سرور سینهٔ هر نبی و ولی و نور سکینهٔ ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین شعله
از نور ایمان محمدست صلی الله علیه و آله وسلم مثنوی ای کمترین تاج فرستادگان ٭ تاج ده گوهر آزادگان ٭ هر چه به بیگانه
دخیل تو اند ٭ جمله درین راه طفیل تو اند ٭ اول بیت ارچه بنام تو بست ٭ نام تو چون قافیه آخر نشست ٭ گوی
قبول بازل ساختند ٭ در صف میدان دل انداختند ٭ آدم تو عهد درآمد به پیش ٭ تا برد آن گوی بچوگان
خویش ٭ بارگیش چون زپی خوش رفت ٭ گوی فرو ماند و فراموش رفت ٭ نوح که لب تشنه بدین خوان رسید ٭ چشمه
غلط کرده بطوفان رسید ٭ خلیل براهیم چو رای او فتاد ٭ هم دو آمد و سه جا او فتاد ٭ خود دل او دو نفس
تنگ می انست ٭ در غم این لقمه گم آهنگ نیست ٭ بود هشت سلیمان ادب خرد نگاه ٭ مملکت آسوده نجست این
این کلاه ٭ موسی ازین جام تهی دید دست ٭ شیشه بکه پاره ارنی شکست ٭ یوسف ازین چاه عیانی ندید ٭
خضر درین چشمه نشانی ندید ٭ محرم عیسی چو فلک ساز گشت ٭ هر قدمی ست ز فلک بازگشت ٭ هم تو بتنها طرح
دانه فشانی بساختی ٭ این کار پرداختی ٭ مهر شد این نامه بعنوان تو ٭ ختم شد این خطبه بدوران تو ٭ القصه
چون ایام یعقوب علیه السلام محنت فراق بسر آمد و نوبت وصال بسر آمد متعلقان خود را جمع کرده به روایتی هفتاد نفر بود و
به روایتی دویست و به روایتی چهارصد بجانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر یک منزل ماند یهودا را
پیش فرستادند تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامی لشکر را
آراسته و پیراسته باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون رفتند چون سلطان آفتاب در میدان لاجوردی زرین
طناب اعلام نور بر فلک اطلس برافراشت فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج گشته و هر فوجی دو هزار سوار بیرون
آمدند یعقوب علیه السلام بر بالای پشته برآمده بود و سپاه یوسف پیش پیش جوق جوق میگذشتند و زلیخا
خدمت یعقوب آمدند تا یوسف علیه السلام از دور پیدا شد بجای هفتاد فرشته و علما و حکمای مصر چه بود
او چون از دور نگریست یعقوب اشباح او از تاری زنگار خود را فرو انداخت و پیرو
خود را غلطان القدم یعقوب را ملاقات فرزند روی بخود داد و فرو در خاک غلطیدن گرفت

تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش برفتند و گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام
از هوش رفته بود و در آنوقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفته بودند ملائک ملأ اعلی و کروبیان
عالم بالا بنظارهٔ ایشان سر از دریچهای قلعهٔ رنگارنگ سموات و شرفات غرفات جناب بیرون کرده تفرج این مشتاق
و محبوب او به فراق می نمودند و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای نثار از کنوز دار القرار بر فرق
ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاده و ولوله در جمیع کروبیان پدید آمده حوران بر کنگرهای
بهشت صف کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گزیده بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند
که هیچ کس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال
من که مرا با هر یکی از امتان پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه و آله وسلم هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز
یعقوب را با یوسف علیهما السلام است القصه چون یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلائق
مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبر بر آمد و خطبهٔ بلیغ بخواند و بر پیغمبر ما که محمد است صلی الله علیه و آله وسلم صلوات
فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند همه ما بندگان توئیم یوسف گفت همه بدانید که این
پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست و این فرزندان او برادران منند
و من بحرمت این شیخ کریم بابای من است همه شما را آزاد کردم عز یعقوب از جملهٔ اهل مصر بر آمد و عزت و مکنت یعقوب
علیه السلام نزد یوسف علیه السلام بر ایشان ظاهر و مبین گشت کذلک چون صبح قیامت بدمد و شقههای
اعلام رفعت آفتاب را چون عمامهٔ اصحاب انساب در هم پیچید و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی
بپایمرد میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و جملات مفاصل این کرهٔ خاک را بتیشهٔ [illegible] ان کانت
الا صیحة واحدة بند از بند جدا گردد و از جایگاه طرایق خلائق را از دوانی و قواصی باقدام و نواصی گرفته بفضای
عرصات محشر حاضر گردانند در حین جبرئیل امین علیه السلام دست راست حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
وسلم را گرفته و دست چپ را میکائیل آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بمقام محمود برند و منبری از نور نصب کنند پیغمبر
ما را صلی الله علیه و آله وسلم بر آن منبر آورند بعد از آن خطاب حضرت رب الارباب در رسد که یا اهل الموقف
من انتم و لمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید همه گویند خداوندا ما همه بندگان توایم و امت
و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعلمکم بحرمة النبی الامی محمد صلی الله علیه و آله وسلم شما را بحرمت این پیغمبر
برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم مثنوی [illegible]

گوسفندان خود از چاه مدین آب بکشند نظر کرد دختران شعیب علیه السلام از دید که در گوشه متحیر ایستاده و در انتظار آنکه بقیه آب
اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخاست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورده دلو چند
برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود و متقیان را جوق جوق بر براقها سوار کرده به
بهشت می برند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و فوجیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان را می گویند و مقربان
طرف گویان ایشان را بسیر بوستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوٰة
والسلام در سایه شجره طوبی یعنی بیک باب مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم او بر حال پریشان عاصیان امت افتد
بسر برکه رحمت آید و رسن ولسوف یعطیک ربک فترضی از بر دلو شفاعت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بنهد و از برکه
عنایت فرو گذارد دلو نبوت بالمؤمنین رؤف رحیم برکشد و عصات امت را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا
بفضلک یا غنی یارب چه ببالین لحد خواب شوم ٭ بیدار بر رسول و اصحاب شوم ٭ لب تشنه بصحرای قیامت
آییم ٭٭ از برکه رحمت تو سیراب شوم ٭٭ ای درویش هیچ میدانی که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا پشت پناه هر
فقیر و بی نوا است خلاصه هژده هزار عالم محمد بود سلالهٔ اولاد آدم محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجه ابوت محمد بود
سیادت شیث وسیله نبوت محمد بود کشتی نوح نمونه از بجانب محمد بود سلوت ابراهیم شمه از شجاعت محمد بود صدق اسمعیل
از صداقت محمد بود ملاحت حسن یوسف لمعه از صباحت محمد بود صبر ایوب نموده از محنت محمد بود شکر داؤد قطره از دریای نعمت
محمد بود مکالمت موسی پایه از قربت محمد بود تخت سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود تخت سکندر دیده از شوکت محمد بود
وزارت هارون پایه از رتبت محمد بود دانش لقمان فذلک از دفاتر حکمت محمد بود جوشش زکریا از آتش محبت محمد بود
عصمت یحیی سایه از عفت محمد بود زهد عیسی پایه از فقر دانه از شرافت محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء
والمرسلین ابوبکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود عثمان عفان رض طفیلی
خوان احسان محمد بود علی بن ابی طالب قطره از قطرهٔ عرفان محمد بود فاطمه بتول زهرا ریحانه از بوستان محمد بود حسن
و حسین دو گلدسته از گلستان محمد بود هر یکی از مهاجر و انصار رضوان الله تعالیٰ علیهم اجمعین از زمرهٔ ملازمان
محمد بود هر فردی از صلحا و ابرار ارتیا سیاحان محمد بود جبرئیل امین پیک نیک پی محمد بود ماه سحرگاه تیر محمد بود
کرده از ترس گناه سفر محمد بود و وهم از ماسوی سیر محمد بود معراج شب اسرای سفر محمد بود ملائک ملا اعلی سپاه
محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء و آل و خلفا و اصحابه اجمعین الی یوم
دردل چه بود منزل جانان یا محمد ز صد درگشاده دل از جان یا محمد یا بلبلم نالان در گلستان احمد یا لیتنی مرغ بستان

چنان گوییم که خدیجه با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم مجتبی بود که نظر بر درویشی و ناداری آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم نکرد و آنچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد اگر فردا حضرت جلال احدیت جل وعلا
با فلاس و ناداری و نامرادی محمدیان نظر نکند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد
و از کرم او عجیب و غریب نباشد باخود چنان گوییم که عقد زوجیت میان خدیجه و حضرت محبت صلی الله علیه وآله
وسلم سبب آزادی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه وتعالی با بندگان خود بمقتضای یحبهم ویحبونه سبب
آزادی ایشان شود چه عجب بالجمله النعت التاسع درود بی نهایت وتحیت بی نهایت معطر وطن مرقد منور و مشهد مطهر
حضرت رسالت شمع جلالت خورشید جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدوسیان انیس
درهان بسالت دری آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان فصاحت بلادس چمن
انجمن قدس شاهباز عالی پرواز عالم انس بلبل چمن صدق وصفا صلصل گلشن جود وسخا صدر صفه صفا محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مثنوی ای دولت دوستان مخلد فرداز میامن محمد چون مهر رسول در سرشت
منزل که عاصیان مشیت ... نام خواجه میگوییم که قدر و منزلت او فراوان و شرح کمال بدیع او هر چند گوییم صد
هزار چندان بود آن نازنین که چون حجره عصمت وجود اوست و قدر قبه دولت شهود او ...
ای صد هزار جو از برای تماشایش سراسیمه وای صد هزار نوباوه زیبای اعضایش رهبر هر چه اگر گوییم قد است قد سرو
سرو آسا دخلیت خدا انوار احمدی شهر آرا اصفهان عالم عظیم گویند که قدش را با ساایش سرو چه مناسبت و خدش
با آرایش شهر چه مشابهت ای صد هزاران سرو نو خاسته از نضارت قدش خجل وای صد هزاران هزار شهر آرا
از لطافت خدش منزل اگر گوییم لهجه زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچه دهان با زبان او
چون گل و رنگستان قرآن خندان بود فارسیان میدان عرفانم گویند ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت
از بیان زبانش هزار دستان گویا وای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش
بو یا مثنوی محمدی لاجوردی سریکر و هستی عمارت پذیرا زمین و فلک یک غبار رهش با ازل تا ابد
یک نفس تا کشش بدو دم از راه در ویش به سی از ده با قدم هر سر عرش و کرسی از ده بها ای کرنش ...
جناح ملائک فرو ریخته از بالش ملکی تیغ عالم پناه کرده حک شده نامهای سیاه از گیسوی او نافه بو یافته
گل از روی او آبرو یافته وجودش زدریای رحمت نشان را که رحمت برآن ابر دریا فشان با ...
بر غم گنه کار مبانی آمرزش کرد ... بی اکرم بی آن کراحسان است پناه و کنم ... او بود ... اه ...

سیدی میگویم که در دریای کبریا ذات اوست و دری یتیمای بی‌همتای عظمت و علای صفات او مادر گیتی
بکف عمان قدرت چنین پاکیزه گوهری بر بساط ساحل فضا و قدر ننداخته و دری نیست که کف سلطان
حکمت بر سقف آسمان عزت چنین خجسته کوکب نورانی مشرب نپرداخته مثنوی ماه دو هفته بسپهر جمال +
یافت از صبح مثالی کمال + مهر ز نور رخش بفلک پا زده + صبح ز مهر رخش دم بالا زده + از عرق افشان جبین گوش
وی + چشمهٔ خورشید یکی قطره جوی + شمع کلبهٔ احزان جان غمزدگان نور سپهر مهر و محبت اوست چراغ منظلم
دل ماتم رسیدگان اظهار آثار شفقت و رافت اوست اما شمعی چه شمعی شمعی که صد هزار کلبهٔ غم از نور مهر و محبت
او چون فضای عرصهٔ هفت طارم روشن و چراغی و چه روشن چراغی چراغی که صد هزار حجرهٔ ماتم از نور شفقت
و رافت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن مثنوی خاک ز ریلان شده گلشن تبو + چشم عزیزان شده
روشن تبو + در صدف صبح بدست صفا + غالیه بوی تو ساید صبا + زورق حیات چه شود صبح تاب + ذره
بود عرش در آن آفتاب + گر نه صبح آینه بیرون فتاد + نور تو بر خاک زمین چون فتاد + نور جهان بین
زمین از چه بهم گنج زر خاک نشین از چه بگنج زر افسر تو دیده لیس + شمع تر اظل نو پیدا نیس + بشر جانهای غمگین
عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست و وصول مراحل لقای مشتاقان سوختگان آتش فراق بدرجات جنت
و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت اطاعت اوست منجل ل و جهان عصات جنات بی مستقل
بشارت او نزد و مژده و مساعد ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز باختیار اختیار او نشنود دریا
تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی + هرکس را نبود ز همه آفاق غمی + گر رخنه کنی به شفاعت قدمی + کاری همه
عاصیان بسازی بدمی + نقلست که فردا خواجه علیه الصلوة والسلام کمر شفاعت بر میان بندد و تاج
کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت در آید چنانکه مادر فرزند گم کرده باشد و فرزند خود می جوید خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم در محشر قیامت است جویان و امتی امتی گویان گوید فرمان حضرت خداوند
جل و علا در رسید که یا محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة
والسلام امت خود خلفاء راشدین و انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زهاد و عباد و مصلیان و
مخلصان و مطیعان پیش آرد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی مفلس کو
با نماز آوردی بی نماز کو عالمان آوردی جاهلان کو روزه دار آوردی حرام خوار کو غازیان کافر کش
آوردی غالیان مسلمان کش کو خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گریان شود و گوید الهی ما هذا الحسن یکی را

خداوندا من بکرم تو این گمان نداشتم حقتعالی فرماید که یا محمد لولا العتاب ماکان مع امتک الحساب اگر مقصود
عتاب و ستان باشد بامت تو تعلیق کثیر بایشان حساب بکنم کاو گاه نگیرم تا بدانی که چها کرده اند کوه کوه گناه
کرده بینی که چه میکنم رباعی ای تو محرابه اول عجم پاکان همه وی دست تو سرمایه بر سر خاکان همه روزی که روند سوی
جنت پاکان بجز تو که کند شفاعت بی باکان همه ای گدای محمدی خوشوقت باش نقل است که امیر المؤمنین عمر خطاب
رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک یا عمر حقتعالی چه کرد گفت مرا بگنجشکی بخشید
که او را از دست کودکی رهانیده بودم و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را رضی الله عنه بعد از وفات بخواب دیده
پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا از برای مورچه آمرزیدند که از سبیل و سیلش نجات داده بودم امام اعظم را
رضی الله عنه پس از فوت پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا بشفاعت مگسی که بامداد مدادش بسر قلم سیر ساخته
بودم جرایم من عفو فرمودند وقتی که بشفاعت گنجشک و مورچه و مگس ارکان دین اسلام را نجات و رفعت درجات
ارزانی میدارد اگر بشفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم با عتقادان را آمرزیده و گناهان
در گذرانیده برضای و لقای خود مشرف گرداند چه عجب اشارت هر سعادت و دولت که انبیاء و رسل
علیهم السلام بآن مشرف گشته بودند بیامن محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم حضرت جلال احدیت جل وعلا
با محمدیان نیز ارزانی داشته اگر آدم علیه السلام بدم و هم بجام در تاب آفتاب فتاب علیه بدان راه یافت
ما محمدیان نیز بیامن محبت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در تاب آفتاب ایمان و عرفان راه یافتیم که
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بصفای روح و بکار دل مجروح از طوفان بی قدر و فار التنور
وارست و بسلام و برکات برزده نجات و استوت علی الجودی پیوست و نجیناه ومن معه فی الفلک ما محمدیان
نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم و در دل نوید امید شفاعت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه
از دست بی رحمان امان یافت و آتش نمرود را گل لاله زار و ریحان یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم نار الله الموقدة از شرر شعله جهنم امان خواهیم یافت که النصیب من نار جهنم کنصیب ابراهیم من
نار نمرود اگر موسی کلیم بعصا و ید بیضا قبطیان پلید و فرعونیان پلید را سبیل نیل داد و اغرقنا آل
فرعون و انتم تنظرون ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم قبطیان رساوس
و فرعونیان هوا و حب از عصر وجود پلید وجود خویش بیرون رانده ایم که الا ان حزب الله هم الغالبون

وبال باشد نقلست که فردای قیامت که ترازو داران کیال الوزن یومئذ الحق نقد قلیل و کثیر نقیر و قطمیر اعمال
عمال دیوان تقدیر را در میزان عدل ایشان همین راستی بسنجید یکی از عصات امت احکم و اما من خفت موازینه فامه
هاویه امر شود که بدوزخ برند چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و در دوزخ را استوار فرا گیرد و نگذارد
که آن محمدی را در دوزخ در آرند بلکه باظهار معجزهٔ محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بزبان فصیح و بیان صحیح گوید قسم
سبحان محمدی که روا نداری این محمدی بوحدانیت تو و رسالت و اصالت حبیب تو مرا گواه گردانیده که اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله خطاب مستطاب بحضرت رب الارباب در رسد که بگواهی تو ای سنگ
این بندهٔ عاصی محمدی را بیامرزیدم تا محمد از ما راضی شود که و لسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان ما بشارت
باشید وقتیکه بگواهی سنگی بندهٔ عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکند اولی تر آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات امت او را از آتش سرکش دوزخ آزاد گردانید و یکون الرسول علیکم شهیدا
اشارت طفلی را که بدبیرستان می برند آن سبقی که معلم از برای او بر لوح ثبت ساخته بودی تعلیم او الف ست از
آن روز که طفل عقل الطالب نقل به دبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند اول حرفی که بیر رحمن
علم القرآن بر لوح بار روح او نوشت الف آمنوا بالله بود لاجرم با اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم و دبیران را
عادتیست که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند و در عالم معنی عمر عالم هفت هزار سالست از روزهای آخرت
که عمر او بیا سبعة ایام من ایام الاخرة و ایام آخرت را روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما
تعدون عهد آدم علیه السلام شنبهٔ جهان بود و عهد نوح علیه السلام یکشنبه و عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه
و عهد موسی علیه السلام سه شنبه و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه وآله
وسلم پنجشنبه بود دلیل بر آنکه روز قیامت روز جمعه خواهد شد و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم فرموده انا والساعة
کهاتین و اشار بالسبابة والوسطی ذلک یوم مجموع له الناس بنا برین مقدمات معلوم شد که ما اطفال
دبیرستان عرفان محمدیم که و یعلمهم الکتاب و الحکمة اکرمین دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
ما را در پنجشنبه آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعهٔ قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی پردازیم
ازین بندگی عزت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم غریب و عجیب نباشد اشارت ای درویش کافران در مقام عنا
و تشکیک گفتند که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حقست و از
نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم ای محمد تا

ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشانی باز داشت هرچند عذاب طلبیدند با ایشان نفر[مود]
ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در میان جان و دل داریم و هرچند نوبت با آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم پناه آورده بشفاعت او بحق تعالی از عذاب او پناه میگیریم اگر یارا بعذاب خود مبتلا
نگرداند در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از کل کائنات و بلیات محفوظ دارد و از کرم
الهی جل و علا عجیب و غریب نباشد النعت الحادیة عشر صلوات الله و سلامه بعدد اللیل و النهار و قطرات
الامطار و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض الغبرا الی مدار الافلاک الدوار نثار حضرت با ثمر
شریعت شعار حقیقت دثار مقتدای فرقه اخیار راه نمای زمره ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای سبح بالعشی و
والابکار پیشوای احبار الصابرین و الصادقین و القانتین و المنفقین و المستغفرین بالاسحار
نبیل مهاجر و انصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع اشقیه روزگاران گناهگار و
آفرینش فرش بوقلمون و گنبد نیلگون و دوار کوه با شکوه علم و صبر و وقار را مسکنش گنج خلق
دریای بی انتهای جود و بخشش و استظهار ما مساکینش توقع بالتضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و قنا عذاب النار سید السادات و سند السعادات محمد المختار صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و صحبه
البرار الاخیار نظم اگر بلبلیس بدیدی فروغ چهره او که سجود گفتی خلقتنی من نار ره و گر رسند بدریای
مه و مهر نه این رفعتی بر آید نه آن رسد بکنار ره و گر ثنا کنند و بجهد غوطه خورند ره شوند همه
سپهر بکار ره تو نقطه و مدار زمانه پرکار سر ره بنقطه راست تو آنکه دگر دش پیکار ره خلاصه عالمیان
آدمیان ... نوش عالم سبز خرقه پوش و لباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ...
شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا ماه سپهر یا ایها ... داعیا الی الله
باذنه و سراجا منیرا جای بدخواهانش زاویه مجلس فامه هاویه جای هواخواهانش تخت عالی رتبت
فی عیشة راضیة بوستان ولایت ... گلستان ... آشیان ...
من المؤمنین ... مرورا و اشرک ... احد فرد ... اول و ...
انا اعطیناک الکوثر ... اهدنا الصراط المستقیم ...
و افلاس امت او کنتم خیر امة اخرجت للناس ... سبحان ربک الاعلی ...
سبحان الذی اسری بعبده لیلا ...

[illegible] داعی درآید بر مسند مقصود و ذروهٔ مراد برآید و چون این سراپا بوستان زندانیست که درو [illegible]
و زینتها آراسته اند و گلستانی در رهگذر این زندان تعبیه ساخته اند و حبشی زشت خوی سیاه رو که بر مجاوره در
مجاوره بر در این زندان ایستاده و میگوید که بیائید درین گلستان نهید و عیش و نشاط برآسائید هر که این سخن
او درآید او را بآن زندان در کشند و او را بقیود و اغلال مقید ساخته در خانهٔ دودناک محبوس سازند و بانواع
تنوعی از ضرب و ستم و ایذا معذبش گردانند بدانکه آن سراپا بوستان عبارت از بهشت عنبر سرشت که بلطائف
و محاسن لطف بسیار مزین و محلی است و بر در آن سرابوستان خارستان فقر نامرادی مهیا است که حفت الجنة
بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است که امت
خود را به بهشت و رضا و لقا میخوانند که داعیا الی الله باذنه عبارت از آنست هر که دعوت این داعی
اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت بی غایت و سعادت بی نهایتش حاصل
آمد و آن زندگانی که رهگذرگاه او گلستانست عبارت از دوزخ است و آن گلستان از لذات و شهوات
نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت از آنست و آن
حبشی سیاه روی زشت خو شیطانست که راه دوزخ را برآیندگان و روندگان تزئین میدهد که زین للناس
حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة هر که سخن این ضال مضل استماع نموده قدم در
گلستان شهوات و مرادات نهاد در آن زندان دوزخ و محبس برزخ بعنوان عذاب و عقوبت مبتلا
گردید و بآن هاویه بی بن ابد الآباد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست کمال اسمعیل فرماید رحمة الله علیه
نظم ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست ۞ آن آرزوی دور و دراز تو از کجاست ۞ هم همچو بندی این همه
فانی بدست حرص ۞ چیزی بدست گیر که فی در پیش فناست ۞ بیدار دیده تو ز باغ وجود جسم ۞ آگه نه
در دوجه گلهای خوش لقاست ۞ سبز و خوش است ظاهر دنیا بچشم تو ۞ گر شهوت نیمی تو عقل در خطاست ۞ تو
فارغ ز رنگ گل و بوی یاسمین ۞ تا چون خرت نظر همه بر سبزه گیاست ۞ مشکوة نور حق ز تو کانون
شهوتست ۞ جام جم از خساست تو ظرف شورباست ۞ از جور میکری و با خوک همبری ۞ ای حضرت
تو در نشست ندانی که این جفاست ۞ خوبان معنوی بدلی آورند روی ۞ گر رخش جمال آینه اش روی در
صفاست ۞ هر کو ز صدق دل تن را ز بکنفس بود ۞ چون صبح روشنی جهانیش در قفاست ۞ گر ایمنی ز کار عقبی
ایمنیست خوف ۞ در رجا الف رحمت آن هست در رجاست ۞ طاعت که با غرور بود هیچ لعنت است

عصیان گرد شکسته شوی تخم اجتناب است پس ای درویش سیاه ان بمتابعت محمدی صلی الله علیه وآله
وسلم در بند عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بجان در پیوند که هر که محبت محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم پذیرفت بشارتش یاد کرد از وی بدی رفت هر که سرمست می محبت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم
شد شایسته عیش مخلدی و عشرت موبدی گشت از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سرمستیست الهی
و بلیست نامتناهی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم راهیست بسوی عالم باقی و متعطشان بوادی
نامرادی جحیم و تحجبونه را ساقی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عصات عرصات را از شراره شعله نار جهنم
پناه است و وسیله قربت و واسطه رفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است رباعی ای دل چو محبت محمد داری
سیدان که سعادت موبد داری ٭ از آتش دوزخت گذشتن چه غمست ٭ چون مهر محمدی تو با خود داری ٭
آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی یا دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مجادله نمود محمدی میگفت ما هر دو دست
در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش بآتش ممتاز گردد هر دو دست نهادند اتفاقا دست هیچکدام نسوخت
محمدی بجناب قدس الهی بنالید و گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بیامن دین محمدی بود صلی الله
علیه وآله وسلم دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو به برکت دین محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم نسوخت و دست نصرانی به برکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
در دل داری ای درویش واقف هستی که چه میگویم وقتی که امروز بیامن دست محمدیان دست نصرانی
نمیسوزد اگر فردا محمدیان به برکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوزد
از کرم الهی و لطف نامتناهی او عجیب و غریب نباشد النعت الثانیة عشر شیرین نغمه و نوای بلبلان
بوستان فصاحت آن ترنم نمایند و خوشترین زمزمه دلگشائی و عندلیبان گلستان بلاغت زبان بتکلم آن
بگشایند بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک تعالی درود سید انبیا و سند الاصفیا است صلی الله علیه وآله وسلم الهی صد
هزاران هزار صلوات زاکیات تحف تحیات نجیات بروح روان و جسم و جان سید انس و جان در بیان
سلطان تخت [illegible] برهان [illegible] پیغمبری نور نهار شریعت نور نهار طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بوستان
نبوت [illegible] آسمان مروت [illegible] فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای [illegible] امت جهای
[illegible] شکوفه گلستان دولت [illegible] باغ [illegible] ثمره شجره [illegible] سرو جویبار محبت [illegible] گل [illegible] شمس فلک
سیادت [illegible] سماحت موج دریای ملاحت بلبل [illegible] فصاحت طوطی باغ بلاغت غنچه چمن [illegible] قبله حاجات

شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دایرهٔ وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مثنوی
ثنای کان ورای عقل و جانست * چه حد شرح و چه جای بیانست * ثنای مدح شاهی چون توان گفت * که
که مدح او خداوند جهان گفت * محمد کافرینش اغرض اوست * مراد از جوهر جسم و عرض اوست * سپه سالار میدان
رسالت * نبی مسند صدر جلالت * سپهر دانش و خورشید بینش * نبی سایهٔ آفرینش * با حمل و نوع مالک جسم
و جان * بدین و دل ولی نعمت جهان * نقش معیار دار الضرب اشباح * دلش بلبل دار الملک ارواح *
خلائق خوشه چین خرمن او * ملائک خاشه روب گلشن او * نیازش پیک راقاب قوسین * نمازش جلوه
گاه قرة العین * خدا را در حقیقت اوست بنده * لباس اصطفا در بر فگنده * زر خالص ز کان کبریا اوست
همه عالم مس اند و کیمیا اوست * نه عالم بود نه آدم کو او بود * گر او بود خدا آندم که او بود * ز عالم تا با آدم
پر تو اوست * ز مشرق تا بمغرب پیرو اوست * جهان تاریک بود از کفر کفار * ز نور او منور شد بیکبار * نقش
از سایه زان سبب جدا بود * که دایم سایه پرورد خدا بود * کجا خورشید باشد سایه داری * ندارد سایه با خورشید
کاری * چو گرد خاکپایش آسمان یافت * کواکب پردهٔ کحلی ازان یافت * فروغ صبح زان بر عالمی زد *
که با او از سر صدق او دمی زد * چراغش گشت حق تا خواند از اخلاص * همه قندیلهای عرش قاص * با جم
نور آن حضرت علم زد * محمد محو شد آنگه قدم زد * سخن از امت خود گفت مطلق * بدو بخشید امت یکبیک
حق * نام سیدی میگوییم که جمال پاک لنفسش تخت بخت را زیب میداد و جلال استقلالش ملوک ممالک را
منصب پیغمبری داد موکل قضا و قدر چه طغرای فرمان او نمی کشید و بر جبین شرح رقم ظفر عنوان احسان او
نمی اندیشید چون قدم همت بر براق همت نهادی بلند منزل گاه فلک اطلس بودی و چون قلم سخاوت
بر اوراق شفقت نهادی کمترین سائل و ملک مقدس بودی چون زر رو بندگی بر تخته نامرادی بیاختی
در بسیط امواج و بساط بوقلمون شاه عماندی و چون هندی گرنده شاهین در صحت معجزات الهی
بیاختی در سراپردهٔ نیلگون وشادروان گردون ماه نمادی رحمت ابدی از برای میدان سعادت او
از برای گوی او از هلال چوگان ساخت حکمت سرمدی از برای صولت جلالت او از آسمان برش و از خورشید
سپر ساخته قال مولف الکتاب هداه الله الی طریقة الصواب فی نعته پیش ازان کاستاد
فطرت فرش امکان ساخته * پایه قدرت فرازگون و اسکان ساخته * قالب آدم چو از خواب عدم
سر بر خاکپایت توتیای دیده جان ساخته * شهسوار دل شوقی که در میدان چرخ * عشق از دیده

گوی چوگان ساختهٔ خواجهٔ عالم تو دی لاجرم بنای صنع را از برایت چار طاق و هفت ایوان ساخته
در وحدت را که هیچ پیدا نبود رنجبر قدم عشق اندر حقهٔ جسم تو پنهان ساخته از برای ما حضر پیش گدایان ندا
هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته راه جنت گرچه دشوار است نزد دیگران بر گنهگاران این
است چه آسان ساخته یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر تا شود زان یک نظر کار فقیران ساخته
ساخته رحمة للعالمینی بر ضعیفی رحم کن گر چه حالت خویش را محکوم شیطان ساخته اشارتی
درویش مؤلف ریش بدانکه حقیقت دین از روز ازل باز حوالت از حضرت رب العالمین بانبیا و مرسلین آمده
و هر یکی از ایشان در وی دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود باجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
مسلم گشت و نظیر این مثلاً چنان اعتبار کن که گندم مثلاً تا نان شود او را بدست چندین اوستاد گذر
می باید کرد اول کسی باید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند و خمیر کند و دیگری نواله کند و دیگری باز بر دو دیگری
در تنور بندد و نان بدست وی تمام شود و از عهد آدم تا وقت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر خمیر مایهٔ دین
دستکاری نبوت نمودند اما تنور تافتهٔ آتش عشق و محبت حضرت محمدی را بود صلی الله علیه و آله و سلم تا آن
خمیر پرورده و عهد و بسته اند هزار تعطیل نبوت را بدست حق پرست او دادند فی الحال در تنور محبت بست و آن
نان ایمان در یک ساعت بست و سه سال بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم بعد از آن از تنور محبت بر آورد و بر دکان
بعثت الی الخلق کافة نهاد تا گرسنگان قحط زده علی فترة من الرسل در بهای آن نان مال و جان فدا کردند
که و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله و آن نان بخشند دین که چندین هزار امت در آرزوی جان دادند
این صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس از آن محظوظ گشتند آری ای درویش خواست تشریفی
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه قبای بود بر قامت این است دوخته و قد ظهور وجود پوشیدند تا فرق
الی راسها مطرز بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته یا بی با هم ز خود وجود بیچارهٔ فنا
آتش بوجود خود در انداختگان بنیستی چون شمع تو شبهای وصال پروانه صفت وجود خود سوختگان
شراب طهور و نقد سیم شهر آگاه طهور که دیدیم بازم سر خود و نعم لعمرو و سر و آنچه بود در کام این سرمستان
ریخته و چه بود اسبحانی ما اعظم شانی باز هر چه بود انا الحق از درون جان این سرمستان بر انگیخته
تا نشیبت سبیل الغی را دست رد فرق این دعوی را دیختند چنانچه فقیر ترکی میکند این چه جاست انکه
اندر جام مستان ریختی باده عشقست کاندر ساغر جان ریختی با این نه آن باده است کاندر ساغر و

پیمانه است هزاران شکر النسبت اینکه بر موسی عمران بتجلی ه چون ملک را تاب هستی از می عشقت نبود لاجرم یکجرعه
بر خاک انسان ریختی ه صد هزاران جرعه خورد و نعره زد دل من مزید ه تا زخود چیزی میان باده پنهان
ریختی ه من ندیدم چه بود این مایه اندر جام می ه عکس رویت بود یا خود آب حیوان ریختی ه زان می وحدت
که شاهان اندادی جرعه ه صد هزاران جام در کام گدایان ریختی ه زان می کز بیهوی مستند و حیران اهل عقل ه جامها
در کام سرمستان حیران ریختی ه از درون جان منصور انا الحق سر برون ه زان می وحدت که بر ارباب عرفان ریختی
هم بجرعه نوشان مست و فانی می شدند ه خاصه کاکنون جام و ساغر صد هزاران ریختی ه هرچه اکنون بر سطوح
سیر وجود مسند و ردار ه کرشمه عشق بر کاسه قهر اوان ریختی ه آورده اند که شخصی بر دیوار نام لیلی و مجنون نوشته بود
مجنون بدانجا رسید و نام لیلی را محو کرد پرسیدند که ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق دویی را
از میان باید رفته و رحمت محبی و تولی کرا در راه محبت نگذاشته سه انا من لیلی و من لیلی انا ه انا من اهوی و من
اهوی انا ه نحن روحان حللنا بدنا ه فاذا ابصرتنی ابصرته ه فاذا ابصرته ابصرتنا ه بیت من کیم لیلی و لیلی کیست
من ه ما دو روحیم آمده در یک بدن ه گویا عشق ازلی و محبت لم یزلی ندا میکند که ای محبت غیرت هویت دوئی
را نمی پسندد و دیگر اثنینیت روا نمی دارد اگر دلیل این سخن می طلبی از مصحف مجید بر خوان من یطع الرسول
فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله رباعی پیوسته حدیث احمدی باید گفت ه وز صیقل
درود سرمدی باید گفت ه خواهی که سعادت ابد دریابی ه با حق سخن محمدی باید گفت ه ای دریغا که جمال کمال
احمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در گلیم بشریت و بخشاوه محمدیت پوشانیده اند که یا ایها المدثر و از رو
غیرت هیچ از اغیار رخ ننماید که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری عارفی از روندگان راه و شناسندگان
لیس فی الوجود سوی الله میگوید که چندانی میادین جوع و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاهدت
در نوردیدم که از همه وجود بجز شهود مستغرق گشتم و بوسیله براق عشق از اطباق سموات در گذشتم تا بساق
عرش رسیدم صفوف ملائکه و صنوف ارواح بر من منکشف گشت گفتم الهی روح محمد را بمن نمای و کرّه
حرمت و فرقت روح محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مرا اخوا ه سوخت خطاب آمد که ای عاشق جمال محمدی
ما جمال روحانیت عیسویت را که بشارت اخبار قدوم محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم که ابری الاکمه والابرص
واحی الموتی باذن الله تعالی او را نسبت بها کردند که قالت النصاری المسیح ابن الله اگر جمال رسالت
وکمال جلالت احمدی را صلی الله علیه و آله وسلم تجلی نمائیم جملا اموات خلعت حیات در پوشند و احجار و

هان که علم عاشق پیدا او ست بجمله ذرات وجود همراه آئینه ساز حقیقت نجاه بیاشکن از بافه جبین باز کن هر صد گره از کار
معین باز کن هر حجت عامی سخا اسم بکوش هر به بنام خاصت خاصم بپوش هر دست شفاعت بمیان اندر آر هر صد چو
پای ازین گل برآر هر تاج کرامت بسر بنه هر چه مراد است خدا یابد **فصل چهارم در خصائص و فضائل حضرت
رسالت پناهی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم** و درین فصل دو مقاله مذکور میگردد مقاله اول در ذکر
خصائص آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و این خصائص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت
بوده صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دران کس را مشارکت نیفتاده نه از انبیاء و نه از ملائکه علیہم السلام
کمال نفوس بشریت بمقدار جودت ماهیت و صفای جوهریت او ست و نفوس نفیسه انبیاء علیہم السلام اصفی و اقدس و اجود
نفوس است و از میان شریف ایشان اسلم و اتقی از عیب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات اللہ وسلامه
علیه در صحت مزاج و کمال بدن و صفای روح و تمامی خلق و عظم خلق ممتاز بوده و حق تعالی باین سبب او را
بفضائل کثیره و خصائص بسیره آراسته و پیراسته و تعداد آنها درین کتاب مفصلاً میسر نگردد فاما بعضی بر سبیل
اجمال مبین میگردد و باللہ التوفیق خصیصه اول آنکه روح پرفتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سابق بوده در خلقت
و بدن مبارکش لاحق بوده در بعثت و قضیه حدیث نحن الاخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت سبقت روح
همایونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن از وی در رکن اول ان شاء اللہ تعالی مبین گردد خصیصه ثانیه
آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله انبیاء علیہم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفت که اگر زمان
او را دریابند باو ایمان آرند و نصرت دین او کنند کما قال اللہ تعالی و اذ اخذ اللہ میثاق النبیین لما آتیتکم
من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه و اگر انبیاء علیہم السلام فرضاً ادراک زمان
بعثتش نمودی متابعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ایشان واجب بودی چنانکه فرمود لو کان موسی حیاً
لما وسعه الا اتباعی خصیصه ثالثه آنکه حق تعالی هر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرموده بنام علم ایشان یاد کرده و حضرت رسالت
را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنام کرامت یاد فرمود خطاب بآدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و با نوح
علیه السلام فرمود یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و با ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا و با موسی
علیه السلام فرمود یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و با داود علیه السلام فرمود یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض و با زکریا فرمود یا زکریا انا نبشرک بغلام و با یحیی علیه السلام گفت یا یحیی خذ الکتاب بقوة
و با عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک و چون نوبت خطاب به پیغمبر ما

پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول اما نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق ثنا و مدح بوده مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت مثل و ما محمد الا رسول
و محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و نظایر این
در قرآن بسیار است خصیصه ثالثه آنکه در روز قیامت همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند که یا امت نوح و یا امت ابراهیم
و یا امت موسی و گویند چون خطاب با امت محمد کنند صلی الله علیه و آله و سلم یا اولیای گویند چنانچه حشمت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم رعایت فرمود حرمت امت او نیز بتعظیم رسانیده باشند خصیصه رابعه آنکه امم سابقه را جائز
بودی که انبیای خویش را بنام ایشان خوانند و این امت را جائز نیست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بنام
او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا و سبب نزول این آیت بقول ابن
عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطب با آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم میگفتند که یا محمد و یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازین معامله ممنوع ساخت تعظیما للنبی
صلی الله علیه و آله و سلم تا بعد ازان یا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند خصیصه خامسه آنکه بجوامع
الکلمش مخصوص گردانید چنانکه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند که مراد از
جوامع الکلم قرآنست و بعضی گویند عامست مشتمل بر قرآن و تکلم بعبارات فصیحه و اشارات بانچه آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم که آن نوع عبارت و اشارت از خصائص آنحضرتست صلی الله علیه و آله و سلم خصیصه سادسه
نصرتست برعب در دل دشمن چنانکه یکماهه راه هیبت و خشیت در اعدا از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمدی
و بواسطه آن مقهور و مغبون و مقلوب و مغلوب و مرعوب گشتندی چنانچه فرمود نصرت بالرعب مسیرة شهر خصیصه
سابعه احلت لی الغنائم یعنی اموالی را که از کفار گیرند برای آنحضرت حلال ساختند و بر انبیاء پیشین حرام بود حکم غنایم
در میان امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی چنانچه
فرمود و احلت لی الغنائم خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساخت زمین را مسجد و مسجد آن حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم گردانیدند و خاک آنرا طهور حکم آب داده اند و امت پیشین را این دولت فائز نگشته بود بلکه ایشان را مساجد معین
بود که قدمگاه انبیاء ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از قدم مبارک آن
اکتساب کرده و مسجد ایشان گشته جائز الصلاة بودی و زمینی که باین دولت مستسعد نبودی از جمله مکان
غیر مشروع گشتندی و در اسفار مساجد از چوب و تخته ساخته با خود همراه می بردند که در آن پیغمبر نماز گذارده بودی

انشاء الله تعالی و اما ظهور رحمت او در بارهٔ آدمیان مستغنی است از شرح و بیان و حقیقت آن مشروح در آیات
بینات قرآن فاما مجملاً آنکه ذات با برکات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا رحمتست هم بر مومنان و هم
بر کافران اما رحمت مومنان قال الله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رحمتست بر مومنان بهدایت و رحمتست بر منافقان بامان از قتل و نهب و غارت
و رحمتست بر کافران بتاخیر عذاب و عقوبت قال الله تعالی وما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و درین آیت
مومنانرا بشارت تمام است که هرگاه وجود شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سبب دفع
عذاب از مشرکان و ارباب جحود و طغیان گردد و نسبت باهل ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب
امن و امان از عذاب نیران و وصول بدرجات جنان گردد نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر
مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم
شاید بعذاب مبتلا گردند حق سبحانه و تعالی شانه از برای پاس خاطر عاطرش این آیت دیگر فرستاد که وما کان الله
معذبهم و هم یستغفرون ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود که لا بقی امانان من
العذاب یوشک ان یرفع عنهم احدهما و یبقی الاخر و بعد از ان این آیت کریمه را بر خواند و در عقبی رحمتست بر مومنان
هم باستغاثت و هم بشفاعت اما استغاثت در خبر است که چون روز قیامت شود و جاه و شان علیها استغاثه
عنبر در معرکه روز محشر از برای تشدید سیاست سقر زندان هفت در دوزخ را بکشایند و از اطراف و جوانب اهل محشر
را احاطه کنند آتش دوزخ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم استغاثه بجناب قدس الهی جل و علا نماید
جبرئیل گوید که یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان و قدرت الهی جل و علا را مشاهده نما
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گیسوی مبارک بکشاید و بیفشاند از آنجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق آتش
اندازد و باز جبرئیل علیه السلام گوید یا محمد محاسن همایون خویش بیفشان که از وی نیز غباری ظاهر شود چون بیفشاند
وی غبار عنبر باری حائل شود میان مومنان و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانهٔ آتش
گریبان امت کوتاه کند و آتش دوزخ را بگذارد که تعرض با بندهٔ مومن رساند و اما شفاعت و درین باب حدیث
امیدواری مشهور روایت است که عباس ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خروج
کرد من امة بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة یعنی هیچ امتی نیست مگر بعضی از ایشان در دوزخ
و بعضی از ایشان در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث بروایت مسند ...

از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نام او سطیح بن مهلاد و گفت یا محمد مرا خبر کن از
فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی علیهم السلام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در روز
فضل امت من بر سائر امم همچون فضل من است بر سائر انبیا علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود
روز حشر پیغمبری بیاید و با او یک کس و دیگری با دو کس همچنین تا بده کس و زیاده و بیایم با من چندان کس بیایند
که شمار ایشان کسی بغیر از حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد امت تو در قیامت چند گروه باشند فرمود
که چهار گروه به بهشت در آیند اما فوج اول را در قیامت منصب شفاعت باشد یا شند شفاعت انبیا و فوج دوم
در بهشت در آیند بی حساب و عذاب اعرابی گفت این فوج بی حساب و عذاب مستوجب جنت گردند بچه عمل فرمود بسبب آنکه
ایشان شهدا الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهدا الله بچه معنی میگویند فرمود که بجهت آنکه ایشان
بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق عهدهای خدائی کرده اند اعرابی گفت هر که
ادای این شهادت کند از جمله شهدا باشد فرمود بلی بعد از آن گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود گروه سوم
را حساب یسیر کنند بعد از آن در بهشت آرند اعرابی گفت پس این گروه را چرا حساب کنند و گروه اول را نکنند
فرمود از آنکه این گروه را ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود که بر مشرکان
تحمیل نمایند اعرابی گفت که مشرکان گناهان دیگران را چگونه بردارند فرمود زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده آنکه
چون بجهت کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت گو گناه مومنان نیز علاوه بار ایشان باشد اعرابی گفت ای
محمد صلی الله علیه وآله وسلم درین باب هیچ سندی داری و آیتی بنازل شده که مشرکان گناه مومنان را
بردارند فرمود که آری قال الله تعالی ولیحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگر هست
فرمود بلی قال الله تعالی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بجهت
دلالت کند گناهان بیگران برگردن ایشان شد چه نیز اوزار گروهی که گناهان ایشان را برداشته چه بیگران تحمیل کنند
پس اعرابی گفت خبر ده مرا عن الفوج الرابع حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود گروه چهارم بشفاعت من در بهشت
در آیند اعرابی گفت سبحان الله در آیند بشفاعت تو حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن تعجب نمود و تبسم فرمود
گفت یا اعرابی اما تعلم ان مفاتیح الجنة بیدی و انا خازنها یوم القیمة اعرابی ندانست که روز قیامت کلید
جنت در دست تست و خزینه دار بهشت من خواهم بود پس اعرابی گفت چرا من با خازن جنت که مفاتیح آن را در دست
ست نباشم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر من بوحدانیت حق سبحانه و تعالی و برسالت تو اقرار کنم از برای من

در بهشت بگشای آری گفت اهل مرا نیز آنجا راه دهند فرمود که گر ایمان آرند آری اعرابی گفت عرض ایمان کن
بر من حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان عرضه کرد اعرابی مسلمان شد بعد ازان گفت یا رسول الله اگر از و چه پرسند
که شما کیستید شما را چه نام ست جواب چگوییم فرمود بگویید که مسلمیم گفت این طائفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود
زیرا که اینها سالم اند از آتش دوزخ گفت یا رسول نام من مطلح ست میخواهم که نام مرا تغییر دهی فرمود که دیگر ترا مسلم خوانند
اعرابی بااین نام ابتهاج نموده گفت یا رسول الله امت ترا نام دیگری ورای مسلم ست فرمود آری مومن گفت مومن
شان بچه اعتبار میگویند فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمن اند در روز قیامت بعد ازان اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمان
گناه کنند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیدخلهم الجنة اگر
مسلمانان گناه نکنند خدا تعالی گروه دیگر ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و در بهشت درآرد تا اظهار
کرم و جود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای اعرابی کدام ازین نعمت فاضلتر که حق تعالی ترا از سقر جهنم برهانید و بعد ازان از کفر بایمان رسانید و از دوزخ
بهشت و ازلات و عزی بخداوند جل علا و صحبت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردانید و ذلک قوله تعالی
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم که رحمت بود بر شیاطین نقل است که چون حق تعالی ابلیس لعین را مطرود
گردانید فرشته را تعیین فرمود که هر روز سیلی بر قفای او میزد و ازان سیلی آن لعین متاذی میگشت چنانچه اثر ضرب
آن طپانچه تا روز دیگر بر روی آن ظاهر بود و بعد ازانکه حق تعالی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را
مبعوث گردانید و آیت کریمه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت آن لعین بناب و گفت خداوندا من نیز از
عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد بود حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر پشت آن ملعون ضرب
طپانچه برداشته هر روزه باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نصیبی یافته باشد بیت اندر صفات
فواید بی قوی ارند به ابلیس را ز ظلمت عصیان دهد خلاص * نکته ای درویش وقتی که شیطان لعین را برکت
وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از ضرب طپانچه ملکی میرهاند اگر مومن عارف محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بدولت
متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از چنگ زبانیه دوزخ نگاهدارد از کرم الهی عجب
و غریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم که رحمت ست بر بهایم و دواب و وحوش و طیور و سباع و غیرها نقل است که در عالم
ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قحط و غلبه خشک سال یافته بود که باغ و راغ را رنگ سبزی و تازگی نمانده بود و
سبزه و گیاه تر و خشک نیافتند بحدی که زرع را فرعی بود و نی ضرع را شیر و دری بعد ولادت آنحضرت صلی الله

علیه وآله وسلم چندان خصب تمام روی گرفت نواحی آن مدت آن سال ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات و اناسی از شفقت تحیات
برآسوده شدند و هرگاه که باران باز ایستادی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جناب قدس واهب العطیات مسألت نمودی
فی الحال مقرون باجابت گشتی و ابواب عطایا بر کافه برایا مفتوح شدی چنانچه بعضی از آنها در محل خود مبین خواهد گشت
ان شاء الله وحده و گویند که در ان وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از مکه هجرت فرموده بود قحط و نیاز
درمیان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیفه و کلاب محتاج گشتند تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند باستغاثه حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بشفاعت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در باره ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل
گشت و مثل این واقعات از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اکثر من ان یعد و یحصی بوده بوجود رسیده و آنکه گفتیم
که حیات و موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را است رحمت بوده آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من بجهت آنکه دفع مشکلات و حل معضلات
شما می نمایم و هرچه شما را اهم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه بر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما محیط
بر من عرض میکنند هرگاه حسنات بر سیئات راجح ست بآن مسرور میگردم و از حق تعالی قبول حسنات و غفران
سیئات مسألت می نمایم و اگر سیئات راجح ست از برای او استغفار میکنم تا سیئات او را عفو فرموده صحیفه اعمال
او را از آن پاک گرداند گفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن شریف همایون شما در قبر پوسیده و ریزیده این نوع
معامله چگونه بتقدیم توانید رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض ان
اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر یعنی مگر ندانسته آید که گوشتهای انبیاء علیهم السلام بر زمین حرام ست و ابدان مبارک
ایشان در خاک نریزند و روایتی آنست که انبیاء علیهم السلام در قبور خود زنده اند و بخدمت حق سبحانه و تعالی
مشغول والله اعلم خصیصه ثانیه عشر قال الله تبارک و تعالی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله
باذنه و سراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را به پنج نام
بخوانده و در تحت هر اسمی معنی خاص اراده فرموده بعضی مفسران گفته اند شاهدا للانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا
للاشقیاء و سراجا للاصفیاء و نذیر المتقین و قیل شاهدا للعارفین علی امتک بانهم قد صدقوا و مبشرا بالجنة للمؤمنین
و نذیرا بالنار للعاصین من الکافرین و داعیا للخلق الی دین الله و الی عبادته باذن خدای بامره و سراجا منیرا
ای نورا مضیئا للخلائق و مبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة و الجنة و الرؤیة و بعضی گویند
که شفیعست مر عاصیان امت را و نذیرست مر مطیعان را چنانچه بداود علیه السلام وحی فرمود که یا داود بشر المذنبین

وانذر الصادقین کناهگاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم یا چنین گویم که بشر المذنبین
بفضل الله تعالی وانذر الصدیقین بعدل الله تعالی و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم سراج منیر خواند مفسران گویند
که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است و درین تشبیه مناسبت بچند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب بیکیفیت بی نظیر
که تمامی ارواح و خبایای عالم ملک را بشعاع انوار صوری روشن میدارد وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم آفتابیست
یگانه منیر که اقطار و اکناف ممالک ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور میدارد دوم آنکه چنانکه با آفتاب ظلمات این
جهانی متلاشی و مندفع میگردد همچنانکه با آفتاب جهانتاب وجود با جود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ظلمات [illegible]
مضمحل و مرتفع میگردد سیوم آنکه بسبب طلوع آفتاب شب از روز متمیز میشود همچنانکه بسبب طلوع نور محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد چهارم آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا می تابد از بحر و بر و سهل و جبل و پاک
و نجس و غنی و مفلس میتابد همچنانکه نور نعمتش هم در دنیا بر کل خلائق از سود و سپید و احمر و اصفر جن و انس ترک و حبش
تافته چنانچه فرموده بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت بر همه امت از مطیع و عاصی و موافق و منافق
و نیک و بد و قبول و رد و زن و مرد و گرم و سرد خواهد تافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من
کذب بها لم ینلها یوم القیمة و پنجم آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و شروع ملکی طالع گردد نور و ضیای کواکب ثوابت
را از ساحت افلاک و فسحت سماک بتمام مرتفع گرداند تا هیچ کوکبی از مهر و اختر اثر در فضای گنبد نیلگون
اختر اثر باقی نگذارد همچنانکه نور محمدی که خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالت است انوار انبیاء و مرسلین را
علیهم السلام که هر یک کوکب فلک عز و تمکین بوده اند در پرده اختفا مستور و در حجب استتار محجوب میگرداند
چنانچه در کسوت تمثیل ارباب اشارت تبیین آن فرموده اند تمثیل لطیف بشنو و در روشنی دل روشنی صادق
عارف عاشق سوخته بغم اندوخته میگوید که شبی با دیده پر خون و سینه محزون بتماشای این سقف نیلگون
شادروان سیماب گون که میدان محمد امین صلی الله علیه و آله وسلم و تماشاگاه و دنیا بالا ناظرین است بیرون
آمدم ناگاه چشم [illegible] بر صحن [illegible] از ادای تحسین و فرض بدیده و تفکرون فی خلق السموات والارض فرو نگاه
کردم دیدم که [illegible] سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک برکشیده بمشاطه قدرت [illegible]
شب را بر روی عروس جهان افکنده [illegible] خورشید استاد [illegible] هنگام غروب آفتاب
[illegible] فلک [illegible] بازروز از
[illegible] شب [illegible] سیاه و رومی [illegible] خورشید [illegible]

مختفی کرده شب زنگی سیاه از روی خورشید از قعر چاه به ماه را دیدم که تاج نور بر سر نهاده و دواج شعشع در بر فکنده
و در غره باسم هلالی غره بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر با قدر بر کره نقره خنگ فلک سواری نموده و گوییا
کواکب در میدان آسمان چوق برق لامع بر انگیخته عطارد را دیدم با غنیمت تمام چون دری در درج یا چون
دری در برج و گاهی از نقطه دریای قیر نوک خامه بر صفحه شب از مشک اذفر رقم میزد و گاهی از غاره کافور سیال زرین
نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر میگردانید زهره را دیدم با چهره آراسته و به پیرایه [illegible] مستی و در بیچه خود بستی چهره
به عالمیان نموده و دل و جان از عالمیان به نغمه و نوای آهنگ و صدا ربوده مریخ را دیدم از تیغ این شده و تیر فلک
سوز آسمان دوز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و خنجر بنات نعش در دست نهاده و در تاج زنگاری معلق
از شست آویخته مشتری را دیدم که در لباس مشتری با هزار بایع و مشتری مفتون حسن جمال مرهون فضل و کمال خود
گردانیده و پشت بمسند حکومت و مسند قضا قضاة امامت باز نهاده زحل را دیدم در بلندترین محل در شیوه بزرگواری
و آیین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده و رقم شقاوت بر صفحه رخسار که ارباب عبادت منتظم گردانیده
قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل رکون بر تخت فلک مشابه انوار ملک استنادی نموده و با رفعت در [illegible]
در مرتبه ثبات گوی استقامت از میدان اقامت ربوده ثریا را دیدم بنوید نجات و قدم ثبات چون [illegible]
در یکجا جمع آمده یا چون اشک یتیمان بر رخ فلک کبود پوش سوگوار روان گشته یا چون خوشه پروین [illegible] از خورشید
بچشم جهانیان عرضه داده و نسر واقع را دیدم چون سه پایه فراشان در درون خرگاه زر افشان [illegible] رشاد روان
فشان آسمان نهاده یا چون کفه ترازو در دکان آسمان بر رشته حلقه سیمین بزنجیر زرین آویخته نسر طایر را
دیدم بر مثال [illegible] با سه سوراخ و دو کران و یکی در میان ترتیب داده یا چون چوب ترازوی که جنبان قدر قدر را
بر [illegible] این صفوف [illegible] نهاده بنات النعش را دیدم چون مرده بر تخته فلک دست و پا دراز کشیده فی الحقیقه
هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نموداری هفت سبع قرآنی گشته [illegible] هر یک از اجرام [illegible]
شسته از سرچشمه انوار چهره ثابت و سیاره چون شاه عروس [illegible] دست در گردن تخت آبنوس [illegible] حاصل کلام آنکه
بنظاره هر یک از این اجرام مشغول می بودم و تفرج هر یک یک از این اجسام مینمودم که ناگاه طلیعه خورشید از
افق جمال نموده و بام رواق آفاق را زر اندود گردانید نساج قدرت جامه شب اندر رو صبح بیافت و آفتاب
منیر چون جمال محبوبان [illegible] از جیب فلک اثیر تافت زاغ سیه شب نشیمن عدم باز رفت و همای همایون بال
صبح در فضای عالم پیدا کرده پرواز آغاز نهاد و [illegible] نجوم را استتار [illegible] آسمان [illegible]

صولت دولت او ماه در چاه مغرب متواری گشت عطارد را قلم از دست افتاد زهره را زهره دریده مریخ را تیغ پیش
آمد مشتری را مشتری نماند زحل منجل گشت و ثوابت سیارات از موج قبول بحضیض افول افتاد مثنوی چون سیاه
روز پرده از عالم منهزم گردد شب زنگی حشم صبح برآید ز بطن لاجوردی وشت سر بجنجم از قلاع تیز کرد ۱۱ ای درویش اینچنین
غریب شجو تحقیق آن بگردد بدانکه در آسمان دین و فلک یقین اگر بدیده عقل نظاره کنی محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم بر سایر
انبیاء علیهم السلام بدین وتیره مشاهده نمائی گویا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول جودی که بر بساط غبرا
حق سبحانه وتعالی بجودی آورده بزبان نغمه و نوای ربنا ظلمنا بگشاد و تیره شب ضلالت را بنور نبوت ان الله اصطفی
آدم روشن گردانید لاجرم گفت بر فلک فتوت ماه با جاه منم ادریس گفت علیه السلام در مدرسه تدریس فلک سابع در
بصح تقدیس و در درج تدریس منم لاجرم زحل ابله محل من باشم که در ورفعناه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام روح مجروح
من شراب شوق نوشیده و خلعت مشتری نبوت و فتوت پوشیده ام اگرچه مشتری کم دارم ما ایوان سنجابت کیوان
حجابت را مشتری منم که ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت صادر و وارد چنین بار بسی من یافته ام قلم
رقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست و کرسی نیست لاجرم براق قربت و برج خلعت عطارد بیافته ام که اتخذ الله ابراهیم
خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام خنجر امتحان بر حنجر من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده اند لاجرم مریخ آسمان
ذبیح منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر داؤد علیه السلام گفت سالها من بر مسند خلافت دمی یا قدمی بنے
زبان تو زده ام و برنگ [illegible] ام لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم که یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت بخت من بر بساط امن و فرض بین السماء والارض طائر سیر است لاجرم
نسر طائر فلک سائر منم ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر موسی علیه السلام گفت مرا سکونیست که ز دست
قبطیان و زخارف فرعونیان رکوتی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام
لاجرم بر آسمان مکالمت قطب منم وکلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما هفت برادران کهف ایمان
و غار عرفانیم چون بنات النعش بر فلک نقش همه سر گردانیم و کلب ما شما را سر آستان ما و [illegible] لاجرم بنات
النعش فلک حضرت مائیم که فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیی لکم من امرکم مرفقا یحیی علیه السلام گفت شک
[illegible] لاجرم بر آسمان یقین و فلک تلقین پروین
منم که وسیدا وحصورا ونبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من مطالعه انوار حجابیت بر فلک روحانیت بقدم
خبری چون ماه شعشعانی دارم و بشارت مقدم محمدی صلی الله علیه وآله وسلم منازل پیموده ام [illegible] آمده ام

لاجرم پاسبانان جاه و ایوان آدم کہ اقتباس لقیتا لی فصل الله محمد رسول الله گفت صلی الله علیه وآله وسلم ای انبیاء
شما کواکب ثواقب بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایت و جهان را کفایت می نموده اید اما
اکنون در دور رسالت و کوکبه جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع ارسلناک طالع گشته و داعیاً الی الله
باذنه و سراجاً منیرا و چون آفتاب طالع شود کواکب را نوری در نماند لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی لحسن الدهلوی
قدس سره العزیز شعر ه پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا ه بجنب خاک درت مال و جاه را چه بقا ه شکست کوکبه خوبان
برآمدنت ه چو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا ه تو آمدی و گل و لاله بیخته از شرم ه بهشت آمد و شد گیاه را چه بقا ه
توئی خلاصه و بس روز و شب طفیل تو اند ه تو و بیاض سفید و سیاه را چه بقا ه اگر به روی تو جامی خورم گنه گیری ه
به پیش آیت رحمت گناه را چه بقا ه بسوخت آتش عشق تو وجود حسن ه چو آتش آمد بیچاره کاه را چه بقا ه ایدر پیش
چون بدلائل و حجج و براهین بخیر دی حجج ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم آفتابی بود درخشان و سراج
وهاجی بود نور افشان تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان چون نظری به سنگ اصلی می اندازد
و لعل عقیق می گردد و اگر سنگ سیئات ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله
وسلم لعل عقیق حسنات گردد هیچ عجیب و غریب نباشد اگر پرسند که سراجا منیرا گفت چرا شمسا منیرا نفرمود جواب این
چند وجه است اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه و اگر آفتاب گفتی شمه ای امت
و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از ملاقات و موالات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برداشتی سراج گفت تا
فقیر و اعلا و ادنی از استفاده نور او محروم نمانند باز چراغ گفت و مشعله و شمع نگفت زیرا که مشعله در خور
پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص باغنیا و ارباب مکنت و جاه است و چراغ
مونس فقیران و غربا و منزویان زوایای ناله و آه است تا مجروحان زخم رسیده گناه و دلشکستگان لا تقنطوا
من رحمة الله امیدواری زیادت گردد و از شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محروم نخواهند شد که انما
تناول من قال لا اله الا الله و ... دوم چراغ را خاصیتی چند است که در آفتاب نیست مثلاً از یک چراغ
صد هزار چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خس و خاشاک سوخت که از یک چراغ وجود محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم چه امت کرام صد هزار چراغ عرفان و ایمان و طاعت و عبادت از نور رسالت شمعات
جلالتش افروختند و صد هزار خس خاشاک عصیان و نسیان و هفوات و زلات از پرتو شفاعت
و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد باقی آنکه اطاعت محمد باشد گنجش تو قناعت محمد باشد چون ...

امید رحمتی عاصی را ٭ آنهم بشفاعت محمد باشد ٭ نقلست که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که خداوندا
میخواهم که از خزانهٔ رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که از خزائن بی نهایت را در دنیا نظیر کدام ست فرمود ای موسی
در خیمهٔ خود چراغی برافروز و خیل و حشم و متابعان خود را بگوی تا هر یک از چراغ برافروختهٔ تو چراغی برافروزند بعد
از آنکه چراغها برافروختند حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی از آتشی که برافروختهٔ تست هیچ کم شد موسی گفت نی
فرمود که خزانهٔ جود و کرم و رحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزاران هزار از فنون عطایا و صنوف هدایا برخوردار
گردانم و یک ذره نقصان بخزائن جود و احسان من راه نیابد پس بملاحظه این دقیقه نموده حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم آفتاب نخوانده و سراج منیر تعبیر فرموده چه سوم آفتاب را انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج را
ممکن ست تا اگر آفتابش خواندی از مکه بمدینه انتقالش مناسب نبودی و ترقی از مسجد اقصی بمقام قاب
قوسین او ادنی محقق نگشتی از اینجاست بعضی از حکما بر آن رفته اند که چون دمی در چراغ دمند تا آن نور از آن
منفک گردد و بعض گویند که آن آتش باز بکرهٔ ناری متصعد میشود که از آنجا نزول کرده بود که ازین وجود محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم را چراغ خواندند تا چون بدم محترم آن روح القدس نفخت فی روحی مشرف گردد نور
حقیقی الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قلبی متصاعد گشته بمعدن اصلی
و مطلع حقیقی خود واصل گردد که منه بدء و الیه یعود ٭ نظم ٭ ای چشم و چراغ آخر نظری بر ما ٭ ای چشم و چراغ جان
آخر گذری بر ما ٭ راه دل ما دیدی بربسته بخار غم ٭ از باغچهٔ رحمت بگشا دری ٭ گر نیم شبی چون مه طالع نشوی
تا کی بلا بگذر چه نسیم گل وقت سحری بر ما ٭ حلوای مراد ما پر ذوق نمی آید ٭ بفرست از لعل خود اندک شکری بر ما
خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهائی ٭ کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما ٭ سوال حکمت چه بود که سراج را
مقید بمنیر گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطرست و منیر منور ضمیر
پس بقید منیر فرمود تا دلالت کند برین که نور دلهای عاشقان بوجود او مرفه و صدور مشتاقان بنور حضور او
منشرح میگردد و بعضی برآنند که هیچ چراغی نشنوده و دلیلیست اینجا تقیید بمنیر کردن یعنی این چراغیست که او را هیچ دود
نیست و دیگری گویند که چراغها ببادی منطفی گردند و بوزیدن نسیمی فرو میرند این چراغ وجود محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم بهیچ باد منطفی نگردد و هیچ ساعت مغلوب نشود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
و الله متم نوره و لو کره الکافرون و بالقید تقیید منیر چنین گفته اند که چراغهای عالم شب روشن شوند و بروز
و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چراغ منیرست که هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این

ایشان را روشن دارد بدعوت آنجناب از اشقا و بدبختی تعیین نموده اند که چراغ عالم را در صفت یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه
افروختن این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم امروز منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده بیت اگر چراغ جمال از رخ
جمالت انوار دارد بارکی لیکن چشم بدار روی بیاد و دار من که از غیرت سر کشیم تا زنده ام / گر اجل از کوی تو دورم کند منزل و ماوا
خصیصه ثالثه عشر از خصائص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از سایر
انبیا علیهم السلام ممتاز است بده چیز اول آنکه چون همه انبیا از دار فنا رحلت کردند بساط حیات ایشان در
نوردیده شد و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان در حباله نکاح دیگران در آمدند و خواجه ما صلی الله
علیه و آله و سلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او محفوظ و دین او مرعی بود تا بانقطاع دنیا اند دوم آنکه همه
انبیا طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک رب لترضی و حق تعالی
در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی
سوم آنکه همه انبیا را علیهم السلام بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم یاد کرد که
لعمرک چهارم آنکه مر موسی و هارون را علیهما السلام گفت فقولا له قولا لینا تا بآن تدارک غلظت ایشان کند
و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم گفت واغلظ علیهم تا مانی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم
انگبینی بود در شهد خانه رحمت پرورده و اهل مکه محرور المزاجان کفر و طغیان بودند فرمود تا عسل لینت را بمقدار
بسرکه غلظت مخلوط سازد و سکنجبینی پرداخته تا دافع حرارت شرک و صفراوی نفاق گردد و مزاج ناستقیم ایشان
بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم همه بود که همه انبیا را علیهم السلام در قرآن بنام علم خواند و خواجه ما را صلی الله
علیه و آله و سلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم آنکه همه تعظیم اسم بود تا چون امم سابقه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند
حق تعالی جواب نکوهندگان هم به پیغمبران ایشان حوالت میکرد چنانچه قوم نوح گفتند انا لنراک فی ضلال مبین
حق تعالی بنوح گفت که جواب ایشان بگوی که یا قوم لیس بی ضلالة و قوم هود علیه السلام مر او را گفتند انا لنراک
فی سفاهة جواب قوم هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام گفت انی لاظنک یا موسی مسحورا
موسی علیه السلام هم جواب او گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا و قیل ای ناقص العقل باقی را برین قیاس
کن اما چون نوبت نبوت و رسالت حضرت سلطان تخت جلالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید هر سخن نادانسته که از
کفار سمت ورود می پذیرفت حضرت جلال جل و علا بخودی خود جواب ایشان میفرمود تا ابوالبختری بن
هشام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گفت انا لنظنک الا ضلالا حق تعالی بجواب آن قسم یاد کرد و النجم

خود صلی الله علیه وآله وسلم نفی ضلالت کرد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی جاهل دیگر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم را مجنون خواند بار نفس سخن آن جاهل را باطل گردانید که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
ودیگری شاعر وکاهن گفت جواب داد که وما هو بقول شاعر ولا بقول کاهن ودیگری او را ساحر گفت جواب داد
که ان هذا الا ساحر یؤثر وآن پلید ولید بن مغیره بود که حق تعالی او را به مذمت نکوهش کرد ولا تطع کل حلاف
مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم ودیگری او را مقطوع النسل خواند وابتر خواند
وآن عاص بن وائل سهمی بود حق تعالی دلداری حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاده دشمن او را ابتر خواند
انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر ونظایر این در قرآن بسیار است هفتم تعظیم عطا کرم فرمود
یعنی همه انبیا را الیعد وعا عطا داد وحضرت حبیب ما را صلی الله علیه وآله وسلم پیش از سوال نوال ارزانی فرمود وانچه
بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم شمرده هژده هزار عالم وهرچه در عالم خلق وامر از عرشیات وفرشیات وملکیات و
ملکوتیات خوشتر وبهتر بود به آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرامت فرمود وتفصیل این اجمال آنکه حق تعالی از
جهات جهت کعبه را برگزید وقبله وی ولغت از لغت عربی صلی الله علیه وآله وسلم گردانید فول وجهک شطر المسجد الحرام
واز صفات صفت حمد را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم الا ان محمدا یعطی من لا یحصی وجهاد را برگزید وبمحمد داد
وجاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم واز سعادات قصر قبول وحرم وصول را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه
وآله وسلم عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا واز نامهای نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم را برگزید وبمحمد صلی الله
علیه وآله وسلم داد وما محمد الا رسول واز جامها جام عشق ومحبت را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یحبهم
ویحبونه واز روزها روز جمعه را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من
یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله واز شبهای شب قدر را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لیلة القدر خیر من
الف شهر واز ماهها ماه رمضان را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
واز شهرها مکه را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لتنذر ام القری ومن حولها واز پیران امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم والذی جاء بالصدق وصدق به واز کهول امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین
واز اعیان امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا
وقائما واز اصفیا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فاطمة بضعة منی واز زنان

حسن وحسین را برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سید اشباب اہل الجنۃ الحسن والحسین و از آیات بینات قرآن
برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کتاب انزلناہ الیک مبارک و از ملل و ادیان دین خلیل را برگزیدہ محمد داد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملۃ ابیکم ابراہیم و از کوہہا کوہ صفا و مروہ را برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الصفا
والمروۃ من شعائر اللہ و از مکانہا مساجد را برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وان المساجد للہ فلا
تدعوا مع اللہ احدا و از عالم ایمان وتقوی را برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ولباس التقوی ذلک خیر
و از جہان عرفان توحید را برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والہکم الہ واحد و از گلستانہا بہشت را
برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعدت للمتقین و از باغستانہا فردوس را برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم کانت لہم جنات الفردوس نزلا و از علویات عرش را برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فکان قاب
قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حرما آمنا ویتخطف الناس من حولہم
و از نسوان دو زن را برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا نساء النبی لستن کاحد من النساء و از اخوان صحابہ
را برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاصبحتم بنعمتہ اخوانا و از غذاہا شعیر را برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
الشعیر قوت الانبیاء و از دواہا عسل را برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیہ شفاء للناس و از خوابہا خواب
صالحہ را برگزیدہ محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لقد صدق اللہ رسولہ الرؤیا بالحق و از نہرہا چہار جوی بہشت را برگزیدہ
محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیہا انہار من ماء غیر آسن وانہار من لبن لم یتغیر طعمہ الآیۃ و از کردارہا نماز برگزیدہ
محمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الصلوۃ تنہی عن الفحشاء والمنکر و از گفتارہا ذکر لا الہ الا اللہ برگزیدہ محمد داد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم واذکروا اللہ ذکرا کثیرا قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و از بنی آدم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را برگزیدہ و محمد را
داد کنتم خیر امۃ اخرجت للناس از ہژدہ ہزار عالم محمد را برگزیدہ و با محمد یاران را داد لقد من اللہ علی المؤمنین اذ بعث فیہم
رسولا نظم ای از غبار کویت خاک وجود آدم وی خاشاک رہگذارت ہژدہ ہزار عالم گزیدست آفرینش از آستانت جا
ای آستان جاہت برتر ز عرش اعظم وی ہر گرفتہ سیلی بر دامن تو نشست وی سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم وی خاک
وجود آدم روزی کہ می سرشتند از بوی مشک خلقت کرد اقتباس شبنم گر آمدی بعید از انبیا موخر بودی ز راہ معنی
بہ یکی فکان مقدم ہشتم از عطایای مخصوصہ حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ با آن سائر انبیا علیہم السلام ممتاز
بودہ تعظیم خطاب او بودہ و آن چنان بود کہ دلالت جمیع انبیا علیہم السلام ہر یک نام بردہ در قرآن یاد کردہ و ندا ہا
بر ایشان نہادہ و از القاب ایشان ویکی را نبیدہ چنانچہ در بارہ آدم علیہ السلام وعصی آدم ربہ فغوی ...

قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و درباره موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد
ازان ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و درباره یونس گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد ازان ذکر
عذر خواهی او چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت
دعای وی بران متفرع گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم و درباره داود گفت علیه السلام وظن داود انما فتناه
فاستغفر ربه بعد ازان فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه
جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و باقی انبیا را برین قیاس کن چون نوبت بخواجه ما
رسید صلی الله علیه وآله وسلم در باره او اول ذکر عفو فرمود بعد ازان ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت لهم باز ذکر زلتش
ناکرده ما تقدم و ما تاخر را اجمالا در تحت مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نهم از وجوه
امتیاز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سائر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت و آن مر آدم
بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن مر ابراهیم را بود علیه السلام واتخذ الله ابراهیم خلیلا سوم قربت
و آن مر موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم اظهار رحمت و آن مر عیسی را بود علیه السلام واذکر نعمتی علیک
وعلی والدتک پنجم محبت و آن مر حضرت رسالت را بود صلی الله علیه وآله وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند و با هم
میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشت و ابراهیم را خلت فرا گرفت و موسی را نجی گفت و عیسی را
کلمه و روح خود ساخت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمده فرمود کلام شما شنیدم بدرستی که آدم صفی الله
است و نوح نجی الله است و ابراهیم خلیل الله است و موسی کلیم الله و عیسی روح الله است چنانکه گفتید اما بدانید
که من حبیب الله ام ولا فخر بعد ازان فرمود که صفوت آدم مزوج بمعصیت گشت وعصی آدم ربه فغوی خلت ابراهیم
منطوی با جنبت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی
رحمت عیسی مقرون بتهدید و توبیخ قیامت آمد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله محبت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مقرون بشفاعت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و هم از خصائص
پیغمبر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا از آب و گل بود و ترکیب وجود با جود محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم از جان و دل بود تا در زبدة الریاض دیده ام که چون حق تعالی قصر وجود محمدی را صلی الله
علیه وآله وسلم شید القواعد و ممهد المقاعد میگردانید سر مبارکش که سر پرده سلطان عقل است از برکت ترتیبا

فرمود و دو چشم نرگسینش کرد و روزنهٔ نورکه از این قصر وجود دست از حیا آفرید و گوشش را دو بالکانه این کوشک رفیع الشان
ست از عبد ساخت و زبان گوهر فشان او را از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح تحقیق فرمود و روی میمون
با نور ضیای او را از رضا ترتیب داد و سینهٔ بی کینهٔ او را از اخلاص مهیا ساخت و دل مقبل او را از رحمت وفا او بار
داد و او را شفقت و بهره و کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سنبل صفات او را از نبات جنت و آب دهان او
بر آن او را از شهد جنت مرتب و مقرر گردانید و بعد از آنکه این گلدستهٔ گلستان حسن و لطافت و ملاحت این
سرو نورستهٔ بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد فرمود که این نعمت عظمی و سعادت
کبری بدانید و هدیه و عطیهٔ مرا بشکر گزاری استقبال نمایید اما قدر و قیمت و شکر این نعمت مگر هم حضرت حق سبحانه تعالی
خود بتقدیم رساند نظم ای گفته لطف حق بخودی خود ثنا ؛ ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا ؛ ما خود کیم تا ثنای تو
گوئیم زهی ؛ در معرض امر که لولاک والضحی ؛ لطف خدای جمله کمالات خلق را ؛ یکجا همی کرد و داد بدو نام مصطفی ؛ ای ذات
مطلق و شعار تو بندگی ؛ سلطان هر دو کون و سراپرده ات عبا ؛ هر چند انبیای همه پیش از تو آمدند ؛ چون
پس روان همه تو گرچه مقتدا ؛ تشریف سایهٔ تو زمین گر بیافتی ؛ در چشم آفتاب شدی خاک تو توتیا ؛ خصیصه
رابعه عشر در تخصیص نام بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و لطائف شریفه در فضائل اسم محمد صلی الله علیه و آله
و سلم بعد از این مرقوم قلم بیان ان شاء الله خواهد شد اما اینجا پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفهٔ اول امام جعفر صادق
رضی الله عنه در تفسیر اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که المیم معناه امین مامون والحا معناه حبیب محبوب
والمیم الثانی معناه مبارک میمون والدال معناه دین مخزون و بعضی ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایت
است از منت و حا اشارت است از محبت و میم ثانی عبارت است از مغفرت و دال اشارت است بدوام نگاهداشتن
دین اسلام قال الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو با زادی از آتش
دوزخ و بحرف دوم القای محبت نمودم در دل تو و امت تو تا بر من غیر من نگزینند و بحرف سوم با تو و امت تو مغفرت
پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم چنانچه دین ترا بر دوام نگاهبانم دین امت ترا الی قیام قیامت از زوال
نگاهدارم لطیفهٔ دوم در ریاض الذاکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام در آمد بر ساق عرش کلمهٔ
لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خداوندا احمد کیست که نام او با نام تو نوشته است فرمود که او
فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام کنایت است از ملک من و حا از علم من و میم ثانی از مجد من و دال از
دین اسلام میگویند یا دیگر آنم ملک و علم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس پیروی او نکند و در دو جهانی [illegible]

مگر او را در بهشت در آرم بهر عمل تو گواه می باش لطیفه ثالثه نام شریف محمد چهار حرف است چنانچه الله چهار حرف است
و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین آنست چهار فصل است بهار و تابستان و تیره ماه و زمستان و صلاح عالم
صغیر که عبارت از نفس آدمی ست بچهار طبع است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کذلک صلاح دین در فرائض
است و سنن و متابعت فرائض بچهار حرف اسم الله است بازبسته و رعایت سنت بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه و آله وسلم
و صلی النبی المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفه رابعه حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از نام خود
اشتقاق فرموده زیرا که یک نام او حمید است و دیگری محمود و محمد ازین دو نام مشتق میشود و از معنی ابو طالب
در قصیده خود که در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود باین معنی تنصیص نموده ه وشق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود وهذا محمد لطیفه خامسه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم که فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله خدا تعالی سلام میرساند و میفرماید که سوگند بعزت و جلال
من که عذاب نکنم هیچکس را از امت تو که هم نام تو باشد باتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصه خامس عشر
تخصیص امت او بود و تفضیل ایشان بر سائر امم و امت او را بده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت است کنتم خیر
امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و از معنی
و اتفاق امم را مسلم نبود سوم آنکه از ضلالت و گمراهی مصون و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی
الضلالة چهارم آنکه امت او در قیامت گواه امم سابقه گردانید و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس پنجم آنکه امت او در قیامت بهم امم بیشتر گردانید تا فرمود ان اکثر الانبیاء تبعا یوم القیامة ششم آنکه چهار
دانگ اهل بهشت از امت او ساخت چنانچه فرمود الا ترضون ان تکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط
عام نگیرد هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه اصار
و کتابت امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم خصیصه سادس عشر آنکه
سیادت در قیامت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خواهد بود و این خصیصه در هفت امر ظهور پیوسته تشریف اول
آنکه پیش از همه کس که زنده خواهد شد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض تشریف دوم آنکه خطبه
شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم
شفاعت ... خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه فرموده در حدیثی که طویل بود و در سیاق
آن ... بعد از ... میشوند بان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم التجا کردند و آنحضرت بشفاعت

قیام نماید و شفاعتش قبول افتد چنانچه در احادیث صحاح وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار
بسیار کس بحساب و عذاب به بهشت روند و بدولت رضا و لقای الهی جل و علا مشرف گردند سوم آنکه جماعتی که مستوجب
دخول دوزخ شده باشند و به شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نجات یابند چهارم طائفه که در دوزخ بواسطه معاصی الشقیا
در آورده بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آورده به بهشت عنبر سرشت در آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی
جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درجات ایشان را بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود
هفتم شفاعت او از برای مقبوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن
یموت بها سوم از تشریفاتی که بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص باشد آنست که لواء الحمد در دست آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی ولا فخر و بروایتی دیگر فرمود که انا سید ولد آدم یوم القیمة
ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی و همهٔ انبیا و رسل علیهم السلام در ظل لوای
دولت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشند نقل است که آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضهٔ او از نقرهٔ بیضا
و سنان او از یاقوت احمر و درجهٔ او از زمرد خضرا و مر او را سه زاویه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگر
در مکه و بروی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سوم نوشته بود لا اله الا
الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند که این النبی الامی
العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید المرسلین امام المتقین رسول رب العالمین
صلی الله علیه وآله وسلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آید و این لوای مبارک بدست میمون گیرد و بعد از آن
تمام انبیا از آدم تا عیسی علیهم السلام با سائر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی
آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یکی از این فرقه براق و حله و تاج حاضر آرند و از برای حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضر از بهشت
مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پیش پیش آنحضرت برند و این لوای حمد را بدست شاه
مردان و شیر یزدان مرتضی علی دهد و این افواج با این اعلام و الویه در سایه لواء الحمد آیند و هر که در طریقت
متابعت سنت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم سلوک کرده همراه همه سالم و غانم بجناب جنان نزول نماید
اللهم ارزقنا بفضلک متابعة هذا السید الامین و المولی المبین علیه الصلوة و السلام الی یوم الدین در وجه تسمیه انبیا

این لوای الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفاسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اہل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم
علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلاً مبین خواهد شد انشاء الله
العزیز و در جواب الحمد لله و یرحمک الله ربک سبقت رحمتی غضبی لطیفه بشنود دران حین گویند که نور محمدی صلی
الله علیه و آله و سلم در جبین مبین صلی الله علیه و آله و سلم متحرک بود و آرام نمیگرفت و در وقت عطسه از وی آوازی آمد
چنانچه مرواریدی بمرواریدی بساید آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزند تست محمد
آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهده نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل مستولی
گشت آن نور را بسرور را از پیشانی او بسر انگشت مسبحه اش انتقال دادند و بنظرش بجلوه در آوردند آدم علیه السلام
چون در آئینه اظفار نور سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بدید فی الحال انگشت مسبحه بر آورده بشهادتین مبادرت
نمود و این سنت در میان اولاد تا به قیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صفحه دل و جان برقوم صدق و ایقان
بنگاشت و از برکت انتقال نور بیمین آدم علیه السلام یمین به برکت و سعادت قرین یمین او آمد و اولادی که در جانب
یمین او متمکن بودند سعادتمند شدند و بالقاب اصحاب یمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بودند ازین اسعاد و ارجا
محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آئینه ظفر انگشت مسبحه بدید خطاب آمد که
آدم علیه السلام بهر آن فرزندی از غیب بظهور آید هدیه باو ارزانی دادم اکنون هدیه باین فرزند ارجمند چه خواهد بود
گفت خداوندا از لطائف و عواطف که از خزانه کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمه الحمد بیش نیست که بر زبان من اجرا
فرموده و اجر و ثواب آن نموده و ثواب آن حمد خود را باین فرزند ارجمند ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد
این لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص فرمود نقل است که برین
لوا علمها باشند آویخته و در هر یک از آن علامات قبه از نور و در هر قبه حوری نشسته با جمال و در دست هر حور براتی نهاده
و دران براتها تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان در غرفات جنات منتظر ازواج و طالبان جفتان خود نشسته
تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلائق عرصات می بینند دست دراز کرده نامزد خود را بر تخت نازنین خود
قرین با کرام و اعزاز میگردانند بعده آن ملائکه را فرمان می شود که آن علم را بردارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی
فرماید که آنرا اسد الله حضرت ابا الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کجاست امیر المؤمنین را حاضر آرند تا آن
لوا را چون گلدسته بر دست آن شاه ولایت از پل صراط بگذارند و در روایتی هست که حق تعالی بادی از زیر
جنت بفرستد تا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با لوا برداشته بقصد جنت فرود آرند و گویند که آن روز آن عالم

بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا رودان علم بر مثال جواهر زواهر آن تاج والله اعلم بحقیقة الحال و آنچه ...
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود که سلیمان علیه السلام از دختر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای او
تاجی ساخته و هفتصد گوهر ثمین در روی نشانده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون این سخن شنیده بود و زوجه فاطمه رضی الله
عنها آن شب انتقال فرموده فاطمه رضی الله عنها در خاطر آمد که شاید که علی را در خاطر گذشته باشد که یکی دختر پیغمبر سلیمان بود
و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دختر آن پیغمبر با پیرایه چنین و دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه آن را باد در جهان
تاجی و این را با در افتقر فاقه و احتیاج چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضا و اجل در رسید و رخت
حیات بدار بقا کشید شبی علی رضی الله عنه مر خاتون قیامت را بخواب دید که در صدر بهشت بر تخت ناز با کمال اعزاز نشسته
و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید در غایت حسن و جمال با زیور و حلی بسیار و طبق نثار در دست
گرفته یکی پر گوهر و دیگری پر یاقوت در نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده منتظر فاطمه که در روی نظر کند علی پرسید که دختر
کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان است علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده آن روز که اندیشه
او بخاطر من در آمده بود حق تعالی جبران آن نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود لوای الحمد را
بشاه مردان سپرده چون تاج بر سر او بدارند بسر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج دختر سلیمان که ذکر
آن در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب میکردی و بثبوت پیوسته که تا آن لوا در صحرای عرصات قائم باشد اهل دوزخ را
در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنکه آن لوا از صحرای عرصات بعرصه جنات ببرند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و
اطباق جهنم را منطبق سازند آنزمان خلایق قدر و منزلت آن لوا را بشناسند و بستایش او اقدام نمایند بعضی وجه
تسمیه او بلوای الحمد باین معنی حمل کرده اند والله اعلم تشریف چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بکوبد و در بهشت در آید آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم باشد چنانچه فرموده انا اول من یقرع باب الجنة و نقلست که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در بهشت بکوبند خازن بپرسد که کیست فرماید که منم محمد خازن گوید که فرمان الهی جل و علا چنان وارد شده که در بهشت
از برای هیچکس نگشایم پیش از تو و آمدی از برای حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بهشت بگشاید چنین سرا بخشش در
آرد و امت او نیز پیش از دیگر امم در بهشت نزول کنند الحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض معروف است چنانچه سوره
انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تشریف ششم
مقام محمود است چنانچه فرموده عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و مفسران را در مقام محمود سخن بسیار است و بیشتر بر آنند
که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شفاعت او ...

و قول آنست که از کعب الاحبار رضی الله عنه منقول ست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که روز قیامت من
و امت من بر تلی باشیم و حق تعالی مرا آنجا حله در پوشاند سبز و مرا اجازت دهد بسخن گفتن هیچکس از انبیا را مجال سخن کردن نباشد
تا آنچه اراده او باشد بگویم و مقام محمود عبارت ازانست و قول آنست که اول کسیکه حق تعالی او را بخواند من باشم چون
بجناب قدس در آیم جبرئیل امین بر یمین الرحمن بینم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید راست
گفته ست بعد ازان فرماید که بندگان مرا شفاعت کن یا محمد و من بشفاعت مبادرت جویم و مقام محمود آنست و قول
ست دیگر ابن عمر رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم این آیت برخواند و فرمودند یقعدنی معه
علی العرش و بروایتی یجلسنی معه علی السریر و قول آنست که مراد ازین مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
ست و بر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی ست صلی الله علیه وآله وسلم کذا ذکره الشیخ رشید الدین صاحب تفسیر
المسمی بکشف الاسرار شریف هفتم عطاء وسیله است و وسیله عبارت از درجه ایست در بهشت که اعلی درجه بهشت ابو
هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی برای من
وسیله طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلی درجه در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن
یک مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادب ست و الا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متعین ست بآن مقام و این
مقدار خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرقوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب بشمول ذکر اخلاص حسن
صورت و غیر آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و بالله التوفیق **مقاله ثانیه در ذکر فضائل
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم** و درین مقاله لطائف و اشارات و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از
سالکان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل بشهسواران میدان تامل سپارند و درین مقاله
دو وظیفه است مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طریق ارباب اشارت وظیفه اول در ذکر تفضیل
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان مبارک جلالت علیهم الصلوة
والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این تفضیل بچند وجه
میگردد وجه اول آنکه آدم علیه السلام را از آب و گل آفریدند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از جان و دل
خلق پیدا کردند و بر این سخن دو دلیل بر هم میگردد دلیل اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجه ما را صلی الله
علیه وآله وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله و این خصیصه از علامات جان و دل
ست و سایه از صفات آب و گل دلیل دوم آنکه شب تا روز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبه استغراق می بود که ازو اثقا

سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن دلیل سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بسموات بقوت جان ودل بود نه بشوکت آب وگل دلیل چهارم آنکه قدام وخلف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در رؤیت تفاوت نداشت واین نیز از علامات جان ودل ست نه آب وگل دلیل پنجم آنکه در خواب وبیداری ادراک
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تفاوت نمیکرد تنام عیناه ولاینام قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگرچه
بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً اما نور خواجه ما را صلی الله علیه
وآله وسلم سیصد وپنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود آفرید که انا من الله والمؤمنون منی
وجه سوم آنکه گل آدم از آب جنت سرشتند وقالب محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم از آب رحمت ترتیب دادند وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین وجه چهارم آنکه در بارهٔ آدم علیه السلام فرمود ونفخت فیه من روحی ودر حق حبیب خود فرمود که
وکذلک اوحینا الیک روحاً من امرنا روح آدم بدن ترتیب می یابد وبروح محمد صلی الله علیه وآله وسلم روح
در نشو ونما در می آید وجه پنجم آنکه آدم را تعلیم اسما بود وعلّم آدم الاسماء وخواجه عالم را تعلیم حقائق وتفهیم دقائق
کلام ملک علام بود جل وعلا الرحمٰن علّم القرآن وجه ششم آنکه آدم را علیه السلام قبلهٔ فرشتگان گردانید اسجدوا
لآدم وخواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مقتدای همه فرشتگان وعالم پیغمبران گردانید وهمه را حکم بمتابعت او فرمود
سبحان الذی اسری بعبده لیلاً وجه هفتم آنکه آدم را علیه السلام روز اول یک سجده بود وخواجه ما را صلی الله علیه
وآله وسلم در روز آخر مقام محمود وحوض مورود ومحضر مشهود ولقای معبود جل ذکره خواهد بود وجه هشتم تخت عالی بخت
آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند وهمه بدر تحت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجه ما را صلی الله
علیه وآله وسلم علمی باشد که همه اولیا وانبیا ومقربان جناب ملک تعالی در سایهٔ آن لوا باشند که آدم ومن دونه
تحت لوائی وجه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند وآخر به بهشت بردند وخواجه ما را صلی الله علیه
وآله وسلم در آسمانها ودر بهشت جا دادند وآخر بمقام قدس بردند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
وجه دهم آنکه دیو آدم را علیه السلام بد آموزی کرد تا وی را بزلت افگند فوسوس لهما الشیطان وخواجه ما را
صلی الله علیه وآله وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلم شیطانی بیدی وجه یازدهم آدم
علیه السلام مبتلا بزلت شد وآوازهٔ عصیان او در عالم انداختند وعصی آدم ربه فغوی وخواجه ما را صلی الله
علیه وآله وسلم گناه ناکرده آوازهٔ مغفرت او در اقطار واکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله ما تقدم من
ذنبک وجه دوازدهم آنکه آدم را علیه السلام اهل عتاب پیش آمد وخود بشنید وعصی آدم ربه فغوی فما تقدم

ربه فتاب علیه و همچنین خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم عفو پیش آمد عتاب پس عفا الله عنک لم اذنت لهم وجه
سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گناهگار این صاحب دولت را با
هزار صغائر و کبائر در بهشت درآرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله وجه چهاردهم آنکه
آدم را بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما و چاکران گناهگار این سید ابرار را صلی الله علیه
وآله وسلم با چندین گناه پرده می پوشند و رسوائی نکنند و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر وجه
پانزدهم آنکه آدم را علیه السلام دویست سال بیک زلت بگریانیدند تا توبه او را قبول کردند و چون نوبت باین
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید گناه دویست ساله امتان او را بیکدم ندم آمرزیدند که الندم توبة وجه شانزدهم
آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت بحرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او قبول گردد و ببرکت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم
گناهگاران امت او را حاجت بآن نیست که از خانه بیرون آیند حتی قالت اساءت اقول غفرت وجه هفدهم آنکه
آدم را علیه السلام پدر قوالب بشر گردانید و روز میثاق همه را از متن متانت او بیرون آورد و اذ اخذ ربک من
بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم پدر ارواح گردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور او
بیرون گرفتند انا من الله والمؤمنون منی وجه هجدهم آنکه در زمان آدم علیه السلام قالب بروح غالب آمد جهان
را بطفیل او از عالم پاک بعالم خاک کشیدند اهبطوا منها جمیعا و در دور خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم جان
مستولی شد و قالب را از ولایت خاک بعالم پاک بالا بردند فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نوزدهم
آنکه در وقت آدم فرشته نورانی دیو ظلمانی شد استکبر وکان من الکافرین در زمان سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
دیو ظلمانی فرشته نورانی گشت اسلم شیطانی علی یدی وجه بستم مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام
آنکه آتش حکمت و دیگدان خلقت بر افروختند و یک جهان در جوش آمد طلاب کونین را چاشنی گرفتند آدم علیه
السلام صاف زمین آمد ابلیس دردی آسمان آمد صاف زمین بدرد آسمان بر آمد ممکن است و زد و جگ
آمیخته دردی آسمان بیک زمین نشست اخرج منها فانک رجیم با آدم که صاف و سر جوش کونین بود دیگر بار در
فنا دو خاستش بکار افتند و کیان امتحانش پالودند جرعی که جلی فنائی وی بود بنشست قلنا اهبطوا منها جمیعا آنجا
صافی که هیچ علامت نبود بمعراج سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین زیادت نیز تحقیقات در تفضیل آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در خطبه لطیفه دوم ثبت افتاده رقم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز تا تفضیل آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بر ادریس علیه السلام و از وجوه وآن پنج وجه بیان میکرد وجه اول آنکه ادریس را علیه السلام بر آسمان

چهارم بردند و هر جا که بگذشتند رسول را صلی الله علیه و آله و سلم آسمانها بر دند و نگذاشتند بلکه بمرتبه ورای فرشتگان تا بمقام قاب
قوسین او ادنی رسید وجه دوم آنکه ادریس علیه السلام را به بهشت در آوردند ندا آمد که دیگر ازینجا بیرون نیاید رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم را به بهشت در آوردند و بیرون آوردند که هیچ چشم در ان نظر نفرمود ما زاغ البصر و ما طغی وجه سوم آنکه ادریس را علیه
السلام معرفت سیر کواکب دادند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم قدم بر فرق کواکب نهادند وجه چهارم آنکه ادریس را
علیه السلام علم خیاطت دادند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم علم معرفت و نور محبت دادند وجه پنجم آنکه ادریس علیه السلام
فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم از لوح و قلم درگذرانیدند و از کتابت و خیاطت
رسانیدند اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر نوح علیه السلام به شش وجه میباید وجه اول آنکه نوح را علیه السلام
کشتی دادند که بر روی آب سیر فرمود و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم براقی دادند که بر روی هوا سیر فرمود وجه دوم آنکه نوح را علیه
السلام در طوفان بلا کشتی حائل بود بسم الله مجریها و مرسیها و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم لطف الهی و فضل نامتناهی
در سفر معراج حائل آمد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه سوم آنکه نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او را
از غرق طوفان نگاه داشت و حضرت خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم سکینه دادند که او را و امت او را از حرق نیران
نگاه داشت وجه چهارم آنکه سفینه مر نوح را علیه السلام سبب نجات آمد و این سکینه مر این حضرت را صلی الله علیه و آله
و سلم سبب علو درجات آمد وجه پنجم آنکه اگر کشتی نوح بر روی آب رفت چندان غریب نبود و غریب آن بود که عکرمه رضی
الله عنه در وقت ایمان آوردن معجزه طلبید فرمود که چه خواهی گفت که آن سنگ را که جانب دریاست طلب نما
بر روی آب گذشته باینجانب آید تا ایمان آرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی
آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمد وجه ششم آنکه نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت
از برای دشمنان عذر خواهی میکند که ایشان نمیدانند که سنگ را بر دندان میزنند تو شکر قبول در دهان ایشان نه وقتی که
رحمت عالمیان با دشمنان این معامله میکند ببین که با دوستان چکند قطعه آنکه از نداش بوستان باشد ببین
کرتا بوستان چگونه بود هر آنکه با دشمنان کرم ورزد مدام که با دوستان چگونه بود اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه این تفضیل نیز بیست وجه بیان میگردد وجه اول آنکه ابراهیم علیه
السلام را خلت دادند و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه محبوبی دادند که قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله و این نکته از مهمه چیزیست که آنجا ابراهیم علیه السلام را خلیل خواندند و اینجا چاکران قدر را حبیب خواندند

شاید که خلیل باشد حبیب نباشد اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتضای خلع بخلعت ختم محبوبی باشد قیاس کن
که حال مقتضا چه باشد وجه دوم آنکه هرچه خلیل کرد برضای حق تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا ما است تعالی
هرچه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضاها واما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی وجه سوم آنکه
خلیل الرحمن را علیه السلام امام عوام انام خواند انی جاعلک للناس اماما اما حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم در شب
معراج در بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید وجه چهارم آنکه خلیل را صلوات الله علیه قوت
یقینی داد که گفت اما الیک فلا و حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم وقت یافتنی داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل و میکائیل علیهما السلام وجه پنجم آنکه خلیل را علیه السلام در جو هوا بگردانید گشت
و میگفت هل لک حاجة و حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم جای برد که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دنوت انملة لاحترقت
وجه ششم آنکه از برای خلیل آتش نمرود را برد و سلام گردانید که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم و از برای امت محمد صلی
الله علیه وآله وسلم آتش دوزخ برد و سلام کنند که جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی اشارت آن آتش برافروخته نمرود
بود و ابراهیم خلیل حق تعالی آتش معین چه عجب اگر بقدم خلیل افسرده شود عجب آنست که آتشی که افروخته غضب
حق تعالی باشد بقدم عصات جنایات امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پست گردد و ازین نازکتر آنست که آنجا با خطاب بود
که یا نار کونی بردا وسلاما آتش سرد گشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر فرمانی متوجه او گردد آتش
تمام منطفی میشود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط یخمد لهبها
تحت قدمه کما یخمد الا باسفل الطبق یعنی چون بنده مؤمن بفرمان ملک مبین جل ذکره در وقت مرور برزخ دوزخ
قدم کرم بر پل صراط بنهد شعله آتش دوزخ در زیر قدم محترم او چنان فسرده و یخ بسته گردد که در زمستان سرد
بر روی ... بسته وجه هفتم آنکه ابراهیم علیه السلام را نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود که فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا
... و حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم گذر برینها که آفتاب و ماه و ستاره بود که وهو بالافق الاعلی وجه هشتم آنکه خلیل علیه السلام
بواسطه ... رسید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و حبیب صلی الله علیه وآله وسلم بی واسطه دید
و دید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نهم آنکه خلیل علیه السلام درخواست کرد که ولا تخزنی یوم القیمة
حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم بی خواست امت کردند یوم لا یخزی الله النبی وجه دهم آنکه چون خلیل علیه
السلام ... گفت ... صلی الله علیه وآله وسلم چون ... حق تعالی گفت ... کلام و زبان حبیب الله
... انی ذاهب الی ربی سیهدین الحبیب را گفت صلی الله

علیه وآله وسلم ملک تعالی گفت من بخودی خود می برم سبحان الذی اسری بعبده وجه دوازدهم آنکه خلیل علیه السلام هدایت
خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم ناخواسته هدایت نمودند ویهدیک صراطا مستقیما وجه سیزدهم آنکه خلیل
علیه السلام گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا ثنای نیکو گویند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت
صلی الله علیه وآله وسلم هنوز تو نه بودی که ما ثنای تو میگفتیم ورفعنا لک ذکرک وجه چهاردهم آنکه خلیل علیه السلام
دران شب که ملکوت بوی نمودند بآن هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وآله وسلم دران شب
که مراورا بوی نمودند رحمت ومغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وجه پانزدهم آنکه خلیل علیه
السلام منادی حج وکعبه بیابان بود واذن فی الناس بالحج حضرت حبیب صلی الله علیه وآله وسلم منادی ایمان
واحسان وعرفان بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان وجه شانزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت من تبع مرا
میخواهم وعاصی را نی فمن تبعنی فانه منی حبیب صلی الله علیه وآله وسلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی وجه هفدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن حبیب را صلی الله
علیه وآله وسلم ندای سعادت انگیز آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون وجه هیجدهم آنکه خلیل گفت
که مرا از همه عالم ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس
لولاک لما خلقت الافلاک وجه نوزدهم آنکه از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند
فرستاد وفدیناه بذبح عظیم واز برای پدر حبیب صلی الله علیه وآله وسلم با وجود که بیگانه بود صد شتر فدا فرستاد
وجه بیستم آنکه بشهرت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را مردی
از جهودان وترسایان تسلیم کنند وگویند هذا فکاک من النار ای درویش دستی که از برای فرزند دلبند خود
فرستاد گوسفندی در دنیا کجا ومحبوب بادشاهی که از برای صد هزار گدای آستان او آدمیان فدا فرستد گو
ایشان بدوزخ فرستد کجا نظم نار نمرودی بر ابراهیم اگر شد گلستان هم آتش دوزخ بر امت گلستان ساخته
نیست عکس بر امت الاحق تعالی بهر او قسم آتش را فدای آن جهودان ساخته بهر فرزند خلیل از گوسفند
آمد فدا بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر یوسف صدیق علیه
السلام بصفت وجه بحر پیدا چند وجه اول یوسف علیه السلام را تاویل احادیث وتعبیر خواب الهام
فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث وغلامان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم
تحصیل معارف وتفسیر کتاب الکریم نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا وجه دوم آنکه یوسف

علیه السلام را بر تخت بخت و قصر مصر با هم سلطنت و رسم حکومت نشاندند و کذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ
منها حیث یشاء و هر یک از چاکران و خاکساران این امت حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم فردا تخت بخت
دولت و قصر مصر جنت ملک موبد و دولت مخلد ارزانی دارند و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا وجه سوم آنکه اگر
یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور آن زنان الامهات دستهامی بریدند و قطعن ایدیهن
وقلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم کمالی دادند که در اشتیاق و استغراق قد آن
ساکنان مومنات زنارها می بریدند و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا وجه چهارم آنکه اگر یوسف را
علیه السلام کلید خزائن جعلنی علی خزائن الارض در جیب تمکین نهادند خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم مفتاح کنوز
رحمت و خزائن رموز مغفرت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند وجه پنجم آنکه اگر در آوان حشمت یوسف علیه السلام
صاع زرین در میان متاع ابن یامین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم متاع با شعاع نور یقین در صدر صدر علماء زمان سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم نهادند افمن شرح
الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه ششم آنکه یوسف علیه السلام رو بهائی بود که چون نظر قحط رسیدگان
مصر بر جمال او افتادی علت مجاعت شان بمشاهده جمال او مرتفع گشتی خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم
لوائی باشد که چون رسیدگان عرصات قیامت را چون چشم بر آن لوا افتد بلاها و محنتهای قیامت بعافیت
و سلامت مبدل گردد وجه هفتم آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آن از برقیت متملک بود
چون روز وصال یعقوبی و هنگام زوال کربتی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر آورد که
و رفع ابویه علی العرش و تمام خلائق مصر که در سلک ممالیک او منخرط بودند بطلبید تا همه بمالکیت و رقیت
او اعتراف نمودند بعد از آن همه را بمژده نوال بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت
شود و همه مومنان بمقتضای ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بنده و افگنده درگاه الهی باشند حاضر
گردانند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم بر بساط قربت و تخت شفاعت نشانند عاصیان گناهگار و گرفتاران
تباه روزگار را در نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت
رب الارباب جل و علا در رسید که ای بندگان گناهگار و ای مستمندان شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیدار
و یمن خاطر این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم و همه را بمژده امید درجات جنات و مشاهده دیدار
حضرت واهب العطیات جل و علا فرحه دل شاد گردانیدم قطعه ای رونق دو عالم از طلعت محمد بود و اقتضای آدم از نسبت محمد

امین شدند دلها از هیبت و سیاست وچون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد در بارگاه سدره روح الامین آمد
سری که هست حق از حضرت محمد در روز عرض اکبر یعنی که امتانش آزاد گشته ز آتش از برکت محمد مردم دیگر زیان
فردا بدوزخ آیا و رفع شود دیگران از امت محمد ای نفس تند سرکش درکش می محبت تا روز حشر نوشی از شربت محمد
اما بیان فضیلت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی کلیم علیه السلام بتحقیق انجامید بسبب وجه چند میشود
وجه اول آنکه اگر حضرت موسی را علیه السلام مقام کلیمی دادند که وکلم الله موسی تکلیما ومحمد را صلی الله علیه وآله وسلم در حرم از
ندیمی دادند که فاوحی الی عبده ما اوحی وجه دوم اگر موسی را علیه السلام عصایی دادند تا چندین هزار سحره را
نابود گردانید تلقف ما یافکون حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را
بیکدم ندم نابود گردانید که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه سوم اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند که اضمم یدک
الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وآله وسلم دین بیضا دادند جئتکم بالملة الحنفیة السمحة البیضاء
که آن ید بیضاء موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساحت قصر حضرت الهی را روشن کرده
که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه چهارم آنکه اگر موسی را پادشاهی و پیغامبری بنی اسرائیل
دادند خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بیکی چون جبرئیل غاشیه برداری چون اسرافیل علیه السلام و دقیقی چون رب
جلیل جل و علا دادند وجه پنجم آنکه موسی علیه السلام بخودی خود آمد که ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله علیه
بخودی خود بردند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه ششم آنکه اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور بردند تا کلام
پاک شنید وکلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر کرسی قرب آوردند تا دیدار پاک بدید که ثم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه هفتم موسی را علیه السلام چهل شبانه روز آب و نان ندادند تا آنگاه که با وی
سخن گفتند وواعدنا موسی اربعین لیلة وخواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم شب بخوان قدس پرورش
داد و بدولت وصالش مشرف گردانید ابیت عند ربی و یطعمنی ویسقینی وجه هشتم آنکه موسی علیه السلام در مقام
انتظار چهل روز در روزه داشت و چهل شب احیا کرد و لطف آمد تا با وی سخن گفت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم
بر فراش راحت خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بگفت از بلند مرتبه یعنی جای می برد که بحضرت
ملکوت بجولان و قوالی آن ببر وجه نهم آنکه موسی علیه السلام مشتغل بکلام شد و انبساط می نمود و گفت
ارنی انظر الیک خطاب آمد لن ترانی ولکن انظر الی الجبل اشارت بتقدیم گاه بود و دیدار الهی ... تقدیم
خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم قدم گاهی بود که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه دهم آنکه

موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد که فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر فرق فلک
اطلس یعنی از خلع نعلین آمد که یا محمد لا تخلع نعلیک وجه یازدهم چون قرب موسی را یاد کرد موسی علیه السلام مستور
کرد وقربناه نجیا و چون قرب حبیب را یاد کرد خود را مستور کرد سبحان الذی اسری بعبده لیلا این بیان بقای موسی
است در صفات موسویه و فنای حضرت محمد مصطفی است در صفات احدیه جل و علا وجه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیه
السلام را بنام علامت یاد کرده گفت جاء موسی و اینجا حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد کرد
که بعبده لیلا وجه سیزدهم آنکه آنجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم برده شده تحقیقش
آنست که رسیدن وی بدوقت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بر دست نه بصفت خویش آن آینده است که
خواهد آمد شاید که بار یابد و شاید که بار نیابد و هر که ببرند ممکن نبود که او را باز زنند وجه چهاردهم آنکه چون
موسی علیه السلام تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت و خر موسی صعقا و مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کل
مقامات انبیا و عجائب ملکوت ملا اعلی بلکه انوار جمال و جلال حق تعالی بدید و از جای خود نجنبید و این معنی بر دلیل
بقای موسی است بصفت خود و بقای مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم ببقای حق تعالی وجه پانزدهم آنکه موسی
علیه السلام دیدار خواست رب ارنی انظر الیک نمودند لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چشم فرو خوابانید
ما زاغ البصر وما طغی در تقاضای مشاهده اش نمودند الم تر الی ربک وجه شانزدهم آنکه موسی را علیه السلام کرامتی او
کرامتش این بود که گذشتند که دامن خشک ایشان تر نشد و اذ فرقنا بکم البحر خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم فردا
مرتبه چنانکه امتش از روی دوزخ بگذارند و دامن تر ایشان خشک نشود که مرا مومن فان نورک اطفا لهبی وجه هفدهم
آنکه در حدیث صحیح آمده است که موسی را علیه السلام ده بار مناجات بیش نیست نداد و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز پنج بار حضرت حق تعالی را مناجات میکنند که المصلی یناجی ربه
وجه هژدهم از برای موسی و قوم او من و سلوی فرستادند و انزلنا علیکم المن والسلوی و برای حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم و امت او ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین وجه نوزدهم آنکه
از برای موسی علیه السلام از سنگ خیره دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و از برای اصحاب
حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم از میان انگشتان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صد هزار
چشمه حیات بخش بیرون آوردند فانفجر الماء من بین اصابعه عجب نیست که از میان سنگ آب بیرون آید وان
من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجیب آنست که از میان گوشت و پوست و خون و رگ و پی آب صافی منفجر گردد

وذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء وجہ پنجم موسی علیہ السلام چہل روز از میان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او
گوسالہ پرست شدہ بودند و حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قریب بنہصد سال ست کہ از میان
قوم بیرون رفتہ و ہر روز اعلامی اعلام شریعت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و لوای والای ملت احمدی صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم در ترقی و تزاید ست والحمد للہ رب العالمین اما فضیلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بر داؤد علیہ السلام بسہ وجہ معین میگردد وجہ اول حق تعالی داؤد را علیہ السلام خلیفہ خود خواند یا داؤد انا جعلناک
خلیفۃ فی الارض حضرت محمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتبہ داد کہ حق تعالی را خلیفہ خود خواند اللہ خلیفتی من
بعدی وجہ دوم آنکہ بر دست داؤد علیہ السلام آہن با صلابت را نرم گردانید والنا لہ الحدید و بر دست حضرت
محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دلہای محکم با قساوت را نرم گردانید فہی کالحجارۃ او اشد قسوۃ نشان آنست
کہ از موم نرم تر گردانید فبما رحمۃ من اللہ لنت لہم وجہ سوم داؤد را علیہ السلام نغمہ و نوائی داد کہ مرغان ہوائی و ماہیان
دریائی و وحوش و طیور صحرائی بنغمہ سرائی او مشغوف بودند و کوہہای بلند و بیابانہای بی پایان ہمہ بآن نغمہ
الشان صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہ معاونت مبادرت مینمودند کہ یا جبال اوبی معہ والطیر خواجہ ما را صلی اللہ علیہ
وسلم صیت و آوازہ دادند کہ ہنوز از عالم نام و آدم نشان نبود کہ کوس دولت و احتشام و علم عظمت و احترام
وی بر طارم عالم وجود فرو کوفتہ بودند کہ اول ما خلق اللہ تعالی نوری و خس و خاشاک ظلمات جہالت از صحن
میدان نورافشان معرفت ہمین مقدم شریف منزلت وی رفتہ بودند کہ ان اللہ تعالی خلقہ من ظلمۃ ثم رش علیہم
من نورہ واللہ اعلم اما فضیلات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر سلیمان علیہ السلام و تحقیق این معنی بدہ وجہ
مبین میگردد وجہ اول اگر سلیمان علیہ السلام را باد مسخر گردند کہ ولسلیمان الریح غدوہا شہر ورواحہا شہر حضرت
مصطفی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را ملائکہ مسخر گردانیدہ بود کہ یمددکم ربکم بخمسۃ آلاف من الملائکۃ مسومین وجہ دوم اگر
تخت بخت سلیمان علیہ السلام ہر صبحی و شامی بر فرسنگہا بہ راہ میرفت غدوہا شہر ورواحہا شہر حضرت محمد را صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم تختی دادند کہ آن از پایہ فرشتگان بود و بطرفۃ العینی از فرش تا العرش میرفت فکان قاب قوسین
او ادنی وجہ سوم آنکہ سلیمان علیہ السلام مرغان سایہ میکردند خواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحمت الہی جل و علا
در ظل ظلیل خود می پرورد کہ الم تر الی ربک کیف مد الظل یا خود چنان گوئیم کہ پاکان این حضرت را در سایہ خود جا داد
و سبعۃ یظلہم اللہ یوم القیمۃ لا ظل الا ظلہ الحدیث وجہ چہارم اگر سلیمان را علیہ السلام مملکت روی زمین در زیر
نگین او در آمد رب ہب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مملکت حقیقی

در سابقه دعای او بازبسته‌اند لاینبغی لاحد من بعدی وجه پنجم اگر سلیمان را جن و انس فرمانبردار گشتند خواجه ما را صلی الله علیه
وآله وسلم ملائکه مقربین فرمانبردار گشتند وجه ششم اگر تمامی دنیا را بغارت دادند خادمی را از چاکران امت محمد صلی
الله علیه وآله وسلم فردا در بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهند داد و اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا وجه هفتم اگر
آفتاب برای سلیمان علیه السلام آفتاب را یکبار بازگردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم که علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه نیز آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت
ان شاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت در هر سالی یک شب را بازگردانیدند آن شب عید قربان است در
وقوف بعرفات وگذشتن از میان حکم روز عرفه دارد وجه هشتم اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری مملکت
دادند سرور عالم حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم خاتم نبوت دادند وجه نهم اگر سلیمان را علیه السلام
کرسی دادند که دیوان آنجا دخل نیافت والقینا علی کرسیه جسدا خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم آیت الکرسی
دادند که دیوان امت او را حمل گردانید استخرجت آیة الکرسی من کنوز تحت العرش وجه دهم اگر مرغ با سلیمان
علیه السلام سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و وحوش و طیور با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سخن گفتند
چنانکه در باب معجزات بتفصیله بیان مزین خواهد گشت اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر عیسی علیه السلام
بهفت وجه بیان میکرد وجه اول عیسی علیه السلام با آسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجه ما را صلی
الله علیه وآله وسلم فوق العرش بردند الرفیق الاعلی وحکمت در نگاه داشتن عیسی علیه السلام و فرستادن مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم در روضة القواطعین ایراد کرده ایم وشمه از آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله
العزیز وجه دوم اگر عیسی را علیه السلام بی پدر موجود گردانید ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمدی را صلی الله
علیه وآله وسلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون آورد انا من الله والمؤمنون منی وجه سوم اگر عیسی علیه
السلام مرده را بدم خود زنده گردانید واحیی الموتی باذن الله خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم صدهزار
دلهای مرده را و جانهای پژمرده را بدم کرم خود زنده و فرخنده گردانید او من کان میتا فاحییناه وجه چهارم
اگر عیسی را علیه السلام یقینی بود که بر روی آب میرفت وحبیب خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقین از آن زیادت بود
که بر روی هوا میرفت وجه پنجم از برای عیسی علیه السلام اگر مائده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون
بود ربنا انزل علینا مائدة من السماء از برای خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم مائده پر فائده قرآن فرود آمد
که در وی علم اولین و آخرین بود ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وجه ششم مائده عیسی علیه السلام سلبا

عذاب قوم او شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین با آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم رحمت موعودست
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین وحق تعالی عیسی علیه السلام مامورست بمتابعت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله
وسلم وخواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم مامور نیست بمتابعت او ودلیل آنکه فرمود لو کان موسی وعیسی حیین لما وسعهما
الا اتباعی نظم ای ز دم زندگی جسم تو جان همه خلق همه گوهرند سنگ تو کان همه از ظلمات عدم راه که
برون آمدی گر نشدی شمع تو نور روان همه بر ورق کاف ونون از سر کلکت چکید هر چه ز آیات لطف بود
بشان همه تیغ ید الله توئی بازگه اقتلوا زانکه ترا بر کشید حق ز میان همه بر سپر مه زدی چون تو کسی تیر از آنکه
نیست ز لولاک تاج [illegible] تیر و کمان همه ما و گناه چو کوه هر دم وغم نی که هست بر کتف نازکت بار گران همه
که چون آفتاب سایه نداری کو هست در تف خورشید حشر زلف امان همه در چه حیوانی بلطف درجه حیوانی
[illegible] ما همه زان توئیم ای تو از آن همه وظیفه ثانیه از مقاله ثانیه در ذکر فضائل و دلائل
نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص و
درین وظیفه شانزده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول اید روش بآنکه وجود خواجه کونین علیه و
آله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در صدف آفرینش مقصود وجود جهان دانش بینش بود بهتر از
همه بهترین او بود وخلاصه هر آنچه آدمی بود وشرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل جلاله
در خواست که وجود خواجه کائنات را صلی الله علیه وآله وسلم در نظر ارباب بصائر جلوه دهد ازین چهار ارکان
که در روی قدح آفرینش هست قالبی ترتیب کرد وحیات نباتی بجای جان اندر او دمید و او بعینه طور اول
از آفرینش آدمی در مشیمه جهان این لطیفه خلعت نخستین بود از ترتیب انسانی در شکم عالم باز در درجه دوم آن نبات
را در انشاء [illegible] انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن از حیات نباتی قالب دیگر ساخت وحیات حیوانی
اندر او دمید وحیات نباتی را از حیات حیوانی دیگر بخشید آنگاه این حیات را بدرجات متعدده بگذرانید تا از حیات
روح حیوانی با آن قالب ترتیب نمود وحیات انسانی از روح همین است و در وی دمید وحیات حیوانی را از حیات
انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را مدتها در مشیمه قالب حیوانی بر منازل و مراحل میگذرانید تا بآن درجه
رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان آدمی دمید آدمی در مشیمه قالب حیوانی با آن عقل نورانی
روشن گردانید وعقل نورانی را در مشیمه جان انسانی بفروغ نور ازل پرورد تا صورتی عقل بمدد معرفت جان [illegible]
خدای سبحانه وتعالی آمد ولیکن هنوز کوتاه بالا بود وهر چه بود از ازل [illegible] چنانکه از نهایت بلند [illegible] بود

با ید نے چه باید لطف ازل این کودک خورد را در چهل سال روح در مشیمه جان ترتیب کرد کرم این کبریا این طفل را در اربعین
سنة در مشیمه رحم جان پرورد بعد ازان چهل سال روح نبوت در قالب عشق دمیده بنهاد و نهاد عقل بنور نبوت بپرورد
و عقل نور انشار ثانی یا بر تارک روح نهاد و جوی حیات ابد بگشید شیر ازل که از پستان نبوت بمکید باز نبوت که جان
خرد بود در قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید در مشیمه نبوت را که جان خرد بود دیده
رسالت بکشید نبوت بر رسالت زنده گشت رسالت به نبوت پاینده بماند اینجا حیات پاکیزه پیدا شد فلنحیینه
حیوة طیبة جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمه نبوتش چندین سال بداشت تا ازین جهان اندران مشیمه
قالبی نگاشت چون قالب رسالت در مشیمه نبوت بکمال رسید فاصبر کما صبر اولوا العزم را بر مثال جان در قالب
رسالت دمید و نفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولوا العزم زنده گشت اما زندگی که اندر روح حیات ابد
نمود ازین زندگی ساکنان ولایت را انس فزود و این حیات حیات پاکان حظیره قدس بود باز اولوا العزم
قالبی ترتیب کرد چندین سال در مشیمه رسالت پرورد تا قالب اولوا العزمی در مشیمه رسالت بدرجه کمال رسید
و بنهاد خویش بالا کشید بالای که ازان بالا بالاتر نبود و برتری که ازان برتر برتری نبود آنگاه جان پاک خواجه
کونین و روح مقدس رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال جان در او اولوا العزمی دمید و اولوا العزمی
را بر مثال قالب بجان خواجه زنده گردانید آفرینش باین خواجه صلی الله علیه وآله وسلم تمام شد که بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق دین باین سید صلی الله علیه وآله وسلم بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم و این خواجه صلی الله علیه
وآله وسلم بر سر آفرینش افتاده و هو بالافق الاعلی و کلمة الله باین سید تمام شد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا
اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق باین سید بکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود و این سید هنوز
بکمال نرسیده بود شش هزار سال آفرینش طلب وجود این خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در مشیمه اولوا العزمی ترتیب
فرمود و هنوز اگر آفرینش بگردانید تا جان خواجه کونین بسر حد نهایت مرتبه انسانی و کمال اولوا العزمی انجا رسید
و بعد التسویه این قالب قرآن را که روح مبین ست در قالب جان سید علیه الصلوة والسلام دمید تا که یک
او روح الامین ست و ما من امرنا و این قرآن با نیست ازلی و این خواجه زنده ایست ابدی آنجا ازل با ابد
متقارن گشت و اول با آخر یک شد آن جان که عارفان می گفتند قدیم ست عبارت ازین جان ست
و این روح که عارفان گفتند ازلی ست این روح ست و این جانست که ازل با ابد پیوسته و این روح ست از
قدم مجهود شد پیوسته بجان ازلی ابدی خواجه شان و جبرئیل روح قدیم باقی بجوان گشتن قرآن ازنهاد سید

زان سوی کائنات * هر ذات مستحق صفات کمال نیست * ای ذات بر کمال تو مجموعه صفات * طغرای هست
چو کشند کاتب قضا * سازد قلم ز سدره و از آسمان دوات * بر تاج جود گوهر از بهر وجود تست * گر گنج ذات آمده
بر ساحل نجات * لطیفه سوم * بهدرین معنی بزبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار عصار قصور
ست چهار روغن گر جهان بیش از نیست که روزگار را عصر میگویند و روزگار و زمان چندین هزار سال
که روغن جهان میگیرد چهل هزار سال ست که فتح از قدرت در صحرای یمین و طائف قندیل قالب آدم صفی را
علیه السلام ترتیب میداد حضرت جلیله آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشکوٰة قالب آدم را می پرداخت که مثل نوره کمشکاة فیها مصباح روغن
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از چندین گاه که در قندیل آدم علیه السلام ریختند مشکوٰة آدم را علیه السلام
چندین هزار سال بروغن محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در قالب آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود
که زوایای عالم ملک و خبایای عالم ملکوت بفروغ روغن او روشن خواست شد یکاد زیتها یضیئ و لو
از بهر مدتها انتظار آتش وحی و شعله قرآن در شمع قندیل زبان سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک
و لو لم تمسسه نار پس چون آتش وحی از بیرون فرستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور
شد جهان در جهان از فروغ نورش روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعله نور پیش
منور شد یهدی الله لنوره من یشاء مثنوی همه کاملی هستی شد وجودش * جهان گردی ز شادروان
وجودش * چراغ روشن از نور خدائی * جهان را داده از ظلمت رهائی * ملایک گشته فرش آستانش * طریقت
شرع روشن از بیانش * نوشته از زبان منشور پیغمبر * دعا آتش قندیل نور علی نور * لطیفه چهارم بهدرین
باب باصطلاح ارباب اشارت چون لفصاحت عبارت استماع نمای ای درویش ترا در این روزگار را
ببایدانست که نام جهان بشنای خواجه جهانیان صلی الله علیه و آله و سلم برید اند که لولاک لما خلقت
الافلاک میخ بهشتی بر کشیده اند که آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال بعد از خاک قالب آدم
آسمانی بود لا تفسدوا فی الارض فانما انکم اولین فرزند زمین آدم صفی ست زمین بکر بود که با آدم آبستن شد
چهل هزار سال قدرت الهی قابله بود تا این فرزند از این مادر در وجود آمد قالب آدم زاده زمین بود
جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود و جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا
این قالب و شکل این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از پشت آن افلاکی بادی در دمد

ونفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را بآن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب بحجابه
خواب قرار نگرفته بودند و عروس قالب با داماد سر بگریبان زندگانی در نیاورده بود که از بالای ازل منادی
در داد و ندا کرد که داماد جان را با عروس قالب عقد خواهیم بست شما ای فرشتگان از سجده خود نثار ترتیب کنید
فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب در جامه خواب زندگانی دست
مؤانست در گردن مرافقت در آوردند صد هزار از ایشان فرزند حکمت متولد گشت فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه و صد هزاران قرة العین دانش از ایشان در وجود آمدند و علم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که تو
میدانی ازین داماد و عروس زاده اند و این همه جگر گوشگان حکمت که تو میدانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند همه
در گهواره کلمه خفته اند و در مهد خبر خفته اند بقیات حروف بسته و تربیت آواز و نفس بر بسته گاهی از راه دهان
و وقتی از رحم انگشت بدر آیند اما این جگر گوشگان قالب و جان و این فرزندان جسم و روح وقتی حلالزاده
باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر که گواهان عدل اند حاضر باشند و عقل که ولی مرشد باشد لانکاح
الا بولی و مرشد و شاهدان عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر و مرضی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد
حرامزاده و از ساحت قرب و قبول دور افتاده القصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش
پای بجامه در خواب سر فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر در دهان ظروف حروف الحمد لله بپیچیده
و بخزانه ازل فرستاده الحمد لله آدم علیه السلام از پی عطسه کابین عروس قالب بود که داماد جان بپارگاه
حق تعالی میگذارد باز در آخر که آدم علیه السلام را با حوا عقدی بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکرد و
پروانه ازل پرسید که کابین این کنیزک با خواجه عالم باید گذارد و مهر این مادر با این پسر بیگواری باید
سپارد با آدم خطاب آمد که مهر این کنیزک بده که آن ده بار صلوة است بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه وسلم
تا کابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول در خطبه خواندن قالب و جان و کابین الحمد لله بپارگاه لا اله
الا الله بگذارد و آخر در نکاح حوا ده صلوات بحضرت محمد رسول الله بسپارد این دو کار را تا نتیجه روح و بدن
فرزندان خود بیادگار بگذارد ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه چند از لطائف اسرار قصه آدم علیه
الصلوة والسلام هو آدم صفی علیه السلام بگوییم اید پیش از تحقیق بباید دانست که حضرت جلال
خداوندی را جل جلاله دو عالم است یکی عالم خلق دیگری عالم امر قالب از عالم خلق است خلقه من تراب
و جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوندست جان او در جهان خلق مخلوقه

زمین را از لوث اجناس پاک فرو رفت تا کوس جعلت لی الارض مسجدا در اقطار و اکناف عالم فرو کوفت
و چون همت حق پرست این سید بر این ربوه خاک رسید خاک ولی عهد آب شد و ترابا طهورا چون پای
مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست مبارکش از زمین قبضه خاک
برگرفت خاک نائب آب آمد فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
قبضه خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ابوجهل لعین را دیده از آن کور شد شاهت الوجوه و صدیق
را رضی الله عنه از آن خاک چشم اسلام از آن روشن گشت وجعلت قرة عینی فی الصلاة آن خاک هم میل شقاوت
ابوجهل بود و هم سرمه سعادت صدیق رضی الله عنه مثنوی حسن یوسف عالمی را فائده گرچه بر اخوان عبث
بد زانکه بحسن دیده چنان محجوب بود لیک بر محروم نامطلوب بود آب نیل از آب حیوان بد فزون
لیک بر محروم منکر بود خون اهست بر مومن شهید زندگی بر منافق مردنست و زندگی بگذار را فائده چه اند
شاید یکی جان است از ذوق دگر [illegible] لطیفه هم در ذکر نوح علیه السلام و تفضیل حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم و شمه از فضائل کلمه لا اله الا الله فرمان اشارت بشنو ای درویش تو نعمت نوح علیه السلام بدیدی و
حکایت طوفان و کشتی شنیدی اکنون نعمت خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم می باید دیدن و حکایت طوفان
طوفان سید ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم می باید شنیدن کلمه لا اله الا الله همین کشتی اعظم است از تختها حروف
بیکدیگر ترتیب کرده کشتی نوح علیه السلام را که تخته خرد است از حروف تختها ترتیب نموده بادبان این کشتی صولت
[illegible] برداشته و بادبان این نفس است که بدین بادبان گماشته کشتی کلمه را از امواج هوا روان کرده و جریان هم چنین طیبه
این کشتی بسلامت از موج موج آسمان در گذشته و هی تجری بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی است و در پیش
این کشتی مهر قبله لطف [illegible] بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول الله بعقب این کشتی زمانه کرم می پیچید قولوا قولا سدیدا
قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود که واستوت علی الجودی این چنین کشتی را قرارگاه حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم
الطیب بود نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در آب سیاه تباه خواستند گشت نوح
علیه السلام سفینه ساخت تا جماعتی را از طوفان برهاند کشتی پرداخت تا طائفه را از آب سیاه بگذراند صد و هشتاد
از طوفان نوح در [illegible] و فتح گشاده تا هر کس که در آن طوفان غرق شد از آن در فتح افتاد و قهر قضا الابد
آب سیاه بر هم کشید تا از آن [illegible] و فتح [illegible] باره [illegible] خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم
جماعت خزریان را [illegible] طوفان جهنم غرق خواستند شدن و در آب سیاه آتشین هلاک خواستند گشت لطف کبریائی

حق تعالیٰ اسم این کشتی لا اله الا الله را از نخستین حروف با یکدیگر پیوست تا طائفه را از طوفان آتشین برهاند و بجودی جنانش رساند
و هر که او در کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه نجات یافت و آخر کار بر جودی قرار گرفت یا نوح اهبط بسلام منا
و برکات باز هر کس در کشتی کلمه لا اله الا الله نشست از طوفان جهنم نجات یافت بعافیت به بهشت رسید ادخلوها بسلام
آمنین آنجا نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود اینجا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام ملاح این کشتی اند کشتی
نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات شتافتند نوح علیه السلام
کشتی ترتیب داد تا امت را بجودی رساند کشتی سید عالم علیه الصلوٰة والسلام را ترتیب دادند که تابندگان را
به بهشت رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم بر آتش کار میکند آنجا نوح
ملاح بود کشتی را بباد هوا میراند و اینجا روح ملاحیست که این کشتی را بباد خدا میخواند از طوفان هر که نجات یافت
ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و هر کس که از طوفان آتش نجات یافت ببرکت
کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقریر فضیلت محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم دانستی و باین تقریر ترجیح احمدی علیه الصلوٰة والسلام شناختی لطیفه نهم در تفضیل محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه ای درویش دیده دل برگشای و حدقه جان باز کن آن ستاره
که در دور ابراهیم علیه السلام راه میزد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و آن کوکبی که در روزگار بدر ملت قطع طریق میکرد
قال هذا ربی چون در روزگار و گردش پرکار لیل و نهار زمان سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم رسید مجموع آن
کواکب راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون دزدان در آوان خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم پاسبان گشتند وجدناها
ملئت حرسا شدیدا و شهبا وقتی که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم از مادر بزاد آوازه بزرگی او در ملکوت افتاد و ستاره
در آسمان ریختن گرفت نور بر زمین ریختن پیش آورد زهره ستاره بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه بچنگ
تا بدامن چاک کرد و قمر حلقه فرمان او در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بتخانها
مهبط جن بود زمین کلیسای بزرگ ترین ایشان بود و چون سید از مادر بزاد شهاب از آسمان ریختن گرفت و دیوار
اطباق آسمان گرفتن آغاز کردند فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم از مادر
در وجود آمد آتش قباد بمرد و جهول گریخت و شرفات ایوان کسری فرو ریخت لطیفه تا روایش سقطت شرفات
ایوان کسری بت پرستان باین سلطان انس و جان ایمان آوردند که پای خدایان خود را از راه دیدند
پرستان مسلمان شدند که دل معبودان خود را بر ایشان یافتند آسمان کعبه بزرگ بود ستاره پرستان بجا

پرستش کرده بودند و کعبهٔ آسمان خورد بود مشرکان بیت الصنمش ساخته بودند آن شب که سید از مادرش بزاد بتان
ستاره از آسمان بر چیدند و اصنام کعبه همه بروی در افتادند باز یک تجلی نبوت از انگشت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم سیاه آمده ماه در افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه وآله وسلم
یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوٰة فجر فوت نشود و از برای خادمی از
خادمان دیگر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم یعنی علی ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق
جمال خویش بنمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود و این جمله ستارگان که چاکری سید نمودند همینها بودند
که پیغمبری خلیل علیه السلام کردند این جمله کواکب که غلام زری سید علیه الصلوٰة والسلام شودند که پیش از و قطاع
الطریق بدولت بودند انکار کردند ابراهیم علیه السلام هر کرده ستاره را بطلیا نجمه لا احب الآفلین بشعاع نور سید
ما بود که از جبین ابتایان گشت و در هم شکست بتان زمین را به تبر تعلیم جد اذا از فروغ ظهور خواجه ما بود صلی الله
علیه وآله وسلم که از درون او سر بر زد و تحقیق این معنی امروز آنست که اگر مشرکی هفتاد سال کعبه را بتخانه کرده باشد
چنانکه یکبار کلمه لا اله الا الله بر زبان آن مشرک بخندید نور محمد رسول الله در درون او بتوانداخته چنانکه بتان
بتخانه و بتان کعبه در وقت ولادت سید علیه الصلوٰة والسلام همه بروی افتادند هفتاد سال کفر همه با یمان
مبدل گردد الاسلام یحط ما قبله لا اله الا الله بتخانه اندرون از بتان پاک شود تا محمد رسول الله بسطی ای ل
نزول بکند معجزات ابراهیم خلیل الله علیه السلام شنیده معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببین و
بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آذر صفت هفتاد سال ست که بت معصیت می تراشد
و بهواخانهاء دل می نهد در مشاهده کنی که چندین سالست که بت پرست می پرستد اما با تش توحید ما صلی الله
علیه وآله وسلم ابراهیم وار از در بتخانه دل در آید تبر توبه بدست گرفته بتانی که آذر نفس هفتاد سالست که تراشیده بود
بکلم تحقیق خرد فی و درهم شکند کالتائب من الذنب کمن لا ذنب له هیبت بت شکن همچو ابراهیم شو اگر میخواهی که ترا از آتش
سوزنده گلستان گردد اما این توبه می باید که مهر خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم با خود همراه دارد تا گناه
و معاصی از کنگره دل چنان فرو ریزد که بتان از غرفهای کعبه در حین ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرو ریختند امروز در وجود خویش فروغ نور سید صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام
زلات چگونه می شکستند هذا البلاغ لقوم عابدین لطیفه دهم در ذکر تفضیل علیه شمه از شمائل و فضائل
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آنست که چون ابراهیم علیه السلام در آتش نمرودی نجات یافت و نار نمرود گلستان گشت

نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بروی سالم گشت ندرقی بر بلت چشم نهاد که تا آفتاب خلت از کدام مشرق طلوع کند نور محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم از کدام مطلع جمال نماید تا تواضع آن نور مبین بمحبت و سرور از طریق باحیه عبور نمود و در جبین اسمعیل
مستور گردید و جمال برکت از دریچه کمال همی سر بیرون آورد لاجرم بواسطه رابطه نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم خاطر
عاطر خلیل را با اسمعیل تعلق و تملق تمام حاصل آمد تا روزی بنجار پیوند اسمعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل الرحمن صلوات
الله علیه استعلا یافت و لشکر نعاس بر متوطنان شهرستان سقیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر
ملت برآراستند و شکرانه این عطایای ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرزند این
در میان آورد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت
افعل ما تؤمر بفرمان مبادرت نما الی القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد دم کارد قصد آن کرد که گریبان
حیات اسمعیل علیه السلام بشگافد نور سید انبیاء علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در جبین اسمعیل علیه السلام فریاد
آمد دلدل ان ابن الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس در جولان آورد و تاج لعمرک بر سر نهاد و کمر لولاک
بر میان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت تا مراد جبین اسمعیل جا باشد
تیغ با سیاست حلق او را کی تواند برید نور خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم پنجه ریاست بر روی کارد با سیاست باز
نهاد و دندان کارد کند شد تیغ را آب در گلوی خشک گشت خنجر را به خنجر فساد نماند شفره را دهان بگشت نشتر را نوک
منحنی شد کرم کبریا عز وجل بخواست آن بکشاد عوض آن قرة العین بپاداش نور سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم
فدا فرستاد و فدیناه بذبح عظیم نکته اینجا روشن شود نور حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق است در جبین اسمعیل علیه السلام
کارد کارگر نگردد که بر حلقوم او دست یابد نور حضرت جلال احدیت جل ذکره که غیر مخلوق است در دل بنده مومن متمکن است
که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر سینه مومن دست یابد که جز یا مومن
فان نورک اطفأ لهبی لطیفه یازدهم در ذکر یوسف و یعقوب علیهما السلام اینجا روشن شود یعقوب کنعانی را علیه السلام
در دیده نبوت توتیای قوت هم نور یاسر و این خواجه صاحب مروت صلی الله علیه وآله وسلم کشید غایت محبت
آنکه بیان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رایحه نعت سید صلی الله علیه وآله وسلم رسانید آنقدر [illegible]
نور دیده یعقوب لمعه ای از نور این سید محبوب صلی الله علیه وآله وسلم از دریچه حدقه سراج جهان عدنان می تواند یافت
فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا بهم بیان آن است ظهور انوار این سرور صلی الله علیه وآله وسلم که در وقت [illegible] زلیخا [illegible]
یوسف علیه السلام را از الوثات انجاس احداث [illegible] پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء

لطیفهٔ دوازدهم در ذکر موسی ابن عمران علیه السلام وشمهٔ از فضائل این سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم در
برابر آن بشنو اید درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم صلوات الله علیه و سلامه از مائدهٔ تکلیم و قوت کلام طعام
واحتشام وکلم الله موسی تکلیما خورده بود ولیکن هنوز باین قانع نبود از نوالهٔ خاص نصیب وصال الحبیب
می طلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام لبن با قوت است و معدهٔ موسی ضعیف ازین
نوالش احتجاب فرمود که لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع موسی بوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود
ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیدهٔ بدیدار فرعون بیالوده نوالهٔ دیدار در حوصلهٔ دیدهٔ فرعون آلوده نتوان
نهادن آن روز که شیر مادر نخورده بودی شیر سرپوشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدیم وحرمنا علیه المراضع امروز دیدهٔ
تو در گهوارهٔ صدقه از پستان دیدار فرعون و فرعونیان شیر رؤیت خورده دیدار نتوانی دیدن روزی چند
صبر کن تا دیدهٔ رمد دیدهٔ دیدار ترا از احتما خانهٔ وان منکم الا واردها سرمهٔ ریاضت بمیل مجاهدت درکشانیم
انگاه در عرصهٔ عشقش شراب مشاهدت بچشانیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات اما خواجهٔ کونین رسول الثقلین صلی
الله علیه وآله وسلم که دیده بتمام از آفرینش بر دوخته بود ما زاغ البصر وما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای
دیدار استقبال او نموده گفت الم تر الی ربک آن سید صلی الله علیه وآله وسلم از گهوارهٔ قالب از راه دیدهٔ بساط
جمال دوست پرورش یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سره میفرماید ؎ ز جسم
بگذشت وازجان هم گذر کرد ٭ چو بیخود شد ز خود در حق نظر کرد ٭ همی چندانکه چشمش کار میکرد ٭ دلش در چشم او دیدار
میکرد ٭ دران هیبت محمد ماند از کار ٭ محمد از محمد گشت بیزار ٭ بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که خوشه
چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه وآله وسلم هر یک بمتابعت سید خویش صلی الله علیه وآله وسلم دمی بر آورده اند
یکی میگفت رأی قلبی ربی من نیم و درین خوان نوالهٔ مشاهده خورده ام و دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره
از دست یمین ساقی شراب باقی نوش کرده ام للمؤلفه منم بزم لقا کزمی لقای تو مستم ٭ ترا گرفتم و از هرچه هست بگسستم
بدست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم ٭ بسنگ لاخ قدم شیشهٔ حدوث شکستم ٭ چو با حوادث امکان
مرا نماند تعلق بحضرت چنان شد که من قدیم شدستم ٭ هزار نکته مقصود را دلیل بگویم ٭ اگر مقیم بمانم درین
مقام که هستم ٭ درون خلوت دل جز تو کس چگونه در آید ٭ که خود برون شدم و در بروی غیر تو بستم ٭ چو دید
عکس جمالت بجام بادهٔ معنی ٭ عجب مدار اگر نه دست ز باده بهستم ٭ آری عزیز من موسی علیه السلام در خم
خمخانهٔ موسی صعقا مست هوشیاری افروخت این خواجه صلی الله علیه وآله وسلم الجوب را علیه السلام

نور رسالت این سید صلی الله علیه و آله وسلم از دار خانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین طهارت جسم و نظافت
جان فرستاد که هذا مغتسل بارد و شراب داود علیه السلام که ذروهٔ عصمت او از زور بازوی او بازگشته بود
به نیروی نور نبوت و قوت قنوتش باز بر هم پیوست خر راکعا و اناب سلیمان علیه السلام که انگشتری سروری بدست
دیو باریوا افتاده بود هم نور این سید پنجه اش بر تافت و از چنگال اضلال او بیرون آورد و القینا علی کرسیه جسدا
ثم اناب مونس یونس علیه السلام در تاریکی شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت پناهی بود صلی الله علیه و آله
وسلم لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاک دامنی مادر و ابرای مرضی و احیای موتی و ابرئ
الاکمه والابرص و احیی الموتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره با مداد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود
صلی الله علیه و آله وسلم مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد لطیفه سنیه و هم در ذکر بعضی از معجزات عیسی علیه
السلام و فضائل محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم در برابر آن اید روایش بدانکه اگرچه بدم عیسی علیه السلام مرده قالبی
زنده می شد اما بنفس این سید علیه الصلوة والسلام مرده قلبی زنده میگردد فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان همگی
مردگان بودند تابوت قالب محبوس الناس کلهم موتی تا این سید صلی الله علیه و آله وسلم که اسرافیل بارگاه ازلیت
صور نور در نشید قد جاءکم من الله نور هیچ مرده از تابوت خاک سر در گریبان افلاک بر نتوانست آورد الیه
یصعد الکلم الطیب هر جا که از دریا باریا طن سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم جوی آب زندگانی بفواره زبان مرحمت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمدی رشاشه از آن آب بر دل و جان هر که چکیدی زندگانی ابدی گشتی که المؤمن حی
فی الدارین اشارت گوش که خرگاه سپاه صوتست و سمع که ساباط نخستین است و دماغ که بارگاه عماری کلمه است
و دل که پیشگاه پادشاه معانیست در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بمثال بیت المقدس است و خاطر
شنونده اندرین بیت المقدس علی الفاظ نبوی و اسرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفخه جبرئیل علیه
السلام به عیسی صلوة الله علیه هر لفظ از الفاظ در بار این سید پسندیده بمثال مریم هزار دل جان بهزار عیسی
آبستن است و این عیسی در هر نفس هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی مریم را کلمه خواند و کلمته القاها الی مریم
کلمه عیسی چند مرده معدود جسمانی را از حضیض ظلمانی برانگیخت کلمه محمد صلی الله علیه و آله وسلم قریب هزار سال است
که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بر می انگیزد او من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در
ظلمات جهالت نور بصیرت در دیده سریرت قسمت میکند یخرجهم من الظلمات الی النور اشارت تراشیب اکمه عیسی
علیه السلام از گل بند قهی میساخت و بجای حدقه نابینای بنا دو دم در دمید آن نابینا بینای شد بینندگان عجائب

جام گیتی نمای میگشت اینجا نگر که همه جهان و جمله جهانیان نابینای مادرزاد بودند ان الله خلق خلقه فی الظلمة
لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بند و کلمه یکدیگر بند و در حدقه جان شنونده می نشاند بعد از آن
از دم قرآن دم اندر سرمه سیه مدد دیده جان بینا ایمان منور میگرداند والمؤمنون ینظرون بنور الله سوره که طه بود که بر
دیده جان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبکه من القلب الی الرب روزنه بیرون نگریست تا زبان دل
و جان نعره برآورد که رای قلبی ربی ببیت دیده دل جمال جانان دید بکام جان شربت وصال چشید لطیفه
چهاردهم ابدروتیش شجره دل نبوت که طوبی جنة العدن فتوت است شش هزار سال در بالش بود تا بدور خواجه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم باوج کمال رسید کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات
پسندیده و نعوت گزیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود بوجود سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و شست اول آخر نعمت رسول الثقلین است شفاعت دنیا و آخرت از فضل
خواجه کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل امین علیه السلام که یکی ملکوت است ناشیه دولت او میکشد
میکائیل علیه السلام که محاسب آسمان است دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام که نوبت زن
قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام پیش آهنگ ارواح است وکالت جان آن
او میکند در فدای زمان رخ پرورده فروغ روی او شد شب شیرخواره سیاهی موی او گشت والضحی
سوگند بروی او که روی نعمت روزیست واللیل اذا سجی قسم بموی او که پرورنده شب است از لمعان روی
مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شد و از سیاهی موی او شب قدر و برات پادشاهان شب گشتند
[illegible] جلالت سکان زمین [illegible] سجده شد [illegible] الی الارض سجدا در نواحی جهان خاک از فروغ طینت
او طهارت یافت [illegible] دریای دل این خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود که آسمان ازو گدا
[illegible] این سید صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] معانی چندان آکنده بود که بهشت بدریوزه او می آمد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولطائف این خواجه کونین ست صلی الله علیه وآله وسلم لاجرم برآستانه نبوت و جناب رسالت او جمله عقلها کف
دریوزه بنان ریزه خوان احسان او کشاده اند و همه جانها دست نیاز بنوال مائده عرفان او دراز کرده اند فصل الله
لطیفه پانزدهم ابد رویش هفت آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین ست و اندرین ظلمات چشمه آبحیات معرفت
درمیان مجمع البحرین ست آب زندگانی ابد ازین ظلمات می جهد چشمه آبحیات بر دوام ازین فواره میخیزد عقل را خضر
وار بظلمات صنع فرو فرست تا بسرچشمه معرفت صانع فرو شود و اکمه کبریای حق ست روح را الیاس مشکل در بن
تاریکی خلق روان کن تا بجرعه شناخت خدا رسد که عمر دریا با اوست اما حق بجانب تست که تو از خاک خیال
چشمه آب زلال ندیده که چگونه می آید در ظلمات جسمانی آبحیات زندگانی یافته ای چون می نماید هفت آسمان و
زمین بر تراب معرفت ایستاده کونین در غالمین از زلال شناخت حق سبحانه آماده تو کجا این دریا بار از
تشنگی بمیری و راه بسرچشمه آبحیات نبری بان دهان که خود نهاد تو که معرفت ست و حقیقی تو سرچشمه آب
زندگانی ست وفی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله که از فرق تا بقدم در آبحیات غرق شده و از تشنگی میگیر
اندرون و بیرونت آب زندگی گرفته و تو در استسقا هلاک می شدی چنانچه معین مسکین یعنی از حال خود
خبری باز داده و تاسف و تحسر بعالم عشق و محبت فرستاده غزل من فیض خضرم و از آبحیوان بیخبر زنده
از جانم ولی از دیدن جان بیخبر ماهی عمان عشقم غرق آب آنا چه سود خشک لب بر ساحل افتاده زعمان
بیخبر مو کشانم بر ساقی از حرم تا میکده مست دیدار ویم از کفر و ایمان بیخبر طالب دیدار را با جنت و دوزخ
چه کار بگذر از دوزخ فارغست و ز باغ رضوان بیخبر است دلدار دل و جانان جانست تا بکی بود دل دلدار
غافل جان ز جانان بیخبر بشکن این قید حدوث از پیر دی سوی قدم تا ز واجب بیخبر گردی ز امکان بیخبر
قبض و بسطی گر تجلی جمالست و جلال هیبت دوزخ غافل و هشت رضوان بیخبر ساقی باقی ترا آنگاه گیرد
در کنار کز شراب عشق افتی مست و حیران بیخبر شربت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ که کامداران دیدار
بینی جان برافشان بیخبر ده چه تاب آرد معینی با چنین پیش ها افتد از یک قطره صد موسی عمران بیخبر حاصل
کلام آنکه اگر خواهی که زین جهان ظلمانی رسی بسرچشمه زندگانی بی نور این خواجه صلی الله علیه وآله
وسلم میسر نگردد و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخن که از دهان با برکات
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آمد گوهر شب چراغ ست که سوزان گوهر از ازل تا ابد جویان دیدن و از بهر
جوهر صدای حق جویان شنیدن و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور لطیفه شانزدهم در وقت آنکه

آن سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم و هذا آخر اللطائف بدان ای درویش که خواجه کونین صلی الله علیه وآله
وسلم دریچه وجود هست و رسول ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم شبکه ازل است از پرده وجود او باید جمال نمود ابدی
از شبکه بنهاد او دست نیاز بار ازل بگشود و هرگاه که این سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم در برابر نظر ازل افتاد
ضیای تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم خورشید قدم هویدا گشتی نیم شب برو دمیدی ضحوة النهار چو در سینه خورشید
شهود بتافتی تتق وجود بشگافتی نمک بینش در آفرینش متلاشی شدی همه هستیها از آتش جلال سوخته گشتی هست
همه هستیها در هست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستیها از هست او هست گشتی ویبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام بقا من باز گرده فنا فرو بردی خلقتم للبقا ما بید قدم فرو فشرده سر از گریبان ازل بر آوردی
قد احاط بکل شیء علما آدمی در آدمی گم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی
عالم از عالم در عدم در دویدی اول بر جنه آخر پادر شدی آخر بر وزن اول گذر کردی خلق بتمام محو گشتی حق یگانه
بماندی منادی بیالای آلا بر آمدی که لیس فی جبتی سوا الله آوازه شبر از دروازه قدر شدی که لیس فی الدارین
غیر الله سوزن کبریا آواز باز دادی که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی معترف جلال بانگ بر زدی که من یطیع
الرسول فقد اطاع الله جلوه ابد با آفتاب ازل روشن شدی که واشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا
لله وانا الیه راجعون قدیم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا الحق جرعه این بودی سبحانی اعظم
این سفره شدی میم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجاز در پرتو حقیقت مضمحل شدی جان از غایت حیرت این
نفس بر آوردی رباعی این من نه منم اگر منی هست توئی ور در تن من پیرهنی هست توئی ور اندر طلب مرادتن ماند
نه جان ور زانکه مرا جان وتنی هست توئی ور هان دهان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم ثابت دار آئینه وجود احمدی صلی الله علیه وآله وسلم را از جمال شهودی جل وعلا جدا مپندار بلکه جمله مظاهر ملک
وملکوت مظهر او بین وجمله رایای غیب وشهادت را مطلع نور حضور او دان واین اسرار را بر وجدان للعارف الجامی
قدس سره وای جا دوان بصورت اعیان آمده گاهی نموده ظاهر وگه مظهر آمده از روی ذات ظاهر و مظهر است
یکی در حکم عقل این دگر آن دیگر آمده در موطن ظهور وبطون نیست غیر او هر چند کز ظهور وبطون بر تر آمده هر گاه
گشته جادوئی عاشق عنان هر بادواغ عاشقان بلا پرور آمده گاهی گرفته جلوه معشوقی آستین در بشکل لیلی
بیکر آمده هر جا بی نظاره سنا ده هست منتظر منظور هم خود است که بر منظر آمده نموده رخ بهر تماشا عاشقان
وانگه گشاده چشم و تماشا گر آمده جلوه است متفق کز راه صد هزار مختلف یاران و قطره و قطره چو گوهر آمده بیرون ز عشق

و عاشق معشوق هست نیست و درین هر دو اسم مشتق ازان مصدر آمده و مشتق چونیاست و رنگی با عین مصدریست که مانند در
صفات ظاهر خود منظر آمده و شگفته است خبر گل قدرت بباغ عشق و هر چند گاه اصفر و گاه احمر آمده و جامی ندیده رنگ
ازان گل عجب مدار که گم کبود خرقه چون نیلوفر آمده **فصل پنجم در فضائل صلوٰة بر حضرت سید السادات علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات** و این فصل مبنی بر چهار وظیفه است **وظیفهٔ اول** در ذکر احادیثی که در فضل صلوات
بورود رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد و باللّٰه التوفیق **حدیث اول** حسام در
مصابیح آورده است که حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود که من صلی صلوٰة واحدة صلی اللّٰه علیه عشرا و حطت عنه
عشر خطیات و رفعت له عشر درجات خواجهٔ عالم و سرور اولاد آدم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم چنین فرمود که هر که بر من درود
فرستد یکبار حق تعالی رحمت فرستد بروی ده بار چه صلوٰة که چون بحق تعالی نسبت کنند رحمت است و دیگر ده بدی ازو
بپیرایند و ده درجه نام او در بهشت برآرند **حدیث دوم** در روضة العلما قدوة الفقها شیخ ابو الحسن علی بن یحیی ال
زندویسی رحمه اللّٰه علیه آورده است و نقل از ابو هریره رضی اللّٰه عنه کرده که گفت هیچ مومن بر حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه
و آله و سلم صلوٰة نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته را تعیین نماید تا آن صلوٰة بنده را بکمتر از طرفة العینی بحضرت صلی اللّٰه
علیه و آله و سلم در آرد و گوید یا رسول اللّٰه فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یک نوبت درود فرستاد حضرت
صلی اللّٰه علیه و آله و سلم از کمال فرح و شادمانی در جواب گویند بلغه عنی عشرا و بگو یکنوبت بر من درود فرستاد از من
ده صلوٰة بروی برسان و مر او را بگوی اگر یکی ازین ده صلوٰة بیش نبودی با من در بهشت در آمدی برین مثال
و این دو انگشت سبابه و وسطی که با هم منضم ساخته و بشفاعت من بهشتی گشتی و چون کرده صلوٰة کامله است
آن فرشته از روضهٔ مطهرهٔ نبوی صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بجناب قدس الهی جل و علا حاضر آید و بحق سبحانه و تعالی
فرماید بلغه عنی عشرا و او را بگوی که اگر ازین ده صلوٰة یکی بیش نبودی آتش دوزخ هرگز ترا نسوختی فکیف که اکنون
ده صلوٰة کامله است بعد ازان حق تعالی فرماید که عظموا صلوٰة عبدی علی نبی و اجعلوها فی علیین یعنی بزرگ دارید
درود بنده مرا و در خزانه علیین و از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد هر یک حروف ازان صلوٰة که بزبان
بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مر او را سیصد و شصت سر باشد و بر هر سری سیصد و شصت روی
و بر هر رویی سیصد و شصت دهان و بر هر دهانی سیصد و شصت زبان و بهر زبانی سیصد و شصت لغت حق
تعالی را حمد و ثنا میگوید که هیچ لغتی با لغتی مشابه نباشد و ثواب این همه ثناها در نامه اعمال آن بنده می نویسد
که بر حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه و آله و سلم درود فرستاده تا روز قیامت است **حدیث سوم** هم در روضه زند

وبیهقی رحمه الله علیه آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه بحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدن آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بتهیج الحال دریافت واز سبب بشاشت
وسرور وموجب بهجت پرسید فرمود که یا ابا طلحه چگونه با بهجت وسرور نباشم که جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوند
جل وعلا بشارت بمن رسانید مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه بنویسد
وده سیئه محو کند وده درجه بلند کند وبخود وی خود بروی ده بار صلوات فرستد یعنی رحمت ومغفرت بر وی نثار کند ودر روایت
مصابیح آنکه فرمود که حق تعالی پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی که هیچکس بر تو یکبار صلوات نفرستد مگر این که من
بروی ده بار صلوات فرستم وهیچکس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بروی سلام فرستم حدیث چهارم
در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده ودر تاج المذکرین
فقیه انام امام الهمام قدوة المفسرین وعمدة المذکرین ابو مالک نصر بن النصر رحمه الله علیه آورده که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوة فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد آنگاه اهل
آسمان دنیا بصلوات خداوندی جل وعلا بر آن بنده واقف گردند وشرط موافقت بجا آورده بر آن بنده صد بار
صلوات فرستند آنگاه اهل آسمان دوم واقف شوند وبر آن بنده دویست بار صلوات فرستند واهل آسمان سوم
واقف گردند وشرط موافقت بجا آرند وبر آن بنده هزار بار صلوات فرستند واهل آسمان چهارم بشنوند دو هزار بار
صلوات فرستند واهل آسمان پنجم بشنوند پنج هزار بار صلوات فرستند واهل آسمان ششم بشنوند شش هزار بار صلوات
فرستند واهل آسمان هفتم بشنوند هفت هزار بار صلوات فرستند وبعد از آن خدای تعالی فرماید که ثواب درود
بنده من بر من است وآن آنست که بیامرزم همه گناهان او را ببرکت این درود که بر حبیب من فرستاده است صلی الله
علیه وآله وسلم حدیث پنجم در ریاض المذکرین امام الاجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله
تعالی علیه آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی سه چیز را تلقین من فرمود
که آن را بشنود یکی بهشت که هیچکس از حق از امت من بهشت نطلبد مگر آنکه بشنود ودعا کند که اللهم اسکنها ایاه الهی
بنده طالب مرا بمن رسان دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات نجوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم اجره منی خدایا او را
از من نجات ده سوم فرشته ایست موکل بر قبر من هیچکس از مرد وزن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه فرشته بشنود و
گوید یا محمد فلان بنده بر تو صلوات فرستاد وحق تعالی متکفل شد که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده
بار صلوات فرستد وهر که بر من ده بار صلوات فرستد حق تعالی بروی صد بار صلوات فرستد هر که بر من صد بار صلوات فرستد

حق تعالی بر وی هزار بار صلواة فرستد و هر که بر من هزار بار صلواة فرستد هرگز از آتش دوزخ او را نیابد حدیث ششم
هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که بر من صلواة فرستد از روی
تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی از آن صلواة او فرشته خلق کند که وی را بالی در مشرق و بالی در مغرب باشد و پایها
در زمین هفتم و گردن او در زیر عرش خم گشته باشد وی را از آن فرماید که ای فرشته بر آن بنده من صلواة فرست چنانکه
او بر حبیب من صلواة فرستاده آن فرشته بر آن بنده متصل صلواة میفرستد تا بروز قیامت و هر بار که بنده صلواة میفرستد
همچنین فرشته مخلوق میشود و بصلواة او تا بروز قیامت اقدام مینماید حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که بر من یکبار صلواة فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلواة فرستد که به صلواة
اول آمرزیده شود و از آتش آزاد شود و نه صلواة دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین نه صلواة
از جناب قدسی الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد و در وظیفه دوم مبین خواهد شد انشاء الله العزیز حدیث هشتم در
روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که هر که بر من که محمدم سه
بار صلواة فرستد که آن از روی محبت و اشتیاق بلقای من باشد بر کرم الهی جل وعلا واجب گردد که گناهان آن
روز و آن شب او را بیامرزد حدیث نهم و هم در روضة العلما و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک رضی الله
عنه کرده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که گفت روزی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر می آمد
چون بپایه اولین بر آمد گفت آمین و در پایه دوم بر آمد گفت آمین و بر پایه سوم بر آمد گفت آمین چون بنشست
صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار نمودند گفت در پایه اول
بودم جبرئیل علیه السلام آمد گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیش وی بگویند صلی الله علیک یا رسول الله
علیک یا رسول الله نزد او برده شود و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایه دوم بودم که جبرئیل آمد گفت خوار باد
آنکس که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و بهشت در نیابد یعنی با خدمتهای ایشان مستوجب بهشت نگردد
من گفتم آمین و در پایه سوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده نشود
یعنی در آن ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت نگردد من گفتم آمین حدیث دهم در [illegible] ابو سعید
الخدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که هیچ گروهی در مجلسی جمع
نشوند که در آن مجلس بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درود نفرستند الا آنکه آن مجلس بر ایشان حسرت
باشد روز قیامت و اگر چه بهشت در آیند از برای ثواب بسیار که مترتب بر صلواة بینند و آن ثواب بر ایشان

فوت شده باشد حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود که جمعی را روز قیامت حکم بهشت شود ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر مانند عرض
کردم یا رسول الله آنها چه طائفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و ایشان
بر من درود نفرستاده باشند چنانچه فرمود من نسی الصلوٰة علی نسیه اخطا طریق الجنة حدیث دوازدهم
هم در تاج المذکرین آورده که در خبر است که هر کس که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن گوید اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد وسلم این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید و مر او را دو بال باشد که اگر بگشاید
از مشرق تا مغرب را فرو گیرد و مر این را آوازی باشد مثال آواز رعد و این مرغ میرود تا بعرش مجید رسد
عرش از آواز او مضطرب گردد و حق تعالی فرماید اسکن یا حبتی و مدحت نبی آن مرغ گوید که چگونه ساکن شوم گوینده
مرا نیامرزیده کرت دوم گوید که ساکن شو باز گوید که چگونه ساکن شوم کرت سوم فرماید که اسکن همان جواب
گوید فرمان آید که بدرستی که گوینده ترا بیامرزیدم و بروی رحمت کردم حدیث سیزدهم هم در روضه روایت از
علی بن ابیطالب رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که نیست هیچ دعا مگر آنکه میان
آن دعا و آسمان حجابیست تا درود نفرستد بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون درود فرستاد آن حجاب منقطع
گشت و آن دعا از آسمان درگذشت و اگر درود نفرستاد آن دعا بر سر وی بازگشت حدیث چهاردهم در ریاض
المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر کس
که دو بار بر من صلوٰة فرستد حق تعالی آن دو صلوٰة را از وی بدو رکعت نماز قبول کند حدیث پانزدهم هم در ریاض
المذکرین آورده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرد که فرمود که
هر که هر اسبوعی بار درود گوید هر روز در روز جمعه صد بار گوید صلوات الله و ملائکته و رسله و انبیائه و جمیع خلقه علی محمد
و علی آل محمد علیه السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلائق بر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم درود فرستاده
باشد و او را روز قیامت در زمرهٔ اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم محشور گردانند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دست
او را گرفته به بهشت درآید حدیث شانزدهم هم در تاج المذکرین آورده است که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا
رسول الله روا است تو امت را تحفه ایست که بحضرت تو بفرستادا باد برای آن چه تحفه از حضرت تو با امت خواهد رسید حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر الصلوٰة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی منی غدا فی الجنة تحفه امت
من بمن درود است و تحفه من بایشان فردا خواهد بود در بهشت حدیث هفدهم هم در ریاض المذکرین آورده نقل از انس بن مالک

رضی الله عنه کرده که هیچ وقت دو مسلمان باهم نرسند و بایکدیگر مصافحه نکنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات
نفرستند مگر اینکه چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تأخر ایشان آمرزیده شده باشد حدیث سیزدهم
در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که در روز جمعه و شب جمعه صد بار
بر من صلواة فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند هفتاد از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق تعالی فرشته نصب
کند تا آن صلوات او را بر من در آورد همچنانکه بر شما هدایا در آورند در اطباق و آن صلواة را تر دمن در صحیفه
بیضای مثبت باشد و بروی نام او مصلی فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت
حدیث چهاردهم هم در ریاض المذکرین آورده است که در فضل صلواة روز جمعه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که هر که روز جمعه چهل نوبت بر من صلواة فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را بیامرزد و هر که روز جمعه
بر من صد بار صلواة فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که هزار بار بر من صلواة فرستد
نمیرد تا جای خود در بهشت نه بیند حدیث پانزدهم در روضة العلماء آورده است که امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم هر که در روز جمعه صد بار صلواة بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرستد حق تعالی مر او را نوری دهد در روز قیامت که اگر آنرا به همه اهل دنیا قسمت کنند همه را فرا رسد هیچکس محروم نماند
حدیث بست و یکم هم در روضه میگوید و روایت از زید بن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که هر که در روز جمعه صد بار صلواة بر من فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر
کف دریا باشد حدیث بست و دوم انس بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
روایت میکند که فرمود هر که در روز جمعه یکبار بر من صلواة فرستد حق تعالی با ملائکه خود از برای وی هزار بار صلواة فرستند
و هزار حسنه از برای او نویسد و هزار هزار درجه بنام او برآرد حدیث بست و سوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که هر که در ایام حیات خود بر من صلواة بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از
ممات بروی آمرزش خواهند حدیث بست و چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که یکبار بگوید
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اگر نشسته باشد که حق او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد و اگر ایستاده باشد بیامرزد
پیش از آنکه بنشیند و ازینجاست که حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت درود بر حضرت نبی صلی الله
علیه وآله وسلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فاضلتر
است از آزاد کردن بندگان حدیث بست و پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داؤد سقیفی رحمة الله

آورده و نقل از ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خطبهٔ حجة الوداع خود فرمود که ای امت
من حق تعالی گناهان شما بخشید ببرکت استغفار هر که بنیت صادق از حضرت او آمرزش خواهد از برای گناهان خود حق تعالی
بیامرزد مرا و او را و هر که از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفهٔ حسنات او را و هر کس بر من صلوة فرستد
من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من با آتش دوزخ فرمان شود و چون او را بسیر جهنم در آرند
دگرگون شود و گوید یا ملائکة الرحمن مرا بکجا حکم کرده اند گویند با آتش دوزخ گوید مرا ساعتی بحال من گذارید تا بر احوال
خویش گریه کنم نظم بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم ✽ چو شمع از گریه شبها تا نهار خویشتن گریم ✽ ندارم مهربانی تا
کند بر حال من گریه همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ✽ مده فرمان بخون ای دل که در چشمم نماند آبی ✽ که خواهم
پیش از هجران یار خویشتن گریم ✽ فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا بایستی تا فایده بر آن مترتب گشتی امروز
گریه چه فایده رساند بیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد ✽ دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست ✽ بنده
گوید ای فرشتگان من از ذریهٔ فرزندان آدمم و تحمل آتش دوزخ ندارم و از جملهٔ امتان محمدم صلی الله علیه وآله وسلم
و بخداوند خود این گمان نمی بردم فرشتگان گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید که امیدواری من بپروردگار
من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند فرشتگان گویند ای بنده اینک محمد ایستاده نزد
پروردگار خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بسته گرفتار شوی بنده از غایت محنت آواز بر آرد
و در جمیع حضرت سید السادات صلی الله علیه وآله وسلم بخواند چون حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آواز آن
بنده شنوند بجانب او ملاحظه نمایند آن بیچاره را بینند ملائکه مقبوض و در چنگ زبانیه محبوس بینند فرمایند که این
بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم ملائکه گویند یا محمد ما بندگانیم مامور تا فرمان
الهی جل و علا نباشد دست از بنده باز نداریم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روی بجانب قدس الهی آرد و حضرت
حق جل و علا را سجده کند بعد از آن گوید خداوندا ملائکهٔ تو میان من و میان امت من حائل گشته اند خطاب مستطاب
میرسد که ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر من سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم بنده را بپای ترازو آرد صحیفهٔ سفید از سر انگشت بیرون آرد درو کتابتی ... کرده در کفهٔ حسنات بنده نهد
کفهٔ حسنات گران آید فرمان الهی در رسد که بنده را به بهشت برید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر در بهشت ملاقات کند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرماید که مرا میشناسی گوید

گوید که پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک ما اطیب ریحک بیت هم روی خوش هم بوی خوش هم دیده ای خوش
هم لقا خواهم بدانم تا باین حسن و شمائل کیستی فرماید که منم پیغمبر تو محمد و آن صحیفه که با حسنات بر سیئات راجح آمد
آن صلواتی بود که در دنیا بر روح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم افتد و
بوسه در قدمهای شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زند و گوید یا محمد لولا انت وصلواتی علیک لاهویت
فی النار مع من هوی اگر شفاعت تو و صلواة بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر در دوزخ مبتلا گشتی و قرین
صد هزار درد و بلا بودی حدیث بست و هفتم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترمذی قدس سره العزیز روایت
از عبدالرحمن بن سمره میکند که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود دوش
خواب عجیب دیدم مردی را از امت خود بر پل صراط دیدم که میگذشت لرزان و افتان و خیزان و درودی که بر من
فرستاده بود بیامد و دست او بگرفت و او را مستقیم گردانیده از پل صراطش بسلامت بگذرانید حدیث بست و هشتم
در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که مر او را عزرائیل
نام است چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط بگسترانند و ندا در دهد که هر که بر خواجه هر دو سرا درود
فرستاده است گو قدم بر بال من نهد و از پل صراط بسلامت بگذرد بی ترس حدیث بست و نهم در زهرة الریاض
میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت از ورای کوه قاف
دریائیست و در آن دریا چند ماهیان اند که مامور گشته اند بصلوات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
هر که از آن ماهیان بگیرند دست او شل گردد و آن ماهی در دست او سنگ شود مگر ماهی را که بصلوات صلی الله
علیه و آله وسلم درود فرستد از کید صیاد نجات می یابد بنده مومنی که هر شبان روزی چند نوبت بر آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم درود می فرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی عجب نباشد حدیث سی ام هم در
زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست یک بال او در مشرق
و دیگری در مغرب پایهای او در زمین هفتم و سرش در زیر عرش مجید بعدد همه خلائق از ملائک و جن و انس
و حیوانات بر و بحر و انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان
مر این فرشته را پر و مویست چون یکی از امتان من بر من صلواة فرستد حق تعالی مر این فرشته را امر کند تا در آن
دریائی که در زیر عرش الهی ست جل و علا در آید و غوطه خورده بیرون آید و خود را بیفشاند و از هر پر و
موی وی قطره آبی بچکد و از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آمرزش خواهند تا روز قیامت

حدیث سی و یکم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیست هیچکس از امت
من که یاد کند و بر من صلواة فرستد مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگر چه برابر ریگهای عالم باشد حدیث
سی و دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبر است که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و
سرش گیسوها کرده گشته هیچ موی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بندهٔ مومن
یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلواة فرستد بر تمامی جسد آن فرشته هیچ موی نماند الا آنکه برای
آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آن وقت حدیث سی و سوم امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که حج اسلام بجا آورد بعد از آن بغزوه کفار رود
و آن حج او را چهار صد حج اسلام کرامت فرمایند فقیرانی که استطاعت حج و غزوه نداشتند از این خبر شکسته خاطر
و بیچ دل شدند بعد از آن فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلواة فرستد
مگر آنکه بنویسیم در نامه عمل او ثواب چهار صد غزوه که هر غزوی برابر چهار صد حج باشد حدیث سی و چهارم
روایتست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بود با صحابه عظام و احباب کرام رضوان
الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بایشان سلام کرد بدین طریق که السلام علیکم یا اهل القری الشامخ و الکلام
السابخ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را با بوبکر رضی الله عنه تقدیم کرده نزد خود نشاند ابوبکر گفت یا رسول
الله چنین ما نشنیدیم که در روی زمین کسی را از من دوست تر میداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا ابوبکر جبرئیل آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلواتی میفرستد که کسی پیش
از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن صلواة کدامست فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و
و الآخرین و فی الملاء الاعلی الی یوم الدین امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلواة
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر همه دریا ها سیاهی گردد و تمامی درختان قلم شوند و همه ملائکه کاتب گردند
دریا ها فانی گردد و اقلام شکسته شود و ثواب این صلوات نوشته نشود حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم امام
محمد غزالی آورده است رحمة الله علیه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مر خدای را عز و جل فرشتگان
سیاح اند در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلواة فرستد ایشان
برسانند نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر آنکه حق تعالی روح مرا به بدن من فرستد تا جواب سلام
بدهم یاران از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلواة فرستیم فرمود

کہ اللّهم صلّ علی محمد وعلی آله وازواجه وذریاته کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید حدیث سی و ششم در تاج اللغات
وغیر آن آمده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله مرا ادعیه و اوراد
بسیار است و فضائل صلواة بر شما شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد خود را صلواة بگذارم فرمود چنان کن اگر زیادت کنی
ترا بهتر باشد گفت نیمه اوراد خود در اصرف صلواة شما سازم نیمه با اوراد و اذکار دیگر گفت اگر زیادت کنی ترا بهتر باشد
گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود در الصلواة مصروف سازم و ثلثی اوراد دیگر فرمود چنان کن اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفت یا رسول تمامی اوراد را صلواة بگذارم فرمود اذا یکفی و اهمک یغفر ذنبک و تبدل سیئاتک حسنات
یعنی چون چنین کنی هرچه اندیشه آن داری کفایت شود و گناهان تو آمرزیده شود و بدیهای تو مبدل به نیکی گردد
حدیث سی و هفتم در فصول سبعین وغیر آن آورده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اول کسی را که حله بهشت
پوشانند ابراهیم خلیل الله علیه السلام باشد و بر دست راست عرش کرسی نهند و او را بران کرسی نشانند و بعد از حضرت ابراهیم
علیه السلام مرا حله پوشانند و بر جیب عرش کرسی نهند و مرا بران کرسی نشانند بعد ازان ازان سرور پرسیدند که یا
رسول الله درین مقام که حبیب و خلیل یکجا باشند فرمود بلی هرکه از امت من در عقب هر فریضه ده بار بر من صلواة فرستد
او را با من نیز حله پوشانند که وی در من می نگرد و من در روی وی می نگرم و روی وی آن روز تابان تر از ماه شب چهارده
باشد حدیث سی و هشتم در ریاض المذنبین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی
مرا چیزی عطا فرموده که هیچ یکی از انبیا آن کرم نفرمود آن است که از برای امت من درجات عالیه پیدا ساخته به سبب
صلواة بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته لطور من نام و سر وی در زیر عرش مغشی و اقدام وی در تخوم ارض
سفلی و هر این فرشته را هشتاد هزار بال است و در زیر بالی هشتاد هزار است و در زیر هر سری هشتاد هزار دهن
و در هر دهنی زبانی که بتسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار از درود گوینده من به هر زبانی به دو هزار
لغت آمرزش میخواهد از برای صلواة گوینده من چون بنده از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود او
نگاه دارد تا بحضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد ازان فرمود که هرکه بر من از امت من صلواة فرستد من
که محمدم بروی ده هزار صلواة فرستم و تمامی ملائکه بروی ده هزار صلواة فرستند بعد ازان حضرت جلال احدیت جل و علا
ده هزار صلواة بتجدید خود بران بنده فرستد و بغیر بایستد صلواة او در نامه اعمال ثبت ساخته با علی علیین مضبوط
محفوظ و مربوط گرداند حدیث سی و نهم در اسرار الاولیاء آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که هرکه یکنوبت بر من صلواة فرستد ملائکه هفت آسمان بروی ده صلواة فرستند تا روز قیامت و هرکه بیش [illegible]

درود میفرستند ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی به تو و درود میفرستند تا روز قیامت و هرکه بر من یکبار
صلوٰة میفرستد من ضامن شدم که روز قیامت بطفیل و کثیر با وی حساب نکنند و از پل صراط مثال برق خاطف
بگذرانند و با من او را در بهشت درآرند بعد اعزاز حدیث چهلم وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران صلوات
الله و سلامه علیه که ای موسی میخواهی که من به تو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشه دل تو بدل تو و از روح
تو ببدان تو و از نور بصر تو ببصر تو و از شنوائی تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی
چشم تو موسی علیه السلام گفت خداوندا همه آرزوی من این است که بتو نزدیک شوم حق تعالی فرمود که فاکثر الصلوٰة
علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسیار گوئی تا باین دولت مشرف گردی و با بنی اسرائیل این پیغام رسان که هرکه
بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشد بر وی زبانه دوزخ را مسلط گردانم و او را
از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدت من در نیابد و هیچ فرشته بروی رحم نکند و هیچ پیغمبری مر او را شفاعت
نکند و ملائکه او را بکشند تا بدوزخ اندازند بعد از آن جاودان در دوزخ بماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت
علیه السلام پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیک نشوم مگر بصلوٰة بروی و بدولت قربت تو مستعد نگردم مگر بوسیله
درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی نه دوزخ
و نه آفتاب را پیدا آوردمی و نه ماه و نه روز پیدا کردمی و نه شب را و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی
و اگر اقرار بنبوت محمد نکنی و بر وی درود نفرستی ترا بآتش دوزخ بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی موسی علیه السلام گفت
الهی بنبوت او اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و درود بروی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم
که او را دوست تر داری یا مرا حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی الحبیب اعلی من کلیمی ای موسی تو کلیم
منی و محمد حبیب من و حبیب دوست تر از کلیم است باقی قصه در لطائف معراجیه در باب معراج بیمن خواهد شد ان شاء
الله العزیز و لطیفه ثانیه در لطائف آیه کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
و سلموا تسلیما و درین وظیفه از جمله لطائف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه با احادیث متفرقه در مقام تبیین
تبیین کرده شد اما بیان لطیفه اولی [illegible] الملک [illegible] الذاکرین بیاد کرد حق تعالی هریک از انبیا را علیهم السلام
بکرامتی مخصوص گردانید مثلا آدم علیه السلام را بسجود ملائکه مکرم ساخت فرمود اسجدوا لآدم و نوح را علیه السلام با نجات
و دعوت مکرم گردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم علیه السلام را بخلت مخصوص گردانید واتخذ الله
ابراهیم خلیلا و موسی را علیه السلام بکلامی برگزید و کلم الله موسی تکلیما و داؤد علیه السلام را بخلافت تعیین فرمود یا داؤد

انا جعلناک خلیفة فی الارض سلیمان را علیه السلام منطق الطیر تعلیم فرمود و علمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام بابرای
مرضا و احیای موتی تخصیص فرمود و ابری الاکمه والابرص و احیی الموتی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بصلوات
بروی مکرم گردانید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وآله وسلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات او
لم یزل است و صفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او می کشاید و طرائق خلائق را که قوافل مراحل
بوادی طلب اند بکعبه مقاصد او راه می نماید اگر یکدم رحمتش ازین سقف آبگون منقطع گردد تا تاثیر آتش مراین سپهر و خاکی را
چون خاکستر بباد دهد و اگر یکنفس حفظ عنایتش دامن تربیت ازین بساط خاک برچیند کس درین شادروان نماند قطعه
ای همه سالکان تو در طلب فضای تو سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو بر وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات
بی بدل بود و رزانت و حضرت کبریائیت هم ز تو سود هم زیان هم ز تو خوف و هم امان بیست که نیست در جهان بار
کش بلائیت نی عرضی نه جوهری خالق چرخ اختری هست ترا تو نگری پادشهان گدائیت نعمت تست بی عدد رحمت تست
بامدد گردن ما و تا ابد سلسله وفائیت و ملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان
دیوان ایشان ثبت گشته همیشه در طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده و فتح نامه
عندیت و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر منیر و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک برخوانده بعد از ثنای خدا تعالی
صلوات مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی شما نیز ای مومنان که صحائف
اوراق اشواق خویش برقوم محبت احدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم برنگاشته اید و اعلام
الی العید لقای شوق حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بربام این هفت اشمام اجرام برافراشته اید بمقتضای
اطاعة الاوامر من شرائط المحبة بدرود این جمیع حمیده خصال پسندیده افعال اشتغال نمائید که یا ایها الذین
امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما ۵ ان الصلوة علی ابن آمنة الذی هو جارت سبط النیران کرما هو یا ایها الراجون
منه شفاعته صلوا علیه وسلموا تسلیما هو الا طیبة الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت
کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را گونه مبارکش برشال انار از غایت فرح و استبشار
برافروخته بود شنیدیم که فرمود هنیئا لی مرا مبارکباد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا
و هرچه در دنیا است و این آیت که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی برخواند گفتیم هنیئا لک یا رسول الله
خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله میخواهم که ما را از حقیقت این آیت خبر کرده
فرمود از من سوال کردید از آن علم مکنون که اگر شما نپرسیدید اظهار آن نکردمی که حق تعالی دو ملک بر من گماشته است

دو فرشته که هیچ بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلواة فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند غفر الله
لک بعد از ان حق تعالی با همه فرشتگان در جواب آن دو فرشته گویند آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من نزد
وی مذکور شود و وی بر من صلواة نفرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر الله لک یا مرزد خدا تعالی مر ترا آنگاه حق
تعالی و ملائکه او علیهم السلام گویند آمین اللطیفة الاخری اید و بیش فضیلت این امت مشاهده کن حق تعالی
ایشانرا در قران در هفت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرموده اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد از اولی الامر پادشاهانند و اکثر بر آنند که علماء این امت اند دوم
در ولایت چنانچه فرموده انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا حق تعالی خود را دوست بندگان خود میخواند بعد
از ان رسول خود را سوم مومنان را در مراقبت قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمومنون تهدید گناهگاران
فرموده با اطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا که ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء
الله فی الارض چهارم عزت و لله العزة و لرسوله وللمومنین اثبات عزت فرموده حضرت خود را و رسول خود را
بعد از ان مومنان را پنجم موالات فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المومنین مومنان را در دوستی دوستان
خود در مرتبه سوم ذکر فرموده ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنانند
آنانکه به یگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم صلواة چنانچه فرموده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور
است آنجا مطالعه باید کرد اللطیفة الاخری بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر فرموده بصلواة بر آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم و علماء قدس الله تعالی ارواحهم بر آنند که امر بوجوب میکند اما اختلاف علما است در مقدار
واجب اکثر بر آنند که در تمام عمر یکبار واجب است و تکرار آن مستحب است و مندوب بر مثال کلمه توحید و دلیل اینست
که امر برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند نه تکرار آن و بعضی بر آنند که در وقت استماع نام آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم هر وقت که باشد صلوات واجب است بدلیل آنکه حق تعالی یصلون گفت بصیغه مضارع
ادا فرموده و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بلا [illegible] میفرستند پس مراد اینست که بنده مومن نیز [illegible] نسبت [illegible] بان امر [illegible] اشتغال
نماید و بیان [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] اللطیفة الاخری اما [illegible] فقها قدس الله [illegible]
[illegible] اند و کتب [illegible] اولیاء [illegible] و تفصیل آنها درین مختصر مناسب نیست و [illegible]

که صلوات بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر وقت باشد بمذهب امام ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه و یکبار امام کرخی رحمة الله
علیه واجب است و در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمة الله علیه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشنود واجب است
بنا بر آن حدیث که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من ذکرت عنده ولم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود و بر من
درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقهاء میگوید که قول امام طحاوی اصح است و بمذهب امام شافعی رحمة الله
علیه بعد از تشهد در قعده اخیر فرض است و نزدیک ما سنت است والله اعلم و در تفسیر امام زاهدی رحمة الله علیه آورده
است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که چگونه درود
گوییم رسول صلی الله علیه وآله وسلم همچنین تعیین فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی
آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما
در نماز بعد از تشهد همین صلوات است و در ذخیره فقه میگوید که در صلوات وارحم محمدا وآل محمد گفتن مکروه است که رحمت مسبوق
بجنس غفلت است و این معنی مناسب درجه نبوت نیست و بعضی گفته اند که لا باس است و هیچکس خالی از زلات نیست شاید
که این رحمت خواستن اتبع بامت او باشد و معناه وارحم قالب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالشفاعة لامته و نیز می شاید
وارحم محمدا وان کان مرحوما کما قال صلی الله علیه وآله وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک وان
کنت مغفورا فقال بلی قال قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش
العظیم و زاد بعضهم والحمد لله رب العالمین و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا به موسی علیه السلام برحمت فرمود
گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر و این حدیث دلیل است که از برای انبیا علیهم السلام رحمت خواستن
پسندیده است والله اعلم اللهم صل علی محمد یعنی که بار خدایا عظیم کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا باعلای
دین و اظهار دعوت و اعظام ذکر و ابقای او و لطیفه الاخری قال المفسرون الصلوة من الله تعالی بمعنی
الرحمة والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المؤمنین المدح والثناء والدعاء و قال بعضهم صلوة الرب علی النبی
علیه الصلوة والسلام تعظیم الحرمة وصلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة والصلوة الامة طلب الشفاعة
قال المجاهد رحمة الله الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة والصلوة الملائکة العون والنصرة وصلوة الامة
الاتباع والقدرة و بعضی میگویند که مراد از صلوة حق تعالی فعلی است نه قولی چنانچه شهادت او سبحانه تعالی
خود فعلی است نه قولی کما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیته بالآیات والدلائل
منصوب ... و براهین اثبات وحدانیت خود فرمود و همچنان الصلوة فعلی که ...

لکن اللہ ما تقدم من ذنبک و ما تاخر با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسلم داشت و متکلمان میگویند که مراد از صلوة
اینجا قولیست و آن عبارت از ثنا و مدحت آنحضرت سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از بسیاری
ستایش حق تعالی بود که موسوم باحمد گشت یعنی بسیار ستاینده سبحانه و تعالی بقول از بسیاری که ما ترا ستودیم محمد گشتی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از بسیاری که تو مرا ستودی احمد شدی دوست آن بود که مر دوست خود را بستاید تو مرا
می ستائی که ما نیز ترا می ستائیم ؎ نظم ؎ تو خاص ما باش که ما نیز ترائیم ؎ در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم ؎ ما گنج
نهانیم و تو مفتاح فتوحی ؎ هم از تو برای تو در گنج گشائیم ؎ ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم ؎ تا ز آئینهٔ ذات تو
خود را بنمائیم ؎ اللطیفة الاخری بعضی از بزرگان که حکمت در صلوة حضرت حق سبحانه و تعالی بر حبیب خود
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم علیه السلام مامور شدند و سجود محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم نے باینمعنی توهم تفضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمدیه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودند اما حق تعالی فرمود
اما حق تعالی فرمود ای ملائکه اگر شما بر آدم عرض سجود کردید من بسجودی خود بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرض صلوة
کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوة بروی تا فضل محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آدم علیه السلام ظاهر گردد و آنجا
فرشتگان سجود کردند یکبار ؎ و اینجا صلوة بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من و فرشتگان و مومنان میفرستیم من الازل
الی الابد ؎ اللطیفة الاخری حکمت دیگر در صلوة حق بر مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنست که حق سبحانه و تعالی
با وجود استغنا بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوة میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت او اولی
اند که صلوة فرستند اللهم صل علی محمد ابد ذرات الکونین و الامکان وسلم ؎ اللطیفة الاخری حکمت در صلوات
فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدانند خود را خادم و مطیع و فرمان بردار
او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عالم زمین کلیسائی بود مظلم و ظلمت آبادی بود
عالم و چون مشعلهٔ محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را درین ظلمت آباد بر افروختند که سراجا منیرا از ظلمت کفر و ضلا
لت یافتند و مکافات آن ما بصلوة آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گشتند سوم آنکه چنانکه آدمیان در معرض
بلیات و آفات اند ملائکه نیز همچنین بودند و از حال ابلیس و هاروت و ماروت اعتراض می نمودند تا از برای امنیت
حفاظت و حمایت باطن ایشان را امر بصلوة محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا ببرکت آن از همه بلیات محفوظ
باشند و درین باب نقلی شنوده از بهجة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام برای حضرت رسالت صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت یا رسول اللہ امروز بچیزی بشارت دهم فرمود آن چیست گفت یا رسول اللہ [illegible]

آواز گریه و نالهٔ بسمع من رسید درپی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش ازان در آسمان او را بعظمت و احتشام دیده بودم مرتبه
که بر تختی از نور نشسته و هفتاد هزار فرشته گرد بر گرد وی بخدمتگاری صف برکشیده و هر نفس که این فرشته برآوردی حق تعالی
ازان نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته بال محزون حال نالان و گریان دیدم از حال وی پرسیدم
گفت شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر من گذشت تعظیم و توقیر آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم نپرداختم تا باین عقوبت مبتلا گشتم و از معراج افلاک باین مغاک خاک افتادم اکنون شفیع من باش از
جناب قدس الهی گناه من درخواست کن تا از من درگذراند یا رسول الله من بجناب قدس الهی جل و علا تضرع نمودم
و مغفرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگو اگر مغفرت زلت و عفو خطیئت خود
میخواهد بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم صلوٰة فرستد تا بساعت اولی و جوار ملائک تعالی باز گردد یا رسول الله آن
فرشته بر حضرت صلوٰة فرستاد جناح او بتمام برست از سطح خاک بمعراج افلاک طیران نمود و بر مسند اعزاز و اکرام
خود مستمکن گشت تا دانی که صلوٰة محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مستلزم نجات و مستوجب جنت و درجات است
رباعی گر شرع محمدی لوای تو بود * هر لحظه درود او نوای تو بود * امروز درود احمدی گو که ترا * فردا چمن
جنان سرای تو بود * اللطیفة الاخری حکمت در امر صلوٰة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چه بود بعضی گویند
تا ادای بعضی از حقوق آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم کرده باشد بعضی گویند تا ایجاب حق الشفاعت در ذمه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم متحقق شود و اجمال این معنی در حدیث امیر المومنین علی رضی الله عنه گذشت در ریاض الانس میگوید
که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم شفیع امت گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان
کند امروز در دنیا بپاداش حق الشفاعت ثمن صلوٰة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایجاب فرمود تا امروز ثمن شفاعت
که صلوٰة است ادا نمایند فردا شفاعت مستحق گردند یا چون تسلیم ثمن کرده باشند مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله
وسلم هیچ منت نبود بلکه از حضرت جلال منت باشد سبحانه و تعالی اللطیفة الاخری امام فخر الدین رازی رحمة
الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب در امر صلوٰة آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد
قبول انوار تجلی الهی جل و علا کی تواند بود و حق تعالی را علاقه استغنا در میان نبود و ارواح انبیا علیهم السلام متحمل گرداند
تا انوار فیض از عالم غیب بارواح انبیا علیهم السلام منعکس میگشت و بایشان چنانچه آفتاب چون از روزن در خانه
انعکاس نور آفتاب بسطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتیکه طشتی پر آب نهاده محاذی روزن تا اشعه
ازان روزن بر آب افتد و ازان آب بواسطه جلاء وی بر سقف و جدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیا علیهم

علیه السلام تخصیص روح منور و روح مصور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در جبلت صافی و طبیعت قبول فیض و [illegible]
و ارواح امت بضعف جبلت مضطر و از ظلمت تکدر و استحکام علائق ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
بجهت استفاضه انوار قدس موقوف بواسطه آشنائی و رابطه روشنائی صلوة است بر آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم و از اینجاست که فرمود که اولی الناس فی یوم القیامة اکثرهم علی صلوة اللطیفة الاخری ای درویش حق تعالی
ترا امر کرد بصلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکرگذاری آنکه ترا امت گردانیده و بعد از آن حبیب خود را صلی الله
علیه وآله وسلم امر فرماید بدعا و شفاعت تو تا شکرگذاری آنکه او را پیغمبری تو ساخته تا چنانچه تو امروز با او میسازی
فردا او با تو میسازد و چنانچه تو امروز بصلوة او می پردازی اللطیفة الاخری نقل است چون این آیت نازل شد
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله هر دولت و سعادت که بر تو ارزانی داشته اند ما را از آن خرمن خوشه
و از آن خوان توشه کرم فرموده اند از این مائده فائده ما چیست و از این سلسله ربط ما کدامست حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در جواب ابوبکر هیچ نگفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد که هو الذی یصلی علیکم
وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم از آن نقد که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم شمرده بود غلامان او را بهمان
مایه توانگر گردانید و نظیر این واقعه آن بود که چون آیت یاد او را مشرف بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تأخر نازل شد اصحاب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم گفتند هنیئا لک یا رسول الله
این انس خوشگوار باد که برین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم جرعه [illegible]
چنان [illegible] آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون کریمه و ینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد [illegible]
این امت [illegible] این انس بزبان بگفتار هنیئا لک بگشادند بیت تو برکنار فراتی نشسته خوش سیراب
[illegible] جان جگر تشنگان تراچه خبر لطف الهی جل و علا از آن چاشنی نقد در کام جان این سوختگان چکانید
پیغام فرستاد [illegible] و الذین آمنوا [illegible] چون پیغام الم نشرح صدر یاران صدر [illegible] صاحب قدر صلی الله
علیه وآله وسلم فرستاد الم نشرح لک صدرک دردمندان امت از غایت تنگدلی و حسرت گفتند که هنیئا لک
یا رسول الله [illegible] ما را بس خاطر شکستگان نمود و آیت کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
[illegible] فرستاد [illegible] تسکین ایشان نمود اللطیفة الاخری ای درویش چون حق سبحانه و تعالی
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] فرستادگان شد و ایشان را نیز فراموش نکرد و ایشان را نیز ببرکت محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلوات [illegible] مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم و ملائکته [illegible]

حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متابعان او را در دنیا یاد کرد فردا نیز در قیامت امید است کہ برحمت و مغفرت نیز یاد کند
و برکت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرو نگذارد اللطیفة الاخری نقلست کہ چون این آیت نازل شد صحابہ
گفتند کہ یا رسول اللہ کیفیت صلواة بر حضرت شما چگونہ است فرمود کہ همچنین صلواة فرستید کہ اللهم صل علی محمد و علی آل
محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلواة در حکمت فواید بسیار است یکی آنکہ حکمت چیست در حوالہ صلواة بحق تعالی تا
گفت اللهم صل علی محمد ای بار خدا تو درود گو بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیرا کہ صلواة بندہ را قدر و منزلت آن
نیست کہ در خور کمال جاه و جلال محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تواند بود پس ازان جهت حوالہ بحق تعالی کرد
یا گوییم کہ چون در مقابلہ صلواة ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود و صلواة حادث تو میسر نگردد حوالہ
بحق تعالی کرد تا صلواة ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و نظیر این آنست کہ حمد ناقص بندگان حادث
در خور آستانہ قدیم نبود لطف ازل نیابت ایشان داشتہ بکلام قدیم خود گفت الحمد للہ رب العالمین تا
بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده باستانہ قدم معروض میدارند تا بعز قبول میرسد کذلک صلواة بندہ
عاجز ناقص قابلیت عظمت حضرت محمدیت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ندارد لاجرم حوالہ بجناب احدیت جل و علا
نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیہ السلام از میان انبیا علیهم السلام چہ بود جواب آنست
کہ چون خلیل الرحمن صلواة اللہ و سلامہ علیہ از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسألت نموده بود و اجعل لی
لسان صدق فی الآخرین حق تعالی اجابت فرموده است بذکر خیر وی ملت مامور گشتند و درین سخن تنبیہ ایست
بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل علیہ السلام کانہ تعالی یقول ای ابراهیم از من در خواستی تا زبان
امت محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بثنای تو بکشودم و من بذات خود من فوق العرش میگفتم بلی آنکہ من
طلبیده باشد و این هذا من ذاک و در زهرة الریاض و تاج المذکرین میگوید کہ چون ابراهیم علیہ السلام خانہ کعبہ را
بنا فرموده حق تعالی آنرا قبلہ این امت گردانید و مکافات آن خدا باید کہ اهل الخیر یاد کنند یا امت از من باش
ندا از ابراهیم صلواة الرحمن علیہم و در تاج المذکرین میگوید کہ از امام ابوبکر رازی پرسیدند کہ تخصیص صلواة بر ابراهیم
و آل او و حکمت چیست فرمود کہ چون ابراهیم از بنای کعبہ فارغ شد دعا میکرد و آل او اسمعیل و اسحق و سارة و هاجر
سلام اللہ علیهم اجمعین آمین میگفتند ابراهیم علیہ السلام میگفت کہ پروردگارا تابع امت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم روی توجہ باین خانہ نموده دوگانہ ادا کند خداوندا مرا شفیع او گردان اسمعیل علیہ السلام میگفت هر کہ

از کمول امت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم باین خانه توجه نموده ترا پرستد مراو را بیامرز و دیگران آمین میگفتند اسحق علیه
السلام میگفت وجوانان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم درخواست میکرد وساره زنان و هاجر کنیزکان این
امت را و دیگران آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم وآل
ابراهیم علیهم السلام امتان ترا در چنین مقام اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی که در آخر نماز که وقت
اجابت دعاست ایشانرا یاد کنند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن دقیقه ایست که بصد جان ارزنست
و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان مردان و زنان و کنیزکان اجابت نیفتادی
بمکافات آن مامور نگشتندی مسئله ایست در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند که از هبه خود رجوع نماید
اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماید هرچند عطای مواهب
عظیم جلیل باشد و هدیه موهوب له بضاعت مزجات همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی
بمومنان و ادای ایشان باعمال صالحه از طاعات و تصدقات قلیلا کان او کثیرا مستوجب بقای ایمان
ابقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود والله اعلم بالصواب اللطیفة الاخری حکمت در آنکه از بندگان
یکبار صلواة فرستادن و از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از
بسیاری دوستی که بصلواة محمدی صلی الله علیه وآله وسلم داشت مکافات آن یکی را ده الصلواة خود تکمیل فرموده
است یک عشره کاملة بعضی گویند که بمقتضای کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعیین ده فرموده این سخن تمام نیست
زیرا که فرموده یک نیکی را ده نیکوئی بدهم مثل آن مراد از مثل آنست که مثلا یک روز روزه را ثواب ده روزه
مثل آن روز که امت کند و پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت نماز بدهم مثل آن پنج وقت نماز و اینجا صلواة بنده
را حق تعالی پنج مماثلتی نیست بلکه یک صلواة الهی سبحانه بر صد هزار صلواة ما راجح است و همین دلیل بسنده
است بر فضل صلواة بر سائر طاعات دیگر آن نوع ثواب بهجری نگردد و این مختص است بمثل نماز روزه و امثال
آن و حق تعالی از آن منزه است بخلاف صلواة که حق تعالی از بنده باوی بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت فرمود
ان الله وملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الاخری ولید بن مغیره نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک
مذمت کرده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ساحر خواندن بود الا تحریر حق تعالی او را در قرآن ده مذمت کرد
ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم الایة یعنی که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن ده مذمتش فرمود
تا بداند که دوست ما را بهجری نشاید گفت اگر یکی را ده مکافاتش نماید عجب اللطیفة الاخری حق تعالی

وہ چیز را دوست داشت اول خود بآن مبادرت نمود بعد ازان بندگان را بآن دلالت فرمود اول حمد خود بذات
خود بآن اقدام نمود الحمد للہ رب العالمین بعد ازان بندگان را بآن دلالت کرد قل الحمد للہ الذی لم یتخذ ولدا ولم
یکن لہ شریک دوم شکر اول خود را شاکر خواند وکان اللہ شاکرا علیما بعد ازان بندگان را دلالت کرد واشکروا لی
ولا تکفرون سوم توحید اول خود را فرمود کہ الٰہکم الہ واحد بعد ازان دلالت بندگان فرمود قل ہو اللہ احد
چہارم علم اول خود را فرمود عالم الغیب والشہادۃ بعد ازان گفت کونوا ربانیین پنجم احسان اول خود اظہار
احسان نمود ان الذین سبقت لہم منا الحسنی پس فرمود واحسنوا ان اللہ یحب المحسنین ششم عفو کنندہ اول
خود بآن امر قیام نمود ویعفوا عن کثیر بعد ازان امر کرد ولیعفوا ولیصفحوا ہفتم سخن نیکو ومن احسن من اللہ قیلا بعد
ازان فرمود وقولوا للناس حسنا ہشتم عدل را دوست داشت واول ذات خود را باین وصف فرمود قائما
بالقسط بعد ازان فرمود ان اللہ یحب المقسطین نہم کلمہ شہادت اول گفت شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو بعد ازان
فرمود فاعلم انہ لا الہ الا اللہ دہم صلواۃ بر آنحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اول خود بآن اقدام نمود
ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی بعد ازان بندگان را بآن دلالت فرمود یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما
اللطیفۃ الاخری در ریاض الانس میگوید کہ ہر کہ یکبار صلواۃ بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بفرستد
بدہ عطیت مشرف گردد اول صلواۃ ملک غفار جل جلالہ دوم شفاعت نبی مختار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوم
اقتدا بملائکہ اخیار علیہم السلام چہارم مخالفت منافقان وکفار پنجم محو خطیات واوزار ششم قضای حاجات
ومراد ہا واوطار ہفتم منور گردانیدن ظواہر واسرار ہشتم نجات از دار البوار نہم دخول در دار القرار دہم سلام
ودیدار حضرت پروردگار جل جلالہ اللطیفۃ الاخری بعضے ارباب اشارت گفتہ اند کہ تخصیص الکاف کفایۃ
الحبیب للحبیب لقولہ الیس اللہ بکاف عبدہ والہا ہدایۃ الحبیب للحبیب لقولہ ویہدیک صراطا مستقیما
والیا رعایۃ الحبیب للحبیب لقولہ ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی اللطیفۃ الاخری دہم در زہر الریاض
میگوید کہ بندہ مصلی را از حق تعالی سہ خلعت رسید صلواۃ والسلام ورحمت اما صلواۃ قولہ ہو الذی یصلی
علیکم واما سلام قولہ سلام قولا من رب رحیم واما رحمت قولہ وکان بالمؤمنین رحیما واز حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز سہ خلعت رسید صلواۃ وسلام واستغفار اما صلواۃ وصل علیہم ان صلاتک سکن
لہم واما سلام واذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسہ الرحمۃ اما استغفار
واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات واز ملائکہ نیز سہ خلعت صلواۃ وسلام وشفاعت اما صلواۃ [illegible]

تصلی علیکم و ملائکته اما سلام یدخلون علیهم من کل باب سلام اما حفظه معقبات من بین یدیه و من خلفه
یحفظونه من امر الله اللطیفة الاخری فی ذکر صلواة و فضلها در ریاض الانس میگوید که صلواة بر ذکر خداوندی
رجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم ازینجا ذکر خود را اندک شده و مقابل فرموده و در باب صلواة
فرمود عشرا یک صلواة را ده صلواة عوض بستم یعنی ای بنده اگر ثنای من یکبارگی گوئی من یکبار ترا ثنا گویم و اگر
ثنای حبیب من بگوئی یکبار من ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب او بردن و اوصاف کمال و نعوت
جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محب بحال محبوب بیشتر است از اهتمام بحال
نفس خود نظم مرا در تن بجای جان تو باشی * ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی * طفیل تست جان اندر تن
من * فدایت سازم ار جانان تو باشی * بسی درد است از غم در دلم لیک * چه غم دارم اگر درمان تو باشی
ز فرمانت نتابد رخ چون توان کرد * چو اندر شهر دل سلطان تو باشی * وظیفه ثالثه در واقعات مناسبه
در باب فضائل صلواة و درین وظیفه ده واقعه مبین میگردد واقعه اول در تنبیه الغافلین
آورده است که سفیان ثوری رحمة الله تعالی گفت در طواف گاه بودم مردی را دیدم که قدم از قدم بر نمیداشت
تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صلواة می فرستاد سفیان میگوید که از وی پرسیدم که چه حالت
است که ترا به تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلواة با آنکه در هر مقامی وردی معین است تسبیح و وردی بغیر
از صلواة مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت تو اگر بیگانه می بودی از اهل
زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم بدان ای شیخ من و پدرم از بلاد خود بحج بیرون آمدیم و در راه پدرم
بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد آخر پدرم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم که روی
پدرم سیاه گشته و چشمان او ازرق و سرش بر شکل سر خر شده از آن حال ملول گشتم و گفتم ظاهر پدرم
منافق بوده و نفاق خود پنهان می کرده روی پدرم را پوشیدم محزون و غمگین بخواب رفتم بدیدم مردی
آمد که خوبروی تر از وی ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی او هیچ بوئی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامه او هرگز
مشاهده نکرده بودم آن شخص بوقار و تمکین می آمد تا بسر بالین پدرم رسید و پرده از روی او برداشت و دست
مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسرور بدل گشت و ازرقیت چشم او زائل گشت و سرش باز بحال
اول باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم برخاست من دست او را گرفتم و گفتم یا شخص
تو کیستی که بر من و پدر من این حق ثابت کردی و در غربت مرا ازین کربت نجات دادی

فرمود تا آنعرفنی بگو مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف صاحب القرآن صلی الله
علیه وآله وسلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مشرف بود ولیکن بر من بسیار صلواة میفرستاد چون
پدرت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و در روایتی
آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملائکه که بر صلواة بنده موکلند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدم
و او را ازین ورطه بسلامت بگذرانیدم بیدار شدم و بر سر بالین پدرم آمدم روی او را سفید و چشمان او را سیاه
و سرش را چون سر آدمیان دیدم اکنون تا زنده ام صلواة محمد صلی الله علیه وآله وسلم ورد زبان دارم و از آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چشم شفاعت و خلاصی از شناعت میدارم سفیان گفت راست میگوئی و شاگردان
خود را دلالت فرمود تا این واقعه را یاست محمد صلی الله علیه وآله وسلم گویند و در کتابها نویسند تا مردم ببرکت
صلواة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عذابهای دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق للرشاد واقعه دوم
مردی بود که بر حضرت سید السادات صلی الله علیه وآله وسلم در صلواة کاهلی میکرد و اهتمام دران باب نمی نمود
شبی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید آنحضرت بوی التفات نه نمودند و از هر جانب که می آمد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از وی اعراض مینمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من غضبی فرمود که نی گفت چرا
بحال من التفات نمی نمائی فرمود که ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت که من یکی از امتان توام و از
علما چنین شنیده ام که تو امتان خود را از فرزند شناساتری فرمود که چنین است اما تو مرا بصلواة یاد نمیکنی معرفت
من با هست من بقدر صلواة ایشانست بر من چون آنمرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم صلواة میفرستاد و بعد از آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که وی را گفت اکنون ترا
می شناسم و بشفاعت تو روز قیامت قیام می نمایم اما تو درود خود را ترک مکن واقعه سوم نقلست
که یکی از زهاد را پانصد درم قرض بر آمده بود و حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که او را
گفت برو نزد ابو الحسن کیسائی که مردیست از مشاهیر نیشاپور و هر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند او را
بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ترا سلام میفرستد و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرمای اگر
واگر از تو نشانه صدق این واقعه طلبد بگوی نشانی آنست که هر شب صد بار درود بر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم میفرستادی دوش فراموش کردی و درود خود تمام نرسانیدی چون درویش این واقعه نزد ابو الحسن
عرض کرد ابو الحسن چندانی التفات بحال او ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

بتو فرستاده و نشانی و پیغامی بتو چنین داده چون نشانی بگفت ابوالحسن کیسائی خود را از تخت بینداخت و حضرت
خداوند را جل و علا سجده بجا آورد و گفت ای درویش این سری بود میان من و حق تعالی و هیچ آفریده
بران اطلاع نداشت و اتفاقاً دوش باین دولت مستسعد گشته بودم فرمود تا ده هزار و پانصد درم بآن درویش
کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارتی که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن آوردی و هزار درم دیگر بطفیل
اقدام شریفه تو که از بهر من آمده و پانصد درم اطاعت فرمان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و درخواست نمود که هرگاه ترا
احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمائی واقعه چهارم هم در زهرة الریاض میگوید که زنی نزد امام حسن بصری
رحمة الله علیه آمد و گفت یا امام دختری جوان داشتم از عالم نقل کرد و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال
یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نماز بیاموز و دعای تعلیم نمای که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب ببینم
امام وی را دو روی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید او را در عذاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده و غلی
بگردن و بندی در پای از این خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعه خود را بگفت امام نیز از این
واقعه غمگین شد تا بدین مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت زیب
و کمال میخرامد تاجی بر سر و دو واجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع باستان شما
داد و تعلیم ورود بش نموده بود دید تا مرا بخواب ببیند امام گفت از واقعه مادرت بغایت غمگین بودم اکنون
ترا باین ناز و نعم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقعه بود نا مادرین اثنا مردی
برین گورستان گذشت و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم صلواة فرستاد در آن گورستان پانصد پنجاه
نفر معذب و مبتلا بودند ندائی شنیدیم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکة ثواب صلواة هذا الرجل یعنی بردارید عذاب
را از اهل این گورستان ببرکت صلواتی که این مرد فرستاد بر حبیب ما صلی الله علیه وآله وسلم تامل باید درویش
اخی که بیکبار صلواة میفرستد چندین از اهل عذاب ببرکت صلواة او از عقوبت نجات یابند
بنده که پنجاه یا شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلواة
اگر از عذاب و نکال نجات یابد بدولت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفعت درجاتش حاصل آید
چه عجب واقعه پنجم در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله گفت ابو عصمه بن نوح بن
مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم که ای ابو عصمه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید
گفتم بچه سبب گفت هر بار که حدیثی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکردم هرگز نام آن سرور را

علی الله علیه و آله و سلم نبردم مگر اینکه بروی صلوات میفرستادم مرا ببرکت این بیامرزیدند واقعه ششم مردی بود که
کوفه که از برای مردم کتابت کردی و داب او آن بود که هرگاه در کتابت بنام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدی
نام آنحضرت سرور را صلی الله علیه و آله و سلم بحلیه صلوات بیاراستی چون بمرد بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند
گفت مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مکتوب میساختم در عقب آن صلی الله
علیه و آله و سلم می نوشتم و هرگز این را ترک نکردم لطیفه هفتم امام الائمه کاشف الغمه ابن عم النبی شافعی مطلبی را رحمة
الله علیه بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتند بچه چیز گفت به پنج
صلوات که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرستادم گفتند آن کدامست گفت اللهم صل علی محمد بعدد من صلی
علیه و صل علی محمد بعدد من لم یصل علیه و صل علی محمد کما تحب و ترضی ان یصلی علیه و صل علی محمد کما امرتنا بالصلوة
علیه و صل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه واقعه هشتم نقلست که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن
مجاهد منقری رحمة الله بودم که شبلی قدس سره العزیز در آمد احمد بن موسی برخاست و شبلی را در کنار گرفت و میان
دو ابروی او را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله میکنید
گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این معامله دیده بودم در واقعه
دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود که شبلی در آمد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بپا
برخاست از برای تعظیم شبلی و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیده وی داد و من از آن سرور صلی الله
علیه و آله و سلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانی فرمود بلی او بعد از هر نمازی
این آیت را میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف الرحیم فان تولوا
فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این
معامله میکنم واقعه نهم عیسی بن عباد دینوری میگوید که ابو الفضل الکندری را بعد از وفات بخواب دیدند
پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و بهشت را [illegible] عفو فرمود
گفتند بچه چیز گفت بسبب این دو انگشت گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت من صلی الله علیه و آله
و سلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می نوشتم واقعه دهم از بعضی صلحا
منقولست که در [illegible] با [illegible] در کشتی بودند که بادی برخاست و سفینه را در تلاطم امواج انداخت چنانچه اهل کشتی
دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند در این محل نعاس بر من غلبه کرد و خفتم [illegible]

علیه وآله وسلم را دیدم مرا گفت اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلواة بر من فرستند صلوات را حضرت بر من تعلیم کردند
بیدار گشتم و اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول شدند هنوز سی صد نوبت تمام نشده بود
که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلوات این است اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد صلواة
تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا
بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات وظیفه رابعه
در بیان مواضعی که استحباب صلواة در وی تاکید بیشتر یافته و آن ده موضع است اول در نماز بعد از تشهد در قعدهٔ
آخر و بمذهب امام شافعی در قعدهٔ اول مستحب است و بعد از قعدهٔ آخر واجب دوم در حین دعا که پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم فرموده است دعا محجوب است از صعود بر آسمان مادامی که بر من صلواة فرستند آنگاه آن
دعا بدرقهٔ صلواة از آسمان درگذشته بموقف اجابت برسد و از امیر المومنین عمر رضی الله عنه مرویست که گفت
نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق است تا آنوقت که صلواة بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده شود سوم در
وقت دخول مسجد چهارم در وقت فراغ موذن از اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
چنانچه بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو هریره رضی الله عنه روایت
میکند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که یکبار صلواة در کتابت بر من نویسد فرشتگان بروی استغفار
میکنند تا آن صلواة در آن کتابت مثبت باشد و آنچه اختیار علماست آنست که هم صلواة و هم سلام ثبت
سازند و مکروه است که بیکی قناعت کنند و روایت است که بر فرد نویسد بلکه صریح صلی الله علیه وآله وسلم نویسد
یا علیه الصلواة والسلام نویسد یا صلواة الله وسلامه علیه هفتم در شب و روز جمعه حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمودند هر که درین شب و روز هشتاد بار بر من صلواة فرستد هشتاد ساله گناهان او آمرزیده
شود و بعضی این صلواة تخصیص کرده اند که اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک و رسولک النبی الامی وعلی آله و
سلم و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هر که در روز جمعه صد بار بر من صلواة فرستد حق تعالی
دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که در روز جمعه هزار بار صلواة بر من فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت
نبیند و در حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که روز جمعه صد بار صلواة بمن
فرستد روز قیامت بیاید با او نوری باشد که اگر بر همه خلائق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث دیگر
انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر که شب جمعه

هشتاد بار صلوات برین فرستد بیامرزد حق تعالی هشتاد ساله گناهان ما تقدم و ما تأخر او را و هشتم در وقت مصافحه که سبب
مغفرت گناهانست چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر که یک نوبت
صلوات فرستاد برابری میکند با ده نوبت صلوات در ماههای دیگر دهم چون یاد گناهان خود کنند و از ارتکاب معاصی
پشیمان گردد و فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بر روح پر فتوح
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرستد تا آن گناهان از برکت کلمه طیبه و درود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم مغفور گردد چنانچه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که صلوات فرستادن بر حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله وسلم محو کننده تر است گناهان را از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنابرین مقدمات هیچ معامله
بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم و محبت او نیست و چون آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم شب و روز در اندیشه احوال و فکر مرجع و مآل ما بوده اولی آنکه ما نیز بوصف کمال و نعوت جلال
او پردازیم و ترتیب حرفیه را درین باب نموده صلوات محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم ورد زبان خود سازیم
و صلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما ابدا دائما کثیرا و الحمد لله وحده حرفیه

مشتمل بر کلمات متصدره بحروف تهجی مستشهد بآیات مناسبه متصدره بهمان حروف

در نعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بشنو ای درویش الف امن و امان جان انس جان از دهان
نیران و امیدواری خاکساران بوصول جنان بفرمان الف ان الذین سبقت لهم منا الحسنی با بستان الف
اشارت با بشارت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با بقای بی انتهای عارفان در چمن سرای
باغ جنان مبدا قبول فرمان واجب الاذعان با بلغ ما انزل الیک بوساطت با برکت محمد رسول الله
است صلی الله علیه و آله وسلم تا تجلی دیدار پروردگار جل و علا در نظر تجارت دار القرار بمقتضای تا تلک الجنة
التی اورثتموها خالص از برای تا تشییت و تثبیت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ثا ثمن جنین
ثواب بیحساب ثا ثوابا من عند الله که عبارت است از کلمه لا اله الا الله که دلالت بر گناه است برا
ثا ثروت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم جیم جنون حیران اهل جنون از شوق جیم جنات
عدن مفتحة لهم الابواب جیم جدل از اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حا
حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون حا حلاوت محبت
محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم خا خیرات کنتم خیر امة اخرجت للناس خا بسبب طهارت ...

مشاہدت وجوہ یومئذ ناضرة الی ربہا ناظرة ببرکت داد و وجاہت محمد رسول اللہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ہا رہ بہ سینہ مہتدیان فضای ہوای ہویت کہ خزینہ سلطان ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی ست عبارت
از ہای ہدایت محمد رسول اللہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لام الف لا یجہ لا اسعہ لا الہ الا اللہ صلی علیہ السلام
لا تقنطوا من رحمة اللہ محبت لام الف لا حقیقت محمد رسول اللہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا مبشر لیسار
اہل تمکین بتخصیص معین مسکین بتبشیر تلقین یرید اللہ بکم الیسر یمین یا یقین ثبوت محمد رسول اللہ ست
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال السید الاجل عمدة الدین ابو علی الحسن الغزنوی رحمة اللہ علیہ فی
نعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ٭ سلام کالطاف الالہ المجید ٭ سلام کاخلاق النبی المؤید ٭ سلام
کصدغ ملوی بالصبا ٭ علی الصفحتی کالورد خد المورد ٭ سلام کقطر حاذ فی عین نرجس ٭ معطر بالعین الجفون
مسہد ٭ سلام کالحان العنادل سحرة ٭ یجاوبہا سجع الحمام المغرد ٭ سلام کما ربارد فی حرارة ولد الفاع
یبتغی علیہ کبد ٭ سلام ہی فی لیلة القدر منزل ٭ الملائکة والارواح فیہا الی القدس ٭ سلام کانفاس کونت
ناطقا ٭ بمدح رسول اللہ جدی وسیدی ٭ علی من تصدی منصب الی منصب علی من تولی سوددا
وسودد ٭ علی من تلقی حکمة ای حکمة ٭ علی من ترقی مصعدا مصعد ٭ علی من تخطی قاب قوسین فاسہم
فی العطایا منفرد ٭ علی من لہ عیسی بن مریم حاجب ٭ علی من بہ موسی بن عمران متعبد ٭ علی من لہ عین القلوب
تنسبت ٭ قام بعین اللہ فی خیر مرقد ٭ امام جمیع المرسلین مطہر ٭ رسول العالمین محمد ٭ یا سید العباد یا
من تو دوست ملہ فیہا من دوام التہجد ٭ یا خاتم المرسلین کنت نبیا ٭ و آدم ملقی بین طین وجلد ٭ علیک
سلام اللہ یا دافع الردی ٭ علیک سلام اللہ یا شافع الرد ٭ علی یا ایہا الحجاج صلوا وسلموا ٭ علی من بہ
نرتیم سجادا مجلد ٭ وصلوا علی اصحابہ نجم الہدی ٭ بایہم من یقتدی فہو المہتدی ٭ جزا اللہ عن المصطفی
ما استحقہ ٭ وما اللہ یجزی جدا غیر جد ٭ الا بیت الی الرحمن قصدا ٭ ومن یتیمم الانبیا فقد ہدی ٭ اللہم صل علی
محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملا الاعلی الی یوم الدین وعلی جمیع عباد اللہ
الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین ٭ تمت القد ہذا الکتاب معارج النبوة فی مدارج الفتوة
بعون اللہ حسن توفیقہ ویتلوہ الرکن الاول من ہذا الکتاب حامدا و مصلیا و مسلما
اللہم اغفر لکاتبہ ولقاریہ ولمن نظر فیہ بحق محمد وآلہ

مقدمہ ختم

بعون صانع بیچون و مکین مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رکن اول از نسخهٔ منظومة الاشراق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم

معارج النبوة

فی

مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوة محققین زبدة مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملای جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول در بیان ایجاد نور آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم از حین ایجاد خلقت نور تا بوقت ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین رکن هشت باب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله
تعالی و تقدس - باب اول در ذکر نور کامل السرور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب سه
فصل ست فصل اول در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری که مشتمل ست بر ذکر نور حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین
بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم علیه قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری النعت حضرت سید السادات و سند السعادات
شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت
مهندس مغارس بدائع مدرس مدارس شرائع قافله سالار قوافل وجود و سپه سالار مشاهد شهود و مقتدای
طوائف بشری گره کشای سراپرده سرائر قدری آن سروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش
منائر فضائل علیه و تباشیر شمائل سنیه اش هزار دستان در بوستان جلالت و گلستان رسالتش چنین
سرایید که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینته یعنی بدرستی که من نزد خدا تعالی نوشته
شده بودم خاتم پیغمبران در حالیکه آدم هر آئینه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی آدم از زمین ممتاز و منفک نبود
مخلوط بطین بود مراد آنکه آدم هنوز موجود نگشته بود که آن مهتری که طوطی شکر افشان فصاحت شعارش باظهار
تقدم نور اصالت آسا ارشاد این خبر عالی بسامع مجامع سکان قطان کون و مکان میرساند که اول ما خلق الله
تعالی نوری نخستین آنم که خانه پیغمبری تو ساختم که آدم هنوز محرم خلد برین نبود من بدو آنم که با بار امانت در آدیم

جبرئیل در خزانہ رحمت امین بود للشیخ نظام گنجہ قدس سرہ الختیم پیغمبران مرسل ٭ حلوای لیسین و رفاح اول
نوباوہ باغ اولین صاحب ٭ لشکر کش عہد آخرین حلب ٭ ای خاک تو توتیای بینش ٭ روشن بتو چشم آفرینش
ای سید بارگاہ کونین ٭ نسبت بہ شہر قاب قوسین ٭ ای صدر نشین ہر دو عالم ٭ محراب زمین و آسمان ہم ٭ ای شاہ
مقربان درگاہ ٭ بزم تو ورای ہفت خرگاہ ٭ سرجوش خلاصہ معانی ٭ سرچشمہ آب زندگانی ٭ خاک تو ادیم روی
آدم ٭ نور تو چراغ ملک عالم ٭ سرخیل توئی و جملہ خیل اند ٭ مقصود توئی ہمہ طفیل اند ٭ ای کنیت و نام تو موید
ابوالقاسم و احمد و محمد ٭ صلی اللہ علیہ و علی آلہ وافاض علی روس العالمین سجال نوالہ چنین میفرماید کہ اول
ما خلق اللہ تعالی انواری یعنی اول شاہدی کہ از مشاہد شہود نقاب احتجاب بکشید و اول عروسی کہ از خلوتخانہ
بطون بفضای عالم ظہور بیرون خرامید بلکہ اول نقطہ کہ از نوک پرگار کن فکان بر صفحہ وجود افتاد و نخستین تخم کہ
باغبان ایجاد از باغستان استبداد بر طبق رشد و رشاد بمشتاقان عرصہ کون و فساد ہدیہ داد نور باہر
من بود کہ سرور کائنات و سید موجودات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

غزل

توئی کہ مطلع احسان و مظہر جودی ٭ کہ کن فکان زتو دارند نام موجودی ٭ درین ضیافت ہستی بخوان جود و کرم ٭ ہمہ طفیل تو اند و توئی کہ مقصودی
ہنوز آدم و عالم نبود نام و نشان ٭ کہ در سراچہ وحدت جلیس حق بودی ٭ یعنی ہنوز دیدہ خلقت آدم بکحل
خلقت نرسیدہ بود و کام ایام در بزم انعام مدام اکرام ایجاد نچشیدہ بود ہنوز دود وجود بر چہرہ این حصار
کبود نرشتہ بود و جوہر فروش بازار صنع عقد شب و روز را برشتہ مروارید روز بہم نبستہ بود و کدبانویان تقدیر
باقلام مقادیر اشکال تصاویر بر چہرہ الواح ارواح انسانی ننگاشتہ بودند و صیادان حکمت ربانی طیور
ارواح انسانی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشتہ بودند ہنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون برہم
نزدہ بود و ہمای ہمایون بال کاف و نون در چہار سون سایہ بال خلافت نگسترانیدہ بود و ضیاء اکرم حجر
و سنیدہ و بر نقش آدم مسجود فرشتہ نشدہ بود و حلق خلق شراب ناب شہود در بزم الست بربکم نچشیدہ بود و ننوشیدہ بود
سفینہ حقیقت بر روی قلزم جود روان گشتہ بود و نہنگ با فرہنگ دو ذوق در قعر بحر ہیبت پنہان شدہ بود
و نہ بنیاد قائمہ عرش در عرصہ جلال استوار گشتہ و نہ کرسی بالش مسند کرسی بر بساط کون برقرار آمدہ و نہ
قوائم عناصر اربع در قعر فلک مدور مقرر گشتہ نہ اطباق سبع سماوی در محدب کرہ ناری محیط آمدہ و نہ شیرکان
شبستان عدم در حجر حکمت خفتہ و مخدرگان زوایای غیب سر بگریبان خمول فرو بردہ نہ عالمیان آفریدہ نہ
آدمیان پدید آوردہ نہ عالم نہ دیدہ آدم نہ از خاکیان عہدی نہ از افلاکیان قدمی نہ از ثریا تا ثری

از بحیرهم نامی نه از بحیونه جامی نه از مخلوقات بوئی و نه از موجودات کوئی نه از عرشیان آوازه و نه از فرشیان آوازه
نه از بالا و پستی خبری نه از آلا و هستی اثری که نقطه روح لطیف این سید صلی الله علیه و آله و سلم گرد دائره بالطاف
پرکار وار میگشت و مروحه تسبیح میگردانید که اول ما خلق الله تعالی نوری ؛ مثنوی : ای شاه رسل شفیع مرسل ؛
محمود نبیین و نور اول ؛ هم شمع و چراغ اهل بینش ؛ هم نور فزای آفرینش ؛ شاهنشه تخت آسمانی ؛ خواننده
صفحه نهانی ؛ گنجینه کیمیای عالم ؛ پیش از همه پیشوای عالم ؛ بسته کمر آسمان بکارش ؛ انجم همه پادشان
پایش ؛ پرکنگره کشیده خاک ؛ تا آنجا رسد کمند ادراک ؛ فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی
الله علیه و آله و سلم بدانکه در کیفیت ایجاد نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت مختلفه بظهور
پیوسته و از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بکتب متقدمه حواله گشت
روایت اول در شرف المصطفی ابو سعید مدنی رحمة الله تعالی آورده که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم پیش از جمیع موجودات بهفتصد هزار سال موجود گشته بود و فراشان قدرت در فضای هوا
قربت از برای نور منظور بساط انبساطی ترتیب نموده بودند پس بمساعدت توفیق احدی جل ذکره آن نور
در آن بساط طواف می نمود و مدت چندین گاه در عرصه عالم غیب میگشت ناگاه از جناب حضرت مستطاب
رب الارباب جل ذکره بسجود مامور شد و مدت صد سال آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز هر روز هزار
سال این جهان باشند در آن سجده توقف فرمود و حضرت جل جلاله را باین تسبیح یاد میفرمود که سبحان
العلیم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد از آن که ارادت مبدع بکمال
جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و تخریج امهات اصناف مکنونات آمد از آن نور جوهری بیافرید
منظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حق سبحانه و تعالی آب شد و آن آب مدتی هزار سال در
جریان بود چنانچه طریقه اعنی در هیچ جا قرار نگرفت پس از آن او را بده قسم منقسم گردانید قسم اول عرش
بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد و از هر رکنی تا رکنی چهار صد هزار ساله راه و از قسم دوم قلم را
بیافرید طول او پانصد ساله راه و عرض او چهل هزار ساله راه و در روایتی صد انبوب هر انبوبی پنجاه هزار
ساله راه پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم گفت خداوندا چه نویسم خطاب آمد که علمی فی
خلقی و ما هو کائن الی یوم القیمة یعنی علم مرا در خلق من آنچه بوده است و هست تا بروز قیامت قلم گفت
خداوندا ابتدا بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون نوشت بسم الله [illegible]

نام الله منشق شد چندین سال همچنان سر شگافته بر لوح بماند بعد ازان بکتابت بسم الرحمن شق دوم بکتابت اسم
الرحیم شق ثالث او فراهم آمد حاصل مدت نه صد سال شد از سالهای آنجهانی بروایت تیسیر هزار سال بایست
تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس خداوند جل و علا قسم یاد فرمود که بعزت جلال من که خداوندم هر بنده
که از مرد و زن از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسیم در دیوان او ثواب
هفت صد ساله عبادت بعد ازان فرمود بنویس انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضائی
وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیامة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی
ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی بعد ازان نوشت اعداد و اوراق اشجار
و اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و حبوب با رزاق خلائق و اعداد لیل و نهار و هر چه واقع خواهد شد تا روز
قیامت و در کتابی اظهار آورده که چون قلم نام حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم نوشت حضرت حق
سبحانه وتعالی را سجودی کرد و در ان سجود هزار سال بماند پس ازان سر برآورد و گفت السلام علیک
یا محمد حق سبحانه وتعالی از قبل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام قلم باز داد و قال علیک السلام
وعلیک منی الرحمة اوجبت لک جنتی ولمن صدق به و امن به پس ازان روز سلام سنت آمد و جواب فرض
آمد هم بروایت شرف المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و از قسم سوم لوح را آفرید و در تفسیر تیسیر میگوید که لوح
را از یک دانه در سفید آفرید و کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی
در وی سیصد و شصت بار نظر میکند و در هر نظری یحیی میتا و یمیت حیا یغنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا
اعلی لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل او در کنار ملک کریم است که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم
پنجم آفتاب را آفرید لقاست که در زیر آسمان چهارم دریای پدید آورد که عرض آن سه فرسنگ است و عمق
آن پانصد ساله راه [illegible] نگاهداشت بقدرت خویش که یک قطره از وی متقاطر نمیگردد و زین آفتاب ماه را
از ورای او جاری گردانیده و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوگند یاد فرمود که بآن خدای که جان
محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست که اگر آن آب نبودی آفتاب به تاب [illegible] هر چه که بر روی
زمین است از اشجار و احجار وغیر آن از تاب آفتاب بسوختی و اگر آن دریا نبودی [illegible] آفتاب
جمیع خلائق مفتون حسن او بودی تا سجدی [illegible] الا ما شاء
الله ان بعضی من اولیاء و اهل [illegible]

فرسنگ است و هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند و حرارتی از تو بی میدهند و روز دیگر آن حرارت را از
روی باز میگیرند و بجهنم می اندازند و چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند و مجموع آن
حرارتها را در جرم آفتاب مندرج گردانند تا ظلمتش بنهایت و حرارتش بنهایت رسد و او را در روز قیامت بر سر
خلائق مقدار چهل گز بدارند فما ظنکم سبحان الخلائق من حرها و الله العاصم پس چیست گمان شما بحال مخلوقات از
گرمی آفتاب و خدای نگاهدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق گشت و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید
و پنج چیزش بیاراست بامر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبائر و قیام بسجده و الله تعالی و از قسم هفتم
روز را بیافرید و او را محل مکاسب و معایش خلائق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و از یک ابر لولو او را گرد آسمان
محیط گردانید و هفت آسمان و زمین را در مقابله آن چون حلقه نمود در بیابانی و بر یمین او ده هزار کرسی نهاد
و بر یسار او ده هزار کرسی نهاده و بر هر کرسی فرشته نشسته آیت الکرسی میخوانند و ثواب آن بقاریان آیت الکرسی
می بخشند از امتان حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیه کریمه را بخودی خود در
حوالی کرسی ثبت گردانید مدت چهار هزار سال و الله اعلم روایت دوم در نور حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم در تیسیر شیخ سید کازرونی آورده که چون کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خلق گشت
بصورت مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و باین چهار کلمه تسبیح می گفت
سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزل سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل چون
ازان بحر بیرون آمد و بر او صد و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطره نور پیغمبری
مخلوق شد و ارواح پیغمبران علیهم السلام ازان آفریده شدند و بروایت دیگر چون آن نور ازان بحر بیرون
آمد صد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران ازان متکون شد بعد ازان از ارواح انبیا ارواح اولیا
موجود گشت و از ارواح اولیا ارواح صدیقان و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح صالحان و از ارواح صالحان
ارواح عاصیان تولد نمود و ازینجاست که ارواح عاصیان و مطیعان همه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
محبت دارند بعد ازان آن خاک را که محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بچهار قسم منقسم گردانید
از یک قسم آفتاب را بیافرید و از یک قسم ماه را و از یک قسم هوا را و از یک قسم قندیلی آفرید و آن قندیل را بسلسله
معلق ساخت یکی سلسله بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و آنرا بعلاق عنایت آویخت و قطره ازان
قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام امر فرمود که آن قطره را با آب خاک معجون گردان و آنرا محل نور محمد گردان

صلی الله علیه وآله وسلم را بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد از ان در میان دو ابروی آدم علیه السلام ودیعت
نهاد چنانکه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی روایت سوم هم شیخ سعد گازرونی آورده است در سیر خود
که نقلست از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال
کردم از اول چیزی که حق تعالی خلق کرده پیش از همه موجودات فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی
اول نور مخلوق شد و بعد از ان همه اشیا را از و متکون گشت چون آن نور واقف السر و راز مکنون بطون بمامن
ظهور آمد او را حق جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از ان آنرا چهار قسم منقسم گردانید از یک
قسم قلم را بیافرید و از دیگری کرسی و از دیگری حمله عرش و خزنه کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر
در مقام قرب بداشت بعد از ان آن را چهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه بیافرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از
قسم دیگر و قسم رابع را دوازده هزار سال در مقام رجا بداشت بعد از ان آنرا چهار قسم گردانید عقل را از قسمی
آفرید و علم و حلم را از یک قسم و عصمت را با توفیق از قسمی بیافرید و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال
بداشت بعد از ان بر آن قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار قطره نور از ان
بتقاطر پیوست از هر قطره از ان قطرات روح پیغمبری متکون گشت بعد از ان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند
از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت خواهند آمد بیافرید بعد از ان حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیا علیهم السلام و صالحان و نیکان
از نور منست و آفتاب و ماهتاب و کواکب از نور منست بعد از ان فرمود که حق سبحانه تعالی دوازده هزار حجاب
آفرید و آن قسم رابع را که از نور من موجود بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از انکه از حجابها بیرون آمد حق
سبحانه و تعالی او را با جزای ارضیه ترکیب فرمود آن نور پاک از ان درج خاک روشنائی میفرستاد
چنانکه چراغ در لیلة الدیجی از مشرق تا مغرب منور می ساخت بعد از ان حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را بدان
قالب فرمود و آن نور را در جبین او ودیعت نهاد بعد از ان از وی منتقل شد بشیث علیه السلام بعد از ان
از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب رسید و از وی به آمنه منتقل شد
بعد از ان آمد بیا بمعانی سید المرسلین و خاتم النبیین مثنوی سر آمد ترین همه سروران برگزیده حق [illegible]
کز آدم ز جنت در آمد بخاک رسید آن گنج خاکی بر ایوان پاک [illegible] چون ماه [illegible]
از [illegible] [illegible] گشت [illegible]

سراپردهٔ کاخ ازین بود ده دگر مسند عیسی بگردون رسید ده محمد خود از وهم بیرون پرید ده قرآن شنیده کاب قوسین یا
بآن آستانه گشته ده بوسی خاک در تو ای چشم روشن کن خاکیان ده نور از غاره جان افلاکیان ده زرد آبه داگر دوست
تاج گذشت ده محمد زد به صد درج دوشت ده سلیمان اگر تخت بر باد بست ده محمد ز بازیچه با دوست ده صلی الله
علیه وسلم و آله واصحابه اجمعین روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین است
شیخ نجم الدین رازی قدس سره در کتاب مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
زبده و خلاصهٔ موجودات است ثمرهٔ شجرهٔ کائنات بود که لولاک لما خلقت الکونین مبدأ موجودات هم آمد
چنانکه ثمره به مثال شجره است و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم ثمرهٔ آن شجره است و شجره بحقیقت تخم ثمره
باشد پس چون حق سبحانه وتعالی خواست تا موجودات را آفریند تخم بمقتضای عالم شهود بوجود آمد نور حضرت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه بیان نبوت از آن معنی بدین
عبارت اشارت فرموده که انا من الله والمؤمنین منی بعد از آن که آن نور بعالم ظهور آمد حق سبحانه وتعالی
بنظر رحمت بدان نور نگریست حیا بروی غالب شد قطرات ازوی متقاطر گشت ارواح جمیع انبیا علیهم
السلام از نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشتند و از ارواح انبیا ارواح اولیا را بیافرید و از
ارواح اولیا ارواح مومنان را و از ارواح مومنان ارواح عاصیان را بیافرید و از ارواح عاصیان
ارواح منافقان و کافران بیافرید بعد از آن از صفات ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح
ملکی ارواح جن و از ارواح جن ارواح شیاطین را بیافرید بر تفاوت مراتب احوال ایشان و باز از جرم
ارواح انسانی ارواح حیوانات متفاوت پدید آمد چه آنکه ارواح ملکوتیات پس مجموع ملکوتیات نفوس نبات
و معادن مرکبات و مفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع مکونات علویه سفلیه و ملکیه و ملکوتیه از نور
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشته است و آن گفت این آدم صورت بود فلا نقیض معنی
تشنه بیا بوی انتهی نقل معدودن قدرت در ایات کائنات و مقربان سر آیات بینات در تصویر
طینت آدم علیه السلام پوشیده بود ... آثار خورشید انوار روح در دایای کاشانه تن او متوکل
بود هیبت بنوز آدم میان آب و گل بود که استاد جهان جان و دل بود هنوز نعت از سرافیل
الوفاق در سر پوشیده بود که ایادی لطف و حکمت نقش فضل در رحمت به طبیعت بپاشیده و هنوز انا بر
نعتش نساخته بود که استادان فضل بانی مجوف کا مرانی او پرداخته بودند هنوز موحی حلقه لقا خاتم

بر در حجرهٔ ارقم نکوفته بود که او صفه بار الم تزالی رکاب بجاروب ادب فرو رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمه استقامت
نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شده بود مثنوی احمد مرسل آن خلاصهٔ کون را
پرده پوش ام بدامن عون روشنائی ده چراغ یقین نور پیشینیان و شمع پسین انبیا پیش آن نجیب
چراغ طفل گهواره در مقام بلاغ کاف و نون یک رقم ز خامهٔ او لوح محفوظ روزنامهٔ او در سرشت
خود آن دقیقهٔ عون ذات پاکش خمیر مایهٔ کون سپهر از وجود او شده چیز بلکه هژده هزار عالم نیز از نور
او از زمین برون داده آسمان و زمین ازو زاده زبدهٔ هر چه بود هر چه بود دولتی زین بزرگتر چه بود
هستی از وی علم بر آورده او تفاخر به نیستی کرده روایت پنجم از روایات مشهوره در باب نور آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله آورده است و در روایت مرصاد نیز بیان شده است
که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از تمامی موجودات بهفتاد هزار سال موجود گشته بود و از
برای نور دوازده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت
و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب سنت و حجاب شفاعت
بعد از آن نور کامل السرور آن مطلع الانوار حضور را صلی الله علیه وآله وسلم در هر حجابی از ین حجب آن مقدار که اراده
ازلی تعلق گرفته بود بداشت مثلاً در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشت و به تسبیحش مشغول گردانید و تسبیح
او در ین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشت و دران حجاب
تسبیحش این بود که سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب منت ده هزار سال بدین تسبیح می ستود که سبحان الحی
القیوم الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشت و حق سبحانه و تعالی را بدین تسبیح می ستود که
سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دائم لا یسهو
و در حجاب کرامت هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت مینمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلتش شش
هزار سال بدین تسبیح قیام مینمود که سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال باین تسبیح ورد میفرمود
که سبحان ذی العرش الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح میفرمود که سبحان رب العزة عما
یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب
سنت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح
بر زبان میراند که سبحان الله العظیم و بحمده و بر روایتی در هر یک از ین حجابها ده هزار سال بداشت

چون ازین حجابها بیرون آمد ده دریا او را عطا دادند دریای شفاعت و دریای رحمت و دریای نصیحت و د
و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریای یقین و دریای حلم و دریای
قناعت و دریای محبت و در دریای محبت هزار سال شناوری میکرد و میگفت ربی ربی و در دریای قناعت
دو هزار سال سیاحت مینمود و میگفت سیدی سیدی و در دریای حلم سه هزار سال سیاحی مینمود و میگفت یا احد
یا احد و در دریای یقین چهار هزار سال غوص میکرد و میگفت یا واحد یا واحد و در دریای انابت پنج هزار
سال تردد مینمود و میگفت یا فرد یا فرد و در دریای سخاوت شش هزار سال بسیاحت مبادرت می جست و
میگفت یا علی یا علی و در دریای صبر هفت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای شکر
هشت هزار سال شنو میکرد و میگفت یا رئوف یا رئوف و در دریای نصیحت نه هزار سال سیر میکرد و میگفت یا سبوح
و در دریای رحمت ده هزار سال سیر نمود و میگفت یا قدوس یا قدوس یا الله یا کریم آنگاه در گوشه دریای دوم
بساطی بیافرید از نور بزرگی آن هفتاد هزار برابر هفت آسمان و زمین و در آن بساط هفتصد مقام آفرید
اول مقام توحید دوم مقام معرفت سوم مقام ایمان و مقام اسلام و مقام خوف و مقام رجا و مقام شکر
و مقام صبر و مقام خشوع و مقام خضوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حیرت
و مقام قناعت و مقام تفویض و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است آنگاه نور حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم درین هفتصد مقام سیر کرد در هر مقامی هزار سال بگشت چون ازین هفتصد مقام بگذشت
ندا از خدای تعالی آمد ای نور حبیب من سر بر آر گفت تو خدای منی و آفریدگار منی و پروردگار منی و روزی دهنده
منی و زنده کننده منی و میراننده منی خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی
بپرست مرا [illegible] مشغول شو بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول
هفتاد هزار سال بین یدی الله بقیام ایستاد بعد از آن حضرت جلال احدیت یک قبضه از نور ذات خود بر وی
بیفشاند [illegible] حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سجده تحیت بجای آورد و بدان سجده نظر خاص
مشرف گشت و بتربیت اختصاص یافت [illegible] سجده [illegible] بود [illegible] امتان او فرض
شد و بار دیگر [illegible] و در مقام خدمت هفتاد هزار سال دیگر بقیام ایستاد و با خلعت دیگر از نور خاص
[illegible] سجده [illegible] امتان او فرض شد
[illegible] هفتاد هزار سال [illegible] یافت

و در برابر آن سجده شکر بجای می آورد و نمازی بر وی و امتان او فرض میشد تا این پنج وقت معهود بر وی
و امتان او فرض شد آنگاه بر ادای دوگانه بر منوال این نماز که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه
موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا با تمام رسید مثلاً هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در
قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجود و هزار سال در جلسه و رکعت دوم را بر این
منوال فرمود چون بتشهد نشست هزار سال دیگر بگذرانید آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین صورت
ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بآن پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور
حبیب من خدمت پسندیده بجا آوردی اکنون حاجتی از من بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا امتی
خواهی گردانید مقصر بمقتضای بشریت در ادای طاعات تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خویش را امروز
در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو حاجتی خواستی من
از تو همین پسندیدم آنچه درخواستی مراد تو حاصل گردانیدم چون نور خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از
حضرت مالک علام این نواخت مشاهده کرد بر خود ببالید صد هزار قطره نور از وی بچکید حق سبحانه و تعالی یک قطره
از آن قطرات را بنظر قدرت خود در آورد و یکصد و بیست و چهار هزار قسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری متکون
شد باز قطره دیگر را بنظر در آورد و آن را به ده قسم گردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل
و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری حملهٔ عرش و از دیگری عطائیل و از
دیگری راس المهدی آنگاه قسم دهم را بنظر در آورد و آن را ده قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید و از یکی کرسی را
و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت و از دیگری ماه را و از دیگری آفتاب را و از دیگری ستارگان را
و از دیگری بهشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته دیگر و از قسم دهم جوهری آفرید مسافت آن چهار
هزار ساله راه و طول او نیز چهار هزار ساله راه و عرض او نیز چهار هزار ساله راه پس بر آن جوهر نظری کرد آن
جوهره در اضطراب افتاد نیمه آب شد و نیمه آتش از آن آب دریا با التهاب پذیرفت و از آن بخار روی با
تموج آمد از حرکت امواج دریا ارباح وزیدن گرفت و هوا تمکن یافت آنگاه آن آتش که بواسطه اضطراب
آن جوهر که از تصرف نظر حق سبحانه تحصیل پیوسته بود بر روی آب استیلا یافت تا آب بجوش آمد و کفی بر روی آب پیدا شد
و زمین از آن موجود گشت بخاری از آن کف متصاعد گشت هیولای آسمان صورت پیوست و جبال از قعر شد
از آن امواج جبال متکون شدند و حق تعالی بفرمود که بحار رسید معادن از آن پیدا آمد میان [illegible]

واقع شد آتش برافروخت ماده دوزخ از آن مهیا گشت بعد از آن بساط زمین منبسط ساختند تا مسکن حیوانات
و وحوش و طیور و سباع و هوام و بهائم تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساخت و هر یکی را محل تعیین نمود و در هر طبقه
جمعی از مخلوقات را تعیین فرمود آنگاه از شعلات آن آتش فوج جان را پیدا نمود و زمین را تحت تصرف ایشان نهاد و محل بهشت
در فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت و بجهت روشنائی عالم و حساب بیش و کم آفتاب و ماه
و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از نور و ظلمت روز و شب پیدا شد و در روایت دیگر
در شرح آن جوهر عالی منظر رسیده چنانچه در مرصاد در مسالک ضبط کشیده که آن جوهر که اصل اجرام علوی
و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال او بوصف تسبیح و معانی مبین بگردید و آن
جوهر در عظمت چهار صد برابر عالم بود چون بنظر هیبت در وی نظر فرمود آن جوهر بشکافت و منقسم بقسم شد ثلثی
آن آب شد و ثلثی نور و ثلثی نار آب با نار بیامیخت دخانی از و متصاعد گشت و از آن امواج پدید آمد آسمان
از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج متکون شد بعد از آن آن نور را بشعب منشعب گردانید یک شعب
در اعلی و یکی در سفلی و دیگری در وسط قرار یافت از شعب اعلی آفتاب و ماه اجرام نورانیه علوی مخلوق گشتند
و از شعب وسطی عرش و کرسی و جنان عالی متکون شد و از شعب سفلی خزائن پاک و کنوز جواهر ودیعت نهاد
تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد بعد از آن که از باب معرفت از حجرات غیب بر بساط شهادت
با نبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تربیت افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان
و انکشاف استار پیغمبران علیهم السلام همه از آن قطعه نور که بر همه فائق بود بظهور آمد اما آنچه حصه حضرت رسالت
و نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه وآله وسلم در خزائن قدرتش مستور و پوشیده شد تا وقت ظهور
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد از خزائن قدرت بصحرای امنیت بیرون آورد و ذات بابرکات حضرت
رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بآن بیاراست و هژده هزار عالم را بآن نور کامل السرور منور گردانید
رجعنا الی الروایة الاول پس نور حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم فرمان آمد که تا بساق عرش آمد
هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از آنجا بلوح آمد و پنج هزار سال آن نور
از لوح می تافت و از آنجا بکرسی آمد و پنج هزار سال دیگر نور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا خود را جلوه میداد
و زبان بتسبیح و تهلیل میگشاد آنگاه فرمان آمد که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام تربیت و دیده ذات
کرده الاولین و الاخرین که منور قدس آنسرور است صلی الله علیه وآله وسلم مقدار خاک جهت صاحب عهد لولاک لما

علیه وآله وسلم و شهسوار انا ارسلناک خزانه دار انا اعطیناک ترتیب نمایند چون فرمان حق تعالی بزمین رسانیدند از غایت
شوق زمین بجوش آمد و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام از ان خاک پاک شوق ناک مقدار
مثقال برگرفت بجای خود مراجعت نمودند فرمان آمد که ای جبرئیل به بهشت رو و مقدار مشک و کافور و زعفران و
سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن همه را با این خاک بیامیز جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب
آمد که از کافور استخوان مبارک محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بیافرینیم و از زعفران بهشت پی او را ترتیب کنیم و از مشک
خون او را و از سنبل موی او را و از سلسبیل چین او را و از ماء معین لب و دندان او را و از شراب تسنیم عبارات او را
بیافرینیم و او را سخن گوی و شفیع جمیع خلائق گردانم چنانکه مولوی میفرماید در صفت آفرینش تن مبارک
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ع سرش پیدا ز برکات جنانست ؛ که آن سر نهان بنگر عیانست
فدای یک سر مویش دو عالم ؛ که در هر دو جهان او شد مکرم ؛ نبات جنت است آن موی مشکین ؛ از ان و
عطر پرور شد ریاحین ؛ دو چشمش گشت پیدا از حیا بین ؛ حیا کرده بآن چشمانش تحسین ؛ حیا در دهر از ان
چشمان شد آغاز ؛ حیا گشته از ان چشمان سرافراز ؛ ز زعفر گوشهایش گشت پیدا ؛ و پر کرده از در گوش صما
ز عنبر بینی او که بهشت است ؛ که بینی مرد را عنبر سرشت است ؛ ز تسبیح آن لبان گردید پیدا ؛ خجل گشته از ان لبها مسیحا
که آن دولت نگر تسبیح گوید ؛ گناه امتش از حق بجوید ؛ که رویش شبنوا از نور تجلی است ؛ از ان و جان و دلها در
تسلی است ؛ همه ذرات شد حیران آن رو ؛ طلب کردن بجان آن روی نیکو ؛ که دندانهاش از نور است پیدا ؛
که دارد در جهان از نور دندان ؛ که دندانش نهان در در صدف شد ؛ نهان از دید گشت و بر طرف شد ؛ زبان
او چو از ذکر است بنگر ؛ از ان شیرین شده چون شهد شکر ؛ زبان را در تحیت کرده گویا ؛ در و پر کرده از دریای معنا
کرده هاش از صبر آفریده ؛ بدین سان صابری هرگز که دیده ؛ همیشه صبر بوده پیشه او ؛ غم امت بوده اندیشه
او ؛ دو دستش از سخاوت آفریده ؛ سخاوت دست ازیشان کس ندیده ؛ سخاوت پیشه آن شاه دین است ؛
غلط گفتم که این ختم نبیین است ؛ ز کافور بهشت است استخوانش ؛ ز نور حق بود مغز روانش ؛ قدمهایش
شده خلق از عبادت ؛ قدم ننهاده یکدم از عبادت ؛ ز هر آنکه آفرینش آنچه اند ؛ همچو اندوخت در نماند ؛
د دنیا کی رود بیرون همان تن ؛ که در جنت ببیند جا معین ؛ چون آن گل ساخته شد و آن ماده درج در
وجود باجود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ساخته پرداخته گشت فرمان آمد که ای جبرئیل این در شب
افروز را در اطباق سموات بگردان و اند ... ملائکه جلوه ده و در چمن سرای بهشت غلغله ده و در ... عالم

و بر عالم بر خلائق اجد اعرضه کن منادی کن که هذا طینة حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین و مشهور فی الاولین و مذکور
فی الآخرین بعد ازانکه آن گل ساخته و آن درج نورانی پرداخته شد چون قندیل در ساق عرش مجید آویختند و آن محل
نور خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند و آن نور کامل السرور در آن قندیل با تجلیل می بود تا بوقت ساختن کالبد
آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام متلالی مانده بود و آن طینت که تعبیر ازان بدره میکنند
دران متلالی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دمیدند آن نور از میان دو ابروی آدم
علیه السلام می تافت چنانچه زهره از آسمان تابد چنانچه در محل خود بیان گردد ان شاء الله تعالی خلاصه روایات که بنظر
رسیده بود این بود و روایت دیگر وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد چنانچه
مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است برآنکه اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیاء در عالم دانش و بینش بیگمان
بیقین نور کامل السرور حضرت سید المرسلین بود صلی الله علیه وآله وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فاما اگر
بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات و الواح موجودات تامل نمائی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم غرض از ایجاد بنی نوع
آدم ذات بابرکات خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بود یعنی بعبارت لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل اشیا نور حضرت
محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم بشنو ای درویش اگر بیت حشمت وجود با وجود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شادروان
جلال بر اوج استقبال نکشیدی و وظائف طوائف ارباب عواطف را در حیطه ظل ظلیل تربیت پرورده نکردی
قلاده تمجید و تحمید عرش مجید کی انداختی که الرحمن علی العرش استوی و اگر نه دبیر تقدیر بتحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله
علیه وآله وسلم منشوری رقم قسم بر عنوان منشور قلم کشیدی که ن والقلم وما یسطرون و اگر نه دوار افلاک بر مرکز کره
خاک برای تربیت ملازمان خواجه لولاک صلی الله علیه وآله وسلم بر دوار عواطف عالم پاک بودی هرگز طیلسان
رفعت و وسعت بر دوش کرسی افتادی که وسع کرسیه السموات والارض و اگر نه سمند دولتش بر گام باصره ناظره در سپهر
فلک بجودت سیادت تجلی هرگز بشقائق کواکب مزین نگشتی که زیناها للناظرین و اگر نه خیمه جلالت شادروان
سلطنت بر زمین فرش عجز او بساط مربع مضبوط نکردی هرگز توقیع استقاش بر منشور افتراش نکشیدی که والارض فرشناها
فنعم الماهدون و اگر نه چراغ هدایت و بالنجم هم یهتدون از جهت مهتدای انتش بدست نجوم با رجوم که خود انوار
هدایت شعار اصحابی کالنجوم اند ندادی هرگز لباس نور و خلعت ظهور در نپوشیدی و جام زینت انا زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب نپوشیدی و چادر شب زنگاری آسمان بر قدر و مروارید از اجرام اجسام خود ندیدی
و بسیط هامون و بساط بوقلمون بنقوش نقوش عالیه از رشحات ارقام اقلام خود نیافتی هیچ ای درویش

اگر نه ظهور نور این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه دعاج مدور در زیر کاشتی
و نه منشور قضا بنام مشتری نوشتی نه سجلات و محاضره فلک اثیر با حکام او ساختی نه مریخ را خنجر تغلب در دست و رماح رنگارنگ
از شست او معلق بودی و نه خورشید جمشید فلک به سیمای ملک آسمان را از نقره خنگ دولت در اصطبل مشرق سر از مخلاة بیرون کردی
و نه این قندیل پر آتش نیر جرم اعظم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک ششم وزه مانند گل لعل از شقه مینا تابان گشتی و نه زهره
را در قصر سیم دف شعب در کف طرب بودی و نه در بزم حریفان طربخانه افلاک طلیع پوشان طوالع علوی را از سماع
سرود خود در رقص آوردی و نه دبیر عطارد را از نقطه دریای قیر نوک قلم بر صفحه شب از مشک اذفر رقم زدی نه از قار در یا
کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر کردی و نه ماه منور بر شکل صحن سیمین پر و یا بر شکل طبق مرصع هلالی و جواهر یا
شکل معین مفضض کسری قیصر یا بر شکل شمشیر مدور پیکر یا بر شکل آئینه گیتی نمای عالی منظر یا بر شکل دف در کف مطرب این بزم
یا بر شکل دایره خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبد نیلگون اخضر جمال نمودی نه آب را رقت بودی نه هوا را لطافت
نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را کثافت جواهر زواهر در معادن متمکن نه گشتی ظروف و مظروف با یکدیگر متقارن نه گشتی
ممکنات در اماکن خود متوطن نه بودی ملک و ملکوت در ظواهر و بواطن تعیین نه نمودی نه شکوفه طری بود در مرغزار و نه بنفشه نیلوفری
در سبزه زار و نه نرگس ناتوان بیمار و نه سوسن ده زبان طرار و نه گل سرخ زرد فرمانبردار نه پروانه زرنگار و نه قمری مقری بر منابر
اشجار و نه کبوتر دم کش در اسحار و نه طاوس دم کش در کنار انهار حاصل این همه اصناف طیور قطار اندر قطار و انواع وحوش
و سباع در اقطار بلکه جمیع مکنونات از معمور و مار و نقد و نار و لیل و نهار مدار زمین و زمان قرار مکین و مکان همه از برکت
وجود با جود این سید انس و جان و خواجه هر دو جهان صلی الله علیه وآله وسلم خلعت وجود یافت و بصلای کرم وجود
شتافت نظم ای گشته از برای تو کون و مکان پدید وز عرش تا بفرش ز نور تو آفرید فانیست پیش نور تو انوار انبیا
در نور آفتاب بود ذره ناپدید ذرات کون پرتو نور ظهور تست بودند ظهور خویش ز نور تو مستفید و لیس بعید

دیگر بشنو که اگر نه نور صفوت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند صوت انی جاعل فی الارض خلیفه
بمسامع جامع افواج ملک نرسانیده بودند و شخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر سبیل وجود ننهاده بودی
و رقم اشتیاق اسحق و اسمعیل و کرب یعقوب و تأسف یوسف علیهم السلام در پرده تغیب متواری بماندی و منشور
فقفر بالخیر بدار وجود پیغمبران ملک و جود بر طره همت داود ننهاده بود و رقم امتنان ففهمناها سلیمان منشور
خلافت آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و سپر عدالت تعقیل به بشارت دادن شیر ابو معول نکشته بود و طغرا
حکمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام یا غلام پسر زکریا نوشته بودند که نور یا سر در این منظور نظر عنایت در

در بارگاه قبول تحیت وصول استنادی نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری نظم در ان وقتی که خوبان آفریدند همه را
بر جمله سلطان آفریدند همه چو شادروان جنت میکشیدند همه بدربانیت رضوان آفریدند همه ملاحت بر تو یکسر ختم کردند
پس آنگه ماه کنعان آفریدند همه سواری چون تو در میدان خوبی همه نیامد تا که میدان آفریدند فصل سوم در تاویل
حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری تاویل اول اکثران رفته اند که اول حقیقی نور پیغمبر است صلی الله علیه
وآله وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اول
از مجردات عقل بود و از اجسام قلم تاویل دوم اولیت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم به حقیقت خود است که بر
همه اشیا سابق است حقیقتا و اولیت عقل نظر بمعقول الحقیقه است یعنی اول همه عقلها آن بود که در حدیث وصف آن فرموده
لما قال صلی الله علیه وآله وسلم اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث و وجود او
بر سایر معقول سابق است و اول اقلام آن قلم است که بامر خدا الله تعالی تقدیرات اشیا بر لوح محفوظ ثبت کرده تاویل
سوم آنست که به چهار حدیث بحیثیات مختلفه و اسمای متعدده مذکور شده اند اما فی الحقیقت کنایت از یک چیز است یعنی
از ان حیثیت که موجود بود مخترع وجود و ذات و مبدا و معاد خود بلکه سایر اشیا را عقل است او را عقل گویند و از ان جهت
که آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر است و فیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از حیثیت چون
متوسط او فایض گشته و از پرتو او ظهور یافته آن را نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانند و از ان جهت که حیات ذات است و
حیات کل موجودات مستفاد از وست آن را روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و از ان جهت که نقوش علوم و سایر مصنوعات
را در لوح محفوظ تسویت او ست او را قلم گویند و در تحقیق همین معنی قدوة المحققین قدس سره در شواهد النبوة ملبسات
مستعمله بیان غنا است که فرموده ازل ازل حدیث کان الله ولا شیء معه آن کان حسن بود و نمود از جهان نشان
الا الآن ما عرفت علی ما علیه کان همه اول تجلی بر خود کرد پس آنکه وجود غیر در ان مدخل باشد بصورت تشانی بود مطلق کلی جامع
بود و هیچ شیوه از انها پیدا از بعضی به بعضی و صورت معلومیت آن شأن را تعین اول و حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه
وآله وسلم و حقایق سایر موجودات همه اجزای تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهر بسیط مجرد
گردید صلی الله علیه وآله وسلم تارة از ان بعقل و تاره بقلم و تاره بروح و تاره بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف
عبارات که بمعنی راجع است اعتبارات است و صورت وجود سایر حقایق است از صورت وجودی آن حقیقت در مرتبه بعد مرتبه
منتهی شود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام و تحقیق کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین را تاویل چنان نماید والله اعلم تاویل چهارم آنست که اول حقیقی نور محمد است صلی الله علیه وآله وسلم

که ملائکه ملکوت از وی مخلوق است تا هر چه ذوات ارواح اند از جن و انس و سائر حیوانات از پرتو نور او روح دارند مرتبه بمرتبه
چنانچه شمه از آن گذشت و هر چه ذوات نفوس اند از کواکب و افلاک و عناصر و جمادات و نباتات و جمله مایه نفوس از وی یافته اند
تحقیق چنین مینماید که آن نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی جل و علا
از غایت حیا منشق شده بود بر مثال قلم یک شق او روح آمد و یک شق او عقل و روح شق ایمن و عقل شق الایسر
همان قلم بود که مورد قسم آمد که ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون اهل اشارت اینجا لطیفه شریفه میگویند
چون روح شق ایمن شد مثالش بر مثال آدم آمد علیه السلام و چون عقل شق الایسر بود قائم حوا آمد یعنی چنانچه حوا از پهلوی چپ
مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاوروهن و خالفوهن اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ است مر روح را
یا در معرفت ذات و صفات مشورت کند هر چه او خیال بندد جناب قدس احدیت جل و علا از آن منزه سازند و هر چه عقل
ادراک آن کند حضرت خالق آن اشیاست مثنوی عقل چون شحنه است چون سلطان رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید
عقل چون سایه بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب باب دوم در خلق آدم علیه السلام و درین
باب دوازده فصل مبین میگردد ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام
بعد از آنکه نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از حجب بهاء اجسام بیرون آمد از جوف کعبه مطهره که ناف زمین است
ذره از برای آن ذره ترتیب نمودند و بآب چشمه تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطیب و معنبر ساختند
بر اطباق سموات و اجرام زمین جلوه دادند و بر بحر و بر و اقطار و آفاق عالم گردانیدند بر مثال کوکب دری از مطلع
انوار قدس همچو خورشید چنانچه شمه سابق از آن گذشته پیوسته القصه چون حق سبحانه تعالی این ترتیب منتظم گشت محل
قابل گنجینه آن گنج فیض و مخزن آن جوهر ثمینه توانند بود می بایست تا این امانت را باو سپارند و این گنج در وی
ودیعت نهند حامل این نقد نفیس ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشد
قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض بآن معنی اشعار نموده اند و چون
هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و اظلال سائر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت
قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها از وادی پرده غیب این ندا در دادند نظم گوهر بی سر با زانطور آمده
تا خریدار وی از کون و مکان بر خیزد و این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی است الا طالبی کو دهم ارزان بجان
بر خیز و جان تا به آدم زبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیعه بدل بدیها
من مناسب تر آن گنج را کنج ویرانه خاک در خور تر است بار محنت جانان با ... کشیدن ...

آنکه دارد این نوع کار و باری هیست بنشین بر دل مرا نام ای گنج مراد هر که من این خانه بسوداے تو ویران کرده‌ام
عاقبت این خصوصیت بر قد آدم چست آمد و حملها الانسان اراده ازلیه از برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام مباشرت
نموده آوازه بانوازهٔ انی خالق بشرا من طین در انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر
بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملائکه مستندان ارائک ملکوت و مسفیان معارف لاهوت اندبنهاد کرو اذ
قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه مراد ازین ملائکه همه فرشتگان اند چنانچه جمهور بر آن رفته اند بجهت عموم
لفظ و عدم تخصیص بطائفه مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که چون بنی
الجان در زمین بعصیان مبادرت مینمودند و در نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی
از فرشتگان ابجاربه بمقاتله ایشان فرستاد و عزرائیل رئیس ایشان بود محاربه کردند و اکثر از آن جنیان را بقتل
و اسیر و تاراج و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که خدای عز و جل با
با ایشان این سر را در میان نهاد **فصل دوم در خلق بنی الجان** و بیان این واقعه آنست که حق
فرمود که والجان خلقناه من نار السموم و آن نار سموم را چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی از وجود آورده بود
و دران آتش نور و ظلمتی بود از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش
جان که کنیت ابوالجن است در وجود آمد چون ملائکه از نور بودند میل بطاعت نمودند از معاصی معصوم ماندند و چون
شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و جحود انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان
از عین آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بظلمت لاجرم بعضے بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضے
بظلمات کفر و ضلالت مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب
ابوالجن که نام او سوما است پدر او جان است و بروایت ابو عیسی صنعانی چون اولاد طارنوس را که ابلیسا طارنیس
توالد و تناسل بسیار شد حق تعالی ایشان را التبری مکلف گردانید بطاعت و خدمت خود دلالت فرمود
طارنوس [illegible] اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نمودند مرفه الحال معیشت انبساط و روزگار میگذرانیدند تا باب
دوره [illegible] چنگهای او اوائل هی و شش هزار سال است و نزد بعضے بیست و پنج هزار و دویست سال نزدیکی
[illegible] بیست و چهار هزار سال است نزدیک با تمام رسید جوان جبلت ایشان مخلوق از نار بود و نار مظهر تجلی قهر
[illegible] و عصیان آغاز کرده راه فساد و جنگ [illegible] پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت همه مستکملین ایشان را
[illegible] [illegible] [illegible] اخراف نموده بودند و بجاده شرع مستقیم بودند سالم ماندند

بعد از آن هم بنی نوع ایشان جلیانیس نام را بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده همراه با ایشان عطا فرمود و چون دورهٔ
دیگر که از آن مقدار زمان باختلاف حکما معین گشت چنانکه گفته شد گذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله مراجعت
بمکان خود کردند زیرا که نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و افضل بقیهٔ این طبقه
که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم به بلیقا حاکم ایشان
گشت و چون دورهٔ ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند از آن
سبب بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و بقهر خداوندی نابود شدند و از صلحای ایشان فوج قلیل که باز پس آمده بودند
بمرور ایام خلقی کثیر پدید شدند و از آن میان هاموس نام که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشت
مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام می نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد از آن اشرار بنی الجان
ره بکفر و عصیان نهادند باری تعالی رسولان فرستاد از نصایح و مواعظ ایشان قطعاً متنبه نشدند و دورهٔ ایشان
نیز منتهی شد حکمت الهی جل و علا اقتضای تجدیدی میکرد لاجرم طائفه از ملائکه بحرب ایشان نامزد گشته از آسمان نزول کردند
با بنی الجان محاربه نمودند اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز رسیده
بودند ملائکه اسیر ساختند و از آنجمله یکی عزازیل بود و گویند پدر وی خبیث نام داشت بصورت شیری بود و مادر او نبلیث
نام بصورت گرگ بود و وی در ابتدا بواسطهٔ حقوق پدر لعین جوی گرفتار گشته بود و بیان حال عزازیل و مآل او و این عزازیل
که از بنی الجان بود او را فرشتگان اسیر ساخته بآسمان بردند و او در میان ایشان نشو و نما یافته روز بروز کار او
در ترقی بود تا بمرتبهٔ تعلیم ملائکه مشرف گشت روایت دیگر در باب عروج او بآسمان آن بود که وی بجهت فنای
بنی الجان از ایشان انقطاع نمود و بیکسوی فرود گشت و بطاعت الهی جل و علا روی آورد فرشتگان
بدعا درخواست نمودند که مطیعی چنین در میان فرشتگان اولی است گلی است با طراوت در بوستان آسمان نباید
ضایع و حق تعالی بدرخواست فرشتگان او را بآسمان دنیا ترقی داد و مدت مدید در آسمان دنیا بعبادت مشغول
بود بعد از آن بآسمان دوم بردند و هکذا الی السماء السابعة بعد از آن رضوان بنا بر حکمت الهی مقربان ملکوت او را
طلب داشتند که روزی چند در بهشت از فواید او مستفید گردیم چون رضا شد حق تعالی او را بجای رضوان بهشت فرستاد
و آنجا بطاعت الهی جل و علا و تعلیم فرشتگان کماهی اشتغال می نمود و مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد گشت
و منبری از یاقوت بر آمد و طلعتی از نور بر بالای سر او نصب کردند چندان فرشته بمجلس وی حاضر می آمد که عدد آنرا
علام الغیوب هیچکس نمیدانست و چون سالها از عبادت او منقضی شد بنی الجان بسبب طول زمان بسیار شدند و از

بجزایر و خرابها بیرون آمدند و ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی و طریق سداد و خداشناسی دور افتاده
عزازیل چون آیت هدایت و ارشاد ایشانرا از ملهم الرشاد التماس نموده باجابت مقرون گشت با فرشتگان از آسمان بزمین آمده
دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشان را
که موسوم بسهلوطایش بن بلاهت بود برسالت نزد عظمای آن طائفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت
دعوت کند رسول بموجب فرموده عمل نمود و آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و
عزازیل ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتدادی یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او همین عمل
نمودند عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد و آن بدبختان شهید میکردند تا آخر الامر
یوسف بن یاسف را ارسال نموده او با قوام خویش ملاقات کرد آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطائف
الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بعزازیل عرض کرد بعد از رخصت از بارگاه احدیت
با فوجی ملائکه بمقابله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل آورد و بقیه در اطراف و اکناف عالم متفرق
گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت بابلیس ارزانی داشت و گاهی در
زمین بعبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت آشیان آسمان انداختی و گاهی عَلم طاعت و رایت عبادت
در صحن بوستان سرای جنت برافراختی و چون ابلیس در امر حکومت استقلال تمام یافت لوای دولت سلطنت
برافراشت و دعوی انانیت آغاز نهاد و در دل عزم جزم کرد که من بعد اگر ذات خداوند را خللی رسد من توانم ملک آسمان
و زمین را بجای او نگاه داشت و بعضی برآن رفته اند این معنی در زیر عرش خداوند بر بالای منبر او را دست داد و بعضی
از ارباب روایات گفته اند که چون او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه و تعالی شخص دیگر را امر خطیر سلطنت تفویض
کند و من در آن مقام اقناع نمایم چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر
نمیدانست در خلال این حال روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد در آنجا بر قضایی از قضایای الهی جل و
علا اطلاعی یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت
نمودند از آن عرش عزازیل چون جبین ایشان بدید از موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند و التماس دعا نمودند تا حق
سبحانه و تعالی هیچ یک از ایشانرا بآن بلای عظیم مبتلا نگرداند او گفت این قضیه با و شما نسبتی ندارد و من سالهاست
که برین اطلاع یافته ام ایشان در طلب دعا مبالغت نمودند او دست برآورده گفت اللهم سلّمهم خداوندا ایشانرا
ایمن گردان در زمان و مکان بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبری که داشت خود را از حیلهٔ آن آگاه

عتاب داشت و اصلاً بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نقلست که روزی بدر
بهشت رسید و حلقه بر در بهشت زد دید که بر قضای آنجا مقتضا از برای نظاره اهل حیرت این کلمه نوشته بود که ما را
بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیدیم و از زمین بآسمان برآوردیم و از آسمان بجنان رسانیدیم بعد از آن با امر ما
و امر خود دلالت کنیم و مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع نماید عزازیل چون این کلمه مطالعه کرد بمقدار
هزار سال این دنیا درازی دارد طاعت وا و را خود در گذاشت و متصل بران بنده نافرمان شکسته پیمان
لعنت میکرد و نمی دانست که بر خود لعنت میکند و روایتی آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد دید که نوشته اند اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان که بعضی از
نعم مخصوصش گردانم و لیکن بعد ازان نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را بمن بنما تا هلاکش گردانم
فرمود معروف ترا زود باشد که بینی او را قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک مالم یری فی نفسه ما اذری فی نفسه
وقال انا الکامل واجابه دعاء حیث قال ارنی حتی اهلک و روایتی آنست که عزازیل هزار سال هرجا سجده میکرد
در آسمان و زمین هیچ چون سر برآوردی در سجده گاه او این کلمه ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بطبق این
کلمه ابلیس را لعنت میکرد و میگفت لعن الله علی ابلیس جامع کتاب در رساله منظومه خود آورده است مثنوی شنیدم
که شیطان بر نخست از اسرار غیبی یکی نکته ثبت نظر کرد بر لوح دید از قضا که حکمت چنین میکند اقتضا که یک
برگزیده جلیل ملک در افتد زاوج سما تا سمک به یک ترک فرمان زبونش کنند بهیچ ملک برفش کنند
در افتد ز بسیاری رنگ و ریو ز صدر ملک تا بپا گاه دیو چو بر سر نشیب اطلاعش فتاد بنفرین لعنت زبان
برگشاد چنین دیده ام کان سیه روزگار بنجوی کرد لعنت بسالی هزار که تا ای هوشمند از سر عقل هوش بترک دلی
طلب کن بنفرین مکوش که هر آنکس که نفرین بد میکند بیقین دان که نفرین بخود میکند فصل سوم در ابتدای
آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با ملائکه کرام علیهم السلام علمای تواریخ
چنین ایراد نموده اند که بعد ازانکه ابلیس با طائفه از بنی الجان که مطیع فرمان او بودند در زمین باستقلال متمکن
شدند و دل برین خاکدان بی وفا نهادند که باقی خواهند بود و ندانستند آنکه باقی خواهد ماند که خدا در ذات او در وی
نیست خدا باقیست که فانی نشود ایشان گمان بردند که این روی زمین همیشه ایشان را باشد ناگاه فرمان الهی
در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه یعنی القصه مراد ازین ملائکه ابلیس حامیان باشند که بایشان این خطاب
فرمود گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوندا در زمین کسانی را خواهی که آدمی که فساد کنند

و خون ناحق ریزند و ایشان را این معنی معلوم شده بود اول یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان دوم یا از ذکر خلیفه
استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نباشند سوم یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد بخاصه چهارم
یا بجهت اعلام حق تعالی پنجم یا بجهت نظر که بر لوح محفوظ کرده بودند حاصل الکلام گفته‌اند که این ندا از دو حال بیرون نیست
اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است از ملائکه چه کم آمد نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک جواب آمد که ای ملائکه شما بساط زمین را حالا خالی گذارید که ذهن پراگنده مخلوقات
بکنه اسرار ربوبیت ما نمی رسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید سوال این سخن از ملائکه بجناب
حق سبحانه و تعالی زلت بود یا نی جواب ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسمعیل و بسیاری از علما
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر آنند که آن زلت نبود و در سبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند که طلب
حکمت کرده‌اند تا دانند که حکمت در خلق این طائفه چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام تردید بود تا معلوم کنند
که این طائفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مطیع و شق ثانی تردید محذوف است و بعضی دیگر گویند
که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو در باره ایشان این نعمت اجرا فرمائی و ایشان در افساد کوشند و ما
و ملائم نمی نماید قول دیگر آنست که چون ملائکه بخطاب مستطاب الهی جل و علا مشرف گشتند که و اذ قال ربک للملائکة
در لذت این خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی علیه السلام چون آتش یافت انبساط نمود و گفت انظر الیک
جواب آمد لن ترانی زود بتوبه بازگشت که تبت الیک و انا اول المؤمنین نوح علیه السلام با اجابت دعا انس یافت
انبساط نمود و گفت ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملائکه نیز در مقام انس انبساط نمودند
و زبان بگفتار اتجعل فیها گشادند بزرگان گفته‌اند که هر زلت مبتلا شد بواسطه بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان
امیدواری شکستگان است تا از لطف نومید نشوند بیت با گنهگاران بگویم تا نیندازند دل / رحمتی و وفا دست
زد جو فای یافتم و بعضی علما بر آنند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملائکه ازان سوال
خود پشیمان شدند و در صدد تدارک اصلاح آن در آمدند و درین باب دو روایت منقول است روایت اول
[illegible] چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان ازان سوال خود را در [illegible]
[illegible] شش سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا
الیک نستغفرک [illegible] روایت دوم در مناقب اهل بیت [illegible] بعضی علما نیز آورده و نقل از امام [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]

سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند در جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند همه ایشان ازان سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند و از برای تدارک آن سوال نادانسته هر روز بسه ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف می ساختند و همه بتضرع و ابتهال بحق تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی چنین می بود تا حق تعالی بتضرع ایشان بخشود و بر ایشان رحم فرمود و خطاب کرد که یا ملائکه اترید ون مغفرتی و رضوانی ای ملائکه مغفرت و خوشنودی من میطلبید گفتند بلی خدا وندا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب رضوان خود پناه ده و ما را بدان گفتار نادانسته ما مگیر نقل غریب در روایت وضو و ثواب آن بشنو حق تعالی فرمود ای فرشتگان هر آینه نهرست در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید با وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی تفصیل آن برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود را تا بمفصل بشوئید فرمان بردند خطاب آمد که مضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود سه نوبت استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوئید پس دستها سه بار تا بآرنجها بشوئید مسح سر یکبار بکنید بعد ازان پایها تا بکعبین سه بار بشوئید یکیک را بجای می آوردند چنانچه در دین ما مشروع چون وضو تمام کردند بعد ازان فرمود که بگوئید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد ازان بحق تعالی مناجات کردند که خداوندا برین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق تعالی فرمود مغفرت گناهان و شست و شوی اوساخ عصیان گفتند خداوندا این معامله بما اختصاص دارد یا هر که باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حقتعالی فرمود این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وآله وسلم که ایشان بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد ببرکت پیغمبر ایشان و طهارت ایشان بعذاب دوزخ هیچ نسبت ندارند و بسبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود و هیچکس نباشد از مومنان که چنین وضو سازد که شما وضو ساختند مگر او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین در منبعها آورده اند ما درین نسخه مجملا این مقدار بسنده است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم و لیکن اینجا به دو قول اکتفا نموده ایم قول اول قتاده میگوید رضی الله عنه که قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم که در میان ایشان اگر چه مفسدان شوم خواهند بود اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود علیهم السلام و اولیاء مصلح و اصفیای متقی باشند که گرد فساد گرد دامن نشده و شما ایشان نگرید قول دوم ایشان را علم و عمل باشد و شما را عمل اند که عمل با علم فاضلتر است از بسیاری عمل بی

و علما این قول را اقرب داشته اند بتقریب و علم آدم الاسماء کلها و نیز بعد ازان که فرمود الم اقل لکم انی اعلم

قول سوم ایشان اگرچه گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را باصلاح توبه تدارک کنند و این نیز خاصه آدم
و فرزندان اوست که دیگران را این نباشد قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر است یک
چند دیگر موقوف مانده مثلاً در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر گشته و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت
باقی مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آئینهٔ وجود این مشت خاک ظهور خواهد پیوست
چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیافرید و چون خواست
که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را درین باب رمزی هست مثنوی آدمی آئینهٔ مولا بود کنت کنزا
رمز این معنی بود تن چو آهن روح همچون صیقل است صیقلی آن تجلی الست چونکه مرات از جلا یابد کمال هر در وی
اوفتد عکس جمال گنج مخفی شد عیان زین آئینه تن دل و دل گشت زین جان آئینه آنکه مقصود و مراد ذات
اوست هم ذات تو ای نجیب مرآت اوست ما تو آئینه پاک گیریم ما پاک با آئینه ایم از نیکویم قول پنجم شما از طاعت
طبیعی بی تکلف و بی مانع و ایشان را طاعت بتکلف با وجود موانع از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با
با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بی تکلف بالطبع نقلست که چون جبرئیل علیه السلام او چون آدم نظر
بحسن وجه و طراوت جسد خود کرد و نعم الهی جل و علا در حق خود مشاهده فرمود و شکر گزاری آغاز و دوگانه
ادا کرد و دران نماز مدت سی هزار سال بسر برد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را میسر گردد این
نوع عبادت که من بآن قیام نمودم خطاب آمد که ای جبرئیل در امت آخر الزمان من که خداوندم طائفه پیدا آیم
که دو رکعت نماز که در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغول باشیاء متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت نماز ایشان
بهتر از نماز تو جبرئیل امین گفت و کیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چرا عبادت نکنی و بار طاعت
بطبیعه کردن استطاعت نبی و حالانکه فراغت و عافیت در تراست و مانع و منازعی نی که ترا از خدمت باز
دارند و ایشان را چندین مشغولی توانگر آمده و هم لیکن با وجود اشتغال کثیره و موانع وافرات میان زدن شیطان
میان [illegible] حقیقی معبود [illegible] واحده چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را یک ساعتی بدوگانه
طاعت هری نفس و رقاصت در آید و شیطان که مداوت در میان بندد و شهوت میل غفلت در و بخیل کشد
[illegible] از فضای هوای محبت بها و بغوایت اندازد و حرص حب مال جمع منال بر مشغولی گرداند کسل از
تحصیل عمل مستقل سازد و جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه ایشان غفلت غبار ظلمات در میدان مجاهدت
بلکه از صحبت با خلق مانند زرق و ملق سعایتی انداز و لشکر وساوس شیطانی بر گمارد و عسکر هوا جس نفسانی

اقبل ای ضرر لهم من ذنبهم فالم نعذبهم ای ملائکه تسبیح شمارا چه قدر و قیمت است اگر من قبول نکنم و از معصیت
ایشان چه ضرر اگر من بعذاب ایشانرا مبتلا نگردانم اوحی تعالی الی داود یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین وحی کرد
حضرت باری تعالی بسوی داود علیه السلام که ای داود بشارت ده گناهکارانرا و بیم کن صدیقانرا گفت خداوندا
جمال این عروس غیبی از ورای تتق لاریب بمن نما که ظاهر این حکم برعکس این معنی مینماید فرمود گناهکارانرا بشارت
ده که نومید نگردند و صدیقانرا بیم ده تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند شیخ الاسرار شیخ فریدالدین عطار
قدس الله روحه العزیز میفرماید مثنوی مشو ای عاصی بیچاره نومید که چون پیدا شود اشراق خورشید اگر
افتد بر عصیان پادشاهی هم افتد نیز بر گنج الهی هر کسی کو بهشت امروز در راه [illegible] تا بدان خورشید درگاه چو
کار مخلصان آمد خطرناک گنهکاران برند این گوی چالاک نیز [illegible] خود بین بادشاهارا این المذنبین باید
خدارا در این ره نیست خود بینی حجت [illegible] الاغر دلی با شکسته قول هم ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
خدایا خیانت ما چه بود که مملکت زمین از ما باز ستاندی و کفایت آدم چیست که سلطنت این دولت را بچه
تفویض میگردانی خداوندا حکم حضرت تو چنین طیلسان وار عصمت آراسته است اگر قوم خود در چنین انگیز
چه زبان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا [illegible] طاعت اید ایشان حقه محبت اند شما صاحب ورد باشید ایشان
صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح دراز میگوئید و ایشان در دار دنیا ناله و نیاز عرض میکنند و شما طاعت
کنید و بطبق عرض و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک نهید و آدم دویست سال بگرید و باخر عذر ربنا ظلمنا
انفسنا از هفت آسمان درگذارند بیت [illegible] صوفی که بسا بوس زند [illegible] که بسوز از دل [illegible]
ای ملائکه هر پادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت در کار است چنین
مونس و محرم از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرور است شما ای فرشتگان در مقام تحمید و تسبیح و قبر
[illegible]
[illegible] حکایت شنیده باشی از سلطان محمود غازی انار الله برهانه [illegible]
[illegible] بخدمت آستان عالی را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خواست تا ایاز را بمملکتی پادشاه و تفویض فرماید بعضی از غلامان بر وی رشک بردند و این کار را بمقتضای همت و منتهای
خود دانستند ایاز چون این معنی بدانست در گریه درآمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز
کسی از حضیض بندگی باوج سلطنت رسد موجب شادمانی و بهجت باشد نه مستلزم اندوه و پریشانی و از سر کار حاضر
نبودند مثنوی داد ایاز آن قوم را حالی جواب * گفت بس دورید از راه صواب * آنکه شاه انجمن * دور اندازد مرا
از خویشتن * گر بحکم من کند شاه این جهان * من نگردم غایب از وی یک زمان * هر چه گوید آن توانم کرد بس * لیک
از دوری نخواهم یک نفس * من چه خواهم کرد ملک کار او * مملکت من بس بود دیدار او * گر تو مرد طالبی حق
شناس * بندگی کردن بیاموز از ایاز * تا بهشت و دوزخت در ره بود * جان تو زین راز کی آگه بود * لطیفه
درین باب در کسوت تمثیل بشنو ستارگان که برین قبه بلند و طارم ارجمند هر یکی مشعله نور در دست ظهور گرفته اند
بسبب نور این ذره ها که در عالم سفلی اند عزیزتر اند از آنکه نور و بها و ضیا دارند و این ذره های هوای هبا که بی نام و نشان
در میان وجود و عدم مانده اند و لیکن تو بدان بلندی و ضیای ستاره منگر و به پستی و کم و کاستی ذره حقیر مبین صبر کن
تا خسرو سیارگان از افق طلوع کند آن ستاره عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بینی که سر در زاویه خمول کشیده
و روی در نقاب از هیبت شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذره صغیره مختصر شکل حقیر نهاد را بینی
بصحرای ظهور آمده ظاهر حکمت همین است که این نجوم بار جوم پای بند نخوت اند و مملکت خورشید رحمت و دیدار او را [illegible]
لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان عز خویش در جولان درآمد ایشان نقاب نومیدی
و برقع خجالت در رو کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند و این ذره پست عاجز بیچاره در مهد افلاس پرورده و همه چیز
اشتها از وی فرو ریخته و در گمنامی و بی نشانی ضرب المثل عالمیان گشته تا چون خورشید عالم آرای بر گردون جهان
پیمایی از مطلع شرف خود سر بر زند او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بحکم کرم خلعتی از نور وجود در
وی پوشاند آنگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بر وی با تجلی کند و التقریب ظاهر قال العارف الرومی قدس
سره العزیز * همچو قرصان شعاع [illegible] اصل کانی [illegible] هر چه [illegible] میدان که [illegible] آنی [illegible] خورشید [illegible]
از ذره رقص خواهد [illegible] آری [illegible] کشانی [illegible] ذره آفتابی از خوردن شرابی [illegible] دولت [illegible]
از [illegible] آفتابی [illegible] لب [illegible] نهاده این نکته را [illegible] سوده های [illegible]
[illegible] لطیفه [illegible] آدم علیه السلام
[illegible] عبارت [illegible] اشارت [illegible]

باز بقول دیگر قتاده گوید رحمة الله علیه که حق سبحانه و تعالی فرمان داد بر آن قطره سحاب بمقدار یک روز یا یکسال
آب از بحر شادمانی بردارد و بر خاک آدم علیه السلام بیارد تا در گل شود پس کثرت غم و اندوه آدمی و قلت شادکامی
آدمیان بواسطه آنست نظم ای ز کوس مرگ در عالم فغان انداخته ٭ وز نای موت غلغله در جهان انداخته
آفریده خلق در راه فنا نگذاشته ٭ عاقبت داغ جدائی در جهان انداخته ٭ از کمال بی نیازی بین که در عالم ز مرگ
هیبتی اندر میان انس و جان انداخته ٭ پروریده آدمی را با هزاران عز و ناز ٭ عاقبت در زیر خاکش ناتوان انداخته ٭
آفریده مرگ و از قهاری خویش ٭ هیبتی آن در زمین و آسمان انداخته ٭ دریای غصه را بن و پایان پدید نیست ٭ کار
زمانه را سر و سامان پدید نیست ٭ در بوستان دهر بجستیم چون انار ٭ بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست
پیش از هزار تیر جفا بر دل نشست ٭ پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست ٭ آب حیات در ظلمات ست نزد ما ٭
ظلمت بسی ست چشمه حیوان پدید نیست ٭ گفتم که جان رها شده بردیم بر کنار ٭ چندان غم دلست که خود جان پدید نیست
خرسند گشته ام بخیال خوشش ولی ٭ آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست رباعی آن روز که آب و خاک بر هم زده اند
بر طینت آدم رقم غم زده اند ٭ خالی نبود آدمی از درد و بلا ٭ کین ضربت اولین مرا دم زده اند ٭ فاما از قصه های
که اجرا فرمودند این بود که اول باران غم و اندوه باریدند و باخر باران شادی اگرچه غم و محنت و اندوه فراوان
باشد عاقبت بشادی و شادکامی باز گردد نظم دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت ٭ دائما یکسان نماند کار دوران
غم مخور ٭ گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ٭ چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ٭ گرچه منزل بس خطرناک ست
و مقصد ناپدید ٭ هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور ٭ آنگاه خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بخودی خود مشغول
تخمیر طینت آدم علیه السلام شد و مدت چهل صباح که عبارت چهل سال باشد در گل آدم دست کاری قدرت نمود که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری چون پادشاهان عمارتی سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دانند که بخودی
خود دست در گل نهند و بدیگری گذارند ولیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم و حشم را [illegible]
و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را با آن گنج ترتیب کنند و بخودی خود بدان موضع مخزون کنند نظم
گنج شفقت سلطان در این دل ویران [illegible] عشق بگیر [illegible] از زنگ وجود [illegible]
با در آن آئینه بلی نقش [illegible] و تفسیر [illegible] ایراد کرده ام آنجا مطالعه باید
کرد که این [illegible] القصه [illegible] آن تخمیر خاک از اقسام [illegible] عناصر چهارگانه بود
و فرمان آمد با سرافیل علیه السلام که از جهت قدرت ما قطعه چند [illegible] جبرئیل [illegible]

پیدای را مصور گردانید چشم ترا بجمال ایشان منور گردانید در حق هیچ مخلوق این نگفت که صورکم فاحسن صورکم گویی سرشت
خاک بی باک وصف صوری و معنوی آدم علیه السلام حسن و جمال در آئینه وجود وی تجلی نمود که همه خوبرویان عالم گوی
نیکو نگاری او میان ابستند تا بمرتبه که بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شد آنکه چشم او را نرگس نسبت
کرده کوتاه بین بود نرگس بینا کو دیدا آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیرش جگر عاشقان بود کشیده
قد او را سرو سهی گفت سیاهی بود سرو روان دلنشین تازه جان کو یا شد آنکه رخسار او را خورشید و ماه گفت از
غایت جهل ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری شد از حسن صورتش همه شنیدی اکنون حسن سیرتش با
گوش جان نیکو توانی شنید چنانچه فقیر گوید خطاب بگو بهر آدم علیه السلام مثنوی دلبرا آن ماه پیکر دیده ام
در جمالت حسن دیگر دیده ام هست تو در دلنشین تو منیر کمان بصد پرده نمی گردد ستیر این چه نور است اینکه تا
تابان از تو شد هفت کوکب نور افشان از تو شد نور تو بر عرش و بر کرسی بود نور تو از مطلع قدسی بود
تو نکل از کمال کیستی مظهر نعت جمال کیستی دیده جان نوری یابد ز تو نور حق ست اینکه می تابد ز تو آفتابی
را بگل اندوده اند وه چه گل آئینه بزدوده اند خواست تا نورش فروزد شعله آئینه ذات ترا زد مصقله
نیست هر چه دیده را نور بصر تا که حسنت بیند از جای دگر نور تو پادشاه عالمی تو کجا و خاک آب آدمی
تو جمال دوست را آئینه ملاحیم یک نظر بی آئینه تو فی فلاک شد حرم او فی ملک با تو گفت اسرار
اندکفت رجعنا الی القصه چون دانستی که ترکیب وجود آدم علیه السلام نمودند از عناصر اربعه و این وجود را
بر این چهار رکن بنیاد کردانیدند از خلاصه هر یک در باطن آدم علیه السلام چیزی خلق فرمود که اسباب
کمال و موجب ازدیاد حسن و جمال او آمد مثلا از خلاصه خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیر است
عقل نیز قابل نقش رقوم علم و حکمت گشت آنگاه از جوهر آب آئینه دل را بیافرید تا چنانکه آب صافی ترتیب
اشیاست چون دل نیز صفا پذیرد آئینه صورت عالم غیب گردد پس از لطافت باد روح حیوانی بیافرید
که گاهی او را ساکن عالم بندگی گردانید و گاهی مسافر عالم محبت ساخت بعد از آن از خلاصه آتش نفس
را بیافرید و طبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد و لمعات گوناگون [illegible]
عقل و دل و روح و نفس را صدف جواهر [illegible]
و خلیفه [illegible] القصه چون گل آدم علیه السلام [illegible]
و جمالی معنوی [illegible] سال اربعین [illegible] صورت [illegible]

در هنگام تبسم چون نار خندان بلشق گردانید و چون غنچه سیراب منشق ساخت کنگرهٔ بینی از قصر خلقت انسانی
بر افراشت و خزانه مشام عنبر شمیم شمیم را در بگذرگاه بینی او ودیعت نهاد و در گلستان روی چشمهٔ دهانی
دهان را چون رحیق مختوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشان لبهان گرد بر گرد آن چشمه دندانها بربست و شراب نا
دهانش در آنجام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی زبان در مجمع حریفان اسنان گردان گردانید دوات گوئیا
دو مرجانند از دریا بار دهان بر آمده یا دو عقیق آبدارند از کهسار یمن انسانی حاصل گشته فی فی تشبیه گاه لیلاج فلک
قضا اند که سی و دو شطرنج در روی باز چیده یا از لعل و لخت مرجانند که چون کرسی سی پاره در روی بازکشیده قر
دریای عزو بهجت افزای استانرا در درج عقیق دهان چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان ودیعت نهاده
و زبان قرآن خوان را در صومعهٔ دهان در پس کرسی سی پاره دندانها نشانده گوئیا که سمک الیست در برکه دهان
جولان میکند یا خود صدفیست در دریای دهان در سخن عیان میگرداند ماهیست که یونس بیان در شکم دارد و چشمه
حیاتیست که خضر تکلم در وی تمکن دارد و طود اسرار الهیست که صد هزار سحر ساحران در درون دارد کشتی الهیست که در طوفان
قیامت نوح حکمت با خود همراه دارد معراجیست که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم حاصل باقی اعضا را برین قیاس هر یک با انواع خاص آراسته و بر آن گلدستهٔ باغ فطرت پیراسته بر تخت
جلال و مسند کمال بنشاند دست را از برای راحت و پای را از برای خدمت بر پای کرد بعد از آن نفیس ناطقه را
که عبارت از روح پاک است در صدف بدن خاکی در آورد طوطی شکر شکن وش ادر قفس سینه بشکر خوی
انس داد چنانچه والد این فقیر گوید نقاش نقش صورت بی صورت هیولا بر صدر لوح حکمت نقش کشید زیبا
شهباز جان نشسته بر قبه معانی بر عنقای عقل حسبه بر قاف قرب ماوی برداشت قبضهٔ گل نگاشت پیکر
دل بهر او ست حاصل خورشید اوج اعلی مجموعه عجایب مجموعه غرایب پاک از همه شوایب از جسم جان منزه
رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که قالب
آدم بفرمان خداوند عالم مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من
الدهر لم یکن شیئا مذکورا حضرت ملائکه گروه گروه فوج فوج بر وی میگذشتند و از حسن صورت و خوبی هیئت او
تعجب میکردند که پیش ازین بدین صورت خلقی ندیده بودند میگفتند و با یکدیگر از تعجب می نمودند تا روز
عزازیل جوق جوق متابعانش را گرد شهرستان وجود آدم علیه السلام افتاد خواست تا تفحص حدود و جهات
این شهرستان کند انگشت بر کالبد وی زد از وی صدای بر آمد چون کوزه که در کوره تمام پخته گشته

و بمرتبهٔ صلصالی رسید اهل تحقیق میگویند که این صدا فریاد از دست بیگانه بود بیت فریاد ز دشمن ببرد دست
توانگر ور از دست تو آید و ست ندانم بکه نالم چون این آواز عزازیل بشنید یاران خود را گفت غم مخورید
که خلق مجوف لا یتماسک مخلوقیست میان تهی و تجویف مستلزم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود ساعتی
بباشید تا من بباطنش در آیم و بمسالک و منافذ این شهر بند گردیده برآیم آنگاه شما را از حقیقت حال او آگاه
گردانم بعد ازان در جوف این حقهٔ معانی و این قبهٔ رفیع المبانی در آمد عرصهٔ دید آراسته و خزینهٔ مملو و هر دو کون
پیراسته هرچه در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمودار خطهٔ قالب آدم علیه السلام یافت چون بقصر دل رسید
و حقهٔ سربستهٔ دل آدم علیه السلام رسید هر چند خواست که دران تصرف کند از یک طبقه صدر که برج باره بهفت بست
از قلعهٔ دل نتوانست گذشت دل آدم علیه السلام او را ردکرده مردود ازل و ابد شد قطعه توجهد کن که کنی
جای خویش در دل مردم که دل نظرگه حق است تا دران نظر افتی گر ز عرش فرا افتی به که گنج جاه و ملامت
هزار بار بهانا که از دلی بدر افتی چون ازان قلعه بیرون آمد اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده
بود باز راند گفت سیر آن در مجاری این شهرستان آسانست اما خزینهٔ است استوار ز جواهر اسرار هر چند جهد
و اهتمام نمودم گرهی ازین سر رشته نگشودم ازان جهت هراسانم و بسبب تفرقه خود هیمان میدانم بعد ازان یاران
گفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید گفتند که متابعت او بر میان جان بندیم
ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن من عصیان ورزم و اگر مرا بر وی تفضیل نهند او را
هلاک گردانم تا بعض مفسران که آیهٔ ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی داشته اند که ما اظهرت الملائکة
من الطاعة و ما اسر ابلیس من المعصیة چون تسویهٔ قالب آدم علیه السلام باتمام رسید و وقت دمیدن روح آمد
اول خطاب بجبرئیل علیه السلام رسید که یا جبرئیل آن درج گرانمایهٔ عالی مقدار که از خاک پاک کافور ناک روضهٔ
مقدسهٔ لولاک صلی الله علیه وآله وسلم ترتیب نموده بودی و بآب تسنیم و سلسبیل مخلوط داده و جای صدف گوهر
نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر ساق عرش آویخته است بیاور و در میان دو ابروی آدم مغاکی گذاشته
ام بر آنجا ودیعت نه که صفای نور روی آدم علیه السلام ازان نور خواهد بود و جبرئیل فرمان بجا آورد تا
همه ملائکه منتظر فرمان خداوند جل جلاله و عم نواله بودند تا چون طینت آدم صفی علیه السلام تمام شد بعد
ازان روح در وی در دمیدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقهٔ صیادان آنست که اول دام را در زمین
پنهان کنند و دانه را بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد که آن صیاد ازل همچو است که مرغ

روح دران آویخت پایش در گل و قیدش در دل بماند بیت صیاد ازل چو دانه در دام نهاد * مرغی بگرفت و آدمش
نام نهاد * هر نیک و بدی که میرود در عالم * خود میکند و بهانه بر عالم نهاد * **فصل پنجم در بیان نفخ روح
در قالب آدم علیه السلام** چون قصر قالب آدمی بدستکاری استاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی بخت
دل در حرم سرای سینه بفرش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان
آمد روایتست که حق تعالی بروح که شاهد خلوت سرای عالم امرست خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت
خطاب یافت بسرعت تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته در آی درین
قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و زاویهٔ تاریک دید زبان معذرت بکشاد گفت سیدی
مدخل کریه و قعر بعید لنفس منازعة روح از در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت
تا سه کرت خطاب آن بود و جواب همین کرت چهارم این خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها و اخرج کرها پس
در آمد بکراهت و بیرون آید بکراهت گویند سبب کراهت روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن
آدم کثیف و ظلمانی از در آمدن دران و اختلاط و همنشینی با او ابا میکرد اما چون شمع جمال محمدی را صلی الله
علیه وآله وسلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاعی از نور قدس دران حرم سرای انس تابان
شد در زمان روح را عشق جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گریبان گرفت بسر دوان عاشقانه طرف فوق بذوق
و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و بطون دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال در
کاسهٔ سر حضرت آدم گردش داشت و هر جا که میرسید بدنش چون سفال بود بگوشت و پوست متحول میشد چشمش
رسید جای مردم دران گوشه جا گرفت آن زاویهٔ ظلمانی بشعاع آن شمع نورانی چشم بکشاد و هیکل قالب خود
دید هنوز گل بود اما قابل آنکه زبان و دل بود قدر و قیمت خاک دانست و لطائف و عجائب عالم پاک در پایه
آن مشاهده کرد همین بود معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه کماهی دانست و معنی معرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه نمود
روایتی آمده است که چون دیده وی پیدا شد و بلمعات انوار روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ افتاد و سطر
مجید افتاد و بر ساق عرش مکتوب یافت دید که لا اله الا الله محمد رسول الله امة مذنبة و رب غفور بدینمعنی دو چیز معلوم
کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و یکی عصیان و نسیان امت درین دو اندیشه متفکر شد
در [illegible] التفات [illegible] آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوندا آن کیست که نام وی
با نام تو مقرونست حق تعالی فرمود که پیغمبریست آخر پیغمبران من و فرزندیست از فرزندان تو بهر کار کرامت

بسنگ زلتی در آید بشفاعت آواز تو در گذاریم بخاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن می نماید که پدر شفیع زلت
فرزند باشد و اینجا بعکس آنست حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل بامر رب جلیل ربابه بنده مرا که این خطره سبب
هلاکت وی خواهد شد این خطره را از دل وی بیرون آر جبرئیل بامر رب جلیل سینه آدم علیه السلام را بشگافت و نصفی
از آن تفکر بیرون آورد و نصفی بماند آن نصفی که بیرون آورد در زمین بهشتش مدفون گردانید آن درخت که سبب
زلت او شد از آن تخم اندیشه سینه او بود و آن نصف دیگر که در وجود او مانده بود نفس اماره بالسوء از آن اندیشه
باقی مانده است که بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد آدم خواهد آمد والله اعلم بعد از آن روح باذن
الهی جل و علا بمنزل اذن و انف فرود آمد ببرکت صحبت او هوش سر از دریچه گوش بیرون کرده و راه عطسه از هم
گشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش رسید طوطی ناطقه لشکر آمیخته شد گفت الحمد لله رب العالمین بلکه بروایت
قتاده و امام ضحاک از حق تعالی الهام یافت تا خدای را حمد گفت حضرت جلال احدیت جل و علا فرمود یرحمک
ربک و لهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت من تا خورده شکر ما میگوئی من نیز گناه ناکرده ترا عفو کردم و بر تو رحمت
میفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راه است هنوز نا آمده ترتیب مهم ضروریه او میکند از گهواره و غیره آن
چون مهیا اندکه از آن چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا بعلم قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس
و حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض دار و جالع مهلکه ودیعت نهاده اند لاجرم
داروی علت و دوای بیماری پیش از ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک ربک وصف ذات قدیم برحمت ازلیه
فرمود که و کان بالمؤمنین رحیما لطیفه جلیله اول سخنی که بسمع الهی جل و علا از آدم علیه السلام رسید کلمه الحمد بود
و اول خطابی که آدم علیه السلام از حق تعالی شنید یرحمک ربک بود الحمد لله آدم علیه السلام در برابر نعم حق سبحانه
و تعالی افتاد و بر همه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة
فیقول العبد الحمد لله فیقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له باز از آن
جانب کلمه یرحمک ربک در برابر زلات آدم علیه السلام افتاد و بر همه زلات غلبه کرد و سبقت رحمتی غضبی بجای خود یافت
و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده آنچه از دست بهتر از آنچه از بنده است لاجرم حمد تو بر نعمت او
غلبه کرد و اگر رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب نکته دیگر حمد تو موقتست و نعمت او دائمی حمد موقت امر دنیویست نعمت
دائمی غلبه کرد و اگر رحمت دائمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر حمد یکیست و نعمت او از شمار بیرون و ان
تعدوا نعمت الله لا تحصوها این یکی بر آن ناشمار راجح آمد اگر رحمت بی نهایت بر گناه چند معدود راجح آید چه عجب

نقلست که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنود و بمیمنت رأفت روح بینیش در حرکت آمده بود دست بر سر زده
گفت آه و بگریه در آمد و این سنت در میان اولاد خود گذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند و آه
نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب آه و موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگریم چون چشم میگشایم رقم امته
مذنبة می بینم و گوش میگشایم خطاب یرحمک ربک می شنوم و از این هر دو بوی زلت می آید و زلت مستلزم عذابست
و مرا طاقت عذاب نیست و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام بآن دم نطفه پیوست که بصورت ترحم قرینه نگشت
ملائکه نظر بحقیقت حال نگاشته و دانست که ملبوس رحمت الهی بعد از نزول زلت بوصول بدرجه نبوت وانا
می تواند بود خطاب آمد که ای آدم امته مذنبة را می بینی رب غفور را چرا مطالعه نمیکنی نظم چون مطلع عرفان ظهور
خواهد کرد هزار ظلمت اگر هست نور خدا خواهد کرد اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب بهشت حور
مجهور کان قصور خواهد کرد معین کسی که دهد شرح امته مذنبة دلم حکایت رب غفور خواهد کرد تمثیل حال آدم
علیه السلام بمریض کرد احتماش فرمایند و او در فرمان طبیب تقصیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند
تا بصحت حقیقی رسد لطیفه ایدرویش دقیقه نظران والذین اوتوا العلم درجات در تخطیه آدم علیه السلام نکته
غریبی ایراد کرده اند عرضه میدارم بشنو آنروز که روح از در آمدن در قالب امتناع مینمود سبب آن ظلمت خلقت
بود کان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام آدم چکانید که ثم رش علیهم من نوره
چون بوی آن گلاب رشاش بدماغ آدم علیه السلام رسید چنانچه فرکومان در زکام عطسه زنند عطسه زد
و گفت الحمد لله گفتند آدم را موجب خلق الانسان ضعیفا قوای طبیعی ارباب جاه را چون ضعفی پیدا شود
منزل بدل میکنند و بجای میروند که آنجا هوای دلگشای باشد اکنون ترا بهشت می باید رفت و دو طفل
معهود جای گرفت در جنت ساکن گشت و در آمدن آدم علیه السلام در بهشت چون قدم در بهشت نهاد
فرمان آمد ای آدم از نعمت هر چیزی با قیمت زینهار که تا بهیر تشنگی دست بطعام نبری و لا تقربا هذه الشجرة
هوای جنت دلگشا و راحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پیدا آمد ناگاه طبیب او شیطان که لاقعدن
لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحیله تمام خود را به بهشت انداخت و دست در نبض او نهاد که فدلیهما
بغرور گریه آغاز کرد آدم را هراسی در دل پیدا آمد هراسی چون بار طبیب را گریان دید پرسید آدم گفت علاج
آن چیست گفت هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی در دارو خانه خاص معجونی چند ساخته اند مهر القرار
بر زده اند اگر از آن [illegible] تناول کنی [illegible] وجود ترا از اخلاط فاسد پاک گرداند [illegible]

آن بر چهار اصل متضاده دانست که این سر و التقا نخواهد بود و دل بر آن نهادن از سنن عقل انحراف نمود و نسبت با وجود
گفت بیت اساس قصر هستی می‌رساندم فوق نه طارم ولیکن این بنای زندگانی سست بنیادست با وجود اینها
سر در این وحشت آباد در آورد و از هر زاویه چندین هزار موذی از حشرات طبایع و حیات و عقارب و شهوات الوان
سباع غضبیه و اصناف بهائم حیوانیه همه بیکبار بر وی حمله آوردند و نفس اماره چون ثعبان هفت سر بقصد تلاش وی دهن
بازکرده و در هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نمودند روح نازنین که چندین هزار سال
در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده از این موذیات بغایت متوحش گشته خواست که از این وحشت آباد
بزودی بهمان راه که آمده بود بازگردد دید که پیاده است و مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد باد
گفتند که ما از تو همین دل شکستگی میطلبیم آهی از سر درد برآورد گفتند ما ترا بهر این فرستادیم بخار آن بام دماغ
او برآمد عطسه زد و حرکتی در وی پیدا شد روح تمام اندام او فرو رفت دیده بتماشای عالم صورت بینا شده
جهانی آراسته و آسمانی پیراسته مشاهده کرد آسمانی دید زنگاری فرش بچندین عماری از لعبتان حصاری برا
چون قندیل مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در وی افروخته
نی نی چرخی دید دولابی و کوزه‌های زرین کواکب از پرده‌های وی آویخته گردونی یافت سیمابی اباریق سیمین انجم پر
آب صافی نور بر روی دریای پرموج اوج ریخته گل لعل خد خورشید انور را دید چون ذره‌ها از پرده و نقش پیکر برین
گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر احداق اهل بصیرت را بقوت
نظر سفته و ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام قدح مرصع زرین فام بر سر نهاده در صحن چمن فلک بزم
انجمن ملک قدح فرح نور و جام مدام ظهور برگرفته با خود بیندیشید و گفت تا این آسمان منیع رفیع الشان و
و این قصر مشید الارکان برافراشته قدرت کامله کیست و این دریای جواهر زواهر نور و این قلعه حصینه
ملائک و حور نگاشته حکمت بالغه کیست بالفور از ورای استار غیب با لقان لاریب این ندا در داد نظم
عقل نداری که بدانی آخر که گر نه شاهیست پس این درگه ایوان چیست که گره اندر تتق ازرق زیبا رقم کیست
در کیست چرخ پس این مشعله تابان چیست چون این ندا بسمع روح رسید بعلم الیقین دانست که این پرگار
پرکار افراشت بساط عالم دوار بکمال قدرت قادر علی الاطلاق و این سفینه سکینه لولو با سیاحت
اوج گوهر شاه اثری از آثار حکمت آن حکیم با استحقاق است جل ذکره و خزاین مشیت اوست که این گوی
زرین خورشید را بچوگان تقدیر مدور و منور ساخته و در میان میدان آسمان انداخته و بساط امداد نهاد

که جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین گوی گریبان کرتهٔ فیروزه رنگ آسمان گردانیده و پرداخته چون باینمعنی متکاشف
گشت و مضمون این اشارت نصب العین او آمد نظم اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش ٭ ببین ذرات جهان بنگر
که هر ذره است مرآتش ٭ جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه ٭ صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش
بعد از ان روح لمعات انوار ذات در مظاهر آثار تابان و دیدار محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر
گزاری الحمد لله گشاده گردانید یعنی بحمد الله که اگر از مشاهدهٔ انوار ذات محروم ماندم باری در آئینهٔ آیات تکثیر
انوار صفات مشاهده نمودم چنانچه این فقیر گوید ٭ دیده ات حسن موثر به و سالها گزیدند ٭ باز دید آئینه
آثار او بگشای چشم ٭ فی الحال نواخت حضرت الهی در رسید که یرحمک ربک در لذت این خطاب او را آرام
پدید آمد اضطراب و میل مراجعتش تسکین یافت و آن آرامش را سبب لطف گفته اند و آن موقوفست بر اراده
مقدمه در غایت لطافت بشنو ای درویش بدانکه آدم علیه السلام در بوستان خدای جل جلاله درخت بزرگ
بود طوبی اعظم و سدرة المنتهی جهان او بود انزل الله تعالی فی هذه الدین غرسا چون این درخت بزرگترین
از شکم زمستان عدم بیرون آمد که فاذا سویته و از نفس بهار غیب او را خبر آمد که و نفخت فیه من روحی باد ازل
بجست نهار آدم راست بازنشست غنچهٔ او بشگوفه عطسه از یکدیگر گشاده شد و میوهٔ الحمد لله بکشاکش جان بر
شاخسار زبان ببار آمد این میوه نوباوه را از ازل پدید پرورند بدا و الیه یعود مکافات آن سلطان ازل
کلید گنج خانه رحمت بدست چاوش یرحمک ربک فرستادند که درین باغ باغبانی می توانند کرد و در نقد
این سلطان کامرانی می توانند نمود جهت آرامش جان در بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه معین
دیوانه میگوید ٭ وقت آنست که دل واقف اسرار شود ٭ وقت آنست که دل طالب دیدار شود ٭ گنج مخفی
چو بیا از ظهور آمده هست ٭ عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود ٭ قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهر
که صدف بشکند و خود ز شود وار شود ٭ پرده آب و گل از روی دل و جان بردار ٭ تا همه ظلمت هستی تو انوار
شود ٭ عکس خسارهٔ ساقی چو فتد بر رخ جام ٭ زاهد میخانه کند زاهد و خمار شود ٭ یعنی آن لطف و عنایت
که خداوند هست ٭ چه عجب باشد اگر بنده گنهگار شود ٭ چون بپرسیدن بیمار خود آئی سحری ٭ تندرستان
جهان همه در واقعه بیمار شود ٭ ای درویش لطیفه چند در باب عطسه آدم علیه السلام و تکمیل آن بشکر گفتار
الحمد لله و فهم آن و یرحمک ربک شنودن در مجلد اول یاد کرده ایم و اینجا موجزی بیان می شود که تفصیل
آن در عالم کبیر بشنوا ای درویش بدانکه چنانکه عالم کبیر و صغیر در برابر یکدیگرست عالم خلق و امر در برابر یکدیگر

الا له الخلق والامر تعالی که در بوستان عالم امر نشانده اند شجرهٔ کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هرچه در عالم
خلق و امر است جمله عطسهٔ آن کاف و نون است و شگوفهٔ این درخت بوقلمون کن فیکون عطسه بود عالم از
بینی او افتاد چون عطسه شد در فضای شمش بجنبید آفرینش از خرطومش فرو ریخت آنچه به زبان حمد مولی تعالی گشاده اند و ان
من شیء الا یسبح بحمده این حمد بازل رسید از بارگاه قدم رحمت روانه کرد آن رحمت بر این عطسه بریخت و در
وسعت کل شیء باز این عالم که بیاسود آمده است عطسه بود آدم علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از آنست
که با جهان می ماند کالدرة والاسد آن عطسه مجسم شد آدم خواندند خلقه من تراب باز در آن جهان جمله حمد
لله گفت الحمد لله متشکل شد عیسی مریم خواندند و کلمته القاها الی مریم از آنست که با آدم می ماند ان مثل عیسی
عند الله کمثل آدم سلطان ازل عزوجل یرحمک ربک گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود و مصور
گشت محمد شد صلی الله علیه و آله وسلم سر تا قدم مجسم از رحمت شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی
الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و تمثیل دیگر از این لطیفه ترشح نور ازل در خشایم جان بنده
بریخت جان پاک عطسه زد عطسهٔ جان از درون دل جواب داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله حوالت بگل شد گل در برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد لله
گفتن گل بود چنانچه ایمان عطسه زدن دل بود این آواز بازل رسید حق تعالی بخودی خود یرحمک الله
گفت ان رحمة الله قریب من المحسنین لطیفهٔ دیگر در این عالم اول عطسه است پس حمد است پس رحمة چون
این معنی بر آن عالم پرتو انداز و عکس این بر آن جهان ظاهر گردد و اندر آن عالم یرحمک الله بهشت است
و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید یرحمک الله از حق شنید چون طعام
و شراب بهشت بچشید الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین چون نور دیده نقاب در
ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چرا که دیده جهان جان است و نظر دیده عطسهٔ آن است آواز نور از دیدهٔ جان
بپیوست جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی و زیادة چنانچه
معین جوانه تو گوییا چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود و دیده شوق یکسر بر پیوند گفت و شنود و عکس
رخسارهٔ ساقی نمود از رخ جام بهوش و آرام رستگان می عشق ربود ساقی عشق مرا روز ازل باده
چشانده تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزوده آن دل که ظلمات بشری گشت خلاص و عکس انوار خدا بود
در دم هرچه نمود رجعنا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام آورده اند چون روح به سر آدم رسید

علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق قربت و انس با حضرت یاد میکرد و ازین قفس قالب بتنگ می آمد اگر
میشد تا این قفس در هم شکند و باز مرغ با آشیانه اصلی مراجعت نماید و این را نصب العین میداشت نظم ساقیا بر سر
جان یار گر الست تنم ٭ باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم ٭ من ازین هستی خود نیک بتنگ آمده ام ٭ تو چنان
بیخبرم کین که ندانم که منم ٭ پیش ازین قالب مردار چکاریست مرا ٭ نیستم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم ٭ ای خنک آنروز
که پرواز کنم تا بر دوست ٭ بهوای سر کویش پر و بالی بزنم ٭ چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقابهای شیرین مشغول میکنند
مشغول گردانند آدم علیه السلام را بمعلمی ملائکه و بسجود ایشان و بردن بآسمان و گشت بوستان مشغول میکردند
تا باشد که پاره اشتیاقش ساعتی از التهاب باز ایستد و او میگفت رباعی هرگز نشود ای بت بگزیده من
مهرت ز دل و خیالت از دیده من ٭ گر پس از مرگ من بجویند بود ٭ مهر تو در استخوان پوسیده من ٭ تا باو
شر سلسله در میان آوردند که هر دم از فضای عالم روحانی از برای این غریب از تداوی سلامی و پیغامی میفرستند
و او را بانواع شربتهای دوستانه و عطاهای پادشاهانه لحظه فلحظه مخصوص گردانند تا روح بواسطه این نفحات عالم
ربوبیت درین کاشانه ویرانه عبودیت روزی چند تواند بود و ببوی آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر تعیین
مسکین گوید ٭ نفحه عشق کز آن سوی جهان می آید ٭ بمشام دلم از عالم جان می آید ٭ تازه شو ای
دل پژمرده که چون آب حیات ٭ بجز جوییست که سوی تو روان می آید ٭ رقم عشق کشیدست بطغرای وجود
هر چه اندر قدم آید ز جهان می آید ٭ هر چه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق ٭ همچنانش که فرستاده چنان آید
حیف تمکین بی نعران تا بد چیز اند ٭ زانچه در دیده صاحب نظران می آید ٭ گرچه هر سوی زبانی شود از سر نهان
نجد اگر سوی تو بیان می آید ٭ شیخ کازرونی قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک بر
مغاک خاک افتاد غریبی بود درین شهرستان الفت نمی یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی
و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی تعظم برشته الا له الخلق والامر هر دو را بهم بست تا
روح با قالب و قالب با روح پیوست تا بواسطه اختلاف ائتلاف نمی یافت و روح غریب درین رابطه
موجب آرام نمیگرفت تا بانس ازلی و رابطه لم یزلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد و لطیفه هم ازان
عالم ارواح بنزدیکی جان غریب نهاده فرستاد و بیان این لطیفه مجملا آنست که فرمان الهی بگوش هوش
قلم میرسد و قلم که راز دار قسمت است آن سر ازلی باز میگوید و احکام و وقایع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل
علیه السلام نفحات قدس یعنی ارواح بر میدارد و بجبرئیل علیه السلام می سپارد و بدیار انزل فرو قدم از کرامه

غیبت نوازه آوازه جبرئیل در بر جان فرشتگان می افتد آسمان از هیبتی پر سه شود و ملکوت از ان زمزمه
جوش برمی آرد تا قضای الهی او بر چهار موج و بحره نجوم از حجب غیب ظاهر می شود نخست که از دریای سماء
و شگاف ملکوت قدم بیرون نهد کره ناری که جهان آتش نشین است [illegible] اول گردد آنگاه از کره ناری بناچیست هوا آید
از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود بانرمی باد و در هم آمیزد تا گرم نرم شود و نواله
کش جان گردد و این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه ربانی که از ان جهان سبحانی بدو می جان انسانی قصد [illegible]
عالم زندانی وحشت بدین باد سپارند و چندین هزار فرشته برین باد گمارند تا آن باد را از روی مشام بینوایان
مانی بجلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد او را بباد سپرده اند و لا تسبوا الریح فانها من
نفس الرحمان از درون آن باد را از رهگذار نفس بر جان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود
فریاد برآورد نظم بد مد بوئی ندانم تا کدامین بوستان این بو بوی عشقت این که می آید ز سوی دوستان این بو
جان چو بویش بشنود با خود بدید پیرهن روح پاکست این که پیچید در درون پوست این [illegible]
جان ذره سرگردان اوست آفتاب این نورکی ذره جمال اوست این [illegible] هر شبانروزی بیست و چهار
ساعت است و در هر ساعتی آدمی هزار نفس میزند چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانروزی پیغام گذاران
روح و نواله کشان جان اند که بوی دوست در پرده استخوان و پوست بر جان میرسانند و آن امانت
ربانی در برابر غریب زندانی نهند و باز میگردد و از ینجانب پیغام بنده بحضرت سبحانه میرسانند که بنده [illegible]
و اینجا گفته اند که عاشقان در دمی دو عید کنند و مصداق این آنست که تا نفس می آید جان [illegible]
درین قالب می باید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد
جان بسوی وطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست
ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست
خود ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست [illegible]
باش که این پیغام گذاران را باز چگونه نزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی و دعا
و نیازمندی و مناجات بدان حضرت عرض میکنی درین معامله سود تر است الیه یصعد الکلم الطیب والعمل [illegible]
و اگر با غفلت و ظلمت [illegible] برآوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز بازار قیامت [illegible]
دانست نظم هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست که کان خراج ملک دو عالم بود بها مپسند کاین خزانه [illegible]

وانگه رومی بچاک تن دست دهی لولاه ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة واوصلنا الی مقام الوصلة بمنه وفضله لطیفه
شریفه در اشارات روحیه وعبارات فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح ست و در کشتی بدن قائم مقام نوح ست
وتمثیلات وتشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطائف مبین گشته اینجا بهفت لطیفه تمثیلاً اکتفا افتاد لطیفه اول
چنانکه روح بادشاهیست که خطهٔ تن وبقعهٔ بدن که ویرانهٔ لم یکن شیئاً مذکوراً وخرابهٔ کان ذلک فی الکتاب مسطوراً
است بمیامن قدوم وبرکت نزول او معمور شد که خلقتک ولم تک شیئاً لطیفهٔ دوم روح از عالم نبوت است و در کشتی
تن قائم مقام ماه است که چون از مشرق سعادت ومطلع سیادت چهرهٔ عنایت ظاهر شد ان طرائق هدایت نمود و جهان
وجود از نور شهود او پر نور شد که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره لطیفهٔ سوم روح شراب باطنیست
که ساقی باقی الست در قدح پر فرح بدن بی محن ما ریخته است تا صد هزار عاشق سرمست جان برکف دست نهاده
دارا از سر ذوق بر طور پر نور شوق در عربدهٔ ارنی انظر الیک در آرد لطیفهٔ چهارم روح روغن زیتونیست که
کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب ما ریخته اند و فتیلهٔ دل ما را بآن روغن آمیخته اند تا آتش محبت را از مقدح
یحبهم ویحبونه در وی انگیخته تا عالم وجود را بنور شهود خود روشن گرداند مثل نوره کمشکوة فیها مصباح لطیفهٔ پنجم
روح صوفیست که از خانقاه قدس وصوامع انس که الارواح جنود مجندة خود بمیخانهٔ ویرانهٔ قالب ظلمانی فرود آمده تا
تا رندان خرابات ان النفس لامارة بالسوء را تادیب کند وتلقین ارشاد در مقام اتقیا دهد بر سر سجادهٔ رشد
وارشاد بیگانگی بنشاند لطیفهٔ ششم روح نهال ابهالیست که دهقان قضا وقدر در زمین متین منها خلقناکم نشانده
است تا چون بیخ ومنها نعیدکم را محکم گرداند و در نوبهار نهار قیامت ببرکت رحمت بشکوفهٔ رافت ومیوهٔ مغفرت
بارور گردد که ومنها نخرجکم تارةً اخری لطیفهٔ هفتم روح مرغ همای ظریف و دراج لطیفیست که از عالم ملکوت جهان
ملک بمیانجی وجود ما نزول کرده است اما چون دیری بر نیاید که بمنزل استیناس ارجعی الی ربک باز گردد
کما قلت ٭ چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی ٭ در این قفس بشکستن وسوی ش پریدن میتوان ٭ گر تو خواهی
تیغ راندن وقت بلبل برگلو ٭ در میان خاک وخون چون مرغ غلطیدن توان ٭ رشتهٔ جانرا اگر پیوند با وصلت
بود ٭ خرقهٔ تن را ز سر تا پای دریدن توان ٭ لطیفهٔ دیگر از لطائف مسموع شنوا باید روشن چون آفتاب جهانتاب
روح در قصر وجود آدم در تافت از روزنهای اعضا وجوارح شبابیک حواس وقوی چندین گونه انوار
مختلفه در عالم شهادت عکس انداخت تا بمرتبهٔ که بعضی از تاب فروغ آن نور در غلط افتادند و اسناد
آن کمال وجمال بخود کردند ولاف وگزاف آغاز کردند و دست بگفتن من محل وجود و سر بگفتن من مظهر

چشم میگفت من آئینه جیبم گوش میگفت من گنجور رموز حکمتم پلک میگفت من شادروان سلطان باصره ام قره میگفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت من ورد الاحمر بوستان جمالم خال میگفت من در دام جعد مشکین برای صید مرغان مسکین دانه ام لب میگفت من حقه یاقوت و مرجانم دندان میگفت من کرسی سی پاره قرآنم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ ذکر و بیان میگفت من هزار دستان بوستان فکرتم تن میگفت من معتکف زاویه عدمم دل میگفت من محرم حرم ضمیرم دست میگفت من ضراب دار الضرب کردارم پای میگفت من رقاص عرصه رفتارم رگ میگفت من رود اوتار چنگ بدنم پوست میگفت من ورق دائره تنم سینه میگفت من قفس مرغ دلم شکم میگفت من خزانه دار آب و گلم گردن میگفت من مقلد قلاده عبودیتم پشت میگفت من حمال بار اماناتم استخوان میگفت من ستون قصر وجودم اعصاب میگفت من طناب خیمه وجودم ناخن میگفت من زخمه رباب اندامم گوشت میگفت من خلعت پوش دویست و هشتاد پاره عظامم ظاهر میگفت من مدرس مدرسه روزه و نمازم باطن میگفت من صوفی نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من زاهد رهنمایم نفس میگفت من شاهد دلربایم ناگاه شاهنشاه روح از مسند فتوح سر بر آورده گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید همه بیا من موافقت و دولت مرافقت ما یافتید و این نقود گرانمایه از سرمایه عنایت ما کفایت نمودید ای اگر من که روحم اگر نباشم تو کیستی سر بباد دهی ای دست و پا اگر دست یاری ما نباشد دست از کار و پای از رفتار باز مانند و چشم را بینائی نماند و گوش را شنوائی ظاهر و باطن را دست برد و قوت زوال کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانید تجلی جمال از ورای تتق لایزالی بر ندا لاابالی روح متجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت و جلال ما که فنای تو بر بقای تو جهت گیرد و وجود در طریقه عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره العزیز شعر چو آمد روی جانانم که باشد جان که جان باشد چو دیدی روز روشن را چه جای پاسبان باشد یکی یاری نکوکاری زهر آفت نگهدار لطیفی ماه رخساری که صد جان رایگان باشد اگر با نقش گر باشد دگر با خط همه صحابه نقش جان بگیرد چون و سست زبان باشد

فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه جمعا الی قصه آدم علیه السلام الکلام فی تعلیم الاسماء و علم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی قصد وجود این خلیفه را بنور روح منزل کرد آن وجود و حکمت که تجلی جمال در ضمن اشارت الی اعلم ما لا تعلمون بملائکه علیهم السلام در میان آورده بود

خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن گرداند او را در مکتب خانهٔ وعلّم آدم بر مسند خلافت ولقد کرمنا مستقر کرد و کرم بنی آدم
و ملائکهٔ ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در خوردهٔ افادهٔ او مستفید گردانید و نقش جلالتش
را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخت تا در مکتب حکمت خلیفه زانو همی خوانده ملائکه معلوم
گردانند که شاگرد هیچ استادی ... و ازین معنی دو چیز بتحقیق پیوست یکی فضل آدم علیه السلام بر ملائکه دوم شرف
رتبهٔ علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال صلی الله علیه وآله وسلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان
را در تعلیم اسما اقوال است ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسما ملائکه است و عبد الرحمن بن زید گوید اسما ذریت است و
مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد از اسما همه اشیا است و آنچنان بود که حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملائکه علیهم
السلام عرض کرد انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران بر آنند که ایشان در وقت خطاب
انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشیده بودند که هر مخلوقی که اگر حضرت خداوندی جل ذکره بمقتضای عالم
وجودی جلوه دهد هیچ یک از ما گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلمیم بجهت سبقت وجود که مستلزم اعلمیت است
علوم و مدار است علم و ... پس حضرت خداوندی جل و علا بکمال قدرت خود نوباوهٔ ...
فطرت بیرون آورد و تعلیم اسما ایشان کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات بر ملائکه کرد و گفت انبئونی باسماء
هؤلاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادقید در آنکه سبقت وجود را مستلزم اعلمیت گمان می برید
پس ملائکه بعجز خود معترف آمدند و کلمهٔ سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابو بکر وراق قدس سره
منقول است که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب حضرت شد زیرا که جواب آن حضرت
تخفیف مر اهل امتحان را امکان ندارد لاجرم چون خواست که آن باب را بر آدم علیه السلام مفتوح دارد از
شوق بیان کلام بجلالت انبئهم عدول فرمود اگر شما گفتی انبئونی آدم در جواب از ملائکه بعجز واقعه بودی پس بکمال
بنده نوازی آدم را بمسند تعلیم ملائکه متمکن گردانید حتی القصه والقصیده و تاکید بکلمهٔ کلها نموده اینجا قولیست
باز در کیفیت تعلیم اسما چند قول است بعضی گویند علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا آن علم تمام
اسما او راست و بعضی گویند یکبار در دل او القا فرموده علم تمامی اسما را بی واسطهٔ تعلیم مدبری کرامت فرمود
و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود لا بواسطهٔ آن استعداد ادراک
متنوعه داشت که از معقولات و محسوسات و متخیلات و موهومات مخبر بود لاجرم بکمال قدرت خویش
الهام فرمود و معرفت ذوات اشیا و خواص اسما و صفات آنها باصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت

استکمالات آن بعد ازان حق تعالی زبان او جاری گردانید او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند
تا اسامی همه اشیا بهمه لغتی بهمه فرشتگان خواند تا بفضل او مقر و معترف گشتند و زبان بعذر خواهی لا علم لنا بکشادند
بعد ازان حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود و از پایه
تا پایه چند ساله راه آدم را علیه السلام برآن تخت نشاندند گوشوارها از جواهر جنت در گوش و دستانها و انگشتریها
بهشت در دست و انگشت او انداختند و لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامت بر سر چون تبسم فرمودی گفتی
چون آفتاب از ثنایای نامی او می تافتی و بهر جانب که توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور با ظهور محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم چون بدر منیر درخشیدی حاصل المعنی حسن و جمال بمرتبه بدان نوپایه فضل و کمال ارزانی داشته بود که
کلا از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملا اعلی انگشت تحیر در دندان تحسر گرفته بودند و از ذوق کمال او
دیباچه جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته میخواندند و زبان تحسین فتبارک الله احسن الخالقین میکشادند
مثنوی تیغ قضا خانه فطرت شگافت * هر ورق صبح سیرت شتافت * صورت هر نیک و بدی برکشید * بار
خطی بر همه اندر کشید * رابطه چون نوبت آدم رسید * صورت خود بر ورقش برکشید * نور خوش مطلع نور شهود *
لاجرم افتاد ملک در سجود * فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید که تا فرشتگان تخت او را بر اعناق خود نهند
و بر اطباق سموات جلوه دهند بعد ازان در پایه عرش مجید نهادند بیان امر سجده آدم علیه السلام مر ملائکه
را علیهم السلام بعد ازان خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید بملائکه هفت آسمان که اسجدوا لآدم
ملائکه فرمان واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام پیش دوید و سر بر زمین نهاد و بعد
ازان میکائیل و بعد ازان اسرافیل و بعد ازان عزرائیل علیهم السلام و بعد ازان تمامی فرشتگان علیهم السلام
و ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند خلعتی هر یک یافتند جبرئیل را علیه السلام بوحی امین
ساختند و کلید ارزاق در جیب معامله میکائیل نهادند و تمامی قرآن را بر پیشانی اسرافیل بقلم کرم رقم
برکشیدند عزرائیل را بسبب مواصلت و واسطه مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند علیهم السلام
و باقی فرشتگان را منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم برکشیدند اسم اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام
بواسطه خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه ابلیس از نفی ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت سوال
امر سجده ملائکه را پیش از انبا بر اسما بود یا بعد ازان جواب بعضی از علما بر آنند که بعد از روح دمیدن
بود پیش از انبا بدلیل آیه کریمه فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمه فا دلالت بر تعقیب

بے ترقی میکنند ولیکن بیشتر علما بر آنند که این از آثار بود و ترتیب آیات معنی در سوره بقره ناظر باین قول ست والله اعلم
سوال مراد از ملائکه که مامور بودند بسجده کدام طائفه بودند جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس
در زمین متوطن بودند و بقولی مراد ملائکه جنت آسمان بودند و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینه مبالغه تاکید
فسجد الملائکة کلهم اجمعون سوال سجود بما مور به مراد از آن ایمان مجرد بود یا حقیقت سجده که وضع جبهه بوده است
بر زمین جواب بقول جمهور وضع جبهه بوده است بر زمین بقرینه فقعوا له ساجدین سوال سجده آدم را بود
علیه السلام یا مر حق تعالی را جواب سجده مر آدم علیه السلام را بود که اگر حق تعالی را بودی فضل آدم ظاهر نگشتی
و نیز ابلیس امتناع ننمودی سوال سجده مر غیر حق را جائز نیست چگونه ملائکه بسجده آدم علیه السلام مامور گشتند
جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم سجده تحیت جائز بوده چنانچه سجده برادران یوسف مر
یوسف را علیه السلام و خروا له سجدا ولیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجده عبادت مر غیر حق تعالی را از انشا
و هرگز در هیچ شریعتی جائز نبوده لاجرم علما تنصیص فرموده اند که سجده آدم علیه السلام سجده تحیت بود
نه سجده عبادت

فصل ششم در امتناع ابلیس از سجده آدم علیه السلام و مخذول گشتن او و مناظره آتش با خاک

نقل ست که چون ملائکه بسجده آدم علیه السلام اقدام نمودند در آن سجده مدت صد سال
بماندند و بروایتی پانصد سال چون از سجده برآوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم علیه
السلام گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و بعین شقاوت
دیدند شکر گذاری توفیق سجده دیگر بتقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و سبب تکرار سجده
در هر رکعتی از نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجود اباکرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجده خلیفه
چرا باز ماندی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم
را از گل جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر و انوار و ذات و صفات کمال و نعت حسن و جمال متحقق تر با
فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک اعز است بر آتش ترجیح است و خیر با ثر من
تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله موجب ترجیح و سبب ارتفاع است و تفسیر حدائق حنفیه مقرر گشته
و در مختصر از آن رسالت معنی مناظره مجرد نگاه کرده بودند مناظره آتش با خاک تقریر این معنی چنان ست که
ابلیس بتوهمی از تلبیس خود خواست که ادعای خیریت کند و تفوق آتش با خاک ثابت سازد و صفات کمال
نار اظهار کند و عیوب با خاک که در سبب تفضیل مستلزم عامیت تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفا

که آتش راست خاک ندارد و ضیای که آتش راست نماید قبه افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه ازوست
گویا ثعبان موسی است که چون ثعبانهای ساحران در رود تنها اوست روشنی و گرم روئی کار آتش است پخته
کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش است آتش را این صفت و لقب بود نسزد که خادم سلاله
طین و تراب گردد با آنکه ان قدرت از قضای حکمت ندارد واوند کرای لعین لاف و گزاف در صف مصاف متوانان
زود و لب‌خندان همو به رجوانند و هنگامه جدال گرم نتوان کرد نگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد خود پرستان را
رواجی نیست و آستانه کبریائی را بخدمت خودنمایان احتیاجی نگردد تا شان متکبران را بلطمه استغنا منقود
میگرداند و متواضعان متحمل را بدرجه استعلا منظور می سازد آتشی که در وی این همه اضطراب و بی‌ثباتی
و سبکساری است با خاک که سرمایه سکون و حلم و بردباری است چگونه برابری توان کرد و دیگر بهشت عنبر سرشت
که شریف‌ترین مساکن و لطیف‌ترین اماکن است مبنی بر خاک است که ترابها المسک به صحیح روایت به ثبوت پیوسته
که در بهشت آتش را مدخل نتواند بود و دیگر مقرر گشته که عذاب دشمنان آتش و موجب راحت دوستان خاک است
و دیگر خاک بسبب تکلیف مستغنی است از آتش و آتش بسبب توطن محتاج است بخاک و دیگر خاک سبب جمع
و عمارت و التیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع است القصه بسبب رجحان خاک بر آتش که مضمون
آن ابعد و محجبی است ای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت منازع مباد که بر بازنامه بخیر چون آتش سر بر
کردن منفی از اگر ترا در بمعنی شفیعی لیست ترا از میان برخیزد با اصل تو که آتش است با اصل خلیفه که خاک است مناظره نمائیم
تا ترجیح و تفصیل بر مقتضای قوانین نجح و براهین مجرد محجوج معین و مبرهن گردد مناظره آتش با خاک
چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت
و مجادله مبادرت نمود و گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیای سریرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت
روشنی لی زوایای شبستان تاریک را چو روز روشن و منور گردانم ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت
آباد گرسنگان استطاعت را بخوان نور پر مسطر سازم گوهر شب افروزی ام که بسیط طول ابساط
بوقلمون را هر شب چون صفوف نهرادین چرخ منقش گردانم شمعی ام که هر شام مرغان قتیله در قتل
تیغ آهن را بآتش گردانم ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن بر کرو بالش شمع نشینم تاریکی ظلم
از میان جمع برخیزد و مبادری ام که چون زبانه بر مثال زبان تیغ برافرازم صولت وجود و قصور از لشکر
شیشن خسیس پا نگیرد و از صفات کمال و نعوت جلال من همین بسنده که مظهر تجلی حق تعالی شدم دلیل حضرت

وطریق هدایت انی انست من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو رفعت و استعلا برافراختن ست و کار
من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن ست هر تیری که در جعبه تصرف داری بینداز و لوای رفعت و
فصاحت چندانکه توانی برافراز آتش گفت ای خاک گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر طور انی انا الله منم ظلمت
سراچه دنیا را مشعله اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعله انتقام کانون سینه الشعاع محبت ... تافته ام
تا شرف خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان
دلاوری منمای با آنکه چندانکه زبان آوری میکنی با سر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواریست و
راحت در بردباری من عزیز از آنم که خوارم بر سر و دیده از آن نشستنیم که ... قدمها چون غبارم بر دیده آرام گرفته
همه خلایق میکشم عیال مندی ام که در علائق ... خزینه دفینه آسمان منم درج ... آستان سبحان منم آستانه
مرغ روحانی منم کعبه طوفان حرم لایزالی منم قمارخانه حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب طهورم گاهی در
کنش سبوی فسق و فجورم گاهی از تجلی جمال قائم مقام آب طهورم گاهی از ظهور جلال مثال وجعلنا هباء
منثورم اصل خلیفه خدایم مشهد معطر منور مصطفایم صلی الله علیه و آله وسلم آتش گفت ای خاک من با تو
سخن بر نیایم که تمهید مقدمات عجیب و غریب می سازی چندانکه من خود را بر میکشم تو خود را می اندازی
میکنی ... می شنود دانه میکارد خوشه می درود ای خاک من از غایت صفا نور شب افروز دارم تو چه داری
خاک گفت من از شوق لقا آه جگرسوز دارم تو چه پنداری آتش گفت من از غایت کرم روی میل صعود
بکره ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل و بردباری دارم آتش
گفت من شب دیجور را بمدد فتیله و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمدد باران رحمت و فیض
ذوالمنن بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت
من خزینه بر سینه سرائرم آتش گفت من صدرنشین عزت و نازم خاک گفت من معتکف زاویه فقر و نیازم
آتش گفت من قلب و غش قلبیان را عیان میگردانم خاک گفت من عیب همه معیوبان را نهان میگردانم آتش
گفت جواهر کانی را از شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت گلهای رنگارنگ از صحن
بوستان من عیان می سازم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشه منست خاک گفت کعبه محترم زاویه در گوشه منست
آتش گفت حرکات من موزون ست خاک گفت برکات من روزافزون ست آتش گفت مدحت من افرأیتم
النار التی تورون ست خاک گفت مزارع من ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون ست آتش گفت صنعت نور ...

خسارة خود بیم خاک گفت من ترجمان فی مثال لعید بوده ام القصه چون مناظره باین مقام رسید آتش زبان درکشید و خاک
باتش گفت عالم پاک سرابطارم عالم افلاک برکشید خاک گفت ای آتش مگر ندانسته که محراب مناجات نیازمندان
خاکست و صومعه طاعات خاک نشینان خاک ست نقاشی که بر گوشه این چار طاق ملمع چون نخل بندان هر
طرف شاخ و برگ اندازد خاکست صباغی که در چارسوی طبایع در دکان صنایع لباس بدایع می پردازد خاکست
بلی اید رویش اگرچه خاک کثیف ست ولیکن مشکوة مصابیح جانست و اگرچه خاک ضعیف ست ولی مرکب روح روان
بستان تربیت در دهان نبات نبات بستان خاک می نهد مایه صلابه مشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب
خاک میریزد و در دیده نرگس اکحال تقدیر بمیل تدبیر از کحل خاک بینا میکند زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلاقت
خاک گویا میگرداند بهشت عنبر سرشت با حور رضوان در جستجوی این خاکست مقربان مجالس قربت را با جناح جعفر
عزت گفتگوی این خاک ست گنج سبحان کنت کنزاً مخفیاً در گنج گنجینه این خاکست دریگانه و السلام الواحد در صدف سینه
و صندوق سکینه خزانه این خاک ست شرف خمرت طینة آدم خاک یافته ست تصویر صورت خلق الله آدم علی
صورته خاک دیده است هی هی چه میگویم مثنوی خاک را چندان که دولت میرسد * جانداران تخمیر طینت میرسد
گرچه اصل آدم آمد تیره خاک * لیک خاکش درگذشت از نور پاک * در طبیعتهای خاک اندیشه کن * هر زمین
دائم تواضع پیشه کن * بر قدمهای عزیزان سر بنه * هر چه پستانی یکی ده یازده * در جهان بر باد ده هر چیز هست
در لگد کوبی بلا میکن چه پست * گر شوی گاهی زبر گاهی نشیب * هیچگونه از مقام خود مکیب ذکر آمدن ابلیس علیه
اللعنة بعد از آنکه عزازیل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود و لباس کرامت و خلعت پیشوائی از وی کشیدند
و پلاس لعنت و رسوائی در وی پوشیدند و از نفحات آسمانی و سعادات ربانی محرومش گردانیدند و بخطاب
اخرج منها از مقام قرب راندند و از بهشت بزمین انداختند و از مساحت زمین بجزایر بحورش فرستادند و او را
از صورت ملکی بیرون آوردند و قبیح ترین صورتی مثلا گردانیدند تا گویند که وی بحسن و جمال از همه فرشتگان ممتاز
بود و بالهای وی بیشتر از زبرجد و یاقوت بود و اجنحه وی از انوار و در همه آسمانی بلقبی از القاب کمال مشهور و با
طائفان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت بگلگشت جنت پیمودی و از همه با انواع اعزاز مخصوص
منزول ساختند و او را مطرود و مخذول از ساحت قرب بیرون انداختند اول کسیکه او را بلعن و لعنت یاد
کرد جبرئیل امین بود بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل علیهم السلام آنگاه اهل آسمان
سابعه تا باسمان دنیا همه ملائکه او را بسنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در اطباق انجم فلکی

محروم گردانیدند تا روایت ست که از آسمان اول در بحر محیط دریای افگندند چنانچه مدت صد سال در آن دریا غرق
بماند چون سر برآورد سیاه شده بود و چشمها ازرق در غایت قباحت بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر گردد همه خلائق
بمیرند از ترس قبح صورت او القصه چون از سعادت اخرویه بی نصیب آمد باستدعای مهمات دنیویه اشتغال
نمود و در مرتبه ملاح اضلال بقدم جد و اهتمام مبادرت نموده از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخه اول
صور مهلتش دادند چنانچه آیه کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد آنگاه آن لعین
فریاد برآورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم تا از اطراف و جوانب ایشان
درآیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که
ای لعین با عوام کالانعام توانی اما با خاصان تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
و در تعریف آن عباد علامات از برای ابلیس لعین تعیین فرمود تا خاطر از همه ایشان جمع سازد و بیان آن
علامات وظیفه مجلد سیوم است القصه چون ابلیس مطرود و مخذول گشت و آدم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول
آمد فرمان حضرت خداوندی جل و علا بیرون پیوست از درگاه ملائکه فرمان قیام نمودند و آدم صفی را علیه
السلام با عزاز و اکرام تمام بهشت عنبر سرشت بردند

فصل هشتم در بردن آدم علیه السلام با عزاز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از پهلوی چپ آدم علیه السلام

در کیفیت آن آورده اند که چون ملائکه سجده آدم علیه السلام بتقدیم رسانیدند و ابلیس مخذول و مطرود گشت آدم صفی الله علیه السلام را
بهشتاد حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که از دست رضوان هیچ رعنائی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ کارگری
تار و پود آن بر چرخ معجز آئین نبود و نتنیده بود بلکه خیاطان فضل و عنایت بر کارگاه رحمت و رافت تافته بودند و بافته
منقش برقم صبغة الله و من احسن من الله صبغة رنگ کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته و بعد از آن
تاج مکلل بر سرش نهادند و کمر مرصع بدر و یاقوت سرخ در میان او بستند نقش کمر و طراز و جامه او کلمه طیبه
لا اله الا الله محمد رسول الله بود آنگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار
دیگر بر دست چپ و هفتصد هزار ملک در پیش روی و هفتصد هزار دیگر در قفای او و اطباق صلوات و تحیات
بر فرق او نثار میکردند و ندا در دادند که ای رضوان درهای بهشت را تهنیت بگشا و کنگرهای جنت را
بنور و نقش داد و فی بیارای و قصرهای بهشتی را کنگره و بر و برش تجدید افزا و دیدهای چار و انهار از شمون جنت
تا از فضل و عنایت مولا بنای حوران جمال خود را آرایش دهند و ولدان و غلمان ایوان را بیارایند

مشاهده آن نور کرد همان انگشت را برآورد و شهادتین ادا کرد و از انجا انگشت شهادت موسوم شد و این
سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد آن انگشت بوسید و بر دیده نهاد و صلوات با برکات
بروح سید السادات علیه الصلوٰة والسلام ارسال فرمود و گویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمدا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بوسیدن و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و احادیث
در فضل آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از ان سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود
بلی نور اصحاب اوست گفت خداوندا چه شود که بقیه آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور امیر
المومنین ابوبکر صدیق را در انگشت وسطی و نور امیر المومنین عمر را در بنصر و نور امیر المومنین عثمان را در خنصر و نور
امیر المومنین علی را رضی الله عنهم در ابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد و در قصص محمد کاشانی
چنین روایت میکند اینکه دست آدم را خدا تعالی پنج آفرید پیشش بدین سبب است که نام محمد و یاران محمد صلی
الله علیه وآله وسلم در وی نوشته شده است و پیوسته آدم صفی علیه السلام در ان انوار نظر میکرد و هر آن انوار
از جلال اصابع وی تلالو و لمعان دیگر میفزود تا آن روز که باکل شجره اقدام نمود یاران انوار منتقل بظهر وی شد
کذا فی تفسیر بحر الدرر معلوم است و درین حدیث لطیفه چند زیبا در روضة الواعظین ایراد نموده شد لیکن اینجا بیش
ازین مجال ندارد لاجرم بطریق اجمال گفته شد و روایتی آنست که بعدد هر پیغمبری علیه السلام از برای آدم علیه السلام
کرسی ساختند بر هر یکی از ان کرسیها که متمکن میشد نور آن پیغمبر از آدم علیه السلام منتقل میشد چون بر کرسی حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشست هفتاد هزار علم نور برافراشتند و هیچ موضعی از مساکن غیب و اماکن لاریب
از ان روشنائی محروم نگذاشتند و ازینجا نیز محبت و خلوص عقیدت آدم علیه السلام گشت نسبت بآن فرزند
ارجمند صلی الله علیه وآله وسلم القصه چون آدم صفی علیه السلام به بهشت در آمد اول چیزی که تناول فرمود انگور بود
و انجیر و خرما و انگور خوشترین میوه های جنت بود و بعد از ان اطعمه و میوه های دیگر رغبت نمود و بتفرج بساتین
و اودیه و ریاحین و قصور و منازل سرور انتقال میفرمود و آب و هوای دلکش و غذای لطایف خوش
مهیا یافت فاما بمقتضای آنکه گفته اند یاری که مونس تو بود تمام عمر بجانرا فدای صحبتش ایستادی هوا
نازد شیرین میوه شیرین هیچ آن مفید نیفتد که بی صحبت یار روز نخست آدم را انیسی می بایست
که با او انس گیرد و باهمی کند الفت پذیرد درین فکر بود که خواب بروی غلبه کرد به رسم قیلوله بخواب
رفت واقعه آفرینش حوا روی نمود و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کرد چنانچه

آدم را خبر نشد و خلق حوا بقولی خارج بهشت بود و هر دو را بر تخت با یکدیگر نشاندند و به بهشت آوردند فاما روایت
شدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خلق حوا در بهشت
و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایت است از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی حوا را بصورت
آدم خلق کرد چنانکه برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق بود
یکی پوست حوا از آدم نازکتر بود و در رنگ او صافی تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و بینی او خردتر و دندانهای
او لطیف تر و کعب او نرم تر بود و کذا فی ثمار الفرادیس و مر حوا را هفتصد گیسو بود و هر یکی مرصع بیواقیت مطیب
بمشک اذفر و زعفران و هرگاه که در فضای بهشت بسیر در آمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را علیه السلام
نظر بروی افتاد در روایتی آنست که از حوا پرسید که تو چه کسی زیرا که بلطافت حوا نبودند حوران بهشت با آنهمه
کمال حسن و جمال که حوران دارند اگر یک حور را خدای تعالی فرمان کند یک انگشت خود را بجانب دنیا در آرند
و تمام دنیا روشن شود این تابش و روشنی در آفتاب و ماه نماید که نور انگشت او غالب آید هر حسن که حق
تعالی بتمام زنان عالم خواست نهد جمله را بحوا داد و هر سیاهی که در موی زنان عالم خواسته بود همه را در موی
حوا بنهاد زیرکی و مستوری در دل حوا بنهاد و مهر و شفقت حوا در دل آدم بنهاد و حق تعالی بید قدرت خود مشاطه
حوا شد و هفتاد هزار حله بهشت در بر حوا پوشانیدند حوا چنان نازک بود که از زیر این همه حلهای نمود بلکه
مغز استخوان حوا می نمود آدم گفت ای حوا تو چه کسی و از برای چه آمدی حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو
که باری سبحانه مرا بجهت موانست تو آفریده و بجز او جهت تو مرا نام زد گردانیده و در روایت دیگر آنست که از حق
تعالی مسالت نمود که یا رب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد آنستنی بقربه خداوندا این چه شخص است که مرا با او انس تمام
داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کنیزک منست و تو بنده منی من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدم
و او را حوا خواندم که از حی بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یا رب فقد رق بها قلبی حتی کانها غسالة
کبدی فما هی یا رب گفت خداوندا بدرستی که دل من بوی میل تمام دارد و گوییا چکیده جگر منست این چه
حالست خداوندا حق تعالی فرمود که او را از برای تو آفریده ام تا ترا با او سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری
او کن تا او را بتو کرم نمایم گفت او را خواستگاری از حضرت تو میکنم لک الحمد و لک الشکر الهی چه خواهی از من
چه میطلبی فرمود که تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را معالم دین و شرایع آدم علیه السلام قبول فرمود
حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کرسی بنهادند از جواهر و آدم علیه السلام را بالای کرسی بنشاندند

وملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم حوا را خطبه کن یعنی خواستگاری نمای آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را بآدم
علیه السلام داد و عقد ایشان را بحمد و ثنای خود مزین ساخت و بنام حبیب خود یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم
و صلوات آن عقد مبرهن گردانید باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل من محمد است صلی الله
علیه وآله وسلم که افتتاح خلق باو کردم و اختتام نیز باو نمایم و این نور که از میان دو ابروی تو می تابد نور اوست و نام
او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در آن وقت به پیغمبر مرسل و حبیب
مفضل بوده و اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امت او نبودی نه ترا آفریدمی و نه بهشت و نه دوزخ و اعدای ایشان خلائق
فضیلت نهاده ام و بر فحوای عقد که شهود و عدول فرشتگان مقرب بودند و نثار اوراق اشجار جنت و هدایا و تحفت
سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه تجویز خود بخواندند و خطبه بقول اصح این بود خطبه آدم علیه
السلام اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی وامائی
ومحمد حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشیاء بسنتها لوابه علی وحدانیتی اشهد واملائکتی اسکان سمواتی وحملة عرشی
انی قد زوجت امتی حوا بدیع فطرتی وصنیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی وتهلیلی وتنزیهی وتقدیسی یا آدم
شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم یا حوا اسکنا جنتی وکلا من ثمرتی ولا تقربا هذه الشجرة
والسلام علیکما ورحمتی آنگاه آدم و حوا بمقتضای آیه کریمه یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة در فضای جنان
و ساحت باغ رضوان با روح و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای وکلا منها رغدا حیث
شئتما استیفای لذت و نشاط عشرت و انبساط می نمودند و از شجره منهیه ولا تقربا هذه الشجرة که منهی عنها بود
اجتناب میکردند علما را در آن شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر بحر المدید ایراد اقوال
علما بتفصیل در گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب قرظی و حسن بصری و عطیه و قتاده و مقاتل
رضی الله عنهم درخت گندم بوده و بعضی از مفسران و اهل تواریخ گفته اند که شجرة العلم بوده از این سه درخت نهی
شده بود آدم و حوا را و هر یک از اینها را خاصیت بوده و العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند
آن شجره را در نظر ایشان می افروختند و شجره منهیه را افروخته میگردانیدند و هر بار که آدم علیه السلام
نظر بر آن شجره می افتاد ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افزود ولی از این عهد که با پروردگار
خود کرده بود اندیشه میکرد و میترسید و روایتی آنست که پانصد سال دنیا که نیم روز آنجهان باشد در بهشت
توقف فرمودند چون نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا بزوال رسید تا از بهشت

بدنیا انتقال نمودند فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول او در سرا بوستان رضوان و ذکر
بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیا محنت سرشت
راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس محط رحال انس آدم و حوا مفوض گشت
و ایشان در آنجا مطلق العنان بعیش و نشاط انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول
بحریم امنیت ممنوع و معزول بود و عداوت ابو البشر در باطن آن دشمن ازلی بسر استحکام پذیرفت نائرهٔ حقد و حسد
در باطن آن بد اصل اشتعال یافت خواست تا بهر نوع که تواند خود را در کارخانه انسانی مدخل و سنگ تفرقه
در میان ایشان اندازد و چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام را همه میوها مباح آمد و لیکن ازان شجرهٔ معینه
ممنوع گشته بعین خوشدل شد و از زمین پرواز کرد و باسمان بر آمد ابلیس چون رانده درگاه شد چگونه
باسمان رفت و قوت بر آمدن او از کجا بود علما گویند که سه نام از نامهای ایزد تعالی میدانست که بهر سه نام
را قرات کرد از برکت این سه نام باسمان هفتم در آمد و بر در بهشت منتظر نشست دربان روضه از یاقوت سرخ
که خدای عز و جل آفریده بود و ابلیس بران منظر قرار گرفت در انتظار آنکه کسی از آنجا بیرون آید مدت سی صد سال
بنشست که هیچکس ازان در بیرون ننهاد تا عاقبت الامر طاوس که یکی از خزنهٔ جنت بود بیرون آمد ابلیس را
نظر بروی افتاده خوشوقت شد و گفت ایها الطائر الجمیل من انت جواب داد که انا الطاوس [illegible]
گفت ایها الملک الفرح من انت گفت من ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نیم
میخواهم که در بهشت در آیم و لطائف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهده نمایم تا سبب
ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی خوف و رجای من گردد و بواسطهٔ آن تفوق بر همگنان حاصل آید
هیچ توانی که تا در دخول جنت مرا معاونت نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که پیر نگردی و بیمار نشوی
و از بهشت مخرج نباشی ظاهرا این صفات در بهشت می بود طاوس گفت ای ملک اراده تو نیکوست لیکن گفت
بلی [illegible] طاوس را [illegible] و طمع انداخت طاوس گفت ای [illegible]
ان نیست که ترا در بهشت در آرم ولیکن برادری دارم حیه نام او [illegible]
شما ابلیس گفت نیکو باشد طاوس در رفت و [illegible]
و این سه کلمه را تعلیم میکند [illegible]
بیرون آمد چون ابلیس [illegible]

عمود چنان بگفت که فسون وی در مار اثر کرد و گفت ای ملک ترا چگونه در آرم و حال آنکه رضوان و خزنه جنت حاضر اند
ابلیس با حیه گفت دهان خود باز کن تا من در دهان تو در آیم تو دهان خود بپوش و هر کجا گویم مرا ببر و چون مار دهان
باز کرد ابلیس در دهان او در آمد و بقول بعضی از دم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در درون دهان مار نهاد
مار را گفت که مرا نزدیک درخت منهی ببر مار او را در بهشت در آورد و خزنه بهشت از در آمدنش آگاهی یافتند خواستند تا او را
بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که مقصود ازین کار سببی اسرار است بعد از آنکه ابلیس خاطر از معامله
اخراج جمع کرد دیگر حوا برآمد و از راه اظهار محبت و وفاق در گریه در آمد و ایشان او را نشناخته بودند که صورت او بدل
شده بود پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک و ای خاک پایت سرمه دیدهای سکان افلاک
منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبیست اما فکر خلود و اندیشه دوام در مسکن و مقام از همه مهمات
مهم است بیشتر گریه من ازین است که شما اکنون مرفه الحال فارغ البال درین مسکن آباد با دوستان بنشاط
و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را ازینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت
حیات بکربت ممات مبتلا خواهند کرد و ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام متالم
شد و اندوهناک گشت و دست طول امل گریبانش بگرفت با خود گفت که آیا چه نوع کنم که ساعات ایام
این دولت بدقائق بقا و ثبات مقرون گردد پس شیطان را محل دخل پدید آمد بازگشت و نزد ایشان
آمد گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد کنی و از فرموده من انحراف جائز نداری ترا بدرختی راه نمونی کنم که اگر
اندکی ازان شجره تناول کنی جاوید در بهشت باقی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال
الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی ازین سخن در دل آدم علیه السلام میلی پدید آمد
ابلیس با طاوس در گفت و شنید آمد که ای طاوس مرا بپای شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای
آن درخت آورد و ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنوحه نغمه آمیز نغمات دلاویز آغاز نهاد و در اثنا
آن بعض اظهار میکرد که ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در حوالی
این درخت بود چون نوحه نغمه آمیز شنید خاطرش بان میل کرده بجانب او تقرب جست چون نزدیک رسید
شیطان سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین در سوگند مبالغت
بنمود تا گویند که حوا او نوبت سوگند یاد کرد و ایشانرا بسوگند خود دلفریفت و در روایتی آمده است که اول دست
و فسون در حوا اثر کرد و گویند بواسطه آن بود که مر حوا را گفت هر که ازین درخت پیشتر تصرف کند بر آن

دیگری فائق بود و بروی مسلط خواهد شد حوا بدین سخن میل کرد و نزدیک آن درخت رفت و هفت خوشه از آن درخت
باز کرد یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن آن ابا نمود حوا او را دلالت فرمود
و گفت من از آن خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد چرا که آن روز گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر
و از شیر سفید تر بود و گویند آدم علیه السلام مر حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار
خود فراموش کردی و از آن شجره منهیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی جل و علا نمی پرهیزی که از اطاعت فرمان
سر میکشی حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش بی پایان است و اینجا روایت دیگر هست که آدم
علیه السلام هنوز با چنین سخن فریفته نگشته تا حوا قدحی از خمر بهشتی نزد آدم علیه السلام آورد آدم علیه السلام نوشید
و آن عهد بر دل آدم علیه السلام پوشیده شد و چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجه طول امل است مست
گشته بود خمار شکن خمر بهشتی بر آن افزود و سکر نسیان بر آن متفرع شد عقلش در پرده حجاب در آمد و
از سر معامله مرعی غافل ماند تا ماده نسیان غالب آمد فنسی و لم نجد له عزما حوا لقمه از آن راست کرده در دهان
ابوالبشر نهاد و آن در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز بمعده اش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو
ریخت و گویند آن حلها بشکل این ناخنان که اکنون بر سر انگشتان آدم است بود و این بر سر انگشتان
آدم برای تذکار آن حلها باقی گذاشتند تا در آن می نگریست و یاد آن حلها میکرد و میگریست و از اینجاست
که چون کسی بواسطه خوشی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون بر ناخنان خود نظر اندازد
آن خنده نماند بعد از آن تاج از سر مبارک بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میانش
باز کرد آدم و حوا چون باز نگریستند خود را برهنه دیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان گشتند هر درخت که پناه
می بردند از ایشان دوری می جست و در وقت فرار شاخ درخت عناب موی سر آدم را بگرفت خطاب آمد
که یا آدم أفراراً مني از من میگریزی آدم گفت بل حیاء منك الهی از تو نمیگریزم بلکه از تو شرم میدارم رباعی خواهم
که از دست هجر تو بگریزم تا چند ز دیده اشک خونین ریزم از زیر درخت و خواهم بدن [illegible]
سر گو بنم آدم با درخت عناب گفت ای شجره بگذار مرا تا بگریزم شجره گفت ای آدم من مامورم تا در تو
آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فریاد بر آورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که ای
آدم این است تو کجائی آدم گفت الهی اینجا بنده ام و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال
من نمی پرسی و از روزگار من استفسار نمی نمائی [illegible]

شنیدیم که اشتران می نوازی از حرام من زان میان بیرون نیم ایجان و خطاب آمد که ای آدم پریشانی تو از کجاست و رنج عصیان
نشست آدم آهی از سر درد برآورد و گفت رباعی گر رنج منت خوش نشست رنجورم دار ور بهر سیر شدی ز خویشتن دورم
دار ور گر خدمت من نه بمراد دل تست من بیدلم ای نگار معذورم دار و بعد از آن جبرئیل علیه السلام آمد و آدم
گرفت تا بیرون برد از بهشت چون بدر بهشت رسید ندای شنید که ای جبرئیل آدم را نگاه دار تا دشمنان او را با او
از بهشت بیرون بری روی بدرختان آورد و از آنها برگی می طلبید تا ستر پوشش عورت کند همه درختان باز زدند
روی بدرخت انجیر آورد و برگ طلبید آنگاه آدم را برگ داد بعضی گویند چهار برگ بود خطاب بدرخت انجیر آمد
که ای شجره انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی درخت انجیر گفت الهی هر چند از روی
عصیان آید من بهمان چشم که روز اول در وی می نگرم آن کرامت در باره او دانم که ضایع نخواهی کرد خطاب
که ای انجیر باین یک نظر پسندیده بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختان اول دعوی ظاهر کنند
بشکوفه آنگاه معنی نمایند بمیوه اما اول از تو معنی ظاهر سازیم بی واسطه دعوی ولیکن چون بی امر ما برگ دادی
ما اول گوشمالی نه بهشت صوفیان در دهان ننهند تا و در روایت آمده است که درخت عود بود که برآدم علیه
السلام برگ داد و خطاب آمد که ای عود با نفس مشکین تو عالم را معطر گردانیم ولیکن چون بی امر ما برگ دادی
تا ترا بر آتش ننهند از تو بوی ظاهر نشود و در عرائس ثعلبی آمده که حق تعالی آدم را علیه السلام بواسطه آن برگ
فرمان ده عقوبت گردانید اول عتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین
دوم نزع حلها و کشف عورت فبدت لهما سوآتهما علما را اتفاق است که کشف عورت در نظر ایشان بود اما
در نظر ملائکه همچنان مستور بود بقرینه کلمه لهما سوم پوست آدم را سست و مظلم گردانید بعد از آنکه سفید و روشن
و محکم بود مانند ناخن و آن را منحصر بسر انگشتان گذاشتند چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و ندا داد
که جوار من نیست عاصیان را پنجم آنکه فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و بیک روایت دویست سال ششم
آنکه عداوت نهاد میان شیطان و او و دشمنی او و فرزندان او تا بقیامت هفتم آنکه اسم عاصی بر وی نهاد
و عصی آدم ربه فغوی هشتم تسلط شیطان بر اولاد آدم و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان قال الله تعالی و اجلب
علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الاموال و الاولاد نهم دنیا را زندان او گردانید و اولاد او را مبتلا ساخت
بمحنتها و دردها و بیماریها و آفات و حرارت و برودت دهم تعب او برای معاش مبتلا ش گردانید تا
کشت و درو حبوب یک لقمه نان ش ندادند چنانچه بیان آن عنقریب بیاید ان شاء الله تعالی بعد از آن حوا را آورد

که کجائی با آواز حزین جواب داد که الهی برهنه‌ام و بی سترم خطاب آمد که ای حوا بواسطه خطیئه که از تو در وجود آمده است
ای حوا چه باعث شد ترا که آدم را باین خطا دلالت کردی و سبب برهنگی او گشتی گفت ای پروردگار من هرگز گمان
نبردم که ترا مخلوقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد که ای حوا بیرون آی از بهشت که ترا بپانزده عقوبت
مبتلا گردانیدم و دختران تو نیز بشومی این امر تا بقیامت مبتلا گردانیدم اول نجاست در شکم و فرج تو ودیعت
نهادم که آن حیض است و نفاس دوم ثقل حمل مدت نه ماه سوم ولادت و هر نوبتی طعم مرگ چشیدن چهارم
محنت عدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زمام طلاق و اختیار آن بشوهر باز بستن هفتم نقصان میراث
هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت و سلام دوازدهم
محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از پیغامبری چهاردهم محرومی از پادشاهی و سلطنت و حکایت
پانزدهم از جهاد با کفار و سفر کردن بی محرم و همچنین نیز ابلیس را به ده بلا مبتلا گردانیده‌ام اول از ملکوت
بهشتش معزول ساختند و تمامی روی زمین و خزینه‌های آسمان دنیا او را مسلم بود از همه آنها محروم گشت دوم
از جوار خویش مخرج گردانید سوم مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیم گردانید بعد از آنکه فرشته مقرب بود
چهارم نام او را تغییر داد اول عزازیل بود و بابلیس ملقب شد لانه ابلیس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوا
و مقتدای همه اشقیا گردانید ششم ملعون ابدش ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه
بر روی بستند نهم او را مرتد گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که از وی نیکی در وجود آید دهم او را
خطیب اهل دوزخ ساخت تا در دوزخ از برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید گرداند
بعد از آن جبرئیل علیه السلام سوی پیش سر طاوس را یافت و او را از بهشت کشید از جمله طاوس بهشت
صد سال بود و بلون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را از وی می‌ربودند و آن دو بال عرا یافته آنگه شد
و پایهای او را بشومی آن پا مزدی که از برای شیطان در بهشت در آمدن کرده بود قطع کردند و او را
از بهشت بیرون کردند آنگاه جبرئیل مار را پیش آورد و آن مار در ابتدا با پای بود و بمثال چهارپای حیوان
از بهیمه و اندام ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یک از آن رنگ با براق و با لمعان بود و مانند
دندانهای او خوشه مروارید بود و حلقوم و زبان او از مشک سفید بود و دنبال او چنانچه پشت او
نقره بیضا و شکم چون در و گوهر گردان او از زبرجد حاصل تمام اندام او مسخ کردند بشومی شیطان
که در دهان او در آمده بود زهر قاتل در بیخ دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون کردند پس با آدم

جل ذکره با وخطاب کرد که چون بنشناختی این گناه تو بودی بقصور و فتور سخن مگو نگونسار می باش و دل بر این رمی شمار
و غذا از خاک تیره مهیا دار روزگار بدان خواری میگذار آنگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم را از آن شاخ
خلاص کنید آدم علیه السلام این خطاب بشنید و در صحن این سخن دو چیز مشاهده کرد گفت البته نظری هست که مرا
بخلاصی میرسد دست در آن درخت زد و بجناب قدس الهی مناجات کرد گفت الهی خلق من بید قدرت خود کردی
و از روح خود در من دمیدی و ملائکه را بسجده من امر کردی و مرا در بهشت ساکن گردانیدی الهی این
همه نیکویی که کرامت فرمودی بیک زلت بی قصد که از من صادر شد همه را ضائع مگردان و این سعادت از
من باز مدار رباعی اول هزار بار بنواختیم ؛ و آخر هزار درد بگداختیم ؛ چون مهره بلعب همی باختیم ؛ چون
جمله ترا شدم بینداختیم ؛ خطاب آمد که اذهبوا عبیدی ببرید بنده مرا آدم را در کشاکش در آوردند باز دست
در درخت دیگر زد گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام مرا قرار و آرام
نخواهد بود رباعی فرسوده شدم ز دل نیم فرسودن ؛ خون شد جگرم ز خون دل پالودن ؛ با تو بجز قرار و
و آرامم نیست بی تو بسفر چگونه خواهم بودن ؛ باز خطاب آمد که اذهبوا عبیدی ببرید بنده مرا باز دست در
درخت دیگر زد گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از میان
ایشان برگزینم ادریس را بمکان اعلی برم و نوح را بطوفان بکشتی در آرم بحرمت ایشان که بر من رحمت
فرمای و پروردگار من ببخشای باز خطاب آمد که اذهبوا عبیدی ببرید بنده مرا باز او را بکشیدند باز بدرخت
دیگر چنگ زد و نیاز عرض کرد گفت الهی وعده فرموده بودی که پیغمبر بیرون آرم از نسل تو و او را خلعت
برگزینم و فرزندان او ... خود گردانم و با ... پیغمبری بیرون آرم موسی نام وی و با او سخن گویم الهی بحرمت ایشان
که بر من رحمت فرمای و بر بیچارگی من ببخشای باز خطاب آمد اذهبوا عبیدی ببرید بنده مرا باز در کشاکش در
آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی وعده فرموده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم نام محمد بن
عبدالله باشد صلی الله علیه و آله و سلم او را حبیب خود خوانی و بر همه خلائق او را برگزینی الهی بحرمت او که بر من
رحم فرمای خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب در رسید که ای ملائکه با بنده من نیکویی کنید و رفق بجای
آرید که شفیعی بدرگاه ما آورد که هرچه خواهد از برای او بیابد بعد از آن بسبیل تلطف حقیقت حال و مرجع و مآل و
رفتن او به دنیا بیان فرمود گفت ای آدم ما ترا بواسطه آن خلق کردیم که خلافت و عمارت زمین به تو تعلق دارد
باشد بزمین رو و آنجا ساکن باش آدم علیه السلام دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت

بیرون نهاد و گفت رباعی دل را بهوای تو سپردیم و برفت ٭ نیک بد خود یکی شمردیم و برفت ٭ خوش باد ترا عیش
که در خدمت تو ٭ غمهای تو یادگار بردیم و برفت ٭ آنگاه آدم گفت من خود میروم و لیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح
کار خود کنم و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میفرمائی و بهشت میسر شاید خطاب آمد که بلی قطعه ٭ بارا
در میان عهد وفا بود ٭ جفا کردی و بدمهری نمودی ٭ هنوزت گر سر صلح است باز آئی ٭ که ازان مقبول تر باشی
که بودی ٭ چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل همراه او عزیمت زمین کرد ٭ جبرئیل پرسید که ای
جبرئیل مرا بکجا می بری گفت بآنجا که از آنجا مخلوق گشتی گفت مرا ابدی می بری یا روزی چند جبرئیل گفت یا آدم
نمیدانم گفت با من در زمین که همراه خواهد بود گفت آنکس که ترا بدرخت شجره و خوردن آن دلالت فرمود آدم
علیه السلام اندوهگین تر شد که فراق حضرت دوست بس نبود که وصال دشمن بر آن بیفزود ٭ آدم گفت ای جبرئیل
در آسمانها میان ملائکه فضیحت شدم باری مرا در زمین فضیحت مکن و خبر معصیت من بعالم در مده جبرئیل
گفت هیهات توئی معصیت تو از عرش تا تحت الثری فرو گرفته و همه ترا بعصیان شناخته اند ازین سخن چندان
بگریست که سنگ خارا دل بوی بدرد آمد نظم گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی ٭ جان درون تن چو شمع اندر
لگن بگریستی ٭ جان و دل پر خون لبالب کاش نخواستی ٭ چون صراحی در میان انجمن بگریستی ٭ از دل
پر درد و پر سوز جدائیهای خویش ٭ نوحها کردی که بر من مرد و زن بگریستی ٭ شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی
سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی ٭ آنچه از من گم شد ار از سلیمان گم شدی ٭ هم سلیمان هم پری
هم اهرمن بگریستی ٭ ابدا از آن آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را وداعی کنم چه میترسم
که دیگر ملاقات میان ایشان و ما میسر نگردد پس آدم علیه السلام رو باز پس کرد و بآواز حزین ندا در داد که
که علیکم السلام یا ملائکة الله استودعکم و اقرئ علیکم السلام مرا از میان شما بیرون برند معلوم نیست که با من
چه معامله خواهند کرد اکنون درخواست دارم که مرا عاصی نباید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از راه
نسیان بوده است آنگاه فرمان نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و طاوس و مار
را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم بزمین هند بکوه سرندیب فرود آمد و آن کوهیست که ذروهٔ
وی بآسمان اقرب کوههاست از دیگر و در روایتی هست که پای آدم بر کوه بود و سر وی بآسمان و آواز
تسبیح فرشتگان می شنود و انس بذکر ایشان داشت تا بدعای ملائکه قدوسی نقصت گرفت و بواسطهٔ آن
غم و اندوه او زیادت گشت و حوا بجده و طاوس بحبشه و قیل بارمنی کابل و مار باصفهان و در نیل شیطان

من سرزنش آسمانیان بس نبود که طعنهٔ زمینیان بآن منضم شد گویند باین سخن حضرت حق سبحانه و تعالی و
و تقدس و تعظم بر وی رحم فرمود و توبهٔ او را قبول کرد الحدیث فی العرائس عن حذیفة الیمانی رضی الله عنه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود چون آدم بزمین هند فرود آمد بیکو اوراق جنت
بود که ستر پوشش عورت می نمود بواسطهٔ تغیر هوای دنیا آن ورقها خشک شد و بتصرف باد در اقطار زمین متفرق
شد نفحات اشجار و روایح اثمار جنت دران ممالک منتشر گشت و اثر آن بماند تا قیامت بوی عود و صندل
و مشک و عنبر از آن نفحات اوراق جنت است گفتند یا رسول الله مشک یکی از دواب حاصل آید فرمود آری
دابة البیت مانند غزال از آن برگ چریده و حق سبحانه آن مشک نافهٔ او آفریده و آن در نسل او باقی مانده کم
چون فصل بهار در دشت و صحرا چرا کنند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان حاصل آمده بود در ایشان
ظاهر گردد گفتند یا رسول الله مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل شود فرمود در سه منزل پیش نتوان یافت
یکی در زمین هند دیگر در ولایت سند دیگر در ولایت تا[تار] گفتند یا رسول شنیده ایم که عنبر نیز از دواب بحری حاصل
شود و برگ بهشتی چگونه غذای جانور بحری گردد فرمود که بلی چنین است فاما پیش از این آن جانور بری بوده در زمین
سند چریده و آن برگ خورده و بعد از ان جبرئیل او را بجانب بحر رانده و در دریاش انداخته و آن جانور
بزرگترین جانوران بحر است چنانکه بروی هزار گز است هر بار که عنبر اندازد هزار و پانصد رطل زان آن باشد.
الرطل نصف الصاع من بیایع والله اعلم بالصواب

فصل دهم در بیان جمع آدم علیه السلام

در دنیا رجعنا الی القصة فی العرائس ابن عباس رضی الله عنهما آورده که آدم و حوا بعد از هبوط
جنت دویست سال بگریستند و صد سال با یکدیگر نزدیکی نکردند و چهل سال با اکل و شرب استغنا ورزیدند
و در روایت دیگر مدت صد سال آدم علیه السلام از شرم گناه سر جانب بالا نکرد و دیگر چندین روایت …
است اما اصح روایت آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند و دویست سال میگریستند و صد سال سر
بالا و جانب آسمان و چهل شبانه روز چیزی نخوردند بعد از آنکه بدست … چندانکه گرسنه شدند …
آن بدن متحمل و متاذی گشت و جهت آن مشوش می بود و کیفیت آن لطیفه که بهوای بهشت …
بود تا روزی جبرئیل امین بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش آدم علیه السلام بزمین آمد …
… آدم از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت بجبرئیل شکایت … القدس …
علیه السلام گفت این ادب و جفا بجهت آن … است … آدم علیه السلام …

گردانید حضرت حق تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جفت فرستاد و دو راس میش و دو راس بز و دو جمازه شتر و دو
راس گاو تا از اینها نتاج حاصل شود بعد ازان بذبح قوچی مامور شد از اینها یکی را بکشت و پشم آنرا حوا برشت و آدم
آنرا ببافت از برای خود جبه ساخت و از برای حوا پیراهنی و معجری کرد و پوشیدند و بر فوات خلعتهای بهشتی
گریه کردند و این خبر دلالت میکند که بعد از زلات بوده و آن روایت مشهوره بعد از صد سال متحقق گشته
والله اعلم و ممکن است رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد جبرئیل علیه السلام پشم از آدم علیه السلام ستانیده
باشد و بحوا آورده و این در ذکر طعام مبین خواهد شد انشاء الله تعالی دلیل دیگر برین سخن گویند که چون بعد
از آنکه آدم علیه السلام از محنت سرما و آفت گرما باز رست از تشویش جوع بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام ازان حال
بپرسید گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم که بواسطه آن بعبادت نمی توانم پرداخت از کیفیت آن اذیت
استفسار نمود گفت چنان گمان می برم که در میان گوشت و پوست من موراند که حرکت میکنند جبرئیل علیه
السلام گفت آنرا جوع میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد جبرئیل علیه السلام گفت
زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد این بگفت و از نزد آدم علیه السلام غائب شد بعد ازان بیامد
دو گاو سرخ و بروایتی یکی سیاه و دیگری سرخ و سندانی و خایسکی و چوب سندانی و انبوری بیاورد و بآدم
علیه السلام سپرد و بعد ازان شرری از جهنم بیرون گرفت و پیش آدم آورد و بدست آدم داد چون بدست آدم
داد آن شرر از دست آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام بدریا در آمد و آنرا از دریا بیرون
آورده دیگر باره از دست او پرواز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل باز آنرا بیرون آورد و بآدم داد همچنین تا
هفت نوبت و ازینجاست قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان نارکم جزء من تسعة وتسعین وفی روایة من سبعة
وسبعین جزء من نار جهنم بعد ازان گفت غسلت بالماء سبع مرات چون کرت هفتم بدست آدم داد آتش بسخن آمد
و گفت ای آدم من باطاعت تو نخواهم بود بلکه انتقام از عصات اولاد تو خواهم ستاند جبرئیل علیه السلام گفت
ای آدم چنین است که او میگوید لیکن من او را از برای تو در سنگ آهن محبوس گردانم تا تو و اولاد تو از وی نفع
گیرند پس جبرئیل علیه السلام آتش را در سنگ آهن محبوس گردانید تا بقیام قیامت از وی انتفاع مر
اولاد آدم علیه السلام میسر است اینست ذلک قوله تعالی افرأیتم النار التی تورون و روایتست که آدم علیه السلام
پرسید که ای جبرئیل چیست که آتش [illegible] دست مرا سوزد گفت زیرا که تو عصیان نموده
شده و من [illegible] گناه و عاصی نشده ام بعد ازان آدم علیه السلام بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات

لباس ساخت از آهن و اول کسیکه از آهن پیرایه آلت ساخت آدم علیه السلام بود بعد از ان برای آدم خریطه آوردند که
صد دانه گندم بود گفت ای آدم دو دانه تعلق بتو دارد و یک دانه بحوا چنانکه للذکر مثل حظ الانثیین و این
ناقص است وزن هر دانه صد هزار و هشت صد درم بود و بقولی هزار و هشت صد درم بود جبرئیل گفت این را
چکنم بخورم گفت نگاه دار که این صد حبه قوت تو خواهد بود و بسبب این دانه از بهشت بیرون افتادی و حیات
در دنیا بآن بسته است و این فتنه در اولاد تست تا روز قیامت بعد از ان گفت این دانه را بکار و از دسترنج
خود نان بخور پس حضرت آدم گاو را ببست و در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشگافت گاو که چندین سال
در مرغزار بهشت چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده
می بارید آدم یک دو چوب بر کفل او فرود آورد گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم مرا چرا می زنی آدم جواب
داد که نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در تحت این عبارت اشارتیست
و معنی این سخن آنست که تو هم در بهشت بی خبر فرمان کار کردی خدای بر تو ببخشید اگر من هم خلاف حکم کنم چرا نبخشی
و بقول امام ضحاک گاو یکبار بر سر زمین رفت چون بازگشت در گشتن گاو بالا و پایین بگردید چوب بر گاو
زمین آمد آدم علیه السلام چوب بر فرق گاو زد گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب گاو راندن را
از دست بیفگند و متحیر شده خواست که برود که ناگاه جبرئیل در رسید و گفت یا آدم کجا میروی حضرت آدم گفت ای
برادر جبرئیل مرا درین درگاه قدری نمانده که گاو مرا سرزنش میکند جبرئیل گفت چرا گاو را رنج رسانیدی
آدم گفت بواسطه آنکه راست نمیرود الهام بجبرئیل در رسید که بگو یا آدم که تو نیز در بهشت راست نرفتی عفو کردیم
اگر گاو هم کجی کند تو هم عفو کن که پیغمبری کریمی از کریمان عفو خوش باشد و بقول عبد الله بن عباس آنست که چون
گاو کجی بنیاد کرد حضرت آدم صلوات الله علیه چوب بر پشت گاو زد گاو زبان بگشاد که یا آدم چرا میزنی
آدم گفت چرا نافرمانی کردی گفت هر که فرمان واجب تعالی بجا نیارد لاجرم که چوب خورد آدم علیه السلام چندان
بگریست که بیهوش شد چون بهوش بازآمد جبرئیل علیه السلام در رسید و این کلام آورد و الرب یقرئک السلام
و یقول هیبت للملائکة اتبادر و تهاونت البقر انتهار و کان ذلک بسبب عدم الموافقة و هذا السبب [illegible]
یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید که در ابتدای حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان
برای تو سجده می آوردند و در آخر بجایی رسید که گاو با تو تهاون میکند و فرمان تو نمی برد آن سجده بسبب
موافقت بود و این بسبب آنست مخالفتست چون آدم علیه السلام از اشارت تنبیه شد گاو گفت [illegible]

دو بر قیاس بود و زمین را صالح زراعت ساخت بعد از آن انهار را بکاشت از حصه آدم گندم برآمد و از نصیب حوا
جو و از اینجاست که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارد چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من
و از جو چهار من است روایت است که آدم علیه السلام بحق تعالی نالید و گفت الهی تو دانائی که تخم یکی و آب یکی
و زمین یکی و هوا یکی من کشتم گندم شد و حوا کشت جو گشت سبب این چیست فرمان آمد که مباشر تربیت او پیش
حوا بود که متابعت شیطان گندم نمای جو فروش کرد لاجرم نکال بر حسب اعمال آمد تا آدمیان را معلوم شود که جزا
از جنس عمل است القصه آتش جوع در باطن آدم شعله میزد و گفت ای جبرئیل اجازت هست که ازین گندم چیزی
تناول کنم جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم با وجود آنکه از ثمرات این درخت اینهمه اندوه و محنت و غم دیدی هنوز یارا
آن تعجیل نمائی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لازم نافرمانی پروردگار
است جل علا پای در دامن صبر پیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید آدم بار دیگر خواست که آنرا بکار
فرماید جبرئیل الش کرد تا آنکه پخته شد بعد از آن بتعلیم جبرئیل و میکائیل آسیا ساخت و گندم ببرید و خرمن کرد و بکوفت
و کاه از دانه جدا کرد و میان دو سنگ آرد کرد و بیخت و بهر صورت که آن طاری میگشت آدم میخواست
که با کل آن قیام نماید منع جبرئیل ممتنع میشد بعد از آن جبرئیل علیه السلام فرمود که مغاکی بکن و هیزم جمع کن و
آتش بر افروز اقدام نمود بعد از آن خمیر را کماهی ساخت و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد گویند طول
و عرض آن نان الف گز بود و در بعضی روایات چنین آمده است که نانها ساخت و در شب چون بیرون
آورد جبرئیل گفت که نان صبر کن تا آسوده شود بعد از آن تناول کن آدم گفت سبحان الله مرا این همه مشقت
[illegible] و در بعضی روایات آمده که جبرئیل فرمود که ای آدم [illegible] ساعت از روز باقی
[illegible] چندان [illegible] آفتاب [illegible] هنگام روزه کشادن شود و آن هنگام افطار کن آدم علیه
السلام [illegible] اول [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] آدم
علیه السلام [illegible] جبرئیل گفت ای آدم [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم علیه السلام

میراث با ما و در میان فرزندان او و بعد از آنکه آدم علیه السلام استیفای طعام نمود در باطن خود و غده تقاضا فهم کرد
جبرئیل گفت یا آدم آن بجهت تشنگی ست تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین این بچه چیز میسر گردد جبرئیل رفت
و آمد و با خود سبوی از بهشت بیاورد و گفت زمین را بکن تا بزانوی آدم علیه السلام بکند آب زلال از یخ سرد تر
و از عسل شیرین تر بیرون آمد از آن آب بیاشامید ترکیه حاصل شد بعد از آن تقاضا در باطن آدم پیدا شد از
جبرئیل پرسید گفت نمیدانم حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا بین الرجلین آدم را مسح کرد تا آن اذیت از وی
دفع شد نقل کرده اند که بعد از آن بمشام آدم رسید از آن غم و اندوه هفتاد سال دیگر بگریست فصل یازدهم در ذکر توبه
آدم علیه السلام و قبول و بشارت آن نقلست که آدم صفی علیه السلام مدت سی صد سال بگریه و زاری
و ناله و سوگواری عمر بگذرانید تا حق تعالی بکلمات طیبات که سبب قبول توبه او بود ملهم شد کما قال الله
تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما را در تفسیر این کلمات اقوال ست اما از
جمله آن پنج قول درینجا مختصر ایراد کرده ایم باقی دیگر را حواله تفسیر جمالی کردیم قول اول امیر المومنین و امام المتقین
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءً
و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءً و ظلمت نفسی فارحمنی
فانت خیر الراحمین امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که این کلمات از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
بگوید که بیامرزد گناهان او را اگر چه بود بریگ بیابان و کف دریا باشد قول دوم امیر المومنین و قدوة الاصحاب
عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود آن آدم قال بحق محمد
صلی الله علیه وآله وسلم ان تغفر لی آدم گفت بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم که زلت مرا بیامرزی حق عزوجل
فرمود ای آدم محمد صلی الله علیه وآله وسلم را کجا شناختی گفت الهی آن روز که مرا آفریدی و روح در من دمیدی
چشم کشادم در ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلق ست نزد تو
که نام او را قرین نام خود گردانیده فاوحی الله تعالی الیه و عزتی و جلالی انه لآخر النبیین من ذریتک
و لولاه لما خلقتک یعنی بعزت و جلال من که او آخر پیغمبر است از ذریت تو اگر او نبودی ترا نیافریدمی
بسبب این توسل توبه وی قبول شد قول سوم روایت عائشه صدیقه رضی الله عنها
که گفت آن کلمات این بود اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم
ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما

ورضا بقسمت الهی حضرت حق سبحانه وتعالی وحی فرمود با آدم علیه السلام که ای آدم علیه السلام آمرزیدم گناهان
ترا و نخواهد هیچکس از ذریت تو مرا باین کلمات که تو خواندی مگر بیامرزم گناهان او و دفع کنم هموم و غموم از وی و برآرم
فقر را از میان دو ابروی او و دنیا باو روا آرد اگرچه نخواهد قول چهارم عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود دوست ترین کلام نزد ملک علام جل و علا آنست که بدان
آدم علیه السلام بآن متکلم شد این کلمات بود سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک لا اله الا انت
ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم حسن بصری و سعید بن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم
بگویند که کلمات آنست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده قالوا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن
من الخاسرین و گویند چون این کلمات تلقین حقیقتاً بر زبان راند حقیقتاً یاقوتی از یواقیت بهشت فرستاد
تا بموضع کعبه بنهادند و آن یواقیت بمقدار خانه کعبه بود و مر او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی
و در وی قندیلی بود از نور آویخته و آنرا بیت المعمور میگفتند بعد از آن وحی فرستاد با آدم علیه السلام که ای
آدم مرا حرامیست در محاذات عرش من که او را کعبه نام باشد بآنجا باید رفت و آنرا طواف نمود چنانکه ملائکه
من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نیاز تقرب میجویند تو نیز بدعا و نیاز تقرب جوی تا دعای تو
مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین هند شتابان
عزیمت مکه معظمه مبارکه کرد حق سبحانه وتعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام روان شد
همراه آن فرشته بجانب بیت الله هرجا نزول فرمودی با قدم مبارکش سبزی سبز و خرم و معمور گشتی و مابین
خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند از گامی تا گامی سه شبانروز راه بودی و برواتی پنجاه فرسنگ

فصل دوازدهم در ملاقات آدم و حوا علیهما السلام و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان

آورده اند که چون آدم علیه السلام بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد با
جبرئیل علیه السلام بکوه عرفات رفتند و قضی شد اتفاقاً حوا نیز از طرف جده روان شده آدم را علیه السلام طلب میکرد
و آدم نیز سالها مصیبت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم علیه السلام
تشریف هوا و آب آشنایی با بشره مبارکش نگذشته بود حوا او را نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت
ایشان گشت آن جبل را عرفات و آن روز را عرفه نام گشت و آدم و حوا غمها و غصهای چندین ساله هجران
[illegible] شادمانی وصال مبدل گشت [illegible] آن [illegible] بسیار آرزومندگان [illegible]

بقول جمهور شیث علیه السلام متولد شد چنانچه گذشت و انساب تمامی آدمیان امروز باو منتهی میشود زیراکه نسل باقی اولاد
آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقیق پذیرفته و نوح
منسوب بشیث است علیهما السلام و علی جمیع الانبیاء و التحیه باب سوم در بیان ولادت شیث علیه السلام
و احوال و اوضاع فرزندان بطنا عن بطن تا بادریس پیغمبر علیه السلام و درین باب چهار فصل است
فصل اول در انعلاق شیث علیه السلام و انتقال نور نبوی و ذکر میثاق و اخراج ذریت و خطاب
الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار عمر هر یک مبین گردد ان شاء الله تعالی
عارفان تواریخ و سیر رحمهم الله چنین آورده اند که آدم صفی علیه السلام روزی در مقام پاکیزه نشسته بودند ناگاه از غیب آب
بجوی صافی روان گشت و آن نهر عظیم بود که از بهشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن نهر
رسیدند طبقی از میوه های بهشتی در دست گرفته و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیت است که آدم را علیه السلام
جبرئیل علیه السلام گفت این میوه ها را می شناسی گفت بلی این میوه های بهشتی است که از حضرت حق تعالی مسالت
نموده ام که پیش از مرگ بدین انعام فرماید ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی مطلوب ترا میسر فرمود اکنون ازین میوه ها تناول
کن تا نور و لمعان آن نطفه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که در صلب تست زیادت گردانند و درین جوی غسلی
بیار و خود را طیب و مطهر ساز و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور دیده رسید آدم علیه السلام
بموجب فرموده اشتغال نموده از آن میوه های بهشتی تناول فرمود و با حوا صحبت داشت و در نهر جنت اغتسال
نمودند و بر جمال بهشتی بوی پیدا شد تا حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیده ظاهر و نور ایشان بمرتبه رسید که از فرق
تا قدم پا از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از آدم بحوا انتقال
فرمود و در مقابل از میان دو پستان او چون آفتاب سپیده درخشید و روایتی هست که از حین خلق آدم تا انتقال
عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم بود چون
آن نور بحوا منتقل گشت فرشتگان را روی از آدم بجانب حوا معطوف گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتقال یافت
آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم جمیع انبیا تابع و ملازم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و آن نور تا امروز
با تو همراه بود لاجرم همه را در نظر نگاه بود اکنون تا آن نور به پیشانی حوا قرار گرفت تمامی والیان ملائک ملکوت
و ناظران حظایر جبروت توجه بجانب او دارند و بر صحیفه ظاهر النقوش هر حقیقت او می نگرند یا آدم این نور تو
منظور نظر جهانیان همه بدین آیت قدرت تو شد تا پادشاهان سراپرده ملک و ملکوت بر در پیش قدم خادم تو

سلطان بیهقی نقلست که از حین انتقال آن نور مایه بهجت و سرور تا بروز ولادت شیث ابلیس لعین از اعجابی که چهل سال و بروایتی
صد سال راه غلط آن بود محجوب ساخته بودند و از روز ولادت او تا بحد بلوغ همچنان محجوب می بود و نور نبوت محمدی صلی
الله علیه وآله وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع جمال اقبال و مشرق افضال نور می افزود و این
ارجمند از میان سائر اولاد بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی
بآدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او بود و او را شیث نام کرد و شیث بزبان سریانی هبة الله
است و او را نیز شیث گفتند و این نیز سریانیست یعنی معلم چه اول کسیکه بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت
اشتغال نمود او بود بحسن جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از جبین او تابان بعد
از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آدم را گفت فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان زینت
با جمیع مشاهیر ملائکه آنجا حاضر خواهیم آمد که تا عهد میثاق محبت این نور کامل السرور از وی بستانیم روز دیگر نقیب
جبرئیل آدم و شیث را علیهم السلام بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار فرشته مقرب تشریف آوردند و عهد
نامه مؤکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستاندند و بقلم یاقوت بر صفحه از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملائکه مسجل
ساختند و آن حریر را باحکام درهم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانه قدرت دو
خلعت از حله سبز بر شیث علیه السلام پوشانید که روشنی آن حلها بر آفتاب فائق بود و مضمون آن عهد نامه این بود
که در نگاهداشت آن نور عنایت بکوشد و بزنان نا ... پاک ترین حلیله از نساء جلیله عالم و تابوت سکینه که صور
انبیا علیهم السلام دران بود از بهشت برآوردند و تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهد نامه اندران تابوت محفوظ دارند
و وصیت کنند تا فرزندان بطنا بعد بطن عهد نامها را باین طریق برای هر یک فرزندی بنویسند و آن عهد نامها را
درین تابوت محفوظ دارند و بزرگان انبیا و اصفیای هر قرنی می سپارند و باید که بدانی که کتابت این عهد نامه بدستور
که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وقت شیث علیه تا زمان قیذار بن اسمعیل علیه
السلام استمرار یافته و از قیذار نقل نیست تا بروزگار عبدالله بن عبدالمطلب که پدر سید المرسلین است صلی الله علیه وآله
وسلم و آن معنی در هیچ روایتی بتحقیق پیوسته نشده و ایضا مجملا آنچه ثابت است این که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم از صلبی بصلبی انتقال می فرمود شاید از جبین ... تا آن هنگامی که آن فرزند تولد می نمود و بحد
بلوغ می رسید و ایضا از جمله اعتقاد کردنیها است که هر انتقالی که آن نور را واقع بود بصیغه نکاح بود
بر منوالی که والا شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مقرر است و هرگز از ذیل طهارت آبا و امهات او لا ... و جدات

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وقت آدم و حوا تا بعبدالله و آمنه ملوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته اسمعنی بلوح ضمیر و خاطر
خطیر مذکور باید داشت تا نوبت دیگر در شرح نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج
بتکرار این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد فصل دوم در اخراج ذریت از تن متانت آدم علیه السلام
و خطاب الست بربکم بالطوائف اولاد و احفاد او الی یوم القیام و آن واقعه الست کلیه در وی لطائف
و اشارات سینه هست بیعین مسکین را درین باب مجالس هست مربوط و مضبوط در بحر در و قصص تنزیل اما
خلاصه آن مجالس درین سیر شریف المفارس سید البشر شفیع روز محشر صلی الله علیه وآله وسلم که میثاق بسبب
عهد و پیمان او بوده و اخراج ذریت را علت غائی ظهور وجود و احسان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور
گردد و بالله التوفیق قال الله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی اما بیان این قصه مذکوره چنانچه بروایت صحیحه و عبارت صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی
الله عنهما که گفت چون حضرت حق سبحانه و تعالی آدم صفی را خلق کرد با او خطاب کرد که ای آدم من خالقک که آفریدم ترا
گفت انت یا رب بعد از آن فرمود که من کیم گفت انت ربی بعد از آن فرمود فاسجد لی یا آدم آدم فی الحال بسجده
در افتاد و روی افتقار از روی نیاز بر زمین افتقار نهاد خطاب حضرت عزت در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان
میگیرم که استحکام قواعد حکمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین و محبوب تر بود گفت
بجان منت دارم خداوند تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یاقوت جنت بود سفید چون نور
و روشنائی او چون نور آفتاب اما حالا بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشته در روایت آمده است که انما
سودته ایدی المشرکین و ما مسه ذو عاهة الا شفاه الله تعالی اگر نه شآمت اساس ایدی مشرکان بودی
او هیچ دردمندی مبتلا نبودی که مساس کردی مگر حق تعالی او را شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی هست مر ارباب
باطن را که چون قلب و دل از ملاقات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد آئینه جمال نمای الهی [illegible]
اغیار تیره نماند قطعه باین سخن که تو خاکی و خاک تیره بود مدان نگر که آئینه جان را هر که بصیقل عشق [illegible]
تن تیره‌ای ببین در آئینه جان جمال جانان را القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر اسود را از بهشت
آوردند حق تعالی ذریت آدم را علیه السلام از صلب او بیرون آورد و بدیشان عهد الست و عهدنامه [illegible]
و بحجر الاسود سپرد اما تفصیل این آنست که آدم علیه السلام بمکه تشریف می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا [illegible]
[illegible] رسانید و [illegible] که آنرا وادی النعمان گویند بجواب [illegible] و در میان

خواب حضرت حق سبحانه و تعالی باعث لغایت متن متانت آدم بسود فی الحال ذرات ذریات او فرو ریختند همه یکبار از ظهر آدم
بترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا و بدست طلب بر دامن جود و کرمش آویختند چنانچه فقیر گوید مثنوی دست
کرم چون در احسان کشاده غلغله در عالم جان افتاده کوکبه حضرت عزت رسید بگوش دل آوازه رحمت شنید بساخت
سلطان قدمی مجلسی هست کرم داده بهر مفلسی رامشت گدا بین که فرو ریختند و دست بذیل کرم آویختند بهر چه بشسته
ای بیخبر بها این ره عقبت قدم کن ز سر راه شیخ ابوبکر قفال شاشی قدس سره میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد
بطنا لبعد بطن هر که خواهد بود تا القیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر و پدر از جد بطریقه اعینی در وجود آمدند
چنانکه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و آوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند
و بر جمیع این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل برین سخن
ضمیر جمعیت که فرمود من ظهورهم و نگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشان را گواه گرفت بر کمال
ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند
که قالوا بلی چون بدنیا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پنبه غفلت
در گوش هوش در آوردند اما عارفان بکمل که از ماسوی ببریدند صدای آن ندا هنوز در گوش هوش ایشانست
قطعه اگر چه دردی و دردکشی برده هوشم بدگمان مبر که محبت شود فراموشم رسیده دوام زلیست در ازل حدیثی چند
هنوز زکنارت آواز الست در گوشم القصه ذریات را دو قسم گردانیدند قسمی بیمین و قسمی بشمالش بداشتند چون
آدم علیه السلام از منام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب یمین خود نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل علیه السلام
در آن مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان حضرت
اند ندائی از حضرت عزت در رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون نظر بجانب دست چپ کرد اشخاص ظلمانی
دید از جبرئیل آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال اند و از رحمت محروم ندای حضرت باری در رسید که
هولاء فی النار ولا ابالی بر دست راست کرد اول طبقه که بیرون آوردند فرقه انبیا بود علیهم السلام و اول
کسی از ایشان بیرون گرفتند خواجه لولاک بود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب مستطاب در رسید که ای محمد
ترا آفریدم گفت حضرت تو خداوند بار گفت کیست پروردگار گفت حضرت تو خدای [illegible]
سبحانک خداوند خویش را خواجه صلی الله علیه وآله وسلم سجده در آمد حق تعالی فرمود [illegible]
و آله وسلم از عهد و میثاق شکرم حضرت گفت بگیر الهی فرمود دست براین سکه [illegible]

علیه وآله وسلم دست بر آن سنگ نهاد چنانکه حق تعالی خبر میدهد بقوله تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح ابتدای
این عهد وپیمان از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ونوح علیه السلام وبعد از ان سائر انبیا علیه السلام واز ایشان
نیز سوال بر منوال پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم ونوح علیه السلام بود وسجده ایشان واخذ میثاق ومسح حجر الاسود نیز بران
طریقه تحقیق پذیرفت بعد از ان بسائر انبیاء علیه السلام خطاب فرمود که محمد بن عبد الله پیغمبریست که در آخر زمانش
بیرون آرم شما ذکر شریف او در کتاب خود مطالعه خواهید کرد وبوی ایمان آرید ودر نصرت او کوشید همه قبول کردند
ومسح حجر الاسود نمودند فذلک قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق
لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال أأقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین
بعد از ان بیرون آورد تمامی ذریات را بر مثال مورچه واز ایشان سوال کرد خالقیت وربوبیت حضرت خود را همه
اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادق آید همه یکبار بسجده در آمدند مگر کافران و
ومنافقان که پشت های ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد فائده جلیله محمد بن عقبه قدس سره
میگوید که چون مومنان سجده کردند کافران ومنافقان سجده نتوانستند کرد چون ساجدان سر بر آوردند دیدند
که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهت آنکه توفیق سجده یافته بودند سجده شکرانه بجای آوردند
وفرقه دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجده اولین پشیمان شدند وبسجده شکرانه نپرداختند
باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده اولین پشیمان
شدند که مرتبه دوم با ساجدان موافقت نمودند وبعضی بر امتناع مصر ماندند حاصل همه ذریت چهار قسم شدند طائفه هم
سجده بجای آوردند وطائفه هر دو بار تخلف نمودند وطائفه اول مخالفت کردند ودر ثانی موافقت نمودند وطائفه
دیگر بعکس آنانکه هر دو سجده آوردند مومن زیستند ومومن مردند وآنانکه سجده نیاوردند کافر زیستند وکافر مردند
وآنانکه اول بار سجده کردند ودر دوم ابا کردند مومن زیستند وکافر مردند وآنانکه اول ابا کردند وآخر سجده نمودند کافر
زیستند ومومن مردند گویند سبب دو سجده در نماز بجهت این دو سجده ذریت آدم بود در روز میثاق والله اعلم
فائدست که آدم علیه السلام در میان ذریات بعضی را سفید نورانی وبعضی را سیاه وظلمانی وبعضی را تندرست
وبعضی معلول وبعضی را غنی وبعضی فقیر نظر کرد وانبیا را بر مثال چراغها نور افروز ظاهر دید وعلما را چون
کواکب درفشان واصحاب یمین در غایت سفیدی واصحاب شمال در غایت سیاهی پرسید که خداوندا اینها چه
کسانند فرمود آنها که چون سراج ها فروزانند انبیا فرزندان تواند وآنها که چون کواکب میدرخشند علما

ذریت تو اند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین و نیک بختان اولاد تو اند و آن ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب
اولاد تو اند و ذلک قوله تعالی و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة و در بعضی روایات چون [illegible] الانبیا
و غیرہا آوردہ اند کہ بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماہ و بعضی چون ستارہ و بعضی چون چراغ و آنکہ چون آفتاب
بود نور حضرت رسالت بود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و آنکہ چون ماہ و ستارہ بودند سائر انبیا بودند علیہم السلام و آنہا
کہ چون شمع بودند علما و زہاد و عباد بودند و آن سفید رویان سائر مؤمنان بودند و آن سیاہ رویان
کافران بودند بعد از ان در حق اہل سعادت گفت ہؤلاء فی الجنة ولا ابالی و در حق اہل شقاوت گفت ہؤلاء فی
النار ولا ابالی آدم علیہ السلام گفت ہمہ را چرا یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود ارادہ ازلیہ ما چنین نافذ گشتہ بود
کہ چون طائفہ مخصوص نعمت ما باشند و شکرگزاری ما بجا آرند ما نیز زیادتی نعم و افزونی فضل و کرم ایشان نمائیم و کار
ایشان چنانچہ قاعدہ افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمانرا آفریدم و از برای او اہلی مقرر ساختم زمین را
خلق نمودم و از برای او ساکنان تعیین نمودم بہشت را بیافریدم با انواع لطائف و عواطف بیاراستم و از برای
او طائفہ نامزد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب و عقاب مخصوص ساختم و از برای گروہی معین ساختم آدم گفت
الہی ہرچہ از مخلوقات آفریدی خلق را با او نامزد کردی مرا کہ نامزد کردی ندا آمد کہ یا آدم ترا خاص از بہر خود بیافریدم
تا ہمیشہ مرا یاد کنی و ہیچ فراموش نکنی بیت ہر کسی اندر جہان یاری و ما را یار تو ہر کسی مشغول کاری گشت و ما را
کار تو مثنوی در دو عالم ذرہ بیکار نیست جملہ سرمستند و کس ہشیار نیست جملہ ذرات جہان ہمچو گیاہ از عاشقی [illegible]
گرد یاران بیا در خیال او ہمہ جان میدہند تا بوی واصل شوند از خود رہند ذکر داؤد نبی علیہ السلام و
بخشیدن آدم صفی علیہ السلام چہل سال از عمر خود بوی منقولست کہ در وقت عرض ذریت نظر آدم علیہ السلام
در میان اصحاب یمین بر یک فرزند افتاد کہ در میان ایشان نورانی تر بود بحسن صورت و سیرت متفرد [illegible]
او [illegible] با وجود این تار و انوار [illegible] و انجم سرشک بر دائرہ ماہ و چشمہ خورشید فرو میریخت آدم صفی کہ خود دیدہ
فراق بود و سوختہ کانون اشتیاق دلش بر دیدہ گریان فرزند بسوخت و کیفیت احوال او از جبرئیل علیہ السلام
سوال کرد گفت او از کبار اولاد تست موسوم بداؤد علیہ السلام پیغمبر مرسل خواہد بود گفت سبب گریہ اش چیست
جہت عمر وی است چہل سالش نگریستہ گفت ای جبرئیل از عمر من چند باقی ماندہ است گفت ہزار سال گفت
از جملہ ہزار سال چہل سال باو ارزانی داشتم بعد از ان رو بقبلہ دعا آوردہ گفت یا رب از عمر من چہل سال بداؤد
[illegible] دعا محل اجابت رسید و حکم شد کہ تکمیل عمر داؤد علیہ السلام صد باشد [illegible]

آن حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملائکه موشح ساختند بعد از انقضای مدت نهصد و شصت سال که از عمر آدم صفی
علیه السلام گذشت چون ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بود
هنوز چهل سال باقیست عزرائیل علیه السلام واقعه داود علیه السلام در میان آورد و آدم علیه السلام از دوستی جاه
در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم از همه جهت لازم دهشت ملک الموت علیه السلام رفع قضیه بحضرت حق جل ذکره کرد
ملک تعالی و تقدس و تعظم بمحض کرم عمر آدم علیه السلام را هزار سال تمام حکم فرمود و عمر داود علیه السلام نیز بصد تکمیل
کرد فاما حکم ملک المنان چنان نفاذ یافت که بعد فرزندان آدم عمر بیکدیگر نبخشند و این همه مستحیل الوقوع باشد
و از اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیاده بهیچ وجه ممکن نگردد نقلست که آن روز خطاب مستطاب بالا رباب
در رسید که با عطاهای و امانی هر آرزو که دارید از زر و مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت
حیات بآن برخوردار باشید و از صناعات و حرف آنچه پسندیده هر که باشد قبول کند هر کدام را آنچه مراد ایشان
بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی جل ذکره بعطای متمنای همت و منتهای نهمت خود مشرف گشتند طایفه
از میان این قوم روی گردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ شده از قوم متفرق شدند خطاب
آمد که ای بندگان چرا از سودا روی گردانیدید بهیچ چیز از آنچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را بدنیا
و اهل کار او چه کار و به پیشها و اندیشها چه بار از خدمت آستان تو چه خوشتر و از لذت عرفان و شوق و وجدان
تو چه بهتر فعلم کاری ندارم در جهان غیر خدمت ساقی خودهای ساقی افزون ده قدح تا وارهم از نیک و بد عالم
آدمی را در جهان حق آمده در پیشه [illegible] در پیشه بی پیشگی کردست ما را نامزد بکاری زما در خواهاد ازان پیشها را
ندیدها و اندر سری کاین میرود دردی کجا ماند فرد خطاب حضرت عزت در رسید که بغیرت جلال و ارتفاع شان
من که هیچ بنده فارغ نگذارد از برای بندگی و خدمت من مگر این که آسمان و زمین را ضامن رزق او گردانم و صبح و
شام و چاشت خورد و [illegible] بی تقضیه بوی رسانم همه مردم می یابند وی او روزی داد و پوشد و همه خلائق میکارند
وی میخورد و پوشد [illegible] ای نیاد من گریزد خود [illegible] گر شاه جهانت نکنم پس [illegible] نقلست که چون عهد و
میثاق با ذریات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین باهم پیوستند عهد نامه بر طبق آن نوشتند حجر
الاسود را آن [illegible] چشم [illegible] و زبان و دو گوش بود امر آمد که دهان خود بگشا چون بگشاد محبت در دهان
او نهادند [illegible] افزون [illegible] با این عهد [illegible] دنیا وفا کند و بمقتضای الحجر یمین الله تقبیل و احترام او فنا باید
[illegible] او وفاداری او گواهان [illegible] وفای او ظاهر گردانند نقلست که چون نظر فرشتگان

برین ذریات افتاد از کثرت ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند خداوندا اینهمه خلایق را منزل و ماوای و باغ و راغ
و دکان و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که از عهده اینهمه بیرون آید حق تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها در دنیا بنوبت
خواهد بود یکی می آید و یکی میرود و یکی میکارد و یکی میدرود بیت درین منزل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی
ملایک گفتند الهی فنای سابقان بقای لاحقان را منغص گرداند یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان
خود را بینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ برکنده و افگنده میگردد عیش ایشان مکدر
و مرگ ایشان نیز متغیر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را بر دلهای ایشان گمارم تا دوستانی جان مانند
خود را در خاک تیره می سپارند و ذره ازان اعتبار برنگیرند انتقال العطار قدس سره فی المثنوی عزیزا عمر بگذشت
بغمخواریت کو به چو یار شد پیدا بیت کو به مخنث ایدل سخن بپذیر آخر به ز چندین رفته عبرت گیر آخر به چو بهر خاک راستی
زاد ره به بدین هستی چه سازی باغ و منظر به چو شخصت شیب خواهد گشت در خاک به سر منظر چه افرازی بر افلاک
میان چون بندگان بربند محکم به که نبود بی غمی فرزند آدم به الا ای غافل وافتاده از راه به بخوابی مرد غافل داد
در راه به بغفلت میگذاری زندگانی به دریغا گر چنین غافل بمانی به اما اللطائف والاشارات والنکات
فی المیثاق وهی خمس عشر فلطیفة لطیفه اول در شرح نظم نزهة الریاض وغیر آن آورده اند که
مومن را سزاوار نیست که عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات مبادرت
جستن اما اهل تحقیق درین باب تدقیقی ورزیده اند و میگویند که مومن و کافر سعید و شقی در روز میثاق در صلب
آدم علیه السلام باهم آمیخته بودند ظلمت کافران بر مومنان تافته و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته
عصیان مومنان بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم علیه السلام پدید آمد و احسان
کافران ببرکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان
هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده از شما درگذرانیدم ای کافران هر خیر
و احسان که از شما در وجود آمده ببرکت مجالست با مومنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط گردانیدم بعد
ازان بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان در دیوان کافران نویسند و خیر و احسان کافران را
بمومنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اذا کان یوم القیامة یعطی لکل مومن یهودی
و نصرانی فیقال هذا فداک من النار و این دلیل معین است تمثیل تاجران که بضاعت شان مشک باشد و راه
از قطاع الطریق خائف باشند از انتشار رایحه مشک متوهم از مقدار حلتیت یعنی انگوزه با آن منضم سازند تا بو

مشک بوی آنکوزه محجوب گردد و از نهب و غارت سارق طارق محفوظ ماند لب از آنکه بوطن خود باز گردند نطعی
بگسترانند و هنگام وزیدن باد مشک آمیخته با حلتیت بر روی نطع بگسترانند تا چون باد در میان در آید بنشیند
حلتیت را از رایحهٔ طیبهٔ مشک ممتاز گرداند کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع حکمت بگستراند
و افعال خلائق را که مشک ایمان با حلتیت عصیان مخلوط دارد همانجا فرو ریزد و چون نسیم عنایت از مهب عنایت
وزیدن گیرد مشک باقی را از حلتیت فانی ممتاز گرداند و اصلی را از عارضی جدا کند و عصیان خیرات احسان
کافران که منشعب از دوحهٔ ایمان مومنان بوده باصل خود باز گردد و خرمنهای زلات و هفوات مومنان که حاصل
از تخم ناپاک کافران بوده هم بایشان راجع شود تمثیل دیگر بشنو روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح
چون بادشاه از دار الملک ملکوت برین ویرانهٔ لم یکن شیئاً مذکورا دخرابه وکان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری
فرمود خطهٔ تن و بقعهٔ بدن بیمن قدوم و برکت نزول وی معمور شد و این لطیف را با این کثیف آمیزش قوی آویزش
کلی پدید آمد چون تندباد اجل بر صحرای آمال وزیدن گرفت روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند روح را بمنزل
حقیقی او باز فرستد که انا لله و انا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز گرداند که منها خلقناکم و فیها نعیدکم اشارت
کافران در صلب آدم بودند و از آن آدم را هیچ نقصانی نبود و چندین بتان که در کعبه نهادند کعبه را از آن هیچ
قدری نه و اگر معاصی بندهٔ مومن که نیز در نامهٔ اعمال او باشند به بنده هیچ ضرری نرسد عجب نباشد غریب باشد لطیفه
دوم حق تعالی پرسید که شما کیستید و یا آن کیستید که اگر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را اقرار به
خویشتن دادن آسان است زیرا که وی داند که ایشان کیستند و آن کیستند لیکن اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسد
که من کیستم و آن کیستم اندر کونین کرا یارای آن بودی که تا گفتی آن منی اگرچه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال
سبب بود تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم لطیفه سوم اگر پرسیدی که شما آن کیستید تا بلی جواب
آمدی هیچ فایده نبودی از بهر آنکه چنانچه دوست از آن وی است دشمن هم از آن وی است مالک اگرچه مالک اوست دوست
و دشمن در ملکیت تفاوت باشند پس گفت نه من از آن شمایم تا فایدهٔ سوال و جواب حاصل آید تا خلق
دانند که کار ایشان نیکو شود که ایشان حق را باشند ایشان نیکو شود که حق ایشانرا باشد لطیفه چهارم اگر چنین گفتمی
که شما از آن من هستید هم بودی که ملک بمالک می نازد پرسید که من پروردگار شمایم تا ملک بمالک نازد
خداوند تعالی المنة لله ... نیست تا فرمودم اشارتی بودی که من ملکیت با بندگان چون بودی لطیفه پنجم اگر سوال
بندگی ایشان بودی از ترس بلکه افتادی که از ما اقرار نخواهد و محبت می فرماید تا با ما چه خواهد کرد آن نگه کرد باید

چنان کرد که مستقرض از صاحب دین حجت خواهد یعنی با وجود بی نیازی خود بربوبیت خود حجت میدهد و بعبودیت از تو
حجت میگیرد چنانچه دارنده بنا داری حجت دهد که من قبول کردم که روز بروز ما یحتاج تو برسانم و ازین بیش وثوق
باشد که دارنده از بنا داری حجت گیرد که هر روز از دین من چندین نقد بمن رسان لطیفه ششم فرمود که الست
بربکم نگفت الست لعبدی و درین معنی فایده آنست که وصف خود را با تو بتعبیر ربوبیت خود در بست نه برشته عبودیت تو
تا بتقصیر بندگی تو نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت او نقصان پذیر نیست وصلت تو نقصان
پذیر نیست لطیفه هفتم آنکه نگفت که من کیستم تا بنده در بیان صفات او متحیر نگردد و نپرسید که تو کیستی تا اگر سر بنده
ظاهر شدی در وی عجب پدید آمدی و اگر عیب ظاهر گشتی نومید گشتی و اینجا نکته آنست که معبودی که در وقت ذرکی
عیب ترا ظاهر نگردانید در مقام بندگی و افگندگی و درماندگی عیب ترا در عرصه عرصات کی ظاهر گرداند لطیفه هشتم
ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت ست درباره تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد
آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب وافی او توان نمود مثلاً پرسید که نه من پروردگار شمایم تا بیک
کلمه بلی جواب بتمام بگفتند و علاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز
مقررست مثلاً مردی در پیش دو گواه مر زنی را گفت تو زن منی زن گفت بلی در میان ایشان عقد نکاح منعقد
گردید پس اینجا اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیازمند مستمند خود را در حضور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مرسل علیهم الصلوة
والسلام و صد هزاران هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا گوید که من پروردگار توام و او بکمال صدق و اخلاص گوید
بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد چندان غریب نباشد لطیفه نهم چون ولی مرشدی عروس مخدره
خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان عقد محبت استحکام یافته هر جا که شوهر از برای تدارک مهمات
خود بیرون رود و بولایات مختلفه و مملکتهای متفرقه مبتلا گردد اما تا دامی که میان ایشان عقد نکاح متحقق ست
شبانگاه البته بمکان مالوف باز خواهد گشت و با حلیله جلیله خود دست در گردن در آرد ای درویش واقف باش
که چه بیگاهم پادشاه ازل جل و علا بولایت ربوبیت الله ولی الذین آمنوا علیه حلیه معرفت را در عهد میثاق
بعقد ذاتی شهادت شهدوا انفسهم در آورده با وجود کفویت و کانوا احق بها واهلها خطبه ازدواج الست بربکم قالوا بلی
برخوانده باشد بالبشارت باش بلی که تا دامی که عقد ایمان و محبت میان او و منعقد باقیست هر چند در ایام
حیات بمعاملات و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت سید حیات ست که از
شقاوت فراق مصون و بسعادت وصال او مقرون گردیم نظم چنانکه عاشق او عیم ز مرگ نندیشیم که مرگ [illegible]

حیاتست دوستش بنیشیم ٭ چو وصل دوست میسر نگردد هم مرگ ٭ ز زهر نوش چنان عاشق چنین بنوشم ٭ اگر جمال نماید
بوقت جان جاودانه ٭ چه جای جان که زهر دو جهان نیاندیشم ٭ مرا دلیست ز زخم فراق مجروح ٭ مگر بدیدن
رویش برآورد ریشم ٭ لطیفه دهم چون ذریت بجواب بلی پیش آمدند ملائکه گفتند که جای سوال کننده تو باشی و
بروجی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هر آئینه که بجواب مبادرت جویند و بی تامل جواب با صواب گویند خطاب
آمد کای ملائکه هیچ جای وحشت ترا از گوینده نیست هیچ سائل با هیبت تر از منکر نکیر نیست بعزت جلال من که در زندان خانه
لحد در وقت سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت که ربی الله نظم اگرچه پای من از دست من زبیر
گل ست ٭ هنوز دست بدامان عهد متصل ست ٭ هنوز دست بدامان عهد متصل ست ٭ درین جهان و در آن با
محبت تو خوشم ٭ بهوای عشق تو هر جا که هست معتدل ست ٭ اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی ٭ ز بوی آن
بشناسی که آن کدام گل ست ٭ تمثیل چون عزیزی امانتی پیش کسی می‌نهد آنرا در صندوقی می‌کنند و مهر بر آن می‌نهد
تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر آن بر قرار باشد امین اثنا گوید اکنون بدانکه در روز
میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینه تو ودیعت نهاده و بکلمه بلی
آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمر بسر آید ترا در آن منزل بی روزن و آن محبس لابد هر مرد
و زن و آن آرامگاه جوانان بی تاب و آن تکیه‌گاه پیران بی استطاعت از روضه انوار ابرار و آن حفره ظلمانی
فجار که عبارت از آن نواد لحد و زندان هر نیک و بد است در آرند آن امین مقرب الفرمان حضرت رب
جلیل جل جلاله در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بگشایند بنده گوید که آن چیست که آن امنا اند
تفحص آن امانت می‌کنند که در عهد الست بر تکلم بتو سپرده‌اند تا تو ببینند که آن مهر روز اول بر جای هست یا نی
چنانکه مهین مسکین گوید بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت ٭ اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی ٭ و آن نیز که چه
خوش نیکو گفته است بیت جهان را دمشور آورد از الست ٭ در بلاشان جز بلا نابدیدست ٭ همه بلاکشان در زمین و
آسمان ست ٭ و در بلی گفتن نشان و دستانست لطیفه یازدهم همه فرزندان جواب بلی گفتند در جواب مومن
و کافر موافق و منافق یکرنگ بودند اما حامل کافران در جواب بلی سیاست خطاب مولی بود و حامل منافقان
از دهام صحبت خلایق و حامل مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست در دنیا نماند کافران
از آن جواب خود برگشتند و منافقان نیز چون در دنیا تنها شدند از آن اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن فاما مومنان حقیقی که پرورده لطف و عنایت او بودند چندانکه در بوته بلا د

وکانهمه ابتلا در آتش دردناک عناد و دیگر یافتند نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند و در اقرار
و تصدیق بتحقیق مستقیم بودند و از جاده قدیم انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
الا تخافوا ولا تحزنوا لطیفه دوازدهم ای بنده من ترا در دنیا بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و باصناف محن و فتن
بیازمودم ترک بلی نکردی و از ان اقرار رجوع ننمودی و در وقت مرگ نیز بلا حواله تو کردم تا بمرتبه که از زن
و فرزند و خویش و پیوند بریدی و برای رضا ما دل برکندی و جان شیرین بدان تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی
در ان همه بلا و آفت و در ان وقت نقد جان مسکوک بسکه ایمان بخزینه دار ان لطف و احسان ما سپردی و در ان
کنج لحد تاریک بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ برافروختی تا خطاب ربی الله در دبیرستان یثبت الله
در جواب نکیر و منکر از ما در آموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی اعراض ننمودی من که از تو هیچ گزندی
آزرده نگشته ام و هیچ مضرتی متضرر نه شده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خودکیت (?) محروم گردانم لطیفه سیزدهم
اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب الست مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک الیوم بشنوند
چرا هیچکس جواب نگوید این سوال را جواب بسیار گفته اند و بحر الدرر شمه گذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد اول
آنکه در روز میثاق همه خلائق مظاهر جمال بودند و در خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم
تجلی جمال ست انس و از نتایج جلال ست هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید دوم آنکه آنجا سوال
از مالک بود الست بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد بملک
کی پردازد سوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت بازبسته بنطق ست و در آخر ظهور حقیقت ست
و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت مجاهده ست و آن از جمله گفت و شنید ست و در حقیقت مشاهده و آن
مقتضی سکوت ست که نهایت توحید ست کما قیل المشاهدة سکوت اللسان بحضور الجنان نظم جان بخاموشی برآمد
زبان چند را ه گهی اسکن نوازش میهمان چند را الا چند طعن فاقلاهم (?) بکلی بیرون خرام سوخته چون من کنی
این مهربان چند را لطیفه چهاردهم ای درویش آن روز که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دریا اندازد
در تابوت نهاد خطاب آمد که چند قطره شیر در حلق او چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آن در دریا انداز تا
آن روز که در پیش تخت فرعون پستانهای اغیار بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینه
یکیه (?) ایشان نهد که لا که در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم سرمست گردانیده لطیفه ازان
در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاده در دریا ممالک (?) انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته

تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفس که عون آورده و دایگان زین للناس حب الشهوات نشست
پستانهای حرص و طمع بر وی عرض کرده چنانچه موسی آنجا دیده باز نکرد و سینهٔ هیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت آ
که بنظر رغبت در دنیا و عقبی ننگرد بیت بحق او که بکونین چشم نگشاییم که تا نخست نه بینیم جمال مولی را مثنوی شیر خواره
چون دایه بگسلد آن طوطی خواره شد مرا او را ای پلید آن بسته شیر زبین شو چون حبوب آن جو طعام خویش از قوت القلوب آن
شیر حکمت خور که شد تو شیر آن ای تو نور بی حجب را ناپذیر آن ناپذیرا گردی ای جان نور را تا ببینی بی حجب مستور را
لطیفه پانزدهم ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بطوع و رغبت میگوید زیرا که
با آواز مادر آشناست چون دیگری میخواند جواب او نمی گوید زیرا که با آواز دیگری الفت و آشنائی ندارد همچنین این
عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الهی شنیده اند و بآن ندا آشنائی دارند در وقت
مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بندای تو سبقت معرفت ندارند اگر هزار بار بخوانی
اجابت نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای من آشنا اند یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نها یدل علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها نظم چشم دیگر بایدت تا روی او
دیدن توان گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان رشته جان را اگر پیوند با وصلت بود خرقهٔ تن از سر تا
پای دریدن توان گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان
چون بگوش مرغ جان آمد ندای ارجعی این قفس بشکستن و سوی تو پریدن توان بر امید آنکه دامان تو گیرد
گرد من در لحد ریزیدن و خاک بوسیدن توان نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود روزی با جمعی از درویشان
بزیارت شیخ سری سقطی قدس سره رفتیم شیخ از عالم الهی خبری میگفت ناگاه وجدی پیدا شد و از خود برفت چنانکه در وی
هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی که کجا بودم گفتم نه گفت مرا از میان
بر گرفتند و با آسمان بر آوردند چنانچه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از ورای حجاب آوازی شنیدم که یا سری از خود بر هم
و بیندازد من از یکدیگر جدا شد یا از اعضای مراجع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق
من چیست گفتم نمیدانم گفت ذریات خلق را چون از صلب آدم بیرون آوردم گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا
را بر ایشان عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بدنیا میل کردند یک قسم ماند بهشت را بر ایشان عرض کردم این
یک جزو ده قسم شدند نه قسم رو بسوی بهشت آوردند یک قسم باقی ماند محبت خود را برین یکقسم عرض کردم ده قسم
شدند نه قسم گریختند و یکی باقی ماند محبت و بلای خویش را برین یک قسم ریختیم نه قسم نتوانستند که شب یکجزو [illegible]

کردند بعد از آن حجاب هیبت را با ایشان عرض کردم ایشان خیره و حیرت شدند نه در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی نماند
آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم دیگران بگریختند شما نه بهشت را پیدا کردم التفات ننمودید بهیبت
عرض کردم نگریختید بلاهای مرا بجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی
مقصود و مطلوب ما توئی و بس غزل ای کوی تو ام مقصد و وی روی تو مقصود ٭ وی آتش عشق تو دلم سوخته چون
عود ٭ چه باک اگر عقل و دل و دین بنماید ٭ کو هیچ عیان زانکه توئی زین همه مقصود ٭ هر چیز که اندر دو جهان است بجز تو
مراد در دو جهان مونس و معبود ٭ عطار اگر سایه صفت کم شود از خود ٭ خورشید لقا نابدش از روزن مقصود ٭ گفتم یا
عبادی بواسطه این طلب که شما دارید متعرض بلا یا خواهید شد که پیش از شما چندین هزار عالم را نیست کردم نظم بیت
دردی باید چو درمان بایدت ٭ ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت ٭ وصل جانان در نیابی تا ز جان در نگذری
مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت ٭ گر دلی آسوده خواهی رنج بر باید گرفت ٭ ور لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت
ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد غزل جان فدای تو که هم جانی و هم
جانانی ٭ سر فدای تو و گر نه من و سرگردانی ٭ سر سری از سر کویت چو نخواهم برخاست ٭ کار دشوار مگیرند بدین آسانی ٭
عام را طاقت پروانه پرسوخته نیست ٭ نازکان را نبود قوت جان افشانی ٭ فرمان آمد که طالبان من چون شما را در طلب
صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید و من از آن شما نظم تو خاصه ما باش که ما نیز ترائیم ٭
در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم ٭ گر یک قدم از کوی طلب سوی من آئی ٭ ما صد قدم اندر ره طلب سوی تو آئیم ٭
ما در صفت خویش ترا جلوه نمودیم ٭ تا از آینه ذات تو جز در ننمائیم ٭ چون زنگ گل از آینه دل نزدودیم ٭ جان نعره
بر آورد که با نور خدائیم ٭ سلطان العارفین قدس سره روزی در غلیان وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت از من
شمار عمر هفتاد ساله طلبند من از وی شمار ده هزار ساله طلبم مریدان گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب بده هزار سال میشود
که حق تعالی گفت الست بربکم و من گفتم بلی بستر دی ندا کرد که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضائع نگردانیم و در
مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار بیچون و بیچگون خود کرامت نمائیم چنانچه فقیر
نگوید غزل از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او ٭ شد ذره ذره هستیم در پرتو انوار او ٭ با آنکه ذرات تنم هر یک
هزاران دیده شد ٭ یکذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او ٭ حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر ٭ از دیده دل کن
نظر تا بنگری دیدار او ٭ شد عشق نهال باغ جان میوه وصال جاودان ٭ تو بنخواهی خورد از آن هم اوست برخوردار
او ٭ بگذر ز کوی آب و گل در رو لقصر جان و دل ٭ تا ستر خود بینی متصل سری هم از اسرار او ٭ انظار حسن دلبری

می بین ز هر سو پیکری وه پیداست در هر مظهری آن حسن از اظهار او وه خواهد کند در خود نظر آئینه سازد از بشر یارش کند
زیرون بر چنین اندر کار او وه پر شد جهان یکی از و شد نیک و بد مظهر از وه مومن از و کافر از و در قید نور و نار او
در پردهٔ آتش نگر حسن وی آمد جلوه گر وه پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او وه ترسا سوییت بشتافته بوی از
کلیسا یافته وه زلف تو بیم تافته آن حلقه زنار او وه مسکین معین در یک غزل نمود اسرار ازل وه بشنو کلام لم یزل
در کسوت گفتار او وه **فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم صفی علیه السلام و وصایا آدم علیه
السلام شیث را و بیان مدت عمر او و وفات او** در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال از
عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شد حق تعالی او را بفرزندان او برسالت مبعوث گردانید و بر ایشان
پنجاه وقت نماز در شبانروزی فرض گردانید و سه ماه روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت
خوک و خمر منع شان فرموده است و نه حرف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتابی محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود
و در کشاف میگوید که ده صحیفه بوی ارسال نمود و مضمون صحف اسرار حکمت طبیعی و منافع و مضار ادویه و کیفیت
تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود و معجزات باهره اش موید گردانید نقلست که چون قابیل
مطرود و مردود گشت بزمین یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش و فرزندان او مشغول شدند چنانچه
آتشکدها بنا کردند حق تعالی آن هنگام بآدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بعدن رود و قابیل و فرزندان او را براه راست
دلالت کن حضرت آدم بفرمان قیام نمود و فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند و از سنگ خاره بفرمان الهی جل
و علا از برای ایشان آب چشمه ها جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگریزه در کف او بصدق نبوت او
گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی ظاهر شد نقلست که در میان اولاد و احفاد خود بیان شرائع میکرد و بجدا
شناسی فرزندان را دلالت میفرمود و در واقعاتی که در میان ایشان اختلافی پدید آمدی حکم او بودی و اولاد
خود را بهفتاد زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر را فهم میکردند و در میان ایشان بخش فرمود تا وفات
او نزدیک آمد و گویند مراد او چهل هزار فرزند و نبیره شده بود و بقول محمد اسمعیل بخاری رحمة الله علیه صد و بیست هزار
فرزند و نبیره شده بودند و فرزندان صلبی او چهل تن بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر بود و
گویند هشتاد تن و در روایتی دیگر صد و بیست تن بودند و چون هزار سال عمر آدم علیه السلام مسکان با وقت بفشرد
حیاتش منقطع ساعات موسع گشت و مکتوب قضا مختوم بختام بکل امة اجل مختوم شد عرض مرض بروی طاری شد
تمامی اولاد خود را جمع فرموده ایشان را بطاعت الهی وصیت کرد و از طاعت شیطان و انقیاد هوا لیس اجتناب امر فرمود

وصایای آدم مر شیث را علیه السلام وشیث را علیه السلام بفنون وصایا مخصوص گردانید و از جمله وصایا و وصیت
عطایای که با شیث علیه السلام در میان آورد پنج وصیت مذکور میکرد و میگفت یا شیث با اینها عمل کن و بفرزندان
خود برسان اول آنکه ای شیث بدنیا آرام بگیر و دل منه زیرا که من ببهشت بگرویدم و تمام آرام نتوانستم یافت و بدان
دل نهادم از من نه پسندیدند و از بهشت بجبر تمام بیرون آوردند دوم آنکه بگفت زن میل مکنی که من عمل کردم
به بلا مبتلا گشتم سوم آنکه بهر کاری که خواهی کرد در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا می شود که اگر من بعاقبت کار خود
نظر میکردم بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست ازان کار بداری
که در وقت اکل شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم این محنت بمن رسید پنجم آنکه در کاری که ترا پیش
آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود مشورت با ملائکه میکردم باین درد و داغ مبتلا نمی گشتم
بعد ازان در وصیت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و محافظت و وصیت بسیار نمود و بوجود آن فرزند
ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بابوت او افتخار تمام می نمود و حضرت شیث گفت علیه السلام
ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و فضائل او از تو بسیار شنوده ام میخواهم که بدانم که مرتبه تو متفوق است
یا مرتبه او و آدم جواب میگفت دیگر باره سوال کرد تا کرت سوم مبالغه نمود گفت ای فرزند ارجمند مرتبه محمد صلی الله
علیه وآله وسلم بلند است قیاس بمرتبه من زیرا که حق تعالی با امت او شش چیز کرامت کرد که با من نکرده اول آنکه
مرا بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و ایشان را به زلتهای بسیار در بهشت در آرند دوم آنکه بیک زلت من
ندای وعصی آدم ربه در عالم انداختند و امت او صد هزار گناه کنند پرده ایشان ندرد سوم آنکه بیک زلت مرا از
حوا جدا کردند و ایشان را با صد گناه از صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکنند چهارم آنکه بیک زلت سی
صد سال بگریستم تا بعد ازان توبه من قبول کردند و ایشان را حاجت باین نباشد بجز پشیمانی که در دل ایشان
در آید گناهان ایشان بیامرزد که الندم توبة پنجم آنکه بیک زلت مرا برهنه کردند و همچنین بدنیا فرستادند و ایشان را
هیچ گناهی پرده ندرد و معصیت ایشان ظاهر نگردانند ششم آنکه چون بجهت کار شود و اصلاح آن بعبرات نمیم
و اشک بسیار از دیده خود باز نریختیم توبه مرا قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند
هرگاه که گویند اساءت خطاب آید که غفرت والحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه بعد ازانکه این گفتگو بتقدیم
رسانید باز به نصیحت شیث علیه السلام پرداخت و او را وصیت های بسیار کرد که اول آن وصیتها تجدید ایمان
و توحید بود و شهادت ان لا اله الا الله و ایمان بهر کتاب و پیغمبران که از ذریت او خواهد آمد و خواست تا بهمه

همراه آورده‌اند از فرزندان خویش سوال کرد که کجا میروید و مقصود شما چیست ایشان واقعه بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید
که او را مطلوب و منتهای او باز رسانیم اولاد آدم دست تهی باز گشتند ملائکه در پیش آمده بودند همه را پیش پدر فرستادند
دیدند جبرئیل از حال او می پرسید آدم علیه السلام گفت شدت مرض و وجع او بمرتبه استیلا یافته که بعبادت قیام
نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام با تحفه و هدایای صلوات و سلام از نزد ملک علام جل
علاه رسید و گفت السلام علیک یا آدم و رحمة الله و برکاته ان الله تعالى یقرئک السلام و یقرئک اولادک
اجمعین آدم علیه السلام جواب تحیتش بتقدیم رسانید و تعظیم و احترام و تبجیل و اکرام بجای آورد حوا در پشت آدم
علیه السلام نشسته میگریست آدم حوا را گفت از اینجا برو و مرا بر ولان پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید
بواسطه تو بود و بعد از ان روی بجبرئیل علیه السلام آورده گفت یا جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشیده
شربت مرگم و به پروردگار خود میرسم و از پروردگار خود شرم میدارم بجهت آنکه آنچه از من صادر شد ای جبرئیل میخواهم
که بدانم که مرا در آسمان عاصی عادی میخوانند یا تائب هادی ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و شکافها
بگریه در آمدند بعد از ان ندای شنید که ای آدم سر بردار آدم سر برآورد و بهشت را در نظر خود آراسته دید و آنچه خدای
تعالى بوی آماده کرده بود بوی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست
و ای سپه سالار میدان حشمت و ریاست تعجیل تعجیل جهد کن که جان مشتاق وصال جانان است و بند تن و قید
بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس هنگام طیران است نظم طائر روح که در محبس تن مانده اسیر
شاهبازیست از ین و آنکش باز رهان رها باز جان ساعد سلطان ازل می طلبد نیست کرکس که کند میل
بمردار جهان بعد از ان ملک الموت بقبض روح پر فتوح ابو البشر علیه السلام روی آورد و بتسبیح و تقدیس و کلمه
شهادت اشتغال نمود آدم علیه السلام نیز مشغول بود جبرئیل بملک الموت گفت ای قابض ارواح الطف و رفق
و مواسات در روح مطهر ابو البشر را بقبض در آر که اکرام او واجب است چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خداوند
است جل جلاله و علا و روح نازنین شریفش بشرف اضافت من روحی اختصاص یافته و همه افواج ملکی و سکان اطباق
فلکی را مسجود و مأمور منزل و مأوایش در خطائر قدس مقرر ضرورای ملک الموت ترا ملاحظه این تشریفات باید نمود
و رعایت این مراتب کوشیدن چون ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم علیه السلام
پوشانید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا همه غسل بتعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز گزاردن بروی
رسید شیث جبرئیل را علیه السلام بامامت دلالت فرمود جبرئیل مر شیث را تعیین نمود و چنانکه روایت است تکبیر بگفت

در مدارس منقول از اهل بیت است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند که محوایله از نوع جن بوده والله اعلم و چون محوایله حامله شد و آثار حمل بر وی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آوازی می آمد و می شنید که او را تهنیت بر آن حمل میکردند و میگفتند که ای محوایله این نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که در شکم تو ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد از نظر خلائق او را محجوب گردانیدند و ابلیس را از و ممنوع میداشتند تا آن وقت که انوش بوجود آمد و انوش بعبری صادق را گویند و اول کسی که درخت خرما نشانید انوش بود و چون انوش بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر پدر من آدم علیه السلام از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من بستد من نیز عهد و میثاق از تو می ستانم که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول نمود و چون انوش نود ساله رسید قینان از وی در وجود آمد معنی آن مستولی است و از وی بسیار فرزندان متولد شدند و عمر او نهصد و پنج سال رسید و چون قینان هفتاد ساله شد مهلائیل از وی در وجود آمد و معنی او ممدوح است و عمر او هشتصد و چهل سال بود و بروایتی نهصد و ده سال بود و درین ایام کثرت و ازدحام خلائق شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق شدند و مهلائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمدند شهر سوس بنا فرمود و پیش از آن مردم در مغاره ها و بیشه ها بسر می بردند چون مهلائیل شصت و پنج ساله شد یارد بیای موحده و بروایتی بیای منقوطه تحتها بنقطتین بعد الف و بروایتی بالف یعنی یارد متولد شد معنی وی بعبری ضابط است و چون عمر وی بصد و شصت و دو سال رسید مر او را از زنی بروه نام فرزندی متولد شد عظیم الشان و رفیع البرهان اخنوخ نام و بروایتی خنوخ که نام ادریس پیغمبر است علیه السلام و او مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای انذار ایشان مبعوث شد والله اعلم بالصواب

باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مرجع و مآل او

ارباب تواریخ چنین آورده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر در قریه که موسوم به انیف است بوده و او پیغمبر سریانی بوده است و او را عرب هرمس و ادریس و مثلث بنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط القلم و اصطلاح رقوم از خصائص آنحضرت بود باین اسم موسوم شد و چون همواره بتدریس شرائع و دراست صحف آبا و اجداد در میان سعادات الهیه و ذکر سنن انبیاء ما تقدم مبادرت می نمود بادریس ملقب گشت و چون پیغمبر سوم بود و در حکمت نیز در مرتبه سوم بود در میان حکما او را بابی ثالث الثلث یعنی گویند چنانچه استاد او عاسول مصر را که بمعنی نیک بخت است او را بابی ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث متمکن گشته بود و مثلث

بالنفراد ازان معنی مشهور گشت و بعضی گویند چون این سنت ها و امیر بود در میان عرب باین اسم موسوم شد بیان
خصائص ادریس مراد از ده خصیصه است آورده اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه برو نازل شد سوم
اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی بقلم خط نوشت او بود پنجم صنعت خیاطت از وی در وجود آمد ششم اسلحه از برای
حرب او ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین توحید او نهاد هشتم سبی و زاری یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار
فجار او کرد نهم پوشیدن کرباس او پدید آورد دهم در نقاع مکان رفیع و بهشت منیع مرویرا مسلم گشت کو رفعناه
مکانا علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی بامر نبی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و مدتی بران
بگذشت دین توحید و شرائع مندرس شد مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل
از طریق مستقیم انحراف نمودند و باوجاج کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح ر
اعتیاد نمودند و بانواع ناپاکی جرات مینمودند حضرت حق تعالی ادریس را علیه السلام باندار ایشان مبعوث گردانید و چنانچه
آنست که شرائع آبا و اجداد با ادریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمی دانست و چون در آیات بینات
آسمان و زمین نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقه عبادتش ندانست و همواره مترصد آن بودی
که کیفیت آن بداند تا روزی طائفه از قوم خود برگزید و ایشانرا بعد از ان بعبادت حق تعالی دلالت فرمود یکیک او را
تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خداشناسی با وی متفق گشتند بعد از ان بهفتاد رسیدند تا از هفتصد گذشتند
و بهزار رسیدند و ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد تن اختیار
کردند بعد از ان از صد تن هفتاد برگزیدند و از ان هفتاد ده تن ممتاز گردانیدند و ازین ده هفت تن جدا کردند
که بهترین قوم بودند ادریس این هفت تن را با خود برد و گفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید تا حق تعالی از برای
ما شریعتی کرم فرماید و طریقه عبادت خود برما ظاهر گرداند بصحرائی رفتند و دستها بر زمین نهادند و از حضرت حق تعالی
شریعتی طلبیدند چندان دعا کردند که مقرون باجابت نشد ایشان عبادت نیامد بعد از ان دستها بجانب آسمان
کردند تا حق تعالی دعای ایشان را اجابت فرمود و از برای ادریس صحیفه که متضمن بیان شریعت بود نازل فرمود
و بجلابت نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد و در هر
اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان زمین و مقیمان جزائر مجموع در دین طاعت و فرمان
وی نمودند و شریعت وی اول امر بود بتوحید و رعایت نمودن عدل در کارها و عبادت حق تعالی و ترک
خرافات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر چیزها دلالت می فرمود که مقتضای شریعت او بود

و در ماهای چند روز معین بروزه مخصوص میداشت و باداء زکوة مال و تحصیل از جنابت و حیض و بجهاد اعداء دین امر میفرمود
و نهی میکرد از خوردن گوشت خوک و حمار و بغل و کلب و انچه مخلست عقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی
و در رویت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبایح و قربانیها میفرمود و در وقت آن بود که در هر
روزی دوازده هزار تسبیح گفتی و فرشتگان رشک بردند از عبادت و تسبیح و تهلیل و درخواستن از حضرت عزت کنند تا
بصحبت وی دریابند آمدند و صحبت داشتند و ادریس با علویات آشنائی تمام داشت روایت است که ادریس گفته که من
سی سال همراه زحل گرد سموات برآمدم و از دقائق و حقائق علویات و سفلیات خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت وقف
و مطلع شدم در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد
و از واقعه طوفان نوح اخبار فرموده و گویند از برای صیانت فتور در دوستان از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از عظماء
ارکان دولت را تا کیفیت جریان را در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرموده بتمامی ربع مسکون را طواف فرموده
و باز بمصر مراجعت نمود بعد از ان حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت و منزلت و علو
درجتش کرامت فرموده و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت وی روایات بنظر رسیده در عرائس
ثعلبی و قصص التنزیل ابو مطیع مکفول نسفی رحمة الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس
علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب در ذات او اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله راه می تابد تابش او
در من چنین اثر میکند تا حال فرشتگانی که حامل آفتاب اند و متعهد این جرم عالم تاب چون باشد از برای شفقت
دعا فرمود که اللهم خفف عن ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد
و از حرارت آفتاب برآسود و در امر خود متامل شد که آیا این خفت از اظهار غضب الهی است جل و علا یا از آثار رحمت
نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما جهت تو مسالت تخفیف نمود
و دعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته را محبت این معنی محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشته از حق شوق
شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس علیه السلام درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بسته بشرف زیارت
و ادراک نیل مصاحبت او اجازت فرمود بعد از انعقاد محبت ادریس علیه السلام با او گفت ای برادر ترا با ملک الموت
محبت است و در اعلام و اکرام تو کوشش میکند میخواهم که از التماس کنی تا در اجل من تاخیر کند تا من بقیه عمر در طاعت صرف
کنم از انم بار فرحساب در نمائم آن فرشته گفت یا نبی الله فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جمله لغایات طبیعت
فرموده ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبیده فرمان آمد که

فرشته ادریس را برداشته نزد ملک الموت برد تا خود بملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس را برداشته باسمان چهارم
برده نزد آفتاب بماند و بعد از آن نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برآری گفت آنچه توانم گفت
برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس مینماید که در اجل او تاخیر کنی گفت این بدست من نیست این مقدار هست
که از اجل و هنگام رحلت او خبر کنم تا آنچه تواند ساختگی خود بکند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش
آورده در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم که وی بمیرد فرشته گفت حال او چون
باشد ملک الموت گفت درین دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه کرا مسلم گردد
گفت ای برادر من او را آورده ام نزدیک خورشید گذاشته ام و نزد تو آمده ام گفت برو که وی حالیا فوت شده
و مرغ روح او آشیانه قالب را بدرود کرده و فرشتگان هفت آسمان بروی نماز کردند و در بیت المعمور مقبور ساختند
واکنون آنجا مدفون است و رفعناه مکانا علیا عبارت ازین واقعه دفن ویست در آسمان چهارم روایت دیگر و
ابن منبه رضی الله عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور
وامتداد زمان بعث و نشور همواره مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن
فرصت غنیمت دانسته در وظائف طاعات روز بروز افزود تا آورده اند که از مطیعان تمام روی زمین آنمقدار
طاعت و عبادت باسمان می بردند که از ادریس تنها آنمقدار عزرائیل بواسطه آن اشتیاق ملاقات و آرزوی
مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت
سه شبانروز با وی بود و چون باکل و شرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس علیه السلام دانست که وی از جنس
انس نیست تفحص احوال او نمود گفت ملک الموتم ادریس علیه السلام گفت بقبض روح آمده یا بزیارت گفت بزیارت
آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگم بچشانی ملک الموت بعد از رخصت
از حضرت الهی روح مبارک او را قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح او را در بدن او درآورد و عزرائیل گفت
ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا مرارت مرگ چشیده باشم و ضربت فراق کشیده تا باستعداد کما ینبغی بپردازم
بساختگی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم که مرا برادری کنی و باسمان
بری تا بهشت و دوزخ را ببینم و در میان خوف و رجا استقامت گیرم ملک الموت بفرمان حق تعالی علا و عدا
باسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت میخواهم که از مالک التماس کنی که ابواب جهنم در خصوصیت نماید تا طبقات
او ببینم مالک دریای دوزخ بگشاد چون ادریس در جهنم نظر کرد از غایت فظاعت بیهوش شد

ملک الموت سر او را بر داشته در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما چون در خواست
نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را بمن نمائی تا جبر این
نقصان بآن تدارک شود ملک الموت او را بدر بهشت آورد و استیذان نموده در بهشت از برای او بکشایند او در
بهشت در آورد ادریس علیه السلام بتفرج انهار و اشجار و حور و قصور و غلمان و ولدان و عواطف و لطائف بهشتی
ساعتی برآسود ملک الموت چون عزیمت مراجعت نمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس
باین سخن التفات ننمود هر چند ملک الموت مبالغه نمود ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل
و علا و بسخن تو و ابنای جنس تو یک قدم بیرون ننهم حق تعالی فرشته را بحاکمی ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل
صورت حال پرسید او بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چه میگوئی گفت فرشته حق تعالی فرموده که
کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیدم بعد از آن گفته که و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا بر دوزخ
نیز گذشته ام و نیز فرموده که و ما هم منها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان حضرت خداوندی فی الحال
خطاب در رسید که ای ملک الموت دست از و بدار که بفرمان من در بهشت در آمده و حجت و دلیل و برهان ما میگوید حق
بجانب وی است اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکانا علیا عبارت از درجات جنت است و گویند گاهی بآسمان
هفتم و قیل بآسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت موافقت می نماید والله اعلم روایت است که ادریس علیه
السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی روایات سی صد و شصت ساله بوده که آدم علیه السلام
فوت شد و بعث وی بعد از فوت آدم علیه السلام بد و بیست سال بوده و صد و پنج سال بنبوت گذرانیده و بروی
سی صحیفه نازل شد و شریعتش بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی ردفا
نام را بعقد نکاح خود در آورد و از و فرزندی متولد شد متوشلخ نام و معنی آن نام بعربی مشرب سست نور پاک
سرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم باو انتقال فرمود چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست
و از و لمک یا الملک متولد شد و معنی او بعربی قویست و چون عمر متوشلخ بنهصد و شصت و نه سال رسید بعالم
بقا رحلت نمود و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش نام که دختر عم وی بود بنت براکائیل ابن
متوشلخ بن اخنوخ بن قینان بن شیث بن آدم علیه السلام و نوح علیه السلام از و متولد شد و مولود وی بعد
از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و شش ساله بوده و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال
تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان سی صد سال باقی بماند چنانچه مجموع عمر او هزار و هفت صد سال شد

و هزار و پانصد نیز گفته‌اند والله اعلم **باب پنجم در ذکر نوح نجی علیه السلام و واقعات او و درین باب فصل**
اول در ذکر نوح و وجه تسمیه او بنوح بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی لشکر نام بود و عرب او را
نوح گفتندی و او را آدم ثانی و شاکر نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله مشهورست و در وجه تسمیه او بنوح
چند قولست از جمله آن سه قول مرقوم میگردد **قول اول** گویند روزی بر سگ گرگینی گذشت که اعضای او مجروح
بود و آن سگ بوی نزدیک شد با وی خطاب فرمود که دور باش ای قبیح آن سگ با وی در سخن در آمد و گفت
اگر تو می‌توانی بهتر ازین با فرین بر وای آنکه گفت ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد ازان گفت ای
نوح لبان نگاه دار که نام آدمیت تو بخود اجرا نکرده و لقد نبوت در کنیسه وقت خود ریخته اگر پوست سگی از من
بیرون کندی تواند و اگر داغ خذلان چنین آدمیان کشد هم می‌تواند نوح ازین مضطرب شد و نوحه آغاز کرد
و چندین سال بگریست از جهت سبب بنوح مسمی گشت **قول دوم** آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجماد نائره
طوفان از کشتی بر آمد شیطان پیش رفت و گفت ای نوح در ذمه من عظیم حقی اثبات فرمودی دل نوح علیه
السلام در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نکرده‌ام و نخواهم کرد و در صدد ارتکاب آن
نبوده‌ام کدام عمل بوده که پسندیده تو افتاده ابلیس گفت رنج بسیار بمن میرسید با غوای ایشان تا مستقرا
مستوجب دوزخ میگردانیدم و بدان حال ایشان را وقت مرگ نگاه میداشتم تو بیک دعا کردی و بیکبار همه را
هلاک کردی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام ازان دعا پشیمان شد و گفت ای کاش من دعا
نکردمی و در ایذای قوم صبر کردمی و بعد ازان غایت تاسف چهل سال نوحه کرده میگریست تا مسمی بنوح شد
قول سوم آنکه چون در باره کنعان پسر خود با حضرت حق تعالی مراجعت نموده بود و گفت ان ابنی من
اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب با عتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح گشت و سبب گریه و زاری او
آن بود و این سه قول مبنی از قول کسی ست که اسم نوح را عربی داشته والا اشتقاق لفظ عجمی مناسب نیست
والله اعلم و سبب بعثت و رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت
دین اسلام مندرس شد و شرائع مندرس گشته همه روی زمین کافر گشتند و در عرائس میگوید نقل از
ابن عباس میکنند رضی الله عنهما که فرزندان آدم علیه السلام دو بطن بودند یک بطن در جبالات بودند
و اینها بنی قابیل بودند و دیگر در کوهها بودند و آنها بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند
و زنان ایشان قبیح صورت و بنی قابیل بعکس ابلیس نزد مردی آمد از بنی قابیل بصورت بشری و نفس خود را

باجازت بوی اذنا بوی خدمت کند بعد ازان مزماری پیدا کرد و ازان می نواخت و ازان صدایی بسمع مردم میرسید که هرگز
مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام مینمودند ابلیس هر سال روزی نواختن آن مزمار مقرر کرد
و مردم دران روز جمع میشدند و آن روز را عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث
بدان مجمع رسید که مردان و زنان جمع بودند و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم او مثل ایشان
نبودند ازانجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بدیدن رفته گشته و عید دیگر ایشان بدان مجمع آمدند و دران مجمع بواسطه ذکور و اناث
فواحش بسیار واقع میشد و گویند که کریمه ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و آن اجتماع بعد ازان مفضی
بفسق و فجور و مجوس شد حق تعالی نوح را علیه السلام بر ایشان بفرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا
الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم **قول دیگر** از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه
السلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را علیه السلام که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان
شیث را علیه السلام در کوهها و مغارها فرستاد و حافظی بر ایشان نصب کرد تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت
نماید و آن حافظ از برای ایشان استغفار از زلالت میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان
نبی بود تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوهها می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم
کنند چون در میان ایشان در آمدند و حال آنکه مردان بنی شیث بس جمال و فرخنده حال بودند چون زنان
بنی قابیل آن مردان را بدیدند بصد چنگال در ایشان آویختند و ایشان را محبوس و مضبوط نگاه میداشتند و بعد
ازان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشان را چون پیشینیان مربوط ساختند و
و بعد ازان همه بنو شیث فرود آمدند و میان یکدیگر در آمدند و باهم مخالطت و مناکحت کردند و بنو قابیل بسیار
شدند تا بحدی که چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب بت پرستی
ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد و میان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس
مر ایشان را گفت من نیز شما را صورتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما نیز طواف بکنید و شما نیز تفاخر بر مومنان نمایید چنانچه
ایشان بر شما تفاخر میکنند ایشان قول ابلیس قبول کردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ود و سواع
و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی آنها در قرآن مذکورست و ایشان بعبادت این بتان مشغول می بودند حق تعالی
نوح را علیه السلام بعث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید ایشان ازان ممتنع نگشتند و بران عمل نا
پسندیده اصرار مینمودند تا در طوفان آن بتان ایشان بشکستند و بعد ازان ابلیس از برای مشرکان عرب بیرون آورد

آوردمشرکان عرب پنج طائفه شدند قضاعه بعبادت ود مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند
و اهل یمن انعم یغوث و یعوق را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدائی گرفتند و بر پرستیدن این بتان
اهتمام می نمودند حضرت حق سبحانه و تعالی دران ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم برفروخت تا این بتان را بشکست و از جزائر عرب بیرون انداخت **فصل دوم در بیان خصائص نوح علیه
السلام** بدانکه علمای این فن نوح را بده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه اولو العزم بود یعنی شریعت او ناسخ
شرائع متقدمه بود و شیث و ادریس علیهما السلام بشریعت آدم صلوات الله علیه عمل می نمودند دوم آنکه سلسله
انتساب خلق عالم باو انتها یافت تا بدینمعنی آدم ثانی میگفتند سوم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث شد چهارم آنکه
اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیم کرد پنجم آنکه اول پیغمبری که بدعای او امت هلاک شدند او بود ششم آنکه اول
کسیکه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در نشئه ثانیه از خاک سر برآرد او باشد هفتم آنکه هیچ یک از
پیغمبران برابر او عمر نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر او گذشته بود هنوز یک دندان او نیفتاده بود
و یک موی او سفید نشده بود و یک ذره از قوت او کم نگشته نهم در عبادت ثباتی داشت که با وجود صرف اوقات
بدعوت قوم در هر شبانروزی از هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل
و احسان نسبت با ایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی باسید آنکه مرغ دل ایشان را
در دام ایمان بدانه احسان صید فرمودی و بنصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و رشاد مرعی میداشت
و معالم هدی و ارشاد می افراشت و ایشان او را بجنون نسبت میدادند و هر روز چند بار بدر خانه یکیک میرفت
و بدین توحید دعوت میکرد و در شب تاریک در سراهای ایشان میکوفت و ایشان را بکلمه لا اله الا الله میخواند
و ایشان بسفاهت و ایذای او مبادرت مینمودند و در حالت نزع کفار اولاد خود را بتکذیب و ایذای او
وصیت میکردند زیرا که دیده دل ایشان بمشاهده انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی در باره ایشان فرموده
انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر میفرماید انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار الا پنجاه سال مشتغل
بدعوت بود گروهی اندک باو ایمان آوردند و از کفار ایذای بسیار بآنحضرت عاید گشت و او بصبر و تحمل پیش نمود
هدایت قوم مسالت مینمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا که بیداد اذیت ایشان بجائی بود که ضرب
آن قوم عصای آنحضرت شکسته می شد و مدهوش از روی زمین برداشته او را در نمدی پیچیده در خانه او
می انداختند چنانچه گمان میبردند که جان او از بدن او مفارقت نموده چون شب بر وی گذشتی از شفا یافته و از

مرضت فهو یشفین حضرت حق جل و علا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع می شد که در جامع ایشان
در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میفرمود و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب او می انداختند که اعضای
او خسته و شکسته میشد که میگفتند که وی مرده است و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بیامدی و بفرمان الهی آن
سنگها از بالای او برداشتی و نوح علیه السلام بیرون آمدی جبرئیل علیه السلام پر بر آن جراحتها مالیدی به شدی
علی الصباح درمیان قوم آمدی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقلست که از روسای قوم پیری بود قنتی نام و پسر
داشت جارد نام روزی با او وصیت میکرد که ای فرزند در بارهٔ این نوح ما امکن بکوشی و او را بر داشت و نوح علیه
السلام آمد و گفت ای پسر آن ساحر کذاب که ترا بمخالفت او دلالت میکردم این شخص است زنهار که بگفت او مغرور
نشوی و از دین آبا و اجداد انحراف ننمائی و آنچه ممکن باشد در ایذا و اهانت او سعی نمائی که وصیت پدران همچنین
در رود یافته آن پسر بدگهر شوم نهاد عصا از دست پدر بستد چنان بر تارک مبارک آن پیغمبر نیکو سیر فرود
آورد که خون بر جبین مبین آنحضرت فرود دوید حضرت نوح بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا می بینی که بندگان تو
با من چه معامله می کنند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان این نوع اهانت و اذیت میرسانند قال
رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر باین قوم نظری عنایت داری ایشان را
راه نجات بنمائی و الا مرا صبری کرامت فرمای که طاقت طاق گشته ای کاش مرا آن علم بود که بدانستمی که هیچ کس ازین
قوم بدولت اسلام مشرف خواهند گشت و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که از امت هر که ایمان
آوردنی بود ایمان آورد و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا از نسل اینها کسی
که بعد ازینها ایمان آرد تا بامید آن این مشقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق من اصلاب الرجال ولا فی ارحام
النساء مومن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان بر نکشیده و در نسل اینها نیز مومن ننهاده ایم
حضرت نوح بعد از نا امیدی از قوم بکلی نومید شد بهلاک ایشان دعا فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
تیر دعا بهدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان وارد گشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این
خاکساران بادپیمان را طغیان این آب با آتش دوزخ تعلیم و ترا و اهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود
که تعلیم بالسباری و اصنع الفلک باعیننا و وحینا فصل سوم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن
کشتی و رسیدن طوفان و از حضرت حق زوجی اختیار نمودن و عظمت و جسامت عوج بن عنق
نقلست که چون امر و اصنع الفلک وارد گشت نوح علیه السلام گفت الهی این فلک چیست فرمود که خانه از چوب

بالای آب رو و گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که آبی خواهم فرستاد که بآن آب غرق شوند این کافران مرد گانند
و مرده را غسل باید داد ان فی علی ما یشاء قدیر نوح گفت علیه السلام چوب او کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت بنشان
از دست جبرئیل علیه السلام نهال چند از چوب ساج فرستاد تا بنشاند و مدت چهل سال بایست که تا آن درختها بکمال
رسد و درین چهل سال از اثر دعای آنحضرت بر ایشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال
زنان بار نیاوردند و یکقطره باران از آسمان بزمین نیامد و نوح علیه السلام از دعوت ایشان باز ایستاد
و ایشان نیز از ایذای او باز ایستادند بعد از آن بامر الهی جل و علا درختان را بینداخت و تخته ساخت و آلات
و ادوات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السلام آمد و تعلیم داد تا کشتی را ترتیب کرد و در وقت ساختن کشتی
قوم بروی میگذشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرود گری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا
خللی رسیده در هیچ جا نه دریا و نه آب نی و این دیوانه کشتی می تراشد حقتعالی از حال ایشان در قرآن خبر فرموده و کلما
مر علیه ملا من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه
و یحل علیه عذاب مقیم بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود که نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من
برین قوم اشتداد یافت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مددگار باجازت گرفت و با پسران خویش
بجد و اهتمام تمام مشغول گشتند تا کشتی را بساخت وصف کشتی بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل
بسیارست آنچه از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول شش صد و شصت گز و عرض وی سیصد و سی
گز و ارتفاع سی و سه گز بوده سه طبق بسه طبقه اسفل مقام سباع و دواب و طبقه دوم جای وحوش و طیور و طبقه
علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان او و آن کشتی بصورت مرغی بود سرش چون سر طاوس و سینه اش
چون سینه بط و بروایتی دیگر چون سینه کبوتر و دم او چون دم خروس و اندرون و بیرون او بطلی بقیر ساخته
بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر و تقاطر امطار و تلاطم
تاثیر امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق نشود و این آب عذاب وجود مسعود او را نرساند حضرت نوح
علیه السلام از چوب ساج تابوتی بساخت و منتظر فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند که حتی اذا جاء امرنا و فار
التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل و فار التنور بزرگان را اقوال است امیر المومنین علی کرم
الله وجهه میفرماید که مراد از آن طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که مراد انفجار آبست
از زمین و وجه زمین را تنور میگویند و امام حسن بصری رحمه الله میگوید که مراد تنوری بود که در وی نان

می پختند و دران تنور چند قول ست بعضے گویند که نوح در دکان خبازی ایستاده بود خباز زنبیل نان گفت کجاست
آبی که ما را ازان بیم دادی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح علیه السلام گفت از تنور تو فی الحال ز تنور نفس
آن خباز آب جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران برآنند که آن تنور آدم ست علیه السلام که بمیراث بنوح علیه السلام
رسیده بود و بعضے از آهن گویند بود و آن در همین باب الکنده که در کوفه ست و کنده قبیله اند در کوفه و بعضے
گویند زن نوح یا دخترش دران تنور نان می پخت بیکبار دید که آب ازان تنور تفسان بر جوشید به پیش نوح
دوید و حال با وی گفت آنحضرت دانست که وقت عذاب الهی در رسید ع کز شور سپهر زن سیلاب طوفان زاده شد
فرمان الهی جل و علا در رسید که از هر صنفی از حیوانات زوجی با خود در کشتی در آر احمل فیها من کل زوجین اثنین نوح گفت
خداوندا حیوانات روی زمین چگونه جمع کنم حقتعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر کرد تا همه را در پیش او جمع
کردند نوح گفت خداوندا شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حقتعالی گفت میان ایشان که عداوتی رنهاد
نوح گفت انت یا رب فرمود من میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام بیکدیگر ضرر نرساند نقلست که حق سبحانه
وتعالی ازان روز باز تب بر شیر گماشت تا هیچ حیوانی نپردازد و تعرض هیچکدام نرساند و فرمان چنان وارد
شد که هیچ زوجی از اناسی حیوانات در کشتی باهم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی باز دحام و کثرت
شود و آن مستلزم کلفت و موجب زحمت گردد و دیگر آنکه هیچ مردی با زن خود طعام نخورد و شراب ننوشد
که مبادا منجر بمباشرت شود و شیر را دیگر آنکه یک ساله قوت با خود در کشتی برند و در بعضے از روایات طبقه وسطے کشتی
را جهت ذخیره طعام و شراب تعیین ساخته که در طبقه اعلی متعین بود از برای نوح و متابعان او امر شد که تابوت
آدم علیه السلام را با خود دران طبقه جا می دهد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد از میان حیوانات
مورچه را با خود در طبقه اعلی برد مبادا که پامال سباع گردد و آنگاه نوح علیه السلام از حیوانات جفت جفت اختیار فرمود چون
کار بمار و کژدم رسید مناجات کرد که الهی این مارست و این کژدم یعنی بجهت اضطراب گرد آوردن ایشان توقف کنم
فرمان تراست حقتعالی بجبرئیل علیه السلام امر فرمود که تا نیش کژدم و زهر مار از وی برداشت و ازان با حضرت
نوح عهد بستند که فردی از افراد انسانی که نام مبارک تو بر زبان براند و بگوید سلام علی نوح فی العالمین انا
کذالک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین نه کژدم و نه ماری ضرر رساند و گویند پیش از همه جانوران مورچه
در آورد و با خودش در طبقه اعلی جای داد و بعد از همه در از گوش در آمد نقلست که چون دراز گوش را دست
در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله برانگیخت و دست در دم خر زده با وی در آویخت هر چند نوح علیه السلام

با آنکه خر جد و جهد بلیغ نمود نمی توانست در آمدن بعد از آن نوح علیه السلام بانگ بروی زده گفت ادخل و ان
کان معک الشیطان فی الحال دراز گوش در آمد بعد از آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی کرد شیطان را در آنجا دید
نشسته فرمود ای لعین باجازت که در کشتی در آمدی ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم
گفت بدراز گوش گفتی ادخل و ان کان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را در آمدن نمی گذاشتم
چون اجازت دادی همراه هم در آمدیم نوح علیه السلام خواست که او را از کشتی بر آورد گفت بیرون نروم و ترا
ای نوح چاره نیست از نگاهداشت من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن امهال او حکمتهاست پس دست از
اخراج او بداشت و نصیحت و موعظتش پرداخت گفت ای ابلیس آن چه بود که کردی و خود را هر دو وادی
ساختی و با ضلال و اغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان از ضمیر خود برانداختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه
میفرمائی اگر تدارک آن ممکن است بجان اقدام نمایم حضرت نوح گفت ای ابلیس بخدا باز گرد و توبه کن شاید که توبت
قبول مشرف گردی گفت ندانم که توبه من قبول کند یا نی نوح علیه السلام درخواست نمود فرمان آمد قبول کنم بشرط
آنکه تابوت آدم علیه السلام حاضر است آن را سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی رسانید ابلیس گفت آن زمانی که زنده
بود و بر تخت حیات پاینده بود سجده نکردم اکنون که مرده و جمادی گشته چگونه سجده کنم نوح علیه السلام از وی
اعراض نمود و دانست که در قبول بر روی او بسته اند والعیاذ بالله من ذلک ابو مطیع نسفی رحمة الله علیه در
قصص التنزیل خود آورده است نیز در کشتی بدشواری در می آمد نوح علیه السلام دست در دم او نهاده و او را
بعنف در کشتی در آورد دم او از بیخ شکست و فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند تا بانقراض عالم و بیش [illegible]
اطاعت فرمود دست مبارک بر دم او بسود و عورت او مستور بماند و از این واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان
را انذار تمام است القصه چون نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در آورد و کنعان که
[illegible] نام داشت فرزند نوح علیه السلام که [illegible] نام او بود و از دور در حال نوح علیه السلام
و متابعان او میدید بنابر جبلت نوح علیه السلام بسبیل شفقت پیغمبری فرمود که یا بنی ارکب معنا ولا تکن من الکافرین
ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کافران مباش او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی قله کوه
و غار بسیار است آنجا روم تا آب باران و طوفان بمن نرسد پس گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم
یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیزی مرنده را از فرمان الهی جل و علا چون متوجه قومی شود مگر آنکه خدای تعالی بکرم
رحیم خود بروی رحم کند در این گفتگوی بودند که یکبار موجی در آمد و او را از پیش نوح علیه السلام در ربود و حال

بينهما الموج فكان من المغرقين چون فرزند که بمقتضای قول سید ابرار علیه الصلوٰة والسلام جگر گوشه پدر است که اولادنا
اكبادنا خاطر نوح علیه السلام متالم شده و آرزوی خلاص فرزند گریبان جانش بگرفته روی التجا بمناجات آورده گفت
رب ان ابنی من اهلی وان وعدك الحق وانت احكم الحاكمين این فرزند من است و اهل من و وعده تو حق است و خلف
وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلك کافر را با مومن چه کار شآمت کفر بیخ وجود علاقه نسبت و علاقه
اهلیت را بتمام منقطع گردانید فلا تسئلن ما لیس لك به علم انی اعظك ان تكون من الجاهلین ازین خطاب هیبت
آمیز شعلهای درد انگیز در کانون سینه نوح بمرتبه مشتعل گشت که تا بقیام قیامت از غرامت آن شفاعت گناهگاران
نخواهست نمود بجهت هیبت و خجالت از آستان حضرت دوست اگرچه بر سر ما میرود ارادت اوست و در روایت چون
زهر تاریکی یافت ذخیره آن دیدم که چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرده درز و شگافهای
آنرا بقیر بطلا ساخته در آنجا در آمد و صندوق بر روی آب استوار یافت حق تعالی علت بول بروی مستولی ساخت
تا درون همان صندوق در بول خود غرق شد و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون
آب بر آمدن گرفت عوج بن عنق که نبیره حضرت آدم علیه السلام بود زیرا که مادر عنق دختر حضرت آدم علیه السلام بود
و پدر عوج را سیحان نام بود و او شهرت بمادر یافته است پیش نوح علیه السلام آمد و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت
نوح ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی در آرم هیچ جنبنده از آن طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن
بجهت عظمت جثه و قد بلند او بود ذکر حساب و طول قامت عوج و مادر او و مدت عمر او و هلاکت او
عظمت طول قامت او بمرتبه او بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز بر آمده بود هنوز بزانوی او
نرسیده بود و در تفسیر میگوید که طول او بیست هزار و سیصد و سه گز و ثلث گزی از ذراع املاک و آن گز بیست
انگشتهای عامه خلائق بیک قبضه زیاد است و ابر در گرد گاه او میگشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بر مشعله
آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر جا نشستی یک جریب مدینه را
احاطه نمودی و طول هر انگشت او سه گز بود و عرض او دو گز و در هر انگشت دو ناخن و هشت بر مثال دو داس بود و با
تنها وجود آنکه دختر آدم بود علیه السلام اول کسیکه بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم نهاده او بود و بشآمت
آن معاملات بغضب الهی جل جلاله مبتلا گشت تا حق تعالی بروی ماران فرستاد بر مثال پیلان و گرگان بهیئت
شتران و کرگسان برابر خران تا این عنق را بکشتند و بخوردند و حکمت در ابقای عوج از طوفان آنکه وی در زمان
آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا زمان موسی علیه السلام رسید و گویند که عمر وی سه

نیز روشنش صد سال سیدآن بود که وی نوح علیه السلام در کشتی ساختن معاونت می نماید از عذاب این جهانی نجات
می یابد پس هر کسی که حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در دین یاوری معاونتها نموده باشند که تعاونوا علی
البر والتقوی اگر از عذاب آنجهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی آن بود که تا امتی که عقب آیند
از قصه طوفان آگاه شان گردانند و قتل وی در دست موسی بود علیه السلام و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام
بمحاربه عمالقه بیرون رفت و لشکری ترتیب کرد یک فرسنگ در یک فرسنگ عوج نیز سنگی بآن مقدار برید و بر سر گرفته
آورد تا بر سر قوم موسی فرود آورد حق تعالی ابابیل را فرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق
در گردن او افتاد عوج از پای در آمد حضرت موسی را علیه السلام قد ده گز بود و عصای او نیز ده گز و ده گز دیگر بجست
و سنان عصای او بپاشنه پای عوج رسید زخم کاری او فتاد و عوج بآن زخم بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام
مجتمع گشتند و تیغ و شمشیرها کشیدند و بجهد بسیار سر او از تن جدا کردند و گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل
ساختند و یکسال مرور بران پل بود حیناً الی القصه فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن و عجایب
که ظاهر شد نقلست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح هر که را عذاب رسید باید
که بعد ازین هیچکس را شفاعت ننمائی ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی درآی و بگو رب
انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل
و علا در کشتی درآمد و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی درآورد و قتاده میگوید که ایشان هشت نفر زیاده
نبودند نوح علیه السلام و سه پسر او حام و سام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او واعله که زن
نوح علیه السلام است از جمله کافران بودند بغرق مبتلا گشتند چنانچه گذشت و استثناء الا من سبق علیه القول را
ناظر باین دو کس داشته اند محمد بن اسحق میگوید که ده نفر مردان بودند این چهار و شش دیگر از اتباع با ده زن خود
از جمیع بیست نفر بود و مقاتل گوید که هشتاد و هشت نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند
از هشت کمتر و از هشتاد زیاده نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی درآمدند طبقه پیش بر بالای کشتی نهادند و شکافها
و درها بقیر استوار کردند حکیم ازل بند از بند آسمان بکشود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و دست قضا صنوف کاریز
خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا تا از [illegible] که موضعی ست در شام اول از آن چشمه‌ها آب جوشیدن گرفت کوه
کوه از سیاه که ابر سموم تیر عیار بالا می ورزید در فضای عالم از مشرق تا مغرب باتفاق گرفتند نور ماه و ضیاء آفتاب
در پرده‌ای حجاب سحاب متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی مساوی شدند و هر هفت سیاره بفرمان

الهی جل و علا در سرطان که برج آبی ست در یک درجه جمع گشتند و چون حکما سرطان را طالع عالم داشته اند خواص و مزایای
آن اجتماع درین برج مقتضی شد بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد و هر قطره برابر مشکی از دریا یا از آسمان سر
نگون شد و مدت چهل شبانروز برین منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها می انگیخت تا همه عالم دریا شد از هر
کوه که در تمام عالم از آن بلندتر نیست چهل گز آب گذشته بود و کشتی نوح علیه السلام بلا اهی بسم الله مجریها و مرسیها
کوه بر روی آب روان شد و تمامی زمین سیر کرده چون بحرم محترم عظمها الله تشریفا و تکریما رسید هفت نوبت
گرد اگرد حرم طواف نمود و بعضی گویند یکساله هفته گرد حرم محترم گشت و در روایتی آنکه بران مقام که حالی موضع کعبه است
کوهی فرستاده بودند تا آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کند و اینجا نکته درویشانه بخاطر میگذرد باید درویش
خانه گل را از آب عذاب صیانت میکند دل بنده مومن که کعبه حق ست و حرم محترم حضرت او آنجا در طوفان کعبه را از آب
عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان فوت و تلاطم تاراج امواج موت کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت از
زوال ایمان ست نگاه دارد چه عجب بمنه و کرمه فصل پنجم در بیان واقعاتی که در کشتی بظهور پیوسته گفته میشود
وبالله التوفیق و از انجمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب و پوشیدن
سر کشتی و شگافهای آنرا مضبوط کرده بودند و مجموعه تاریکی بمرتبه مظلم گشت که شب از روز ممتاز نمی گشت حضرت نوح
علیه السلام بحق تعالی مناجات کرد که خداوندا امتیازی کن میان شب و روز حق تعالی دو گوهر فرستاد از بهشت
تا آنها را در دیوار کشتی نهادند یک گوهر نورانی تر و آن قایم مقام آفتاب نور میداد چون نور او بظهور پیوستی
اهل کشتی دانستی که روز شد چون آن گوهر دیگر که بآن مرتبه نورانی نبود یا ستاره در آمدی دانستی که شب رسید و تسبیح نهار
که موقت با اوقات بود باین دو علامت مبادرت میشود و ظلمت کشتی را بآن دو نور تدارک می کردند نظر اینجا
اید درویش چون طوفان اجل در رسد بنده مومن بفرمان رب العالمین در آن ظلمت آباد لحد در آید که بعضها
فوق بعض متراکم گردد آن غریب مسکین در آن زاویه مظلم بدین ظلمات متراکم در ماند نوح روح محزون و مجروح
بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال احدی بکمال کرم درو بنگرد دو نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا
الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا بنده را در آن منزل تاریک مونس باشند این دو نور را بنام
گوهر بها نهند و این کلمه را شمع شبستان او گردانند که یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی
الاخرة قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی ~ همین تکرار کلمه مونس قرآن گوید [illegible] در آن زمان که شود [illegible]
[illegible]

شراب و شاهد و شمع و کتاب و نقل مخور بدان زمان که چراغ ازل بگیرند چو چهارپای خوک که برآید زمردگان قبور و واقعه
دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و نتن کریه آن هوای کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی ازان
متاذی میشدند نوح بحق تعالی شکایت کرد خطاب آمد که دست بر دم فیل فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح
علیه السلام بفرمان قیام نمود بالفور دو خوک یکی ماده و یکی نر از دم فیل افتاد نجاسات را تمام خوردند و اهل
کشتی ازان اذیت خلاص گشتند واقعه دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود
جمع نشود موش فرمان او را اطاعت نکرد در کشتی موش فراوان شدند و سوراخ کردن کشتی تعرض مینمودند باز
حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر بمالی چنان کرد شیر عطسه زد فی الفور دو
گربه از دماغ شیر فرود آمد و موشان را خوردند و اهل کشتی ازان خلاص یافتند و واقعه دیگر آنکه کلب نیز مخالفت فرمان
نمود و با جفت خود جمع شد گربه بدید و نزد حضرت نوح آمد و ازین واقعه او نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام
سگ را طلب فرمود و او انکار بسیار کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ گوئی منسوب داشت چون روزی چند
برآمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود گربه فی الحال عرض واقعه پیش نوح برد دیگر باره سگ را طلبید
تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب نمود گربه باز منفعل گشت و از غایت انفعال بحضرت خداوند متعال نالید
گفت خداوندا تو میدانی که سگ باین عمل ناپسندیده مبادرت نموده از برای پاس خاطر گربه حق تعالی آن دو
سگ را با یکدیگر ملصق گردانید چون سگ کرت دیگر بآن عمل مبادرت نمود گربه حضرت نوح را خبر کرد تا سگ را
بآن حال بدید در میان مردم فضیحت شد و پرده او دریده گشت و سخن گربه راست افتاد سگ بحق تعالی مناجات
کرد و گفت گربه مرا رسوا کرد در میان خلائق پرده از روی کار من برداشت تو نیز او را فضیحت گردان حق تعالی او را
اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بجفت خود مباشرت کند چندان فریاد و شغب کند که هر که دران نواحی بود
از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غمازان را انذار است و پرده پوشان را بشارت تمام است والله اعلم فصل
ششم در ذکر باز ایستادن باران و بیرون آمدن مومنان از کشتی و قسمت کردن نوح علیه
السلام زمین را بفرزندان خود و ثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانروز
بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنج ماه چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب
مستطاب متوجه زمین گشت یا ارض ابلعی ماءک و فرمان آمد بآسمان که یا سماء اقلعی یکبار باران از آسمان
باز ایستاد و زمین آبها را بالتمام فرو کشید فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر هر کوههای روی زمین گردن

و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب به حام اند و سبب سیاهی اولاد حام بدو روایت بر این گشته یکی آنکه
در عرائس نقل از قتاده کرده که چون نوح علیه السلام فرموده اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان
نموده با اهل خود نزدیکی کرد نوح علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوند نطفه او را متغیر گردان بسبب آن دعای آن حضرت
او را خدای تعالی سیاه گردانید همه فرزندان تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح علیه السلام ازان دعا پشیمان
شد باید که پیران زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند روایت دیگر آنکه چون حضرت نوح علیه السلام از کشتی
بیرون آمد بیماری بر آن حضرت طاری شده بود و آن بسبب تعفن هوای کشتی بود معالجه آن از حکیم علی الاطلاق جل
و علا فرمود که تاک را فی الفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله سبز گردانیم و خوشه بر رویانیم و انگور شیرین گردانیم
تو ازان افشره و شیره او را بیاشام تا علت زائل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده
بود او تامل نمود درخت تاک را نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا به
کشتی رود و درخت تاک را نیکو طلبد فرشته با وی گفت که یا نبی الله بنشین که تا قصه با تو عرض کنم نوح گفت بگو
گفت در غصب آن شریکی داری حق شرکت براستی بگذار نوح علیه السلام گفت چنان کنم گفتا هفت بخش یکی از آن
و شش بخش از آن من فرشته گفت نیکوئی کن و تو نیکوکاری گفت از شش یکی از آن او و پنج از آن من گویا
فرشته گفت نیکوئی کن گفت از پنج یک گفت نیکوئی کن گفت از چهار یک القصه فرشته به نیکوئی دلالت میکرد
و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان شریک و ثلث بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانکه علمای فقه گویند
که مثلث ثلثان خط شیطان است چون آن زائل گشت ثلث باقی طیب ماند نقلست که چون قسمت برین
منوال قرار یافت ابلیس تاک بیرون آورد و بنشاندند در حال انگور رسید نوح علیه السلام ازان افشره
و شیره آن بیاشامید دماغ مبارکش متغیر شد مقدمه عساکر خواب از منافذ دماغ او در آمد نوح علیه السلام
بخواب استراحت بیارامید اتفاقاً بسبب وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاده درین حال حام آنجا حاضر
بوده و در ستر عورتش سعی نه نموده و با وجود آن کار سخریه کشیده سام درین وقت رسیده چون این امر دید
فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر بالکن کوشیده چون نوح علیه السلام از خواب بیدار شد
جبرئیل علیه السلام این خبر الی آخره بیکبارگی بعرض نوح علیه السلام رسانیده چون نوح علیه السلام بنظر
غضب در حام نگریست و نفرین کرد بالفور رنگ آن بدبخت سیاه گشت خداوند تعالی همه مؤمنان را از نظر
غضب نگاه دارد [illegible] حق تعالی پیغمبر باید که نفرین نوح علیه السلام آن بود که تا فرزندان حام باشند

بنده و برده فرزندان سام باشند و یافث و دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن دعا
ظاهرست بعد از آنکه حام اثر نفرین پدر در حق خود مشاهده فرمود از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت
چون بکنار دریای رسید به اهل خود اتفاق صحبت انگیخت و گویند چه سودای حام در زن او اثر کشاده بود و به
نطفهای ایشان بیامیختند پسری و دختری بزاد چون پدر سیاه هرچند تدبیر انگیختند نشد و این سیاهی
درمیان ایشان تا بقیام قیامت بماند وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار
برکنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم برروی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح علیه السلام آمد و گفت درباره من
احسانی اجرا فرمودی اکنون بشکرگزاری آن آمده ام و آن آنست که از من هرچه پرسی بصدق و راستی جواب
گویم و خیانت و دروغ را دران راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض کرد وحی آمد که از وی سوال کن انچه
خواهی کرد که ما خبر کلمه صدق بزبان وی برانیم نوح علیه السلام از وی پرسید که کدام خلق از اخلاق آدمی ترا مددگار
می نماید در اضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان مدد و معاون نیست در اضلال
ایشان که حرص و بخل و بددلی و شتاب کاری درامور گفت یا عدو الله احسان من درباره تو کدام است گفت
آنکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را بیکبار بموج فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان باز رهانیدی نوح علیه السلام
ازان دعا پشیمان گشت بیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
ازین معنی در وجه نوح علیه السلام گذشت القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح می بود از دعای خود پشیمانی می نمود
و بعد ازان مامور شد به ساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن بدست چندین گاه کوزه گری کرد و بعد ازان
به شکستن آنها مامور شد چو دلی نگرفت و بپاس فرمان الهی می شکست ولیکن ازان محزون می بود تا
حضرت عالم السر و الخفیات العلیم القدیم باقی الضمیر نوح را دانسته از وی سبب حزن او پرسید گفت الهی مدتی
چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع آنها می نمایم فرمان آمد که ای نوح روزی چند اگر کوزه
و کاسه و خم و مثل آن ساخته با آنکه نه جسمی دارد و نه حرکتی و نه قدمی دارد و نه قامتی و نه بدنی دارد و نه جانی
و نه خانی دارد و نه مانی و زنی دارد و نه فرزندی و نه با هیچکس از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نمی آید
که آنها را ضایع کنی رحمت ما کجا باشد که قومی را بپسندد که تخم طینت اهل ایشان ما بید قدرت خود کرده ایم و از
خاص خویش در ایشان دمیده ایم اکنون هر یک از ایشان در باغ امانی [illegible]
[illegible] چندین سال [illegible]

سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان هلاک نکنم ولیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم
بعضی را می آزرم و بعضی را می برم و جزای اعمال ایشان در روز قیامت با ایشان میرسانم باین خطاب پشیمانی
نوح علیه السلام زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شده و دران غم می بود تا روز وفات و گویند
چون وفات او نزدیک رسید در میان فرزندان سام را ولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام
بنود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان باصح روایات سی صد و پنجاه سال دیگر زندگانی یافت پس
باین تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و هشت سال بوده باشد چون او را ولیعهد خود گردانید او را در انروز چهار
وصیت فرمود اول گفت ای فرزند ترا به دو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میکنم و آنکه نهی میکنم شرک است عیاذاً بالله
بحق سبحانه تعالی و از کبر بخلایق بدرستی که در بهشت نباید کسیکه در دل مقدار ذره دانه شرک باشد بحق و از کبر به بندگان
او و آن دو چیز که ترا بآن دلالت میکنم اول بگفتن کلمه لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات
سموات را بشگافد تا بجناب قدس الهی جل و علا رسد آن هنگام قرار گیرد ای سام اگر این کلمه را در کفه نهند و هفت
طبقه آسمان و زمین در کفه دیگر این کلمه راجح آید و دیگر ترا دلالت میکنم بگفتن کلمه سبحان الله و بحمده که دعای خیر خلایق
و کلید رزق ایشان این کلمه مبارک است فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام کعب الاحبار رضی الله عنه گوید
که چون نوح علیه السلام را اجل در رسید ملک الموت علیه السلام به قبض روح آمد نوح علیه السلام بکوهی بطرفی بسیر
رفته بود ملک الموت با او آنجا ملاقات کرد از رسیدن اجل او را واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت این حال
نعره بزد چنانچه از آواز او همه جانوران صحرا حاضر آمدند بعد از ان گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی
که بروم و فرزندان خود را وداعی کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند گفت درین صحرا که بر من نماز کند گفت حق تعالی
دارد اینک جبرئیل علیه السلام با من است و ملائکه مقربین همراه اند از برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ نهاد و در تنها
جبرئیل علیه السلام از وی سؤال کرد که یا اطول الانبیاء عمراً کیف وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام وجدتها کدار
لها بابان دخلت فی احدهما و خرجت من الآخر آنگاه جان مبارکش قبض فرمود و فرشتگان او را بشستند
و بروی نماز کردند هفت آسمان بر مرگ او بگریستند چنان بگریستند که بر مرگ او علیه السلام مثنوی ای دل بجهان
مگسل دل ناکس نه وفاداری نخواهد کرد با کس [illegible] نوبت دهد جانی به آغازه [illegible] نوبت ستانند تمام باز
جهان [illegible] خطرناک [illegible] بر خاک [illegible] از برای خویش یکباره که [illegible] کسی گرید چو باران
[illegible] رفت [illegible] ره دراز است [illegible] همراه تو تا گور [illegible] و فرزند

واخوان و زر و زور و زار و رفند این همرهان غمناک با تو به نیاید هیچکس در خاک با تو به زچندین رفتگان عبرت نگیری با چه
دانی مرگ آنا خود نمیری به درین دیر و دود آنکس که رون شد به کزین درگه در آمد زان برون شد **فصل هشتم در**
ذکر بعضے از لطائف و اشارات که درین قصه واقع ست و آن مجاوده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول
چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی
الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان نیز بکن دعا
کرد رب اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا و به همین بسنده کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادع للمومنین والمومنات
الذین یکونون من بعدک من امة محمد علیه الصلوٰة والسلام چون نوح علیه السلام دعای عقوبت کرد یک کافر زنده
نماند و عذاب ناکرده اگر در دعای مغفرت نیز یک مومن ناآمرزیده نماند از کرم الهی هیچ عجیب نبود و دیگر آنکه اگر عذا
فعل ولیست اما معذب نام وی نیست و مغفرت صفت اوست و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت کریمه نبی عبادی
انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته بنا برین تا دلیل براهین اگر همه مومنان برحمت ارحم
الراحمین مشرف گرداند عجیب و غریب نباشد لطیفه دوم اید و پیش طوفان عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود
و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی جل و علا مو کشته که دیگر هیچ طائفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز
پنج بار واقع ست و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نماز ست چنانچه اشارت نبوی علیه الصلوٰة
والسلام در ضمن ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات اشارت بدانست آنجا که همه عمر دنیا طوفان عذاب یکبار می آید همه
همه روی زمین را فرا می رسد و هیچ کافری از وی فوت نمیشود و قتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت رسد و آنا قطرات
امطار مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان را از نیک و بد و مقبول و مردود مطیع و عاصی و دانی و قاصی را دریابد و از جرائم
معاصی فرو شوید چه عجب **لطیفه سوم** نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون ساخته
شد و ان بیابان را از در آمدن آن منع نکرد قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین بر ایشان ترحم فرمود از عذاب
طوفان رهانید ندای در پیش کشتی نوح علیه السلام با آنکه یکی بیش نبود با جماعت مددگاران نوح را چهل سال در
ساختن آن مشقت کشیده بودند و معلوم ست که بعرض و طول او چه مقدار بوده همه حیوانات را از فیل تا مور
و از مار تا بعصفور فرا رسید و قتیکه حضرت خداوندی را صد هزاران هزار بهشت با نواع لطائف آراسته و بیک ...
کن حاصل آمده باشد و هر یکی را عرصه و مسافت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را آنجا خوانده و
وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در آمدن بهشت همه را راه دهد و یکسان کسم

آدم علیه السلام دویست سال میگریست تا بیامرزیدند این شکستگان بخشش با عمر کوتاه و صد هزار گناه نومید شدند
خواجه ما گفت صلی الله علیه و آله وسلم تا غلامان خود را بحدیث مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت
بسعادت محبت الهی دهد که ان الله یحب التوابین توبه می نماید که چنانچه گناه دویست ساله بیک ساعت آمرزیم توبه
یکساعت الندم توبه گناه هفتاد ساله هم آمرزیم لطیفه هفتم حق تعالی از برای قوم نوح علیه السلام از میان آتش
آب بیرون آورد و از برای فرعون و قوم او از میان آب آتش بیرون آورد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی علیه
السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد طریقا فی البحر یبسا و از سنگ خارا از برای او و قوم او آب خوشگوار
بیرون آورد که اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان خویش شیر خالص بیرون آورد و لبنا خالصا
اگر فردای قیامت از برای بندگان مومن خود از میان ظلمت معاصی و زلات نور رحمت و مغفرت بیرون آرد
از کرم او عجیب و غریب نباشد لطیفه هشتم نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها به برکت
این نام بر سر آب رفت بعد از ان گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین ببرکت این حمد از ایذا و اضرار کافران
نجات یافت بعد از ان بسلامت از کشتی بیرون آمد یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ایدرویش امروز در هر نمازی
از برای امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان
و سلام در آخر تا چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شد بنده مومن از طوفان عذاب برهد آنجا نوح
علیه السلام بکلمه الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا نیز بنده مومن ببرکت این سلام بمنزل عباد ای دار السلام با من
و امان دوستکام فرود آید ادخلوها بسلام آمنین لطیفه نهم ایدرویش سه چیز تواضع کردند و روی نیاز بر زمین
نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع نمود دوم
کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند بامید ولکن انظر الی الجبل کوه از جناب
قدس الهی جل و علا شنیدند همه سر ترفع بر افراشتند فلک شامخ خود را محل آن نور ندیدند طور از حجاب [illegible] تواضع
بجیب تضرع فرو برده گفت خداوندا بیچاره بارگاه عظمت و جلال توام چون من بسنگی را دولت استماع کلام
ازلی [illegible] انوار جلالی [illegible] چون وی [illegible] تواضع نمود گوی دولت از میدان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

معامله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با مومنان می شد از ملاینت و عفو از جریمت و مشاورت در عزیمت مشروح
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر و در تفاسیر آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام آیت کریمه
خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین آورد گفت یا محمد قد اتیتک بمکارم اخلاق انست که از برای تو آورده‌ام
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود معنی آن چیست گفت حق تعالی میفرماید که وصل من قطعک واعط من حرمک
واعف عمن ظلمک واحسن الی من اساء الیک یعنی بپیوند با آنکه از تو ببرد و عطا کن با کسیکه ترا محروم کند و عفو
در باره کسیکه با تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبول نصیحت کرد و در مدت
حیات بآن صفات متصف بود تا مخاطب باین ثنا گشت وانک لعلی خلق عظیم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
خسرو دهلوی راست بروز حشر که آنگه نشسته گردد نامه عصیان ما که بیزد ابر ارسلناک الا رحمة باران مبارک خواجه دین
احمد مرسل که بنشاندش به عنایت نامه تملک الرسل بر مسند رحمان به خلیل و آدم اندر پیش او چون کاف و نون خوانند
گرفته لوح ابجد همچو طفلان دبیرستان به شعاعی یافت هم ز انگشت دست مه شگاف او به که روشن شد ابالهم مشتاقا
موسی عمران به نشانی هم نبود از جا نشینهای نمکدانش به نبات مصر بود از چه لبان یوسف کنعان به دلش باغ
آمد و یمین الله و عین الیقین چشمه نقش حیات آمد و روح الله و روح الامین دربان به هجو زاد از مادر کن طفل کون
از حمل شش روزه به بلال حبشی تو بانگ نمازش گفت در آذان به میان بست و دوران بگشاد ز ان لای که لا
گرفتش اسم در زیر و دوران نکرده دوران به نداد چشم تو سنگین دل ابن خصمان کاذب را به زبانت از نجم الصدق سبحان الله
در بندان به رسولان را توئی خاتم نگینت چرخ فیروزه به ید الله دستگیر داده ترا درج الرحمان به صحرای قیامت
چون توئی ساقی مخموران به می از ساغر رحمت بریز تشنه لبان افشان به فصل نهم در ذکر سام بن نوح علیه
السلام و فرزندان او تا به هود علیه السلام در روایت وارد است که سام از کبار فرزندان نوح است
علیه السلام و بواسطه کمال عقل و اجابت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات بعد
پدر خود خلیفه او گشت و نوح علیه السلام سائر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود و از حضرت عزت جل و علا
مسالت نمود تا اکثر انبیا علیهم السلام والصلوة و اولیا و حکما و سلاطین و امرا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور
مذکور است که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربیجان و خراسان و ماوراء النهر همه از اولاد سام اند
و مادر او محبوره بود بنت ابخیل بن محوائیل بن اخنوخ که ادریس است علیه السلام و او را نه پسر در زمان

سخن میکردند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیتی قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند چون
سام در محافظت نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه در غایت حسن و جمال
و پاکی طینت بنت شادیل بحبالهٔ انکاح درآورد و ارفخشد بن سام از وی متولد شد و معنی او مصباح مضی است سام
بعد انقضای پانصد سال از عمر شریفش بدار البقا رحلت نمود و ارفخشد زنی پاک دامنی مرجانه نام بحبالهٔ نکاح در آورد و نور
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از وی به مرجانه منتقل شد و از وی بعابر که هود است علیه السلام و از عابر بشالخ انتقال
نمود والله اعلم **باب ششم در بیان احوال هود علیه السلام و درین باب پنج فصل است فصل**
اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان چون هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد
است صلی الله علیه و آله و سلم که از پیشانی تو تابان است که سر اصنام و قتل کفار او کند حق تعالی او را بقوم
عاد فرستاد کما قال الله تعالی و الی عاد اخاهم هودا و عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامت چنانچه
درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه قد ایشان هشتاد گز و بعضی روایات آمده قد ایشان چهار صد گز
و سی صد گز و دو بیست گز و کوتاه قد ایشان صد گز بوده و از روی قوت بمرتبهٔ بودند که چون پای بر سنگ میزدند
پای ایشان تا بزانو در سنگ فرو میرفت و ستونها ابنیهٔ خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع
ایشان بنا میکردند چون بکسی قهر میکردند از بالای آن کوشک می انداختند و پیوسته بعبادت اصنام مباشرت
می نمودند و ایشان را سه بت بود صدی و صمود و الهه و همه عرب بودند تا اسمعیل علیه السلام و اولاد او عربی را از
ایشان یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود علیه السلام را بایشان فرستاد
مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دلالت فرمود و آن جماعت بقوت و شوکت خود اعتماد
نموده و باستماع سخن او التفات ننمودند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بسبب دفع اضرار کفار
ایمان خود پنهان کرده بودند از اشراف قوم لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر که پیش بود ایمان آورده بود و چون هود
علیه السلام در بیان و اطاعت فرمان الهی غلو و مبالغت نمود و آن قوم مردود قصد قتل و ایذای او
کردند تابعان هود علیه السلام این قصد معلوم کردند مرثد گفت ای هود علیه السلام گردانیدند هود علیه السلام دست
دعا برآورد و سلامت اهل ایمان و خواست اهل کفر و عدوان از حضرت رسالت نمود تیر دعا بهدف اجابت
رسید [illegible] از آسمان قطع شد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مدت هفت سال

بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک
الهه خود و عبادت او نخواهیم کرد فصل دوم فرستادن قوم بجانب مکه بجهت باران و رسیدن عذاب
الهی جل و علا چون از شدت قحط و طلب نان کار بجان و در آرزوی گوشت کارد باستخوان رسید طائفه را بجهت
طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در آن اوان هر طائفه را از مومن و کافر موحد و ملحد چون امر صعبی پیش آمدی توجه
بحرم محترم نمودی و دران روز بجای کعبه تلی سرخ بود و قوم انجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آن روز
ساکنان مکه عمالقه بودند از قوم عمالیق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و رئیس ایشان
معاویه بن بکر بود و مادر او کلیده دختر خیبر از قوم عاد بود و عادیان پنج کس قیل بن عنز و لقیم بن هزال و عقیل بن
صندی و عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود و ایمان خود پنهان میداشت و جلهمة بن الخیبری که خال
معاویه بن بکر بود از برای استسقا بمکه فرستادند و با هر یکی از ایشان هفتاد تن دیگر این جماعت در مکه در خانه معاویه بن
بکر نزول کردند معاویه از برای خدمت ایشان ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته و کنیزک مغنیه را برای
خدمت ایشان باز داشت چون قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسید از مجاوعت عادیان دعای
باران فراموش کردند و مدت یکماه در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند و میزبان از طول مکث مهمانان محزون
و حیران گشته اما اظهار این معنی را محال دید آخر الامر قطعه انشا کرد بدین قافیه الا یا قیل ویحک قم فهینم لعل الله
یصبحنا غماما فیسقی ارض عاد ان عادا قد امسوا لا یبینون الکلاما الی آخر الابیات مضمون آنکه ای قیل بهر آنکه
آمده اند که بچه کار آمده اند در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند و این قطعه را بآن کنیزک داد تا در اثنای
سرود بر آن گروه خواند ایشان بر مضمون ابیات اطلاع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند
و تهیه اسباب استسقا کردند از ذبائح و قرابین و امثال آن چون عزیمت بمقام مسعود کردند مرثد بن سعد که ایمان
خود پنهان میداشت گفت تا پیغمبر خود را ایمان نیارند فاحق علی الاطلاق باران کرامت نخواهد کرد و بیتی
چند مشتمل برین معنی بر ایشان خواند یکی ازان ابیات این بود عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا ما تبلهم السماء
الی آخر الابیات و چنانچه از کلام وی معلوم کردند که وی ایمان آورده از وی مفارقت نمودند و بیرون رفتند
و بدعا چیستند و با ذبائح و قرابین تقرب نمودند قیل پیش آمده دعای باران کرد و در دعای خود چنین گفت اللهم انی لم اجئ
لمریض فاداویه و لا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیهم ... یا الحنان کان ... [illegible]
مرثد که مسلمان بود از میان ایشان برکران بود و دعا کرد اللهم اعطنی سؤالی وحدی [illegible]

بعد وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی می شنیدند که میگفتند که یا قیل اختر لنفسک
ولقومک من هذا السحاب یکی ازین سه ابر برای قیل اختیار کن قیل گفت اخترت سحاب سوداء فانها اکثر ماء ناگاه آوازی برآمد
و گفتی که اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا لا یترک والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستر مهلکی را که هیچکس را
از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و ما را از پدران و پسران بر نخواهد آورد ناگاه حضرت مرسل الریاح جل و علا آن قطعه
ابر سیاه را که متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل عادیان بود فرستاد چون قیل و اتباع او
ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شاد و بها گردند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بوستانهای
امانی و چمن زندگانی ما باین سرسبز خواهد شد فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این گفتند
و منهیان عالم غیب ایشان را اعلام میفرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی نه ابریست بلکه باد آتش بارست که می خواهد
می نمودید اینک رسید آنچه از ما مطالبه میکردید و وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که آن باد عقیم بود که در زیر زمین چهارم
هفتاد هزار زمام و بهر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند چون فرمان الهی در رسید بآن فرشتگان که از آن
باد مقداری بگشایند و بر قوم عاد فرستند گفتند چه مقدار فرمود مقدار سوراخ بینی گاو فرشتگان بنالیدند گفتند
خداوندا اگر باین مقدار بفرستیم همه کوههای روی زمین را برکند فرمود مقدار حلقه انگشتری پس فرشتگان از همان
آن باد مقدار حلقه انگشتری بجانب این جهان بگشادند صرصری پدید آمد هفت شب و هشت روز بران قوم استیلا
یافت چنانچه فرموده سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دائما تتابعها اول کسیکه این باد عذاب را در سحاب مشاهده
کرد زنی بود نام او مهدد و چون این واقعه بدید نعره زده بیهوش افتاد و بعد از آن از وی پرسیدند که چه دیدی گفت
بادی دیدم که در وی زبانهای آتش منتشر چون شمع پس مردی دیدم قومی نهاد طائفه دیدم که آن باد عذاب را می کشیدند
بجانب ما می آوردند و از صعوبت آن حال فزع بر من مستولی گشت و ضبط احوال خود نتوانستم نمود و از آن جهت صرع
نمودم چون هود علیه السلام این مظلمه پدید دانست که مقدمه عذاب است فرمان آمد که از میان قوم بیرون آی و متابعان
خود را با خود بیرون بر هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب یمن توجه رفتند هود علیه السلام گرد
خود خطی کشید چنانکه دائره گشت و گفت هیچکس از تابعان من قدم ازین خط بیرون ننهد و از دائره متابعت من بیرون
نرود لاجرم آن دائره نشینان بر روی زمین ایمن و مصون شده به سبب یمن مبارک این پیغمبر امین علیه السلام
امن و امان حصن ایمان گشت و در روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که هود علیه السلام با تبع خویش
در حظیره رفتند و آن باد عقیم بایشان چون نسیمی بر ایشان می وزید موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان

میگردید و قوم عاد زنان و اموال خود جمع کردند و عزیمت گریختن کردند حضرت حق سبحانه و تعالی باران و گرد بادان فرستاد تا
سر راهها بر ایشان گرفتند بجایی نتوانستند گریخت و در شعبی در آمدند و اهل خود را در شکل مستدیر جمع ساختند و مردان بر
حوالی ایشان دستهای هم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند این باد هود را چه تواند کرد و احوال
صرصر عقیم و آن ریح عظیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را در ربوده و در فضای هوا پران ساخت و به شتاب
هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره میکرد و سرها و گوشتهای ایشان را از زمین قطع میکرد و در هوا بر هم میزد و گرد و غبار بسیار خاست
و بر سر ایشان میریخت عادیان چون این واقعه هایله مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوارها بالای
ایشان فرو کوفت و نگونسار شان بر زمین میزد و بعضی که خود را در مغاکها تا کمر پنهان ساخته بودند از میان خاک کشیده
و بر هوا می برد و بر زمین می زد و هلاک میکرد یکی از رؤسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم بزرگتر بود به مکنت و هم
بجاه بغاری با قوم خود پناه برده بود و در آن را بروابط جبال استوار ساخته و بغایت استحکام و ساختگی کوشید تا روز
پنجم بایشان چندان آفتی نرسیده بود آن روز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حضرت حق تعالی با عادیان چه کرد
اگر ایمان آری از این عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ مانند سخن هود علیه السلام قبول نکرد صباح روز ششم بود که باد
در آن غار در آمد و همه ایشان را یکیک را هلاک کرد تا همان خلجان ماند روز هفتم باز هود علیه السلام پیش خلجان آمد و گفت
ای خلجان دیدی که باصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باز مانده
باشد حق تعالی ترا بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد گفت ترا بهشت کرامت فرماید گفت
اینهمه عادیان که مردند بعد از این حال ایشان چون باشد گفت اگر اینها که مانده اند با تو در ایمان موافقت کنند
با ذلت و خواری از هر کدام صد فرزند در وجود آیند تا باز قوم تو بسیار گردند و قایم مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند
گفت ای هود در میان این ابر کسان می بینم مانند شتران بختی آنها کیانند فرمود ملائکه حضرت پروردگار سبحانه
که بر این ابر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشان را برای قوم من قصاص کند هود علیه السلام فرمود
ای وای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که بهلاک یاغیان فرستاده باشد از برای ایشان هلاک کند
خلجان ایمان نیاورد و هود علیه السلام نومید شده باز گشت و او خود را همچنان در آن غار محکم میداشت که یکبار
باد در آن غار در آمد و او را برکند و بروی در انداخت هلاک کرد و القصه در آن روز از قوم عاد هیچ نفسی زنده نماند مگر
آنها که بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانه معاویه بن بکر بادی خوردن نشسته بودند که ناگاه مردی شتر سوار از دور پیدا
شد و قیل بن عنز ازو سبب واقعه هلاک عاد [illegible]

کردند گفت من یکی از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم و در عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب
داد که خرمن زندگانی ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و قوم او
بسلامت بر کنار دریا بودند قبیله قوم او لبیا از این سخن ملول گشتند و گفتند ای پروردگار هم از آن شربت که یاران ما را
چشانیدی ما را هم نصیب فرمای که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حضرت حقتعالی باد را بر ایشان فرستاد تا با ایشان
آن کرد که با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده که آن قوم بعد از
استماع این واقعه استدعای ابدی کردند ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود در این جهان از جمله مستحیلات است این
گفت بیت از این منزل چو آخر کوچ باید * نهادن دل در این منزل نشاید بلا را هم اکنون هلاک کرده بقوم اصل
گردان بیت از آن جامی که همراهان چشیدند * رفیقان نیز جامی در کشیدند لقمان بن عاد که از جمله مستسقیان بود
در عقب ایشان بمکه آمده بود ولیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده و در این مسالت با ایشان اتفاق ننموده
از حضرت حقتعالی عمر هفت کرکس استدعا کرده و اصحاب التفسیر با همین گفته اند حقتعالی دعای او بعز قبول رسانید لقمان
کرکس بچه بترتیب اختیار کرده و هر یکی را هشتاد سال عمری بود تا کرکس هفتمین که لبد نام نهاده بود و لبد در لغت
ایشان زمانه را گویند عمرش منقضی شد روزی از قله کوه کرکسان پرواز میکردند لقمان کرکس خود را در میان ایشان
ندید از این معنی متفرق الحال شد و بطلب کرکس خود بر آن کوه بر آمد ضعفی بر خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید
که لبد افتاده و او را بخود خواند خواست که پرواز کند نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز همانجا جان بقابض
ارواح سپرد گویند آنجا کرکس چنگال بر زمین بزد و آنجا لقمان جان میکند تا هر دو یکجا قالب تهی کردند نظم اگر کرکسی
تقدیری و گر شاه اجل بر در قضای تو خواهد رسید پیک اجل * اگر تو پادشاه زنجور و کلیم خود مکن بهر که عمر کوته دارد
گذشته طول امل * محمد بن اسحق گوید که چون مرثد بن سعد که از جمله مؤمنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود از وقعه
هلاک عاد واقف شد بخدمت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید فصل
سوم در بیان احوال هود علیه السلام روایت است که چون قوم هود علیه السلام [illegible]
[illegible] منازل ایشان [illegible] هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که مانده بودند
[illegible] یکصد و شصت و چهار سال
روایت [illegible]
حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible]

و دران گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بر آن تخت آسوده و لوحی از طلا بر آن تخت ترتیب نموده و دران
لوح سطری چند نوشته ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض و السماء الی الملا من عاد فدعوتهم
الی الایمان وخلع الاصنام فعصونی فاهلکتهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری و عطای سائب
و عبد الرحمن صابط بعد از خرابی عاد حضرت هود علیه السلام به مکه معظمه انتقال فرموده و دران بلده طیبه بود تا اوان
اجل اجابت نمود و قبر مبارکش با قبر لوط و شیث پیغمبر که شعیب و صالح از جمله ایشانند در میان رکن و مقام مدفون
گشته اند والله اعلم و در روایت وهب منبه آنست که هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت
بصورت مردی نزدیک او آمد و حله از حلهای بهشتی در دست هود علیه السلام داشت هود علیه السلام گفت این نیکو
حله ایست ملک الموت گفت یا هود خبرداری که من ملک الموت ام و این حله کفن تست اکنون به قبض روح تو آمده ام
هود علیه السلام بترسید و هفت اعضای او از هیبت بلرزید و درخواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم و کودکان
را وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم برگیری همانجا جانش قبض کرد جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و
و فرشتگان مقرب آمدند و غسل داده بروی نماز گذاردند و بین الصفا و المروه او را دفن کردند فصل چهارم فی
اللطائف والاشارات فی قصه هود علیه السلام و هی ست لطیفه الاولی فی قوله تعالی والی عاد
اخاهم هودا ای درویش حضرت خداوندی جل و علا پنج پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است نوح را گفت اذ قال
لهم اخوهم نوح و هود را گفت والی عاد اخاهم هودا و صالح را گفت والی ثمود اخاهم صالحا و شعیب را گفت و
والی مدین اخاهم شعیبا و لوط را گفت واذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون و باز چون نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه
وآله و سلم او را برادر امت نخواند بلکه تن و جان امت خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم تا بدانی که اگر برادر چند مشفق و
و مهربان بود آخر نه همچو تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیاری باشد چون قابیل و هابیل و برادران
یوسف علیه السلام اما هیچکس دشمن تن و جان خویش نباشد از ینجا بود عزیز من که همه هلاک امت خود خواستند و حضرت
ما صلی الله علیه وآله وسلم رحمت و مغفرت خواست مثنوی لب بشکر خنده بیاراسته امت خود را ز خدا خواسته
همتش از گنج توانگر شده جمله مقصود میسر شده لطیفه ثانیه برادران هر چند گونه اند برادران از روی نسب چنانچه
فرموده وان کان له اخوة و دیگر برادرانند از مر رضاع واخواتکم من الرضاعة و برادرانند از روی متابعت ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین و برادرانند از روی صحبت و همنشینی و همزبانی چنانچه گویند یا اخ العرب و این برادران که
گفته شد در روز قیامت هیچ فائده نرسانند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر بگریزند الا یکی تن و جانی

از خود نتواند که بحیثیت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد که الندم توبة کذلک گناه امت
کنند و شفاعت خواجه کند صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اما بعضی از اهل اشارت گفته اند که این سخن است
تاویل حدیث لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از ما تقدم و ما تاخر مغفور
بود و حاجت باستغفار نداشت اما چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جان عالم بود استغفار جان خواهد عذر
گناهان ما و تو میخواست مثنوی ما همه جسمیم بیا جان تو باش ٭ ما همه موریم سلیمان تو باش ٭ از رافت این خاک گیند
بنده بده دست برادر مهر را دست گیر ٭ دایره بنمای ز انگشت دست ٭ تا بتو بخشیده شود هر که هست ٭ با تو تکلف نکند
وقت کار رها از پی آمرزش مشت غبار ٭ لطیفه ثالثة وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که باد هشت است چهار باد
رحمت است و چهار باد عذاب اما چهار باد رحمت باد مبشرات و منشرات و ناشرات و ذاریات و باد مبشرات را گفت
وهو الذی یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته و مبشرات را گفت و من آیاته ان یرسل الریاح مبشرات و ناشرات را گفت فالناشرات
نشرا و ذاریات را گفت والذاریات ذروا اما چهار باد عذاب صرصر و عقیم و قاصف و عاصف صرصر را گفت و اما عاد
فاهلکوا بریح صرصر و عقیم را گفت و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم عاصف را گفت جاءتها ریح عاصف و قاصف را
گفت فیرسل قاصفا من الریح کذلک در ذات بنده مومن نمودار این هشت باد هست چهار ازینها ایست که از
جهت سعادت می وزد و چهار دیگر از مهب شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت و ریح مودت و ریح قربت و ریح
وصلت ریح محبت بر گلزار سینه تائبان می وزد که ان الله یحب التوابین و ریح مودت بر گلستان جان نیکان میوزد
که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و ریح قربت بر ریاض دل سابقان میگذرد که والسابقون
السابقون اولئک المقربون و ریح وصلت در صمیم سر مشتاقان میرسد که عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب بینی و بینه
مثنوی عشق می باید که بردارد حجاب ٭ تا برون آید جمالش از نقاب ٭ عشق می باید که در بزم شهود ٭ پرده بردارد
ز انوار وجود ٭ روی جانان بی آینه دیدن توان ٭ آینه گردد حجاب اندر میان ٭ چون ببینی عین خود بی عین غیر
منتهی گردد ترا امکان سیر ٭ اما ریاح شقاوت ریح غفلت و آن بر عوام می وزد اقترب للناس حسابهم وهم فی
غفلة معرضون و ریح فرقت و آن بر نصاری می وزد ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا لست منهم و ریح سخط
بر یهود می وزد تری کثیرا منهم الی قوله سخط الله علیهم و ریح قطیعت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین
ظلموا لطیفه رابعه آورده اند که یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بر کافران
ریح جراحت کذلک خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم مثل این معجزه باشد در وقت مرور از پل صراط از قهر جهنم باد

وزیدن گیرد که ممد گشتن مومنان بود تا بآسانی بر پل صراط وسبب سقوط کافران جهنمی ونمود ازین معنی در دنیا هم
در باد پدید است بچهار وجه یکی آنکه باد بعضے را در دریا سبب نجات کشتی هست وبعضے را سبب هلاک طلوع برگ اغصان
اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است وسقوط برگ از درختان در هنگام خزان هم بوزیدن باد است آتش چنانچه بباد
افروخته گردد هم بباد میرود ابر چنانکه بباد انگیخته میشود هم بباد متفرق گردد امروز چنانکه این باد سبب اضداد گردید
در چهار محل اگر فردای قیامت بعضے را سبب راحت وبعضے را وقاحت باشد چه عجب باشد لطیفه خامسه هود
علیه السلام خطی گرد مومنان برکشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصون ومحفوظ مانند نگر
مومنان عارف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که در پناه حصن حصین وقلعه متین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
در آمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ وعقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی
امن من عذابی لطیفه سادسه ای درویش اهل اشارت گفته اند که بادها همه از یک جوهر است فاما اتحاد جوهر اختلاف
اثر پیدا ست بنسبت یکی به تفریح ارواح میگردد وبه نسبت بدیگری مفرق اشباح میشود بعضے را روح وراحت بعضے
از رنج وجراحت کذلک آدمی را نفسی هست که بر بعضے دلها راحت است وبر بعضے سینه‌ها جراحت آری چون آن نفس
که نسیم باغستان وجود است ورائحه عنبر شمیم جود روح ترا روح القدس گردد وبوی جان پرور باد جانان بهر آن همراه گردد
عقل وجان گردد ومریم بیت المقدس نهاد تند بصد هزار کلمه ثنائی از روی آبستن گردند وکلمة القاها الی مریم وروح منه وجود
همان نفس مسموم از سموم شیطان گیرد ودم کالکلب الکلب ابلیس در روی آمیزد ونفس هوا کرده وسگ گزنده اند چنین
سگ بچه معاصی وزلات از ان دم بانیدم بر آیند تا بشامت آن همنشین نفس بهلاکت ابد مبتلا گردد پس ای
درویش نفس را غنیمت دار نفس بی یاد او بر میار واز همه دامن همت در چین وپای غفلت در دامن خمول در کش
وبنشین نظم مهر دل از همه خوبان اگر ببری وخرد مندی ها بشرط آنکه دل را گر بزلف دلستان بندی ها بر آن نظر که به پیدا
دوست کردی باز با ضرور تست که از دیگران فرو بندی ها اگر به تیغ ترا میتوان برید از دوست ها حدیث عشق بود باطل
گسستست پیوندی ها نشانه شاخ وفا که تو او جدی در دل ها اگر چه شاخ نشاطش به تیغ بر کندی ها فصل پنجم
در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از هود علیه السلام باولاد او تا بزمان ابراهیم
علیه السلام مورخان گفته اند که هود علیه السلام نام او بعبرانی عابر است نزد بعضی بجواست بیشتانام وازو شاخ در وجود
آمده ومعنی آن به بعضی روایات رسول است وبه بعضی حامل نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر جبین او متحقق شده
وبعد از ان از و بقالغ انتقال نمود ونام او بعبرانی قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران او کرد ووجه

مادر او عروه است بنت حلقونی ابن عوعلیم ابن سام بن نوح و بعد از ان از و قانع باشروع و قیل شبوع انتقال فرمود و در بعضے روایات شارع نیز آمده است و تلفیق آنست که نام عربی او شارع بوده باشد و عبرانی اشروع و او را شالخ از انجهت گفته اند که تشارع در خیرات و سابق در مبرات می نمود و همیشه اوقات او مصروف بطاعت و عنان عزیمتش معطوف با طاعت میبود و مادر او عروه است بنت کوتل بن عوعلیم بن سام بن نوح بعد از ان از اشروع به ارغوا انتقال کرد و گویند معنی آن نیز قاسم است و از و بناخور و در بعضی روایات بنخار بجیم مقید ساخته اند و آن عبارت از روزیست و استماع بنخار بغیر معجمه است و مادر او تملکه است بنت مراحیل بن عوعلیم بن سام بن نوح و او زن خود است سلکت نام بنت سلمی بن خولیا و از وی تارخ بوجود آمد و نور سید علیه الصلوة و السلام باو رسید که تارخ بقول جمهور آزر است تارخ زنی بخواست او نی نام بنت نمر و ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم ابرحم است یعنی پدر مهربان و ذکر آنحضرت از وقت ولادت تا زمان وفات درین باب مبین گردد و انشاء الله الموفق باب هفتم در بیان احوال ابراهیم علیه السلام و درین باب هیژده فصل است فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام اتفاق مورخانست که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن نحاریب بن کوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود و او از جمله آن چهار کس است بر تمامی ربع مسکون استیلا داشتند و از ان چهار دو مومن بودند یکی ذو القرنین و دیگری سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت النصر و چون نمرود بر تخت سلطنت متمکن گشت رایت دولت و اعلام حشمت روز بروز استعلای پذیرفت و او را امانی در ریاض کامرانی و گلستان زندگانیش بطراوت و نضارت می شکفت و طریق عدالت بسبیل نصفت با طوائف رعیت و صنائف بریت بغایت مسلوک میداشت تا مآل کار او بانجا انجامید که شیطان لعین بتکبر و تجبرش بر آغالانید و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ نابابکِ آن بی ادراک پیدا کرد تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریای الوهیت تعرض نموده دعوی خدائی آغاز نهاد و این معنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که جمیع خلائق را بعبادت خود دلالت مینمود و بفرمود تا بتان بصورت او ساختند و در اطراف و اکناف عالم به معابد و صوامع فرستادند تا تمامت مردم روی زمین بعبادت او پردازند و دین خداشناسی بتمام برانداختند کار بجائی رسید که در تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس شد و جمیع خلائق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال جمعی ساخته بود و اعیان دولت و ارکان مملکت جمع گشته و کاهنان عهد و منجمان عصر را جهت مصلحتی از مصالح ملکیه در ان جمع خوانده و در سبب این اجتماع سعد رفعت نمرود رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود در غایت هولناکی و بغایت ترسیده شده میگوید که چنان دید که ستاره

از آسمان طالع شد و مرتبه نور آن استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فوق گشت تا بحدی که نور آنها در جنب آن ستاره محو شد از دیدن این خواب بهولناک متأثر گشت و سبب اجتماع این جمع این بود در روایتی دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن جمع نمود و در روایت دیگر آنکه بخواب دید که فوجی آمده و شاخ بر تخت او زدن گرفت و تخت نحوست او بر هم زد و بهر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که دران مجلس عالی و محفل والی بودند از کمال اشفاق همه با نمرود گفتند در تعبیر خواب او یا بجهت ممارست خود در علوم نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت او تغیر تمام پیدا میگردد و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از کتم عدم بوجود آید آخر الامر دینی تازه و شریعتی جدید پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت بقدم شریف او منهدم شود و بنیاد حکومت از خاندان نمرود بواسطه قدوم وی منقطع گردد و خلیل بن عاص که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات و از جمله واجباتست با نمرود گفتند که تدارک این مهم آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت زنان باز دارند و دیگر چنین تولد اولاد دختران را بحال ایشان گذارند و پسران را بقتل آرند نمرود این را صواب دانسته استحسان نمود و آزر که پدر ابراهیم علیه السلام از خواص نمرود بود و بجهت اعتمادی کلی که نمرود را با وی بود با و موکل تعیین بکرد و جماعت از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت تا پی میبردند در بقاع و منازل ایشان در می آمدند و هر پسری که از عدم بوجود می آمد بعد هش پیش میفرستادند تا در بعضی روایات آمده است که دران زمان آن ملعون ضال صد هزار از اطفال بقتل رسانید و چون وقت آن رسید که آن نطفه طاهره در رحم مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس بدرگاه گردون اساس نمرود مردود شتافته معروض داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قصه بتحقیق پیوسته و زمان انعلاق این فرزند ارجمند فلان روز موعود خواهد بود نمرود فرمود که در آن روز بسابق بر آن شب مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و دربانان بر دروازها نصب کردند تا هیچ مرد را در شهر در آمدن نگذارند و هیچ زن از شهر بیرون نرود و دران شب زنان سرگردان از خانها بیرون آمده بودند اتفاقا یک دروازه را به پدر ابراهیم علیه السلام سپرده بودند نمرود با جمعی از خواص بعزیمت بیرون نمود و آن زنان بهر طرف طوف میکردند چون شام در آمد و شامیانه عباسی فام بر سر عروس سرای اجسام کشیده مادر ابراهیم را علیه السلام اتفاقا گذری بر دروازه افتاد که آزر بحفظ آن مقرر گشته بود چون نظر آزر بر آن عروس خجسته منظر افتاد آتش عشق در کانون سینه او مشتعل گشت و شعلات نیران شهوات استعلا پذیرفت با آن حلیله خلوت

ساخت و زاویه باطن او از آن دغدغه باز پرداخت منهیان قضا و قدر و منشیان قوی و قدر در اجرای لیقضی الله امراً کان
مفعولا و در استیفای وفای و کان عهد الله مسئولا قطرهٔ نطفه را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر
از هر ست قرار دادند **فصل دوم در انعلاق و ولادت خلیل الرحمن علیه السلام** ابن عباس رضی الله عنهما گوید
که روز دیگر همان منجمان فریاد بر آوردند که منعلق شد آن فرزندی که از وی اندیشه مندی بود و در دفع آن اهتمام تمام
مرعی می نمودی مالک را خاطر از آن بر آشفت و قاعدهٔ قتل بنای و تفحص ارحام نسا را استحکام پذیرفت و در آن باب
اهتمام مجدد شد لطیفه امروز صد هزار طفل را فدای یک ذات میکنم تا آن ذات بسلامت ماند چون تقدیر من
چنانست اگر فردا بنده مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد و کافران و جهودان و ترسایان فدای او
گردانند تا مومن را بسلامت از آن محل غرامت بگذارند و کافران را بعوض مومنان بمالک سپارند از حکمت
و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از حد اخفا در گذشت
ضرورت تا این سر با وی در میان آورده گفت من حامله ام اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که حقوق
احسان او در حق ما زیادت گردد آزر باین سخن مرفه الحال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم با آزر
گفت که زنان را در وقت وضع حمل خطرها می باشد که بهلاکت میرسند من متوهم که در آن حین آسیبی رسد متوقع آنم
که به بیت الاصنام نزد اله اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمائی تا از ین ورطه هائله بسلامت بگذرم تا وضع حمل
متحقق نگردد از ین مسالت و نیاز مندی دست باز نداری آزر پاس خاطر زوجه نموده چهل شبانروز در بتخانه
نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استخلاص او بجد و اهتمام سعی مبذول میداشت و درین ها
مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته مایحتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود بعد از تخلص خویش آزر را اعلام
داد که بیا آزر از بتخانه آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزند تولد نمود بغایت نحیف
و همان ساعت در گذشت آزر تصدیق قول زن نموده بر خلاصی او شکرگذاری کرد و درین باب روایات دیگر نظر
رسیده و علما آن در قصص التنزیل در رشته کشیده و درین مختصر برین یک قول مقرر گشته و چون آزر از خانه غیبت کردی
مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر دیر تر بسر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت
ابهام در دهان گرفته مکیدی و از آن انگشت مبارک شیر و عسل صافی خوردی و در تیسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود
که از انگشتی آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگری روغن بظهور آمده آن چنان بود
که چون مادر او را در آن غار باز گذاشت که با هوا اختلاف و آن کیفیتی بگذاشت حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا از جنبا

جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقررست نه تیمار و شفقت
مادر و پدرست و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت ست که آنچه طفلان در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم
علیه السلام در روزی بیافتی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایت آمده ست که چون بزبان مبارک حرف
سخن گوشید و دل منورش بدقایق نظر و حقایق استدلال در آن گشت اول با مادر خود مناظره اش این بود که از مادر پرسید
که پروردگار من کیست مادرش گفت من که مادر توام گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آزرست گفت پروردگار
او کیست گفت ملک حضرت ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادر گفت خاموش باش که ملک رب اعظم ست و هیچ
احدی بروی متفوق نیست و در روایتی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهترست یا روی تو مادر گفت روی تو
باز پرسید که حسن تو زیاده است یا حسن پدر من مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال ترست یا ملک گفت پدر تو
گفت ای مادر اگر آفریدگار پدرم ملک ست چرا او را از خود بهتر آفرید و اگر آزر پروردگار تست چون ترا از خود نیکوتر
آفرید و اگر تو آفریدگار منی چرا مرا از خود خوبتر آفریدهٔ آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشت و پریشان حال نزد
پدر او آمد آزر تغیر تمام در بشره اش مشاهده کرده از کیفیت آن استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بلیت رازیست
مرا در دل کاشته آن رازم هزاران آتش پنهانی می سوزم و می سازم بعد از مبالغه فی الحال گفت ای آزر
آن کودک موعود که تغیر و تبدل دین ملک خواهد بود یقین بدان که این پسرست آزر متحیر گشت و گفت کدام پسر مادر
ابراهیم شرح ولادت و اخفای او و پرورش در آن غار پنهان و ارضاع او در آن آوان همه انجا رسید تا هیچ جهت
از سر انگشتان یک یک بآزر بیان فرموده و مناظره پدید و اقامت حجت رسید که با وی در میان آورده بود
تقریر نمود آزر از آن پسر بسیار خشمناک شد و عزم قتال و قصد اهلاک آن زاده پیشین کرد چون نظر آزر بر طلعت
خجسته منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال غیرت مقلب القلوب و الابصار تجلی در دل آزر پدید آورد
که مانع قصد پسر گشت فرزند با وی در سخن آمد اول سخنی که با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست گفت
مادر تو گفت پروردگار مادرم کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود گفت پروردگار نمرود کیست
این سخن در حوصله پدر نگنجید و طپانچه بر روی او زده گفت خاموش باش که این سخن از دروازه مقال و اندازه
قیل و قال تو بیرون ست ای کودک خرد سال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت ناشسته بر سر تقریر حجت
نشسته و خط رد بر صفحه ارباب دین کشیده آن نادان ندانست که این علم از دبیرستان و لقد اتینا ابراهیم رشده
من قبل و کنا به عالمین حاصل کرده و این کرشمه و ناز از کارخانه را از واتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته بود

علم کرا از کارگر غیبی است و نسبت درو شبہ کہ لاریبی است بہرہ کردم از علم لدنی زند و غوطہ بدریای معانی زند

فصل سوم

ذکر بیرون آمدن خلیل کردگار علیہ السلام از غار و نظر بر ستارہ و ماہ و آفتاب افگندن و بکلمہ غلط انداز ہذا ربی تکلم نمودن روایت آنست کہ یکبار مادر بدیدن او آمد سوال کرد کہ ای مادر مشفق غیر ازین بقعہ کہ می بینم جای دیگر ہست یا نی مادرش گفت ای فرزند ارجمند این مغارۂ تنگ و تاریک منزل موحش از ترس دشمنان از برای تو اختیار کردہ ام و از محافظت ایشان درین مقامت باز داشتہ ام والا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالم بیکران و جہان بی پایانست از مادر التماس نمود کہ از ان غارش بیرون آرد منبد دل افتاد اما چندان مکث کرد کہ آفتاب فرو رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینۂ عاشقان محزون جای گرفت و اشہب شب سم مشک افشان در میدان ہوا در زمین زد و قزاولان لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند و طاوس جلوہ گر آفتاب را دست قضا بحضیض ہبوط فرستاد و سیارگی کہ مشاطگان عروس فلک اند بر جادہ ہای والسماء ذات الحبک آمد و شد آغاز کردند مادر ابراہیم او را از غار تنگ بفضای ہوای عالم دو رنگ بیرون آورد و ذلک قولہ تعالی فلما جن علیہ اللیل رای کوکبا ابراہیم علیہ السلام را نظر برین قبۂ لاجوردی منظر افتاد و با شہر ہوا زہرہ را دید کہ چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشستہ با جمال زیبا و حلۂ دیبا خواتین محتشم بر طرف بام این حجرۂ فیروزہ فام طارم تکیہ کردہ ابراہیم علیہ السلام بسبیل استفہام انکاری آغاز کردہ گفت ہذا ربی ای ہذا ربی یعنی زہرہ را کی زہرۂ آن باشد کہ با خلیل جلیل ست دگر زند صاحب کمالی کہ اہل عالم ہمہ در پناہ ملت او باشند فاتبعوا ملۃ ابراہیم حنیفا زہرۂ شب گردی کی تواند کہ گرد اضلال او گردد اید روش قلم تیز زبان کہ ترجمان اسرار حقایق و نکتہ دان اشارت دقایق ست میخواہد کہ تا او ہم مشکین سواد مداد را در میدان کاغذ نور افشان در جولان در آرد فاما ملاحظۂ ادب نمودہ از اطالت احتراز فرمودہ بنکتہ چند دلپذیر اکتفا میکند و اگر بیان این قصہ کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر کبیر الیہ کنند تا تاویل آیۂ کریمہ فلما جن علیہ اللیل رای کوکبا را بتقریر اشارت بدیعہ و تحریر عبارات غریبہ آراستہ و پیراستہ یابد کان ابراہیم یقول ای شب تو میخواہی کہ سیاہ کاری از ولایت ہدایت نومید بیرون [illegible] تصنیفات بیرون کنی یا می اندیشی کہ عوام را در مزارع افلاک بر یاسمین کواکب فریفتہ گردانی من ہم مستعدم کہ از دود [illegible] بہشت ارم می سازم و از ہر خیال گلستانی می پردازم و از ہر اخگری گلدستہ می بندم ای شب چون گل برین سخا بوستان تو میخندم من آن صاحب نبردی ام کہ لشکر آتش کہ سیاہ مردم خوارست کہ وقودہا الناس والحجارۃ صف ہا ناوک و اسمع چگر دو نبسوی من انداخت من از غایت دلاوری با ہر کب منجنیق بلند تم و بر قلب سپاہ آتش زدم و بکذم

در قراءت انی وجهت وجهی قولش با فعل موافق باشد آنگاه در شب حیرت راه ظلمات بشریت بر دین گیرد و ظلمات بشریت گرد
نشست حواس سود دست از او بر وجود و بر پرتو نور شهود بیرون اندازد کشف اول که لوامع زهره زهرای عقل است
از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا رونده حق از دلیل گیرد و بانجم هم بیند و نی
چندان در وی سفر کند که ظلمت صنع از نور صانع باخبر بیند و نور حق تعالی بر دل طالب غالب گردد و در غلبات
مشاهده آن نور این ندا کند که هذا ربی چون دار و از در جدا شود و نور عقل حادث در نور قدم عدد گردد و دست
رد لا احب الآفلین بر سینه عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد و چون سیرش بمنزل وداد افتد کشف ثانی لوامع اسلام
از صفت هذا ربی بدری تمام نور گردد و سر از برج مصلی نماز نیاز بر آرد و بنور ربوبیت فریق گشته همه آفاق نهاد
بشریت از درون و بیرون نور ربوبیت فرو گیرد و بنور اسلام ولایت صدر منشرح شود افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از مشاهده نور قمر
این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون قمر از میان قمر بگشاید و روی بمحاق افول نهد طالب
صادق دست رد بر وی نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بدمد
کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان سر از کنگره احسان بر آرد و طالب مستغرق نور افتد گردد و گوید هذا اکبر و آن نور دگر
دوست بود و لذا گفته اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت بر آید و بمغرب مودت فرو رود و نور باطن هر چه بود
بود و از ظاهر نور رخت بر گیرد و در بیدای حیرت بماند و خط بیزاری انی بری مما تشرکون بر حادثات کشد و روی
بعالم عدم آرد آری آری اید روش تا این انوار از پس حجاب روحانی و قلبی می تافت بقدر صفای دل جمال می نمود
اگر آئینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود کوکب مشاهده می افتد و اگر آئینه دل از زنگار طبع بتمام اخلاص یافته در صورت قمر
مشاهده می افتد و چون دل بکمال صافی گشت و جلائی زیاده از تصرف مصقله ذکر یافته آن نور بصورت خورشید
نظیر میکوشید اکنون محجوب ذات بی آئینه صفات که نقاب ذات بود در پرتو ذات محقق گردد و حقیقت وحدت
اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد عارف راه حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر از این معنی سری بجا
گذشته مثنوی من در آن دیده حیرانم که چیست هر چه هستش من ندانم که چیست در وقت دیدن معرفت افزون شود
عاقل اینجا آید و مجنون شود در خاص و عام و وحدت و کثرت برفت هر چه بود از غیر آن حضرت برفت در انظر
شد افعال صفات در ذات ظاهر گشت هم از عین ذات در رائی و مرئی همه ذات و لیست در دین صفات حول
مرآت لیست در آنکه خود ببیند جمال خویشتن مخلص گیرد از وصال خویشتن در میان آئینه بیگانه شود هر چه هست

از میان بیرون رود ای چشم بگشای ببین در نور روست به هر دو عالم لمعهٔ انوار اوست **فصل چهارم در وجوه تأویلات**
این آیت کریمه بدانکه علمای تفسیر را درین محل چند نوع سخن هست قول اول در کلمه هذا ربی که صورت اطلاق ربوبیت
بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتأویل و بزرگان را اقوال هست بعضی گویند که آن وقت
حضرت ابراهیم علیه السلام هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال بکفر و ایمان منهی و مامور نیستند و این سخن را بعضی رد کرده
زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر و کبائر و سهو نسبت کلمه که صورت کفر است بآنحضرت که از کبائر انبیاست جائز نباشد
قول دوم آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل بمدت نظر معذور بود زیرا که هرچند صورت آن بر سبیل
جزم مینماید گفتنیست پروردگار من ماه در معنی خالی از ترددی نیست تا بر چه وجه مقرر گردد آن هنگام جزم و تیقن
حاصل آید چنانچه در آخرین استدلال قرار یافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و بمرتبه
یقین رسید ولیکون من الموقنین تا در تکملة اللطائف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال
متحیر گشت ندا در ملکوت افتاد کای فرشتگان حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت ما را ببیند پس بامداد و معاونت
الهی مشرف گشت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند جوئی و از کیان جوئی و در کیان
نگری حکم مرا گردن نه و روی از همه بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از همه چیزها
گسست بیزارم انی وجهت وجهی **مثنوی** خلیل آسا در حق را طلب کن شبی را روز و روزی شب کن ستاره با
خورشید انور بود حس و خیال و عقل اکبر بگردان زینها ای ماه رو روی بهمیشه لا احب الآفلین گوی قول سوم
آنست که این سخن از آنحضرت بسبیل اختیار وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفت زیرا که وی مناظره با عبده کواکب
میکرد و ایشان را اعتقاد آن بود که ربوبیت هستند بکوکب هست پس هم بعبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن
بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره کننده که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیم است بنا بر
مذهب خصم گفته است تا بطلان آن ظاهر ساخته قول چهارم آنست که همزه استفهام اینجا مقدر است یعنی أهذا ربی
چنانچه در اینجا دعوی ابتدای بیحاد معون الله و حذف حرف استفهام شائع است در کلام عرب قول پنجم آنست که هذا
ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی بمشرکان فرماید که این شرکای قول ششم آنست که درینجا قول مضمر است یعنی
یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارف است چنانچه فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا
ای قالا ربنا قول هفتم آنکه اهل تحقیق گفته اند که ابراهیم علیه السلام را لاحظ آثار و مشاهده اغیار درمیان تلألؤ انوار
الهی جل و علا اصلا نمانده بود هرچه در نظر شهود او در می آمد همه نور وجود حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعه آن انوار

محمود دیده اثبات بآن فرموده که هذا ربی دلیل بر آن است که اول ذکر الیقین را فرموده گفت ولیکون من الموقنین لیعلم ان
به فلما جن متفرع ساخته پوشیدن شب و دیدن کوکب را بر آن یقین کلمه فلما تا دلالت کند بر تعقیب بر آنکه ما بعد فلما جن
بر ما قبل است پس بر این تقدیر کلام با این کلمات از روی یقین بوده باشند نه از اشارت بر رب حقیقی بود کما قال الامام القشیری
قدس سره فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل یعنی احاطه سحر الطلب و لم یتجل صباح الشهود فطلع نجم العقل فشاهد الحق
بستره بنور البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیاء فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح فطلع شموس
العرفان قال هذا ربی فلا یبقی مکان ولا مهمة قرار قال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العین ریب ولا بعد الظهور
ستر فی هذا المعنی نظم مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد مگر فصل نگار آمد که جان با عیش همدم شد مگر سلطان
خلیل امشب ز غار تن برون بنگر که نور حق پدیدار از همه ذرات عالم شد هزاران جام هر لحظه بکام دل همی ریزد هزاران
دریا که یک قطره نصیب عرش اعظم شد ملائک بهر یک قطره بمانده چون صدف تشنه هزاران بحر بی پایان نصیب خاک
آدم شد مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده که جام و باده یکسان گشت و بحر و قطره درهم شد همه را
میگفت ای عاشق معشوقی رسی آخر بجهد اینکه از عالم برفتم تا که آن هم شد چو بحر عشق موجی زد سحاب جود باران
گشت وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد به عینه زاد سفر آنکس بسر در سجن آورد و آنکه در گهواره طفلی قرین
ابن مریم شد البحث الاول فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علمای نجوم میگویند که اشارت بهذا مناسب
نیست بشمس که مؤنث است مگر بتاویل و در آن تاویل تاویلیست بعضی گویند اشارت بشمس باعتبار طلوع ای هذا
الطالع و هذا النور و قیل هذا الشخص بعضی گویند تذکیر او از برای تذکیر خبر است صیانة للرب عن شبهة التانیث البحث
الثانی اگر سائلی سؤال کند که چنانچه افول کوکب دلالت میکند بر حدوث آنها من حیث انه حرکة پس چرا حضرت
ابراهیم بطلوع کوکب دلالت نفرموده که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل بر افول ظاهرتر بود و شرط
دلیل آنست که در وی زکی و غبی عاقل و غافل برابر باشند و اشارت دلیل نزد محققان ظاهر است در طلوع و نزد عوام
در غروب و نیز جواب دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی
باشد تا با وسط آسمان در کمال قوت باشد و چون بربع رسد بکمال ضعف باشد و قوت او و سلوک کرد لاجرم
با تغیر دلیل را بافول کذا ذکره الامام الزاهدی فی المفاتیح فصل پنجم در مناظره حضرت ابراهیم علیه السلام با پدر
خود و اهل قوم و آورده اند که پس از خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر او را بخانه آورد و ابواب شفقت
والطاف بر چهره او گشاد آنانی او مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان و الوهیت عنایت و امتنان در ایام الفطام

فرزند زیان کند و نداند آن در کوی رفت عورتی سر از سرا بیرون کرده گفت ای ابراهیم پدرت کجاست تا از وی حاجت
بخرم ابراهیم گفت از من چرا نمی خری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح میگوید گفت آن خدائی
که داشتی چه کردی گفت دوش لصوص بسرای من در آمدند و او را ببردند گفت من نیز خدای ترا نمی گویم گفت نیکو باشد
گفت خدائی که اگر نان نپزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام نپزی دیگ ترا بجوشاند و اگر بجای زروی تشبیه در سرای تو باشد
عورت خجل شد و سر در پیش بماند گفت اگر این خدا را نمیخری خدای دارم که اگر در ماهی بفریادت رسد و اگر بخوانی
اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفر غفران بر هامه مردم پریشان پشیمان او
نهد سجلات زلات عصاة را بیکدم ندم او در نوردد و طفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت دهد از
رحمت او و هر آرایش زبانها در ذکر نام اوست آلایش جانها در سماع کلام اوست آن ضعیفه گفت ای ابراهیم
مگر نمرود را گوئی گفت نمرود را نمیگویم بلکه پروردگاری را گویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت اویند ضعیفه
چون این سخن را بشنید در دل او راه گشادند گفت ای ابراهیم خدای چنین را بهای اندک نیاید و من عجوزه
درویشم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت او را میتوانی دریافت آن عورت فی الحال کلمه بگفت و
وگفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه خدای تو بر ندارم ابراهیم بازگشت و نزدیک پدر رفت
دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده او زبان شفقت گشاده گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی
عنک شیئا ای پدر چیزی که مصنوع تو باشند او را بخدائی پرستیدن هیچ عقل تجویز نمیکند آزر خواست که ابراهیم را
منع کند گفت ای ابراهیم اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگر نه را
پدرم زنار انکار بدرم ابراهیم دست بر آورد و دعا کرد یکبار بتان در میان آمدند او ثنائی کرد او ثنای خداشان
میگفت یکی گویا شدند اصنام بنام خلیل گفتن گرفتند بزبان فصیح و بیان صحیح آواز بر آوردند که لا اله الا الله
ابراهیم خلیل الله آزر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه در بت تراشی دست من می بوسند و من در ساختن
پای آلوهی بوسم ابراهیم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بمن
بخش تا دل خود را با ایشان خوش گردانم من که خلیلم از چوب ایشان خلال سازم زیرا که صفت کرم وجود و صفت
چوب وجود بر سنگ و چوب لایق و خوب نمی نماید آزر گفت این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم به بتخانه در آمد و تبر
بر داشت تا آن بتان هر چه از آن تبر نا شکسته پیش برد چون تبر بر داشت و بر ایشان خواست که فرود آرد جبرئیل
علیه السلام فی الحال آمد و دست تبر او بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگرچه جماد اند اما بو خدائی است

حق تعالی و رسالت تو اقرار دادند و یکبار کلمه شهادت بگفتند و هم شکستن ایشان از کرم تو و می نمایاید و پیش
ما شد درین باب گوش دار حق که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه بگو بیا از زخم تبر و شکستن و پاره
پاره کردن نجات می یابد و مومنی که هفتاد سال بوحدانیت آفریدگار جل و علا اقرار کرده باشد اگر در روز فردای قیامت
از فضیحت و عذاب لطیفت نجات دهند چه عجب **فصل ششم در مقدمات شکستن بتان در روز عید ایشان
و مناظره با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجت نمودن آنحضرت** بدانکه چون ابراهیم علیه
السلام در تحسین و ترغیب بایمان دلالت میفرمود و در تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت مینمود مردم که از ابراهیم علیه السلام
تقبیح بتان بآن نوع شنیده بودند و تحقیر باین طریقه دیده پیش آزر و واقعه دیده و شنیده عرض میکردند آزر با
خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز در میان آورده هر چه میگفت جواب مسموع می شنید تا قوم گفتند که
ای ابراهیم این دین است که احداث کرده و دین آبا و اجداد و مدروس ساخته قوله و حاجه قومه قال اتحاجونی
فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا گفت از من حجت می طلبید در وجود آن
خدائی که مرا راه نمود و در قبول بر روی من گشود و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید از صفات کمال الهی
و نقایص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید و مبهم از جناب قدس الهی جل و علا پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار
دین توحید کن الرفیع و شریف همه زبان دلالت فرمای ابراهیم مجمعی می طلبید که از بادشاه و رعیت همه آنجا مجتمع
باشند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود آن مجمع که مطلوب ابراهیم بود و در آن روز مجتمع
بودند و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صباح عید به بتخانه می بردند
و در پیش بتان می نهادند و سجودی میکردند و از آنجا به عیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن
طعامها که از برکت ایشان شرف بتان برکت پذیرفته بود تناول مینمودند و آنرا سبب شفا و فرح و صحت می شمردند و لباسها
لطیف و جامهای لطیف که زین و برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بود تا می پوشیدند تا بسال دیگر سبب
فتح و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند حاصل چون خورشید عید از مشرق تابید با بسید و وقت خروج آنجا
بیازرست اصنام تعظیم عید و احترام سید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که بیاید در دین ایشان ... ارند از برای
تمهید عذر و ظاهر خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم این سخن از قبیل معاریض
فی الکلام داشته اند و در تاویل این قول بعضی رحمة الله میگوید که مراد از نجوم علم نجوم است اقتربیته کاسه لی بر بالی بینی
در دفتر نجوم ایشان تامل نموده گفت انی سقیم ای سقیم و متغیرست که آدمی هر چند تندرست در معرض بیماریست چنانکه

زندگان بجهت آنکه در عرصه مرگند گوئیا که مرده اند چنانکه فرمود که انک میت و انهم میتون صاحب کشاف گفته است که هیچ
هیچکس از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی رحمة الله میگوید که در آنوقت شهرتی داشت که نظر در زهره مستلزم طاعون است
و ایشان را از ان علت نفرت تمام می بود و او در زهره نظر کرده گفت بزعم شما از جمله مطعونانم و باین منظوره از رفتن
بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی النجوم وقال انی سقیم ونظر الجلیل فی الذنوب وقال انی رحیم خلیل در
ستاره نگریست و گفت از من دور باشید که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست و گفت نومید مباشید و نزدیک
من آئید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله اتفاقا خازن بتخانه آذر بود و کلید بتخانه را با براهیم سپرد و وصیت تمام بجا
و محافظت اصنام بر ابراهیم علیه السلام پیش برد جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند اول بزیارت بتخانه آمدند ابراهیم
علیه السلام با ایشان گفت من قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی پیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم
بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بسیار مستبعد میدانستند چندانی التفات باین سخن نکردند و بعضی گویند
این سخن آهسته با خود کرده بود و چون بیت اصنام از حفظ و خدام خالی خلیل علیه السلام در آمد و طعامهای
گوناگون و شرابهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دید فسوس کنان بسبیل استهزا خطاب کرد که الا تاکلون
چرا چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون آیا چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد از ان تبر کشید و قصد بتان کرد و گویند
در آنجا هفتاد و سه بت بود اول دستهای ایشان بشکست بعد از ان همه را در هم شکست مگر آن بت بزرگ را
که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاده تا در وقت سوال استاد این امر با او تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم
لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار کرد و گویند آن بتی بود از طلا ساخته و به تختی زر کلل
بجواهر و لباسهای فاخر انداخته و این بت را بتعظیم در بالای آن تخت نشانده و حله های زرین بر وی
پوشیده و زیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین در دست و پای آن ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت
از یاقوت ساخته بودند و از وی نوری می افروخت چنانچه تاریکیها را منور میگردانید و او را تعظیم تمام میکردند
و باقی بتان آنچه با آن بت بزرگ نزدیک بودند از نقره بود و باقی از برنج و روی و مس و آهن و سنگ و چوب
و پس از راست آن بت وی و پس از چپ آن بت همین القصه چون از عیدگاه برگشتند و به بتخانه در آمدند
بتان را از زخم تبر زیر و زبر دیدند نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آلهه ما
این معامله پیش برده بدرستی که وی از جمله ظالمان است مشرکان که حکایات از خلیل الرحمن بنقص بتان و بت پرستان
شنیده بودند باز تنها ماندن او در بتخانه جزم کردند که این کار ابراهیم است نزد نمرود رفتند و صورت واقعه را

عرض کردند نمرود در رسید که این گستاخی نسبت با آلهه که نموده گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی
که یاد اصنام ما بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم اینها آنانی بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند که تالله لاکیدن اصنامکم
ادای شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد قالوا فأتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون ذکر محاجت
ابراهیم علیه السلام با نمرود چون ابراهیم علیه السلام پیش نمرود در آمد رسم ایشان چنان بود که هر کس پیش ملک
در آمدی نخست او را سجده کردی بعد ازان بگفت و شنود پرداختی ابراهیم علیه السلام در آمد و رسم و عادت را رعایت
نفرمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از سبب اعراض او از سجود تفحص فرمود ابراهیم گفت من غیر پروردگار
خود را سجده نکنم نمرود گفت که پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و می راند آنگاه نمرود
فرمود که دو کس از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد آن یکی را احیا و دیگری را اماته پنداشت
آن نادان اینقدر ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیات است نه از ابقاء آن و اماته عبارت از ازهاق روح
است بی عمل علاج مثل قتل و سایر اسباب مانند آن ابراهیم علیه السلام اگرچه برین مقدمه مستحضر بود اما بتصور آنکه اذهان قاصران
گمراهان بدان نمیرسید تشبث بدلیل محجت ازان دشوارتر زده گفت ان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من
المغرب اگر دعوی خدائی میکنی آفتاب را که هر روزه از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب بر آر
نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی با ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت قایم نشود تا خورشید را از
مغرب بیرون نیارم تا چنانچه عجز آن مردود مطرود ظاهر گشت قدرت بکمال من ظاهر گردد در روایت است
که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده با او گفت اگر آن لعین گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب بر آر ای جبرئیل تو برو
و آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان و ازین چه عجب که از برای سلیمان علیه السلام بر آورد و ابراهیم علیه السلام
خود جهت باد [illegible] است از برای او نیز میتوانست بر آورد چون نمرود تعرض باین ننمود لاجرم موقوف بود تا برسیدن
قیامت [illegible] والله تعالی اعلم [illegible] بعد ازان نمرود با حضار ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا
بآلهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده است فاسئلوهم ان کانوا
ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار و قیام نمودن نمیتوانند این امر
بدیشان چه جهت دارد ابراهیم گفت اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله
افلا تعقلون چیزیکه ازوی نفع متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتواند پرستیدن آن از عقل بغایت
دور است مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر خجالت در پیش افکندند و بهم فضیحت گشتند بعد ازان از برای دفع

آمد و تفسیر آن از خواص استفسار نمود گفتند ای ملک این چه سوالست که میکنی اگر کوههای دنیاست را درین
آتش اندازی از تابش این آتش گداختی گفت مرا منظور آنست که وی درین آتش بسلامت است چون بران منظر آمده
در آتش نظر کرد دید قبهٔ نورانی در میان آتش پدید آمده بود در میان قبه تختی نهاده و بر آن تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت
مقرون و بانواع کرامت مشحون تکیه زده و شخصی در برابر وی بصورت وی نشسته و باطراف و جوانب وی گل و ریحان
و چشمهای آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگنجد و عقل او از ادراک آن
عاجز و متحیر ماند و از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش بدین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از
چنین ورطهٔ مهالک بدین ناز و نعیم چون شتافتی جواب داد که بالهام فضل ربی پرسید که آن شخص کیست که با تست
گفت فرشته ایست که او را سایه خوانند و حقتعالی او را بصحبت مونس من فرستاده نمرود گفت که بزرگ خدای
داری که آثار قدرت او بمثابه مشاهده میکردد ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آئی گفت آری و بهاندم
برخاست و قدم در آتش نهاد و از میان آتش بیرون آمد بسلامت نزد نمرود در روایتی آمده که چون ابراهیم را
نمرود باین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست و پیش وی روی بر زمین نهاده گفت ای ابراهیم
میخواهم که بخدای تو تقربی جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت تقرب بقربانی بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان
شرف قبول نیابد تا بدین من در نیائی و ایمان قبول نکنی هیچ عملی از اعمال تو اعتباری ندارد گفت ای ابراهیم
از سر ملک و مال و عز و اقبال نمیتوانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت درباره تو مشاهده نمودم البته نیازمندی عرض
میکنم بفرمود تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند و میخواست که ایمان آرد حجبا
و بواعث مانع آمدند و گویند از ابراهیم مهلت خواست و با یکی از خواص خود هاران نام که عم ابراهیم بود و منصب
وزارت باو مفوض بود مشورت کرد هاران گفت که بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بندهٔ خالق
مخلوقات علوی گردی و از مسند الوهیت بمرتبه عبودیت نزول نمودی این مناسب احوال تو نیست نمرود سخن او را
قبول نمود ابراهیم بعد از انقضای مدت مهلت نزدیک نمرود آمد و استدعای انجاز وعده نمود نمرود توقف نموده گفت
حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوف است و هاران بشآمت آن سلطنت نیز او به هلاک ابدی مبتلا
گشت و حقتعالی ابراهیم را از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده اینحال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه
السلام ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن عامر که عم ابراهیم بود و آن زمان لوطی ایمان آورد
لوط پیغمبر علیه السلام آمد و قبول دین آنحضرت نمود و چندین فرقه از آل نمرود با آنحضرت ایمان آوردند و حقتعالی ایشان

ابراهیم را علیه السلام اطمینانی کرامت فرمود تا خوف و خشیت تمام از دل او بیرون رفت والله الملهم للرشاد فصل ششم فی اللطائف
والنکات فی هذه القصة اللطیفة الاولی حکمت در القای ابراهیم علیه السلام آن گفته اند که چون صورت نظام کلیه مظهر اسمی
نمود صورت آتشش در آوردند چون باطنش بنور توحید آراسته بود تا گفت انی وجهت وجهی لاجرم آتش او بر گلستان
گردانیدند و دیگر آنکه ملائکه در روز اول که قدح این طائفه میکردند و مدح خود میگفتند و نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم را
در میان آتش در آورد و به تسبیح مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور شوید و تسبیح میگوئید و او در میان
نار مرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد و دیگر آنکه ابراهیم پیوسته از آتش می ترسید و میگفت اوه تا اوه
اواه خواندند ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از ان او را در آتش در آوردند و آتش او را برد و سالم گردانید تا داند که ترس از آتش
نیست بلکه از خالق آتش است اللطیفة الثانیة در آن وقت که خطاب حضرت حق سبحانه و تعالی با آتش در رسید که یا نار
کونی بردا و سلاما ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر مقید بسلاما نه ساختی آتش چنان سرد گشتی که از برودت
ابراهیم را علیه السلام بیازاردی سالم گفت تا بحد اعتدال باندای در پیش آنجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش دیگر برودت
خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما حرارت و برودت در جائی که جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست
لاجرم شاخهای نیم سوخته سبز و خرم گشتند و اوراق و ازهار و اثمار اظهار کردند کذلک در دل بنده مؤمن دو چیز از
اضداد جمع آمده است یکی خوفی که حرارت آن از دوزخ سوزان نشان میدهد و دیگر رجائی که برودت و خوشی آن از هوای
گلشنهای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود و اظهار یوم تبلی السرائر جمالی نماید بنده مؤمن را چون بمقتضای
وان منکم الا واردها بر دوزخ گذر باشد حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت
بوستان گردد و دوزخ بهشت با روح و ریحان گردد چنانچه حضرت مولوی معنوی در مثنوی فرموده ؎ مومنان در حشر
گویند ای ملک نی که دوزخ بود راه مشترک مؤمن و کافر برو یابد گذر ما ندیدیم اندرین ره دود و نار نک بهشت و بارگاه امن
پس کجا بود آن گذرگاه دنی پس ملک گوید که آن روضه خضر که فلان جا دیده در رهگذر آن دوزخ آن بود در سیاست
گاه سخت بر شما شد باغ و بستان و درخت چون شما این جمله آتشهای خویش بهر حق کشتید جمله پیش پیش [illegible]
ناری او چو گل بساختید اندرو تخم وفا انداختید بلبلان ذکر و تسبیح اندرو خوش سرایان در چمن بر طرف جو دوزخ
ما نیز در حق شما گشت سبزه و گلشن و برگ و نوا اللطیفة الثالثة ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد و از روز
در وقت عذاب و عقوبت او آمد همه هلاک او میان بستند و ترویج دین باطل خود می نمودند بنده مؤمن نه چند که بجای
سالی خداوند جل جلاله حق را گفت و یکی اعتقاد کرده از دوزخ که ابراهیم دوزخ پیش آید در آن روز بینی که همه فرشتگان و رسولان

شفاعت او میان شده و ترویج دین اسلام نماید حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از
آتش دوزخ نجات کرامت نماید این و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب اللطیفة الرابعة روایت است که چون خطاب یا نار کونی
متوجه آتش شد بروایتی هفت شبانروز و بروایتی چهل شبانروز و بروایتی هفتاد شبانروز حرارت از آتشهای دنیا مسلوب
گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف الهی جل و علا ظهور نمود با آتش ابراهیم خطاب کرد همه آن آتشها برنگ آن آتش
برآمدند تحقیق این معنی آنست که چون روز قیامت گناهی از دوستی درگذرند دیگر هیچکس او در قیامت بآن گناه نگیرند
زیرا که چون آتش گناه بنده را بآب رحمت بنشانند این کرم را در باره همه بندگان اجرا نمایند اللطیفة الخامسة روایت
است که چون نمرودیان ابراهیم علیه السلام را به بندهای گران بسته بودند و زنجیرها استوار کرده بودند چون با آتش انداختند
خطاب آمد که یا نار خذی من ابراهیم علیه السلام نصیب اعداء و لا تعرض لخلیلی ای آتش همان بندهای نمرود و زنجیرها
مسدود که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده از آن بسوزی و در ذات او تعرض و تصرف نکنی و هیچ خللی بخلیل نرسانی خواجه
ما صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نصیب امتی من نار جهنم کنصیب من نار نمرود بن کنعان آنروز که بنده مومن محمدی را
صلی الله علیه و آله و سلم در آتش دوزخ از برای مرور در آورند خطاب آید که ای آتش آن بندهای ابلیس و تلبیس از
معاصی و زلات که بر اعضا و جوارح بنده مومن نهاده زیاده از آن تصرف نکنی و دست از دامن عزت و حرمت بنده
من کوتاه کن تا بنده از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده اللطیفة السادسة
چنین آورده اند که چون نمرود خواست که ابراهیم را در آتش اندازد اول را بکمندی که از موی بود دست ابراهیم علیه السلام فرو
مقید نمودت بیک حرکت از هم بگسست باز فرمود تا بطنابهای ابریشمین ببستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد بعد از آن از فولاد
زنجیری ساختند بیک اضطراب آنرا نیز از هم درید ابلیس بصورت ناصحی آمد و نمرود را گفت اگر این شخص را به بندهای
زمین بندی و مقید گردانی همه را از زور بازوی فجعلهم جذاذا پاره پاره گرداند نمرود گفت پس حیله چیست اینجا دو رشته
بنظر رسیده یکی آنکه گفت بهر رشته که خواهی او را به بندد اما در وقت بستن همین مقدار گوی که بحق آن خلقی که ابراهیم است
که این بند بگسلی چنان کردند آن بند گسسته نشد ابراهیم گفت خداوندا این بند من از جهت من آمد ندا آمد که ای
خلیل اگر بجهت مقیدی هم بجهت گشاده گردی یا نار کونی بردا و سلاما التقریب آنست که کافران بشرایع مکلف نیستند
الا بالتکلیفات شرعیه و تقییدات اصلیه فرعیه بازبسته با ایمانست کان العبد بقبول الهی این همه اوامر و نواهی بجهت ایمان
متوجه من شده بجهت تفصیلات در اوامر و ارتکاب نواهی عیاذا بالله مستحق العذاب گردم خطاب میرسد که ای بنده من
چنانچه بند نواهی بایمانست گشایش تو نیز از ایمان خواهد بود و جبرا یا مومن فان نورک اطفأ لهبی روایت دیگر آنست که آتش

گفت ای نمرود او را بموی او ده بهانه بند که موی مرسل است آن چه بیست است که پاره نشود او را بموی او ببسته در آفتاب بیانداختند چون
آفتاب تفسید تشنگی بر خلیل علیه السلام غلبه کرد ندیم را گفت شراب را بگوی تا قدح آب یخ سرد کرده نزد او بردند ندیم گفت
عجب است که با دشمن میگذاری و یا آب سرد میخواری گفت هر چند دشمن است او را بر من حقی است در علم مرا الزام کرد
فبهت الذی کفر آن سخن هم النسته بر من سبقت جسته و حقی در ذمه من اثبات فرموده اکنون استیفای آن مینمایم و درین
سخن چند اشارت است یکی آنکه او را بموی او ببندید که موی مرسل است نگردد باید ریش و تفتی که موی پیغمبری قوت بنا به
الیست که با وجود قوت بلوت گسسته نشود و بنده مومن که ایمان بنسبت پیغمبران ملک بحدا اتصالی درست کرده لا اشهد
ان لا اله الا الله اگر بکشید و مکر ان الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد و چه عجب اشارت دیگر آنست که بیک مسئله خلاف
اعتقاد کافری که خلیل علیه السلام بر وی عرض میکند در ذمه او حقی اثبات میکند که او را در چنان حرارت شربت بارد
کندم میکند چه گمان می بری در حق بنده مومن که مسائل اعتقاد به بر طبق رضای خداوندی جل و علا تحقیق نموده گر
او را در آن دم که اهل عرصات از تاب آفتاب قیامت تشنه شوند به آب زلال رحمت و مغفرت سوده گرداند چه عجب
آنروز که نمرود قصد بر آمدن آسمان کرد و خدنگ خطا از کیش جفا کشید و بر کمان گمان باطل خود نهاده بجانب آسمان
انداخت حقتعالی بجبرئیل خطاب فرمود که تا ماهی از کلان دریا سبز تیر را بر پشت تا تیر او بر آن ماهی بر آید و قطره چند خون
از آن بچکید تا آن لعین نومید باز نگردد فرشتگان گفتند خداوندا با چنین دعوی آمده را نامرادش باز میگردانی
خطاب آمد که او آنروز که بنده من ابراهیم را در آن آفتاب تفسیده بود او را شربتی داده بود یاد اش آنست که امروز این
این معامله با وی پیش می برم جایت هر آنکس با تو دارد حق آبی فراموشش مکن در هیچ بابی و بروایت دیگر آمده است
که با فرشتگان خطاب کرد که اگر چه وی کافر است اما چون ملک ما را از وی هیچ ضرری نیست او را دل شکسته و محزون
باز نگردانیم اینجا پیش کافری معاند متکبری که بحضرت ما بجنگ می آید دربارگاه او این میگوید چه گمان می بری در حق مومن
مخلصی که از برای او خان و مان پدر رود و کرده در روی بیان غریبستان کی آورده باروی از رو دل پر درد و دل از زبان
[illegible] خطاب من بیک نعره ربی الله ازدل و زبان بر کشید اگر به غریبی و مفلسی هم درد مند
[illegible] جیب اللطائف قال السالک فی الشرح التعرف چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا و
و سلاما آتش سرد شد بر ابراهیم علیه السلام بیک بار [illegible] گفتند یا ابراهیم حق تعالی آتش چنین را بر تو سرد گردانیده [illegible]
[illegible] گفت هیچ [illegible] خطاب آتش می باید [illegible]
[illegible] خطاب آمد که ای ابراهیم آتش [illegible] است که [illegible]

مشرف گردد اگر واسطه و رابطه خلت تو نبودی آتش هرگز بدولت خطاب یا من مخاطب نگشتی و بشرف علای عن شرفت
نشدی بیت من گر خورشید بنیم آن بیاد روی تست بود ور سواد شب لیشان زلف عنبر بوی تست اللطیفة الثامنة
در زهرة الریاض روایتی هست که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه وسلامه را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام بفرمان
ملک علام دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش نهاد از برکت آن آب آتش برد و سلام گشت بعد از آنکه آن دو قطره
در آتش افتاد هر قطره بدو قسم شد تا چهار شد یک قطره از پیش روی ابراهیم افتاد درخت بید از ان مخلوق شد و
قطره دیگر از پس پشت او افتاد درخت عرعر از و در وجود آمد و قطره دیگر بر راست او افتاد درخت گل از ان مخلوق شد
و قطره دیگر بر چپ او افتاد درخت سرو پیدا گشت درخت سرو را میوه بود برابر آدمی و بزرگی آن میوه بود تا بوقت عیسی
علیه السلام چون نصاری او را ابن الله گفتند از جهت آن محال که از نصاری شنیده بود میوه از وی برطرف شد
و درخت گل را میوه بود مثل خیار هر دردمندی که از ان تناول نمودی وجع او ساکن گشتی چون مجوس حقتعالی را شریک
آوردند و اثبات اهرمن و یزدان کردند آن درخت میوه نداد و بجای آن خیار صد هزار خار پدید آورد که موجب آزار
شد بید را میوه بود لیس شیرین بواسطه بی انصافی بعضی از امم میوه از وی زائل گشت و درخت عرعر را میوه بود مانند
خربزه و چون یهود او را ابن الله گفتند آن میوه نیز از وی منفک شد تا بقیامت میوه ندهد باید در پیش شجره نهاد وجود
که امروز بمیوهای طاعت و شکوفه های عبادت آراسته باشد زینهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب
نمائی چنانچه قاعده ان الحسنات یذهبن السیئات وارد است و موجب بشارت کذلک ضابطه ما عملوا من عمل فجعلناه
هباء منثورا ثابت است و مستلزم نذارت اللطیفة التاسعة مکملی الطائف آورده است که در ان حین که ابراهیم علیه
السلام را در آتش انداختند ملائکه طیور و هوا بگریه در آمدند و از میان مرغان مرغکی ضعیفه خود را در میان آتش انداخت
بموافقت خلیل علیه السلام حقتعالی جبرئیل علیه السلام خطاب کرد که ای خلیل آن مرغکی ضعیف را دریاب که خود را هلاک
خواهد کرد و از وی استفسار نمای که سبب القای او در آتش چیست جبرئیل علیه السلام خود را بطرفة العینی بآن مرغ
رسانید از سدرة المنتهی و او را از هوا گرفت و بر زمین نهاد و از وی استفسار احوال نمود گفت یا جبرئیل خبر نداری
که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون استخلاص او دسترس نیست باری کم از آن نباشم که با وی موافقت نمایم
و متابعت او در آتش در آیم جبرئیل علیه السلام حال او معروض گردانید خطاب آمد که ای خلیل آن مرغک را بگوی
بانیت اخلاص که خلیل ما نمودی از خزانه کرم ما هزار حاجت تو برآورده ایم اکنون بطلب تا چه مطلبی مرغک گفت ای
جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حق تعالی آن را طلبم آنچه مطلوب و محبوب است آنست که پیوسته بیاد او مشغول باشم

بجان نام الله بر زبان میرانند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله بحقیقت و بناز بر زبان راند چرا از آتش
دوزخ خلاص نیابد چه عجب اللطیفة الثانیة عشر روایتست که چون آتش بفرمان الهی برد و سالم گشت آتش
بحق تعالی مناجات کرد که الهی هرکه نافرمانی تو میکند تا آتش عذاب میکنی من هرگز جز فرمان نبردم و برد و سلام گشتم
مرا بچه چیز عذاب میکردی فرمان آمد که ای آتش لو عصیتنی عذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نبردی ترا بآتش دلهای عاشقان
خود می سوختم و در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتاد
جزو آتش دلهای طالبان مه استغفر الله ان الله منار و لا عاشق اثم و لا عاقد ا بالنار عاصی قومی ثقلت لهم
ان یرحم من فی قلبه نار و در مناهج المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استعنی علی اعدائی ای دوزخ
درباره دشمنان من استیفای نمائی و اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید بعزتی و جلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا
من خلقی سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلائق را بآن معذب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان
باشد که سه نفر از دوستان خود را بر آتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو میرود و سلسلهای وی از یکدیگر فرو
ریزد و تمامی اغلال او بگذارد تا دوزخ بناله و فریاد درآید تا دوستان او از انجا بیرون آیند آتش بحال خود باز گردد
ولیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیده دوزخ باز نه ایستد زهی دست که چون مومنان از پیش
دوزخ گذر کنند آتش دوزخ فریاد برآرد که یا شبت تعذیبی سوی العذاب بنور معرفة قلوب المحبین فانی لا احملها خذ
مهر عذاب که مرا معذب گردانی می شاید اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای عارفان خود ودیعت
نهاده عذاب نکنی که طاقت آن عذاب ندارم غزل آتشی افروخت عشق تو بجسم و جان من بسوخت گفتمش آبی بچشم کام
و زبان من بسوخت هر نار دوزخ گرچه بسوزد پوستان عاصیان آتش هجر انس مغز استخوان من بسوخت تشنه
دیدار یارم در بیابان طلب کاش این تشنگی روح روان من بسوخت گر معینی پیش ازین گفتی حسنش شهره
این زبان نورش شرح و بیان من بسوخت فصل در واقعاتی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام
از آتش واقع شد واقعه اول تزوج ساره خاتون رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت ابراهیم علیه السلام
از دیار بابل بملک شام علمای سیر و تواریخ در مصنفات خود چنین آورده اند که چون ابراهیم علیه السلام آتش
نمرود را برد و سالم گردانید ولی پای بست او را از ان مملکت بیرون آورد و بسیاری از بندگان که موحد بودند
عنایت الله ایشان بحضرت ایمان آورد یکی لوط بود برادرزاده ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ
او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون بود دختر عم ابراهیم علیه السلام وهی ساره بنت هاران الاکبر

لخ آزر عم ابراهیم علیه السلام و اسم موافق بوده‌اند و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران بود و در آنوقت که بجانب حران هجرت کرد
ساره بنکاح خود در آورده والله اعلم و دیگر قصهٔ خاتون دختر نمرود و قصهٔ او بعد از بیان احوال ساره خاتون بیان کرده شود
ان شاء الله تعالی چون ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمد جمعی با او ایمان آوردند و این قصه در افواه
و السنه افتاد و بتدریج در دلها قرار گرفت و اعلاء اعلام دین روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود در این تغییر کلی و رنج باطن
در می آمد تا روزی ابراهیم را علیه السلام در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت این دین محدث تو خللی در
امور مملکت من پیدا شده و دهنی تمام بمهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان خود از این مملکت
بیرون رو که پروردگار تو بحفظ حمایت تو و کفایت مصالح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام این معنی قبول
کرده از اقلیم بابل بدیار شام رحلت نمود و روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین حنیف دعوت می نمود
با او ایمان می آوردند نمرود و نمرودیان را نیز شوار آمد قصد قتل ابراهیم علیه السلام کردند بعضی گفتند که قتل او میسر نخواهد شد
چنانکه حرق او نشد و صواب آنست که او را از مملکت خود بیرون کنیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی از قوت دریافت
با لوط و ساره خاتون هر سه هجرت کردند و از میان قوم رحلت فرمودند و چون منزلی بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم
ساره را بنکاح خود در آور گویند اول وحیی که بر ابراهیم علیه السلام آمد آن بود والله اعلم و گویند ساره خاتون
را حسن و جمال بنهایت کمال بود چنانچه بعضی روایات آمده است که حسن یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره
خاتون بود و گویند که وی بصورت حور العین بود و تفاوت همین بود که وی را حیض نبود و پاکی از حیض ذات
و مقرر بود که در همه عالم بحسن و جمال مثل وی نبود بعد از آن ابراهیم علیه السلام در انگشتی به نسبت درهم بخرید و ساره را از ان سودا
کرده ابراهیم علیه السلام در آن روز سی و هشت ساله بود و تا بحران رسیدند و روزی چند آنجا اقامت نمودند
و از آنجا عزیمت مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و مفسد و نام او صادوق بن صادون و او از
قبطیان بود و رسم ظالم آن بود که هر که عروسی بنکاح خود در آوردی اول پیش او بایستی برد اگر او را خوش آمدی
از برای خویش آن عروس را نگاه داشتی و الا گذاشتی و آن بدبخت راه بانان در طریق نصب کرده بود که اگر در میان
آیندگان و روندگان زنی با جمال ببینند بحرم سرای ملک فرستند چون ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید
علیه السلام بنا بر اصر ملک ظالم از حشم خویش مفارقت نموده بر موافقات ساکن گشت و حق تعالی او را برسالت بر آن
قوم مبعوث گردانید القصه چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان با ابراهیم علیه السلام رسید و آن حضرت بغایت
غیور بود صندوقی ترتیب کرده ساره را در آنجا در آورد و قصد مصر کرد و چون بمصر نزدیک رسید عشاران که تحقیق اموال

کاروان میکردند تفحص اموال و احوال ابراهیم علیه السلام نمودند چون نوبت تفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام بانواع عذر
توسل نموده از تجسس آن امتناع نمود فرمود که تمام صندوق پر دیبا و حریر باختیار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند و گفت
صندوق را از دراهم و دنانیر مملو انگارید دست باز دارند نشنیدند گفت بجواهر قیمتی گیرید اعتبار نکردند و بگشادن صندوق مبالغت
نمودند تا ضرورة صندوق را بگشادند گماشتگان را چون نظر بران صندوق افتاد در خرگاه تشلیثی دیدند که نیرات فلک
نیلگون از پرتو جمالش بی سکون گشتی و خورشید آسمان کمال در مشاهده جمالش چون شفق در خون نشستی گوئیا آفتابی بود
که از زیر نقاب سپید خویش یا ماهی بود که در پرده سحاب قطرات لؤلؤ از چشم میچکید دیده نظارگیان در حسن و جمال آن سیاره فلک
بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران مانده کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نموده ملک ایشان تفحص احوال ابراهیم تعیین
نموده ابراهیم را با ساره بدار الاماره آوردند از ابراهیم پرسید که این ترا چه میشود ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود
ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر من است یعنی در اسلام گفت این خواهرت را بمن ده تا ترا شریک دولت گردانم
ازدواج او موقوف باجازت پدر است ابراهیم فقد بجوابست و چون آن لعین زمام تمالک و تماسک از دست بیرون
رفته بود خواست تا دست درازی کند ساره خاتون که پاک دامن سرای عصمت بود ملتجی بالدعوات بجناب اقدس
بنالید که خداوندا دست ناپاک این بیباک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوتسرای خلت کوتاه گردان فی الحال هر دو
دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و در روایتست که چون ساره را بدرون حرم باز داشتند ابراهیم علیه السلام را بیرون
فرستادند باطن آنحضرت در جوش و اضطراب در آمد تحریمه ببست و بعبادت حق تعالی مشغول شد حقتعالی از برای تسکین همت
تمامی دیوارهای آن قصر را بمثال آبگینه شامی صافی گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر واقع
شدی از بیرون قصر معاینه میدید آن شخص دست بجانب ساره خاتون دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم
آن ظالم کور و هر دو دست او شل شد و لرزه بر اعضای او افتاد و حال او دگرگون گشت و یکبارگی در و دیوار آن قصر بلرزه
در آمدند که گوئیا بر سر او خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید ساره را پیش طلبیده گفت که میخواهم که دانم که تو کیستی
و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای آسمان و زمین است و خدای تعالی مر دوستان خود را
حافظ و نگاهبانست کی روا دارد که بر عیال او دست نامحرم دراز شود گفت که شفیع شو که از خدای خود در خواهی تا دست
مرا بحال صحت باز آرد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بجناب حضرت الهی برداشت تا حقتعالی عافیت او را باز
داشت و گویند این معامله تا سه نوبت کشید و هر بار دست وی از کار مانده و باز از استیلای شهوت قصد میکرد و از
نشانه می شد تا کرت سوم بکلی این خطره از خیال بیرون کرد و مظفر الغرض و اکرام بسیار ساخت و کنیزکی بوی عطا

بوی انعام کرد و گفت هاجر کی علی دعا تک بگیر این فرد دعای تو که موجب صحت دست من شد و بدین سبب این کنیزک
موسوم بهاجره گشت و گویند که دیگر مواشی نیز بوی ارزانی داشت از گاو و گوسفند و ساره از قصر بیرون دوید و خواست
که از قصه گذشته ابراهیم علیه السلام را آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از آنکه او گوید و اظهار نماید تمام بگفت و شکر الهی
تقدیم رسانید شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جابر بیرون آمد ابراهیم علیه السلام در
ابراهیم علیه السلام در نماز بود به دست اشارت کرد که مهیم اول کسی که تکلم باین کلمه کرد ابراهیم بود علیه السلام و معنی این
کلمه آنست که یا خبر ساره گفت حقتعالی کید کافر را از من دفع کرد سوال ابراهیم را علیه السلام حجاب از پیش نظر برداشته بودند
تا بحقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود در افک عائشه رضی الله عنها که حجاب از نظر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
برنداشتند تا اندوه بخاطر راه ندادی با وجود رفعت و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب اگر حجاب از
نظر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم برداشتی پاکی عائشه دلیل علم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بودی پس حقتعالی خواست
تا محل عصمت او را بتوقیع قرآنی نیز موشح گرداند حجاب را برنداشت و دیگر ابراهیم علیه السلام را حجاب برداشت و گفت عیال
خویش را نگاه دار و چون نوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید او را گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه دارم
ساره را پاسبان خلیل بود و عائشه را رضی الله عنها رب جلیل جل جلاله رجعنا الی القصه چون حقتعالی ساره را از آن جا
بسلامت و عفت از آن محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از تعرض آن ظالم متنفر پدید رفت باز عزم
مصر گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق است بموضعی که در آنجا آب نبود نه آبادانی در آن
موضع چاهی بکند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که بود تمام شد تا آنکه
مسافتی بود ابراهیم علیه السلام باداتی برداشت و بطلب طعام روان شد و نقدی بدست نداشت که بآن چیزی
خرد در میان آن بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر باردان را پر ریگ کرده بخانه باز آمد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد
و چون در نظر ایشان خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل رسید از غایت گرسنگی و دلتنگی در خواب شد ساره
هاجر را بسر باردان فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم چه آورده باردان را پر گندم یافت ساره و هاجره مقداری از آن گندم را
آس کرده خمیر کرده نان پختند چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعام مشغول شدند ابراهیم علیه السلام پرسید
که این طعام چه و از کجا رسید ساره گفت از آن گندمی که آوردی نان پختم ابراهیم تعجب نموده شکر الهی عز و جل بتقدیم رسانید
و قدری از آن گندم را جهت قوت صرف نمود و قدری بزراعت مخصوص گردانید حقتعالی ببرکت ابراهیم اسباب آن جا
را فراوان ساخت تا بجایی که بیرون زمین جریان می نمود و شتربانان عرب با رشمی خبر یافتند و جمعی کثیر از اطراف و اکناف

دست و پای آن مسکین را دوختند و آتش بلا و محنت در جان آن فرزند دردمند افروختند حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی فرمود
که ای جبرئیل آن کسی که ما را در باب وی از بند دشمنانش برهان و بنزد خلیل ما فرود آر جبرئیل بفرمان رب جلیل جل و علا از غصه را از آن مهلکه
برهانید و بنزد خلیل رسانیدند و او با ابراهیم علیه السلام در آن مشقتها و مسافرتها همراه بود و پس از آن ابراهیم علیه السلام
او را بنکاح پسر خود مدین و حق تعالی آن دختر را از مدین بست فرزند بطنا بعد بطن داد که در مسند نبوت نشستند و اهل
التوفیق فصل در احیاء موتی از ابراهیم علیه السلام حیث سال رب ارنی کیف تحیی الموتی و درین واقعه چند وجه
بیان میکنند وجه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم تا حق تعالی احیای موتی طلبید علما درین چند قول ایراد فرموده اند
عبدالرحمن و قتاده و ضحاک رحمهم الله میگویند که روزی ابراهیم علیه السلام بکنار دریای میگذشت دابه دید که بر
کنار دریا مرده بود نیمی از وی در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و آن نیمه را سباع صحرا
و طیور هوا می بردند بخاطرش رسید که باز زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی اگرچه
بعلم الیقین میدانم میخواهم که بعین الیقین ببینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دوم در سبب این سوال شده
سعید بن جبیر و مجاهد رحمهم الله گفته اند که چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملائکه
مقرب یعنی گویند که ملک الموت بود علیه السلام گفت خداوندا این بشارت بحضرت خلیل تو رسانم چون خلیل علیه
السلام بشارت بشنید گفت الهی میخواهم که بمن بنمائی تا این بشارت محقق و این قول مصدق گردد جبرئیل آمد
از حضرت چه میخواهی گفت الهی بشارت خلت خبر دادی و دوست است مر دوست را آنکه ... فرمود که ای ابراهیم
از ما تو چه میخواهی که کرامت فرمودیم گفت الهی در آنوقت که با دشمن میگفتم که ربی الذی یحیی و یمیت اما بعینی زنده گردانیدن ترا
ندیده ام و نمیبینم و این هنوز در خاطر منست و میخواهم که مرا برین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بدانم و عیانا
مشاهده نمایم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سوم آنست که امام حسن بصری رحمه الله میفرماید که در بهشت مرغان باشند
بشکل طاوس اما بغایت زیبا با جثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشت در طیران و از این شاخ بر آن شاخ و از
درخت بر آن درخت پران بود دل بنده بهشتی بگذرد که آیا لذت این گوشت مرغ چون باشد فی الحال در هوا بی تیغ قضا
بسمل گردد و با شوق بریان شده بطبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر گردد او آن مقدار که بخواهد بخورد و چون
فارغ شود آن مرغ بال و پر بیفشاند و بر شاخسار بهشت طیران نموده نغمه آغاز کند ابراهیم علیه السلام که در دنیا بود
از این بیندیشید گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم که ای ابراهیم ترا بمسند خلت
نشاندیم و خطبه اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوندا این دولتی است مرا که

مرتبه من در وجا لیست تو فوق نهایت من اندیشه فسحت این مقام نه نقطه ایست که در حوصله فهم و ادراک من بگنجد و کنگره کبریای این
مرتبه نه منتهایی است که کمند از رو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این سلطنت خواهم که بنمائی تا دانم که بوسیله چه
نسبت بخلعت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم در جبین تو که آن
نور چندین گاه مستور می بود از جبین تو ظهور کند آنگاه توقیع خلعت تو بر منشور نبوت مثبت سازیم و علم بزرگواری تو
معلم بعالی مرتبت انی جاعلک للناس اماما بر دوش اشهاد برافرازیم ابراهیم گفت خداوندا علامت ظهور این نور
خواهد بود فرمود که آن نیز که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن قال
بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و اقطار دل من بنور ایمان و توحید منورست و نکته جانم بروایح ایقان
معطر و یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصه آفاق را در تحت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان
می سپارد اما بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات و امتزاج صفت آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم
که علم بمرتبه الیقین رسد یعنی اعتقاد من بقدرت تو درستست اما عاشقان را تحمل انتظار نیست یک غمزه نقد را بسال وصال نسیه
ترجیح نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون درکوب و چهار قسم ساز
و بر سر چهار کوه بنه و همه را بخود بخوان تا آثار قدرت ما ببینی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس
و زاغ و طاوس و بط بود هر چهار را سر از تن جدا کرد و بدنهای ایشان را در هم آمیخت و در هاون انداخته در هم کوفت چهار قسم
گردانید و بر سر چهار کوه بنهاد و سرهای آنها را نزدیک خود نگاهداشت بعد از آن ایشان را بخواند بپای که گوشت کوفته در
سر چهار کوه در حرکت آمدند و ذره ذره که با هم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جسدی با یکدیگر ملاقی شدند
و قالب هر یک تمام گشت به پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود بر داشته تمام البدن گشته بهیئت اول زنده
و تندرست گشتند و گرد ابراهیم فرو پرواز در آمدند و میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذ الله ابراهیم خلیلا
چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان
الله علی کل شیء قدیر و چه در وهم از وجود این معنی اهل اشارت درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول
حکمت چه بود چهار عدد اختیار کردن اختصاص یافتن چهار مرغ بعضی گویند مکلفان چهار صنف اند ملائکه و جن و انس
و شیاطین بتعیین این چهار مرغ اشارتست باحیای این چهار صنف از اصناف مکلفان و طائفه هر مرغی را نمونه
از انواع اربعه مذکور بیان کرده اند چنانکه گویند که طاوس از همه مرغان بصورت خوبترست مثال آدمی است که او از
حیوانات بهتر است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و دیگر زاغ که از همه مرغان در از عمرترست بجن ماند که بطول حیات

بمرتبهٔ کمال الیقین رسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده شود باید که چهار مرغ ست در باطن تو که در فضای این جهان
در پرواز اند تا این چهار مرغ را سر بر نگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا ازین صفات نمیری ابد دولت حیات حقیقی نرسی
بدانکه از آن چهار مرغ یکی حرص ست آنرا بکارد قطعیت سر بر دارد و بسر کوه قناعت نه و دیگری طول امل ست آنرا بکارد
یاد مرگ سر بر دارد و بسر کوه قطع امل نه سوم رعنائی ست آنرا بکارد ریاضت سر بر دارد و بسر کوه [illegible] نه چهارم طمع ست آنرا
بکارد توکل سر بر دارد و بسر کوه تفویض نه بعد از آن این مرغان را بطاعت و عبادت بخوان تا بحکم امیت مقتضای
سبحانه بتو شتابند و در طریق توفیق رفیق شفیق تو باشند اشارت دیگر آنکه این چهار مرغ اشارت ست بچهار شخص
انسانی که هر یکی را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوز ست عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی و نعوت
غریزی او باز دارد و باضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد و کذا
قال الشیخ الشاشی قدس سره چار مرغ اند چار طبع بدن بسمل شود بمرده جمله یا ایشان کردن رسن با بیان و عشق و شفقت و دلیل
زنده کن هر چهار را چو خلیل اشارت دیگر ای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن
از تو و زنده کردن از ما کذلک ای عاصی گنهکار چهار کار از تو و یکی از من از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرضه
کردن و عذر گناه خواستن و از من همه آمرزیدن ای بنده مطیع من چهار کار از تو و چهار کار از من خدمت از تو و توفیق
طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سیأت بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و
رسانیدن آن بدرجات جنات از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم بچهار علت مبتلا بودند بخون آلوده و جان
از بدن مفارقت نموده و اجزای اعضا متفرق و پراگنده و اجزای اعضای آشنا و بیگانه با هم آمیخته و پراگنده بودند
چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل و علا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و با اجزای اعضا مجتمع گشتند و جان رسیده با بدن
محبت کشیده آرمیده گشت بیگانه از آشنا و آشنا از بیگانه ممتاز گشته حال بنده پراگنده احوال در حیات و در قیامت
بدین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشد و دیگر از صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار دور افتاده
باشد و در حیات و قیامت پراگنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت
رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم برسد حضرت پروردگار [illegible] مجتمع گردد و از آلودگیها پاک گردد و [illegible]
شوند و از عذاب اخلاص گردند [illegible] فصل
یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه السلام و اقامت او در حرم [illegible]
[illegible] آورده اند که چون ابراهیم [illegible]

ابراهیم علیه السلام را بکثرت حواشی و حشم و مواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع رباع مخصوص گردانید بخاطر ساره گذشت
خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت مرا تمام گردانید اگر فرزند
ارجمندی کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و مستند مسند رسالت بود و داعی امت بسجادهٔ شریعت قویم و مساحت ملت
بنهج مستقیم باشد هر آینه مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی
شرف انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم علیه السلام نبود تا رای شریف آن عنصر لطیف بران قرار گرفت که هاجره را بحضرت
ابراهیم علیه السلام بخشد تا آنحضرت بتمنای خود برسد هاجر که بغایت جمیله بود و خرد سال بشرف مضاجعت آن
حضرت مشرف گشت و در همان فرصت صدف قالبش درج وجود اسمعیل علیه السلام آمد و نور باهر محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم از صلب خلیل برحم هاجر هجرت نمود و بعد انقضای مدت حمل پسری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ
افلاک در مهد خاک چنین فرزند ارجمندی ندیده و قابله زمان در کنار زمین چنین فرزند نازنین نپرورده او را بزبان عبری
اسموییل نام نهاد و بعد از ان بکثرت استعمال اسمعیل مشهور گشت چون صبح نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم درج در جبهه
بود هر کرا نظر بر جمال آن آفتاب برج افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش مستقیم گشتی بتخصیص ابراهیم علیه السلام که
گنجینه سینه را از جواهر محبتش مملو و آئینه دیده را از صیقل مشاهده اش مجلو ساخت تا بمرتبه که همواره بر دوش و
کنار ابراهیم علیه السلام بود و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشتیاق او افتراق ننمودی و ساره از ان حال رشک
آمد چراکه توقع میداشت که این دولت او را نصیب آید و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و
اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجره را قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجره آن معنی را دانسته از ساره بکثرت
در زاویه متواری شد ابراهیم از ساره شفاعت نموده التماس کرد که تا خاطر از کدورت او صافی کند و برای تحلة القسم
نرمهای گوش هاجر را سوراخ کند و از اندام نهانی او چیزی قطع نماید و ساره بقول ابراهیم عمل نمود و این سنت میان
زنان باقی گذشت با وجود این هنوز خاطر ساره از هاجره و فرزند او اندوهگین میبود و ابراهیم بجهت سبقت خدمت و کثرت
شفقتی که ساره را نسبت باو بود در رعایت خاطر او میکوشید تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب
برین فرمان رسید که ای ابراهیم خاطر جوی ساره مقدم رسان هرچه دلخواه اوست چنان کن ابراهیم گفت ای ساره
مدعای خویش بگوی گفت میخواهم که هاجره را بجای بری که آب نباشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار
دور باشد و آنجا گذاری و بی توقف باز گردی بعد از ان جبرئیل علیه السلام براقی برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم
علیه السلام آورد و ابراهیم علیه السلام بران براق سوار شد هاجره و اسمعیل را در عقب انشاند و بموافقت جبرئیل علیه السلام ره

به بیابان نهادند و بعد از طی منازل چون بزمین حرم و خط ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل بخلیل علیهما السلام گفت امر
چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری آن روز بکلی خارستانی بود و چون دیده سنگدلان بی آب و چون سینه
عاشقان تافته و پر تاب حرارت هوایش از کرهٔ اثیر منتهی می شد و پیوسته زمینش از کبریت احمر خالی و مجمر گوئی که از خاک
سوخته اش از طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن نه داری و نه دیاری و نه یار
و نه غمگساری ~ و بلدة لیس بها انیس ~ الا الیعافیر و الا العیس ~ القصه بود اشعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر ~ مشاهده می افتاد آن خانه که جبرئیل علیه السلام فرود آورده بود و بآسمان چهارم منتقل گشته
هیچ متنفسی در آن عرصه نبود پس در موضع زمزم در اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاندند و انبان خرما و مطهرهٔ آب پیش
ایشان بگذاشت و راه پیش گرفت هاجر چون دید که ابراهیم تنها مراجعت می نماید از عقب او می دوید هر چند استغاثه
می نمود ابراهیم جوابی نشنید و التفاتی ندید چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را در آن بیابان بی آب و نان بگذارد و
با ایشان سخن نگوید و از عقب خود در وادی بازگردد و چون هر چند پرسید جوابی نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدائی
که علم خلت بر خلعت دولت دوخته که اینچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوندست گفت آری هاجر چون دلش باز
گشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لا یضیعنا رضیت بالله ربا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل بر
کرم الهی جل و علا دربست و بعد از آن ابراهیم علیه السلام بجانب ثنیه آمد و چنان ایستاد که هاجر او را نمی دید دست دعا
برداشت و مضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجانب حضرت الهی عرض کرد و بعد
از آن با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک شیرخواره را در پیش خود نهاده در بیابانی بی پایان
دل از خان و مان برکنده از یاران و رفیقان باز مانده گاهی مادر در پسر می نگریست و گاهی پسر در مادر می دید و می گریست
هاجر از آن آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که خرد و خرما نماند و در مطهره آب تشنگی بر ایشان استیلا یافت
اسمعیل بر خاک میگشت و هاجر را بر وی رحم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند نهاد و از آنجا برخاست تا سیری کند شاید
که فریادرسی دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بود بر آنجا متصاعد شد هیچکس اندید فرود آمد و از آنجا از میان وادی
بگذشت و بکوه مروه بر آمد در آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت بار باین طریق میان صفا و مروه سعی بجای آورد
بدستوری که حالا در مناسک حج سنت است و هر نوبت از جگرگوشهٔ خویش خبری میگرفت که ناگاه سبعی قصد او نکرده
باشد در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید دانست که خواننده هست گفت ای شخص امید بمنادی الله ده
ندا را شنید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجر بزبان حال میگفت مثنوی تو در پرده از تو نبد امیدم پیدا

بگوشم از زبان صدا میرسد زیر پرده برون آی تا بنمت بسجان و دل دو دیده نگر بهیت هر چه میخواهم براه بنا محبوبش هرکه از
زخم هجر تو ام سینه ریش باد درین وادی غم ترا خوانده ام بدلبرا یاد من ترس که درمانده ام هاجر از ان گفت ای خوانندهٔ
اگر فریادرسی می نمائی وقت است بلیت جگر در تاب و دل در موج خون است گریه از عشق وقتش کنون است بر ندائی شنید که ای
هاجر باز گرد بمحل خود آن فرزند تو ضائع نخواهد ماند درین محل پدر او خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار ازینجا
ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نموده نزد اسمعیل آمد جبرئیل علیه السلام در موضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید
که ای ضعیفه تو کیستی گفت حرم ابراهیم جبرئیل گفت وی شما را درین بیابان چرا گذاشت و با که گذاشت هاجر گفت
که بخدای تعالی گذاشت جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد از ان هاجر نظر کرد دید که چشمه آب
خوشگوار از زمین ظاهر و روانست و در ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه اسمعیل علیه السلام
که بر زمین می مالید چشمه آن چشمه پدید آورد دوم آنکه جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زد انگشت و آن
چشمه ظهور یافت سوم آنکه ببرکت جناح یا بجناح جبرئیل علیه السلام انفجار یافته و غیر این نیز گفته اند چون نظر هاجر
بران آب افتاد خوشوقت شد و در وقت ازان آب بیاشامید و از محنت گرسنگی و تشنگی خلاصی یافتند
را از خواص آب زمزم شمرده اند هاجر خواست که تا مطهره را از آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج
پر ساختن نیست که این آب همیشه خواهد بود و هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از ان چشمه برمیداشت و به
گرد وی نهاده می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از ان چشمه بیرون نرود و آوازی از بالای سر خود شنید
که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب جل ذکره آب این چشمه را جهت فرزند تو ظاهر کرده و آب آن در تزاید
خواهد بود و فرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد ساخت و درین مقام پدر بزرگوار او ابراهیم علیه السلام خانه
الله خانه بنا خواهد نمود که خلایق از اطراف و اقطار و اکناف بزیارت و طواف او بیایند و ازین
آب مبارک بیاشامند و هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشوقت شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا اگر هاجر جمعیت نکردی و آن آب را بند نکردی از فیضان
الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا قیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل کلام چون آب زمزم در
حرم پدید آمد آن مرغان که در هوا بودند کار هاجر و پسر او بازآمده و نگاه میکردند تا آن وقت که قبیله جرهم از طریق کدا
که اعلای مکه است رسیدند و [illegible] فرود آمدند و این قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه
السلام [illegible] و ایشان پیوسته بجهت تجارت از راه مکه بطرف شام می رفتند و [illegible]

چون آب نبود از اینجا فرود نمی‌آمدند و میگذشتند و این نوبت اتفاقاً از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه
یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند که در آن منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند
در پرواز اند کار دیده بار کشیده چون آن صفت مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده
بودیم و اینها مرغانی اند که درین بیابان بی آب ممکن نیست که توانند بود و شاید که درین حوالی بتجدید چشمه جاری
شده باشد و آبی پدید آمده بتجسس اشتغال نمودند و دو نفر فرستادند که تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست
آن دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بسر آب خوشگوار نشسته اند چشم اعراب از مشاهده آن چشمه آب
چون چشمه آفتاب روشن شد از هاجر بتعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه
بیان کرده گفت این چشمه کرامتیست که حق سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته تا بقیامت تعلق بما و اعقاب ما
دارد آیندگان از آب زمزم بیاشامیدند آنرا بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما درینجا
آب حقی هست هاجر گفت نی ایشان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی پسندیده دیدند و آب و هوا موافق از برای
آمدن قوم رخصت طلبیدند و بازگشته بقوم خبر چشمه آب و واقعه هاجر و فرزندش بیان کردند جرهمیان بسر آن چشمه
نزول کردند منزلی بغایت خوب و آبی خوشگوار و هوای سازگار یافتند با هاجر گفتند که اذن میدهی که در جوار تو
باشیم و قواعد خدمتگاری بجا می آریم گفت آری بشرطیکه شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدان راضی گشتند و بعضی
بازگشته اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که قطورا میگفتند بیامدند و سید بنی جرهم
مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر و مضاض با قوم خود در اعلای مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل
و در آن مقام کریم منازل و عمارت ساختند و بجوی هاجر و اسمعیل می پرداختند و ایشان از جهت مصاحبت
و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قوم نشو و نما یافت و لغت عربی
از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیحه گشود و صفات حمیده و اخلاق
آن پیغمبر جلیل و دین پدر اسمعیل در صحف و دفاتر مجد بتواتر رسیده و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است و بثبوت
پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی در هفته یکنوبت براق سوار شده صباح از شام روان گشتی
و چاشتگاه بمکه رسیده اهل و عیال را دیده بهمان لحظه مراجعت می‌نمود و هنگام پیشین بشام میرفت و ساره
با او مقرر کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرود نیاید چون بر حال ایشان مطلع گردد از عقب خود روانه گردد
ابراهیم علیه السلام چند سال بر همین منوال انتقال مینمود تا گویند که اسمعیل علیه السلام سیزده ساله شد و تحمل

برکنار جویبار جوانی و مرغزار امانی بحد اعتدال رسید دیگرگاهی که بتشریف حضور تفقد احوال اسمعیل زرانی سفر میفرمود نزد ایشان
بیتوته میکرد و با ایشان یکروز و دو روزی بوده در اثنای این معامله بود که بذبح فرزند مامور گشت اگرچه در تعیین آن فرزند
اختلاف واقع است که اسمعیل بود یا اسحاق و هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلائل کرده اند چون حدیث
مشهور انا ابن الذبیحین موید قول باسمعیل است علیه السلام بیشتر از علما برین متفق اند راقم بر صواب این قول مشهور
و در ذکر اسمعیل علیه السلام بیان این واقعه مرقوم ساخت والله اعلم

فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن ابراهیم مر اسمعیل را علیهما السلام و شرح کیفیت آن مفصلا

قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی
انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما را اختلاف است که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از
صحابه کرام چون عمر خطاب و علی بن ابیطالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون کعب الاحبار
و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق بن الاجدع و عبدالرحمن بن سابط و ابو الهذیل و زهری رحمهم الله بر آنند
که ذبیح اسحق علیه السلام بوده و جمعی دیگر هم از صحابه چون عبدالله بن عباس و ابوهریره و عبدالله بن عمر و عمرو
بن عاص و ابو الطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم و از تابعین امام الائمه کاشف الغمه جعفر بن محمد الصادق و سعید
بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله بر آنند که ذبیح اسمعیل است علیه السلام و هر یک از این دو فرقه
بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلائل مبین کرده اند و شرح آن در کتب تفاسیر و تواریخ مذکور است چون
این کتاب مبنی بر ذکر آبا کرام سید انام علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی بر باقی این مبانی انسب
و اولی نمود لاجرم سمند دونده خامه را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف
گردانید و اسمعیل علیه السلام را باین امر متعین ساخت والله اعلم بدانکه در سبب قربانی آن فرزند ارجمند دو
روایت بنظر رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزندی
کرامت فرماید تقرب الیه او را قربان کند بعد از آنکه نذر کرد اسمعیل و اسحق علیهما السلام متولد شدند و ابراهیم علیه السلام
از نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربان گاه بخواب دید که شخصی با وی میگفت قربان الهی [illegible] فرزند را
باقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی روایت دوم آنست که حق سبحانه و تعالی با ابراهیم علیه السلام
خطاب فرمود که اسلم قال اسلمت لرب العالمین و سلام بمعنی انقیاد و تسلیم است در همه امور و احوال در بدن و جان و اولاد
و اموال لاجرم خواست تا او را درین سه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقیق پذیرد و بدنش را که در خلاص
دار الغربت جلت بود با نمرود بیازمود و مال او را آزمودن چنان بود که فرشته بصورت سائلی بفرستاد

تا نام خداوندی را بزبان راند از ذوق نام حضرت هرچه تملک بود بسائل داد چنانچه این واقعه غریب عنقریب روشن تر ازین مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد ازان خواست که تا در فرزند بیازماید امر بذبح فرمود در روایت دیگر آنست که ابراهیم را علیه السلام گاوی بود و آن گاو را گوسالگی بغایت مقبول بود چنانچه دران خاندان همه انظار آن گوساله داشتند تا بحدی که دست و پای آن گوساله را بحنا خضاب نموده بودند و درباره او اهتمام تمام مرعی میداشتند و آن گاو را نیز باین گوساله محبت تمام بود که تا این گوساله در پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نموده آن عجل را ذبح نمود و عجالت الوقت بنظر مهمانان طعام کشید مگر آن بقره در حین ذبح نظر بر فرزند او بوده حقتعالی بر درد دل آن گاو ببخشود و بپاداش آن ابراهیم علیه السلام را بذبح فرزند امر فرمود نقلی مناسب این مقام بشنو مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حقتعالی بجهت پاس خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش را خشک گردانید روزی براهی میرفت چوزه مرغی از آشیانه خود افتاده بود بروی ترحم نموده برداشته باز در آشیانش نهاد حقتعالی باز دست او را گیرا گردانید ندائی شنید که او را گفتند رحمت فرحمناک قسوت فعذبناک مرحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بیرحمی کردی ترا العذاب مبتلا گردانیدم روایت دیگر آنست که چون حقتعالی ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزید ملائکه گفتند که خدایا این بنده را مال و زن و فرزند و تن با هر یکی ازینها او را آمیزشی می باشد خطاب آمد که کاری اینها همه هست ولیکن دل او را تعلقی باینها از غایت محبت ما باشد نیست بروید و بیازمائید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی نزد او آمدند بالفور برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی مزد نخوریم ابراهیم علیه السلام گفت مزد آن آنست که در ابتدا نام خداوندی جل وعلا بگوئید و در اختتام حمد الهی جل وعلا بخواندنست ایشان گفتند که حق لک ان یتخذ الله خلیلا بعد ازان هر دو فرشته مقرب که ابراهیم علیه السلام متفحص مهابیرون رفته بود رفتند و گویند که حضرت ابراهیم را علیه السلام دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار سگ که حراست رمه های او میکردند و هر سگی را قلاده بود از طلا و وزن هر یکی هزار مثقال روزی از وی پرسیدند که این قلاده های زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد گفت که دنیا مردار است و مردار در خور سگان باشد القصه جبرئیل ابصورت ... پیش او آمده گفت این رمها از آن کیست گفت از آن خداوند جل وعلا و در دست من بامانتست گفت ازینها ایچ یک را میفروشی گفت یکبار نام دوست من بگوی و ثلثی ازین رمها را بملکیت تصرف نمای جبرئیل علیه السلام بصورت عالم نام حضرت ملک رحیم بر زبان راند و روایتی آنست که گفت لا اله الا الله و در روایتی آنست

انگشت که گفت سبحان الملک القدوس و در روایتی آنست که گفت سبحانه یا اعظم من عظیم یا اقدم من قدیم و یا اکرم
من کریم یا احلم من حلیم یا ارحم من رحیم چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد و گفت ای بنده
خدای یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلث دیگر را تصرف نمای دیگر بار نام خداوندی جل و علا بگفت شوق
ابراهیم زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست بگوی و همه حواشی و مواشی مرا بگیر چون بگفت شوقش بیفزود و گفت دیگر بار
بگوی و حجت رقبت از من بستان تا من بنده باشم بنده و مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب در رسید
که ای جبرئیل می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل من جبرئیلم که از نزدیک ملک جلیل بامتحان تو آمده ام اکنون
مرا حاجتی نیست باین اموال تو اموال خود را تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در سبیل جلیل سبیل کرده باشم
استرداد نمایم و درین باب دو روایت دیدم یکی آنکه حقتعالی امر فرمود تا همه آنها را بفروخت و بضیاع و عقار
داد و آن اسباب و املاک را وقف ساخت تا آن اوقاف سبب اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت
بروایت دیگر آنست که آن مواشی را بی تحاشی بهله کرد تا آن گوسفندان صحرائی از نسل هر دو آهو از نسل گوسفندان
ابراهیم اند علیه السلام تا بقیام قیامت مردم از آنها فایده میگیرند این امتحان مال او بود که شنیدی و امتحان
بدنی آنکه او را بنار نمرودی بیازمود و او جواب فرشتگان کلمه حسبی الله بر زبان داشت تا آتش برابرو برد و سالم
گردانید بعد از آن او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذوالحجه در حجره مناجات
بود و استعداد روز میعاد می ساخت و اوراد و وظایف حضرت واحد و دود جل ذکره میفرستاد و در اثنای آن
شکار خاص ناختن آورده موکلان خواب در منافذ دماغ او در آمدند و اطباق جفون دیده او در حقه حدقه بر هم بستند
و دستان العیون را بتخت حاق و انجمن بخواب بستند و جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات
را از عمل ولایت و ملک معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمده بالای سر او بایستاد و اسمعیل در
کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت ای ابراهیم من رسول پروردگارم حضرت خداوند میفرماید که برخیز این
فرزند را از برای ما قربانی کن چون این پیغام بسمع ابراهیم رسید بجهت ترسان و لرزان و از هراس خواب بیدار شد
گفت که آن شب را بنیاز و نیاز بگذرانید و آن روز منتظر می بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا بواسطه
تفکر و اندیشه آن روز موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر همان اینده را دید در خواب که مرا او گفت که من رسول حضرت
پروردگارم فرزند خود را برای او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت
آن روز بواسطه آن معروف بعرفه شد شب سوم همان اینده را دید که بالای سر او ایستاده بود و آتشی با خود

آورده بود و آن آتش شعله میزد گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میفرماید که برخیز و فرزند خود را قربان
کن و بیقین دان که حق تعالی بمعصیت دلالت نمیکند بلکه بطاعت خود امر میفرماید باین خواب یقین ابراهیم زیادت
گشت و دانست که وقت قربانی کردن فرزند است و روایتی آنست که او را در خواب گوینده گفت که قم فقرب القربان
لرب العالمین چون صباح شد صد گوسفند از گوسفندان اختیار کرده بر سر کوه برده ذبح کرد و آتشی آمده آنها را با آسمان
برد شب دیگر همان گوینده گفت قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست صد شتر گزیده برچید و از
میان گله بیرون آورده بر سر کوه برده ذبح کرد آتش آمد آنها را نیز قبول کرد و شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم
گفت مر القربان امر می آید نمیدانم که مراد ازین قربان کدام است آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند
خودی او را معلوم شد که مراد از قربانی چه بوده است علی الصباح روز دهم ذی الحجه برخاست و هاجر را فرمود تا اسمعیل را
بشوید و شانه کند و روغن در مالد و جامهای نیکو پوشاند هاجر گفت مراد و مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت
او را بزیارت دوستی از دوستان خودی برم بعد از آن گفت ای فرزند کارد و ریسمان با خود همراه بردار سبب آن
پرسید در روایتی آنست که گفت بسر رمه خود میرویم شاید که قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل علا فرزند حسب
فرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا
میبری گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای منزه است
ایوان سموات برکشیده اوست بساط زمین گسترده اوست گفت ای پدر این دوست تو با ما در خوان نشیند
گفت بقای او را سبب اکل و شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم گفت ای پدر این دوست تو توانگری می نماید گفت که
خزاین ملک و ملکوت ملک اوست چون مقداری راه رفت ابلیس لعین گفت این پدر و فرزند و مادر را در فتنه خواهم
افگند حالا وقت است والا هرگز بر ایشان دست نخواهم یافت اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی سوال کرد
که ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت بزیارت دوستی از دوستان خود برده لعین گفت نی بلکه برده است تا او را
بکشد هاجر گفت که پدر بجان او مهربان تر است از آنکه او را بکشد گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح او امر
کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح مامور است فرمان خدای را بدل و جان قبول داریم چه عمل بهتر از آنکه کسی فرمانبردار
خداوند را جل و علا تسلیم نماید شیطان لعین از نزد هاجر مایوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد بصورت
پیری با اسمعیل علیه السلام رسید و بعضی روایات بصورت مرغی سفید مر او را گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که پدر ترا
بکجایی برد گفت بزیارت دوست خودی برد گفت و اندکه می برد تا بکشد گفت هرگز دیدی که پدری پسری

بکشد گفت گمان می برد که او را خدای او گفته است اسمعیل علیه السلام گفت چون امر خداوند سبحانه وتعالی باشد سمعاً
وطاعة لامر الله چون ازوی نومید شد روی با ابراهیم علیه السلام آورده گفت ای شیخ پسر خود را کجا می بری گفت
باین شعب می برم که حاجتی دارم گفت بلکه می بری تا او را ذبح کنی سوگند بخدا آنکه تو گمان می بری که حق تعالی ترا
بذبح او دلالت کرده غلط کرده بلکه شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زینهار که بسخن شیطان فرزند دلبند
خود را نکشی که عاقبت آن پشیمانی است آنزمان پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که او شیطان است
بانگ بروی زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت خداوند من امر کرده است بذبح فرزند من و ترا
از مهر من و آل من مراد و مقصود نیست پس ابلیس از ایشان نومید و خائب و خاسر بازگشت از درون کوهی با اسمعیل علیه السلام
خطاب کرد که ای اسمعیل حالی پدر خون ترا می ریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر
گفت ای پدر مرا این کوه سخنی عجیب میگوید آنچه شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطان است که از
درون آن کوه این سخن بسمع تو میرساند ملتفت احوال او مشو چون بکوه بر آمد فرشتگان هفت آسمان بگریه
در آمدند و گفتند سبحان الله نبی یقود نبیا الی الذبح پیغمبری پیغمبری را می برد تا بکشد چون بشعب کوه ثبیر رسانید با وی
این راز در میان نهاد که انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در
خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم ببین تا رای چیست مفسرین حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست که در وقت
ظهور بلا از نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد یا در جزع و اضطراب خواهد افزود
تا او را بصبر تثبیت فرماید اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من امر فرموده است گفت
آری وهب بن منبه گوید که چون این سخن پسر از پدر شنید چندان اظهار بهجت و فرح و سرور نمود که پدر از آن تعجب
نمود گفت ای فرزند خبر قتل و پیغام کشتن بتو میرسانم و تو در برابر آن فرح و شادمانی می نمائی گفت ای پدر
چگونه شادمانی نکنم که همگی مراد و همت من آن بوده که بلقای دوست بر وجه رضای او مشرف گردم و اطاعت
فرمان نموده بجنت بجوار او نزول نمایم و اگر همه صعب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها از برای احراز
این دولت بگذرانم بجای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم و کلمه عطای بی منتها با سهل وجهی میسر گردد
بیابی دل را گفت که خوشست ازان نگریم ای کاش بدهی بجای یکجان صد جان را
تا همه کشتی و بار دگر بخشم یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان بکن بآنچه مامور گشته از قتل فرزند دلبند در گذشتن
من بنظر دوست جان فدا کردن تو فرزند او رضای دوست باز تا من جان در تمنای لقای او در بازم

بالنسبت اندر عاشقی جان باختن با شمع تو خوش می برافروزد مصرع ما مرد هم به زانکه نا موزد کسی پروانه را جان باختن
ای پدر وقتی که ترا با آتش نمرود می انداختند صبر قبال نمودی تا دوست از تو راضی گردد من نیز امروز صبر کنم بر زخم تیغ
تا نیز از من راضی گردد ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای لامر الله و قضائه اگر من از تو باز می مانم بخداوند خویش
خوش میرسم و اگر از نعمت دنیا دور می افتم به بهشت و عقبی نزدیک میشوم ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست
و درین ساعت بر من صبر کردن آسان ست مرا غم حال تست که فرزند خویش قربان کنی همه عمر به درد و حسرت میگذرانی
ای پدر خلیل این خواب چه کار ست در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای نشنیده که دروازه بلای عاشقان خواب است
بلا و قوافل ابتلا در کاروانسرای وجود در هنگام خواب در می آید بیت شرمت نامد که در غمش خواب کنی به زانکه ز عشق
دو دیده پر آب کنی بعد از ان گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی مرا چرا خبر نکردی تا مادر را
وداع کردمی دست در گردن یکدیگر از سر درد اشک ریختیمی نظم اندر فراق یاران بگذار تا بگریم چون ابر نو بهاران
بگذار تا بگریم هرگز نمیکشتی از انم در سینه نیست حسرت از درد و داغ هجران بگذار تا بگریم بر تن خاک شد برابست تا نبود
غباری به بر خاک کوی ایشان بگذار تا بگریم ابراهیم گفت ای فرزند از آنجا ترا خبر نکردم که نباید که مادرت از مهر تو
در فرمان برداری تعلل نماید و من بآن مواخذ گردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار بیقین بدان که هیچ مرادی ندارم
مگر مطیع تو باشم و فرمانبرداری چون تو پدری بتقدیم رسانم و این امریست که هم رضامندی تو حاصل میشود و هم
رضای حضرت خداوندی جل علا من فرمان او را بدل و جان پذیرفته ام و امر او را فرمانبردارم اگرچه بی فرمانی
گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی از بدان کرم که تو داری امید داری هست ابراهیم
گفت که ای جان پدر بگوی آنچه ترا ارادهٔ نموده است گفت ای پدر یکی درخواست از شما دارم که در وقت ذبح دست
و پای مرا بریسمان محکم ببندی و گره آن استوار کنی که جان دادن تلخ ست نباید در آنوقت اضطرابی کرده آید در
برابر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دوم آنکه وقت تیغ راندن دامن مبارک خود برزنی نباید که از خون من
رشاشی بدامن مبارک رسد و بواسطه آن نقصانی در اجر حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیک تیز کنی تا عقوبت
تمام بحلق من آلی تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز فرمانبرداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم
آنکه روی مرا بر زمین نهی تا در حین تیغ راندن نظرت بر روی من نیفتد شاید که شفقت پدری ظهور کند
و در اطاعت فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار وصیت ابراهیم علیه السلام گفت نعم العون انت
علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد از ان وصیت پنجم عرض نمود

گفت ای پدر پیراهن از من بدر کن تا خون آلوده نگردد و آنرا نزد مادر فرست دیده من ببر و سلام من بآن سوخته در
آتش فراق و غم اندوخته سوزش اشتیاق برسان تا شاید او را ببوی پیراهن من تسلی آید بعد از آنکه سلام من
بمادرم برسانی او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزند ترا از تو درخواست آنست که درین مصیبت اندوه بسیار
بخاطر راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر نباشد
مگر آنکه از برای تو از حق تعالی مسالت نمایم و میدانم که حق تعالی مرا درین خائب نگرداند و درخواست من قبول فرماید
و باین دولت امید میدارم که ترا استعدادی حاصل آید که موجب امنیت باشد نه سبب تعزیت وصیت ششم
آنکه هرگاه کودکی را بینی که در عنفوان صبا و آوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون سرو آزاد
میخرامد و چون گل نوشادی می شکفد از قد موزون و رخسار گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار بر دریا بار گذر
کرده نگاهی کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی و چون در صحرا لاله حمرا مشاهده نمائی از رخساره بخون آغشته
من یاد کنی اگر در باغ و گلشن گل و سوسن تفرج کنی از چهره نگارین من یاد کنی چون در گوشه مبلغ بنفشه را سر بر
زانو با درد و داغ نشسته بینی از خاطر شکسته و دل خسته من عبرت برداری نظم در چمن چون بگذری روی مرا
آری بیاد * جعد سنبل بنگری موی مرا آری بیاد * بر لب جوی اگر سرو سهی پیش آیدت * اعتدال قد دلجوی مرا
آری بیاد * چون صبای مشک افشان آید از صحن چمن * بر مشامت بگذرد بوی مرا آری بیاد * چون ابراهیم
علیه السلام این نوع سخنان جان گداز از آن محرم حرم راز استماع نمود دل سوخته و جان گداخته اشک از
دیده فرو ریخت و آه سوزناک از سینه درد آمیز برانگیخت برخاست و روی بحضرت عزت جل و علا آورده دوگانه ادا کرد
دست بجانب آسمان بر آورده میگفت ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر ناتوانی و پیری من ببخشای الهی لئن لم ترحمنی
لتنقمن ذنبی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له اگر برین لشاست گناه من ببخشای برین کودک بی گناه باری
رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید اسمعیل علیهما
السلام نیز روی بجانب آسمان که قبله گاه دعاست گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلا نیم صبر
کرامت فرمائی پس از آن روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر مگر مشاهده نمی فرمائی که درهای آسمان چگونه
گشاده اند و ملائکه سماوات علیین منتظر و متعجب چگونه در ما می نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوندی را
جل و علا سجودی میکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو هوا تعجب کنان از حال ما تسبیح حضرت او میکنند
ای پدر مگر نمی بینی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده اند بیشتی که از غایت تعجب بر حال ما نزدیک است

بعضی را بوحی می آمد مشافهه و بعضی را پیغام میرسید در خواب حقتعالی خواست که خلیل او را بهر دو فضیلت مقرر کرده وحی
از امور را بوحی بوی بیان فرمود مشافهه و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد چنانچه حبیب را گاهی بوحی مخصوص
گردانیدی و گاهی بخواب چنانکه اعوام حدیبیه و فتح مکه را بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواب نموده بود و سال دیگر تصدیق
خواب او فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی دیگر گفته اند که قتل بیگناه نزد حق تعالی از اکبر کبائر است نخواست
که آنرا بخلیل خود بوحی القا نماید بلکه بخواب اشارت نمود و بعد از آن بفدا تدارک آن فرمود و بعضی دیگر گویند تا رفعت
شان و عظمت برهان او نزد ملائکه متحقق گردد چنانچه در روایت آمده است که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم
فرزند دلبند نهاده بود درهای آسمان کشاده و فرشتگان بنظاره او ایستاده میگفتند که سزاوار است که حقتعالی این پیغمبر را
بخلت مخصوص گرداند که با وجود آنکه بامر ظاهری مامور نشده و بوحی مشافهه مخاطب نگشته بمجرد خوابی که با وی نمود
و امر خفی با وی القا فرمود فرزند عزیز را چنین قربان میکند و اگر امر ظاهری متوجه او گردد تا چها کند اما اهل اشارت گفته اند
که این واقعه را در خواب بوی از آن نمودند که خواب را از وی نپسندیدند چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم
علیه السلام واقعه را بفرزند بیان کرد تا گفت انی اری فی المنام قال یا ابت لم تشتغل بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی
بهذه الواقعة ای پدر بخواب چرا اشتغال نمودی تا باین واقعه معاقب گشتی این سزای آنکس است که با وجود خلت
شب را بخواب بغفلت بگذارد و در زهرة الریاض میگوید که پسندیده نیست خواب آدم علیه السلام در بهشت در خواب شد
تاج از سر وی بپرید و برا گفتند که الحضرة والنوم یعنی در حضور محبوب خواب خوب نیست یوسف علیه السلام در خواب
شد هفتاد سال از پدر مفارقت نمود و او را گفتند که العبادة والنوم داود علیه السلام در خواب شد او را گفتند الخلافة
والنوم محمد صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شد او را گفتند المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا و کذلک خلیل در خواب شد او را گفتند
الخلة والنوم خلت و خواب با هم جمع نگردد و خواست این فرزند خود را قربان کن ازینجاست که عارفان گفته اند که بوده
اعلای محبان تجربه خواب است هر که قدم درین تجربه نهد کشیدن بارش چاره نیست نظم براه عشق سلامت چگونه گنجد
زهی خیال که در عشق خواب و خور گنجد بچشم غمزه کشاید تیغ تیر انداز ناوک بود نه در میان سپر گنجد بدیده گو تو پا
گردنش بخوبی نه مردی بود از مردم و دیگر جماعة اللطیفة الثانیة حکمت در قتل فرستادن گفته اند که خواستند تا دل
خلیل را از محبت غیر خالی گردانند آورده اند که اسمعیل علیه السلام بسیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی است که پیوند دل
را بفرزندان زیادتی میباشد تا از آن سن باین تعبیر فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله
و در کارها یاری میکرد تا در دل ابراهیم او را جای گیرد غیرت الهی جل علا ظهور کرده خواست تا دل او را از برای محبت

محبت خود خالص گرداند امر بذبح او فرمود یعنی که چون آدم نظر بجمال جنت انداخت بتیغ سیاستش ادب کرد تا خانه
را باز پرداخت یعقوب را چون دل بجانب یوسف میل کرد همچنان دست سیاستش بفراق فرزند بگداخت مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم گاهی التفات بجانب حسن و حسین بود خبرش بپیغام هلاک بجروح خاطرش ساخت و گاهی دلش بجانب عائشه رضی الله
عنها میل داشت قصه افک در حق وی بر زبان منافقان انداخت تا همه عالمیان بدانند که ما سوی محبوب را در خاطر او حظ
نبود و غیرت محبت دوست را در دل او گنجایش نماند نظم مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نگنجد که خلوتخانه سلطان
دیگری نگنجد بود درون قصر دل دارم یکی شاهی که گه گاهی ز دل خیمه زند بیرون به بیچه چیزی نگنجد در آن چه... هر دل نباشد
کی زند تکیه به که مسند کبریای او بهر کشوری نگنجد بود گر هیچ صوفی شد حجاب جان بود زیرا میان عاشق و معشوق
دمی نگنجد پس غیرت محبت بود که چون تیغ سیاست در حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدری بجنبید و رشته بر اندام او افتاد بسر او
در دل او تا کرای ابراهیم محبت فرزند تو قصیری در قربان را و داری ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و
محبت غیر از او بیرون انداخت و بهر قوت که داشت کارد را در حلقوم اسمعیل نهاد خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و گرنه کشتن فرزندت مرا چه کار ای ابراهیم ... که هر که دعوی
محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند نظم عاشقی بر من پریشانت کند بر کم عمارت کن که ویرانت کند بر کرده
صد خانه کنی ز نور ... چون بکس بی خان و بی مانت کند ... همای سایه کرده بر سرت تا کلاه فریدون و خاقانت کند
بر گلویت تیغ را دست نیست هر که چو اسمعیل قربانت کند ... گر چه افلاطون و لقمانی بعلم ... یکی پیدا ز نادانت کند
اللطیفة الثالثة ای درویش شاید کسی را توهم آن شود که چون دل عاشق در غیر معشوق نگرد غیرتش آنست که ویرا
از آن محبوب مجازی باز ستاند حکمت چه بود که پیغمبرانی ابراهیم و اسمعیل بیگناه را باین بلا مبتلا گردانید و زلت دیگری
میکند و عقوبت دیگری میکشد ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید محبوبان از التفات محبان از آن بیکسر
که سارق قلوب ایشانند و معلوم است که سارق را گیرند مسروق را چه گناه ایشان را دوست که گنج خانه الهی که
عبارت از دلهای عارفان ست نقب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لابد هم خزینه دار ادب میکند و دیگر
در خزینه پادشاهی تقصیر نکنند هم خازن دیگر خزینه را و دیگر خزینه دست درازی نکند و درین باب اهل اشارت رانده اند نسبت
و آن آنست که ... محبوبان را میگیرند که شما دلهای دوستان ما را دزدیده اید چون اسمعیل از برای دل ابراهیم
و چون حسن و حسین رضی الله عنهما را از برای دل مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فردا که ما عاصیان را در موقف سیاست
در حضرت ذوالجلال وا دارند که ایشان از خدمت دزدیده اند و دل از محبت بر داشته و سارق را قطع لازم است گر بیاد ما باشند

ای کار دلبند من از تو آمیخت ... آن همین ای دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من اللطیفة الثالثة عشر ارباب
اشارات در تفسیر فلما اسلما وتله للجبین گفته اند که چون ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بخود یافتند از برای ذبح و روی او بر زمین
نهاد لطف الهی چون روی او را بر زمین دید غیرتکارد را از حلق او نگاهداشت و از قطیعتش نگاهداشت چون اسمعیل
یکبار روی بفرمانبرداری حق سبحانه و تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و ذبح کردن نجات یافت اگر بنده در بانده فرمان
که مستوجب عذاب و مستحق عقاب گشته باشد اما بجهت فرمانبرداری هر روزی شصت و چهار بار بسجود در روی نیاز
بر زمین نهاد اگر از عذاب فضیحت و عقاب قطیعتش یکبارگی کرم نگاه دارد چه عجب بدلیل بر بنیاد در خبر است که مالک
دوزخ را خطاب کنند که یا نار اصحی یا نار حرقی ولا تقولی مواضع السجود ای آتش در ذات ایشان تصرف کن بسوز و بگداز
اما رویهای ایشان را تعرض منمای که از راه فرمانبرداری در مقام نیاز نهاده اند و خدای خود را سجود کرده اند اللطیفة
الرابعة عشرة اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل علیه السلام را ذبح کند اسمعیل علیه السلام رضا
داد بعد از ان گفت ای پدر درین معامله چه نظری داری ابراهیم علیه السلام گفت ای نور دیده من ظاهر آنست که من
سعی میکنم کارد بر فرزند دلبند و جگر گوشه ارجمند میکنم گفت ای پدر عجب که تو هیچ نترسی زیرا که اگر مرا جدا سازی فرزند دیگر
داری و مرا جان همین یکیست ع که چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید ابراهیم علیه السلام گفت ای جان باب
تا غلط نکنی که سعادت من مراتب زیادت است که تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاص یابی و بجوار قدس الهی
جان عاشق دل میکنی غم و اندوه من بر آن قبیل نیست که انقطاع پذیرد بلکه بر بار کران اینستم که محبوب خود را بدست خود خون
ریخته ام شعلات نیران فراق در کانون سینه خود بدست خود بر انگیخته ام الم و سوزی بر دل طاری گردد که مرارت
مرگ صد ره از ان شرابست تواند بود زیرا که مرگ را چاره هست و درد فراق را هیچ چاره نیست قطعه اگر درد دلم را چاره
بودی چرا یار از سرم آواره بودی چه نقصان آمدی در کار خوبان که مرگ عاشقان یکباره بودی ای ایشان هر دو
درین مناظره بودند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم و ای اسمعیل شما هر دو در درگاه ما اظهار سخاوت نمودید و لیکن
انا احق بالجود و الکرم با شما از یادت است فدالیس و فدیناه بذبح عظیم یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند در گذشتی و ای اسمعیل
تو نیز سر راه احسان نثار کردی ما هم فرزند ترا باز بتو ارزانی داشتیم و هم جان با اسمعیل کرم فرمودیم تا خواسته خدا نه بیایم
نا کشته بکشته وایم مثنوی همچو اسمعیل پیشش جان بده شاد و خندان پیش تیغش سر بنه تا بماند جانت خندان تا ابد
همچو جان پاک احمد با احد عاشقان جام فرح آنگه کشند که بدست خویش خوبان شان کشند ای بسی کس کشته آن حسن چنین
شاهی که کشد سوی تخت و بهترین جای کشد هم جان بستانند و هم جان دهند زهی همت باین نشان اللطیفة

الثانیة عشر در زهر الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حقتعالی بالفور صفحه از نحاس در
حلق او پیدا آورد و از قوت نبوت و حدت کارد آن صفحه بریده نشد چون دم کارد بر حلقوم اسمعیل برگشت و بریده
حقتعالی الهام آمد خود با ابراهیم نمود که نی در قوت تو نقصان بود و نی در حدت کارد اما کارد را قدرت ما وا دارد چنانکه
امروز تیغ سیمین را نمی برد چون بگوشت و پوست میرسد باز می ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شراره کوهها آهنین را
بگدازد بقدرت کامله ما گناهان بندگان را معدوم سازد و موئی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب اللطیفة الثالثة عشر
کانه سبحانه وتعالی یقول ای ابراهیم تو با ما گستاخی کردی که هیچکس نکرده که گفتی از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم
که از بهر من زنده مرده کن ای ابراهیم ترا فرزند از برای آن دادم که تو امیدی را در درگاه ما روئی هست چون فرزند
دل در وی بستی گفتم قربان کن تا دانی که تعلق بر ما پسندیده نیست اکنون که از خود و فرزند خود دل برکندی فدا
فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران نیست اللطیفة الرابعة عشر روایت ست
که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل علیه السلام تعلل می نمود و اسمعیل علیه السلام بکشتن تعجیل تقاضا می فرمود
گفتند ای پسر تو صعوبت این واقعه نمی شناسی و صلابت این امر نمیدانی که در کشتن تعجیل می نمائی گفت میدانم
ولیکن اگر آنچه من می بینم اگر تو ببینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش
تا الفرش همه در تو می نگرند و خداوند عز وجل در من می نگرد میخواهم که در نظر او جان برافشانم نظم دشمن خویشیم و یار آنکه
ما را میکشد * غرق دریائیم و ما را موج دریا میکشد * زانچنین مستانه و خندان جان شیرین میدهیم * کان شه شیرین
لقا ما را بجائی میکشد * صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل * عاشق حق خویشتن را بی تقاضا می کشد اللطیفة
الخامسة عشر وهی التی نختم بها اللطائف بدانکه ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربانیها هفت نوع
ست قربانی اول قربانی قبول و سعادت ست و آن قربانی هابیل ست قربانی دوم قربانی رد و شقاوت
ست و آن قربانی قابیل ست قوله تعالی واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل
من الآخر هابیل گوسفندوار بود از میان گوسفندان فربه ترین و خوبترین اختیار نمود و قابیل مزارع بود از زراعت
خود یک خوشه حقیرترین آورد و آتش آمد قربانی هابیل را ببرد و از قابیل بگذاشت و قابیل هابیل را از حسد بکشت
حقتعالی او را از جمله اشقیا مردود ساخت و هر خونی ناحق که تا انقراض عالم ریخته شود از آن عذاب او را نصیبی ست
من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة ومن سن سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها صدق رسول
الله قربانی سوم قربانی قدر و منزلت ست و آن قربانی عبد المطلب بود از برای فرزند خود عبد الله پدر حضرت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و آن واقعه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی قربانی چهارم قربانی شفقت و عنایت
ست و آن قربانی حضرت رسالت بود صلی الله علیه وآله وسلم از برای امت و آن چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم دو گوسفند املح اقرن گزیده یکی از برای خود و اهل بیت خود قربانی کرد و دیگری از برای خود و امت خود و
در حین ذبح گفت اللهم هذا قربان من محمد و امته لمن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانیست
از برای محمد و امت او هر که به یگانگی تو و رسالت من گواهی داده است این دلیل عنایت او بود تا فقرا بی اغنیا از بهر
قربانی قبول کنند و فقرا را برکت آن قربانی از ثواب قربانی بهره مند گرداند چنانچه در خبر ست که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم این دو قربان بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی پیغام رسانید که حق تعالی میفرماید
آنکسیست هیچ بنده از بندگان من از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا استطاعت بودی امروز از برای
خود قربانی کردی مگر آنکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایم و او را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهید بخشم
کرامتست عظیم و سعادتست از برکت قربانیست که تو کردی که بعنی ست شفقت و عنایت درباره امت که بتقدیم رسانید
قربانی پنجم قربانی ضیافت و شفقت و آن قربانی حاجیان و معتمرانست در مناسک از هدی تمتع قال الله تعالی لیشهدوا
منافع لهم و یذکروا اسم الله فی ایام معلومات قربانی ششم قربانی رحمت و محبت ست و آن قربانی این امت ست در
روز نحر و آن نتیجه رحمت ست درباره این امت که حیوانی را فدای تنهای ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن ببرکت
خلیل صلوات الله علیه بود که گویی فدا الفرستادی از قتل فرزند اقدام نمودی برهمه امت متابعت و ضرورت
بودی چون ذبح فرزند از پیش بفدای گوسفندی مبدل گشت بذبح دو ذبح بر این امت لقربانی شاقی صلح افتاد
کما قال علیه السلام ان ضحایا کم هو الضحایا و ان الضحایا ترفع البلایا و الضحایا فداء المؤمنین من النار کفداء الذبیح
من الذبح قربانی هفتم قربانی قدرت و اظهار سلطنت ست در روز قیامت و آن قربانی مرگ ست چنانچه در حدیث
آمده است که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین هر یک منازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت کبشی یعنی قوچ
[illegible] بیارند و او را میان بهشت و دوزخ بایستانند و منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ این را می شناسید
[illegible] است آنگاه او را [illegible] ذبح کنند و منادی ندا کند که ای اهل بهشت و دوزخ بعد از این خلود است بی موت
[illegible] هر کدام در مقام خود [illegible] الابد باشند که ممکن نیست انتقال از مقام خود و اهل بهشت را بر این خطاب سروری حاصل
آید [illegible] و اهل دوزخ را [illegible] نهایت و ذلک قوله تعالی و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر و هم فی غفلة و هم
لا یؤمنون فصل چهاردهم در ذکر بنای کعبه عظمها الله شرفا بدانکه خانه کعبه [illegible] بر روی زمین ست

ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة زبرای آنست که مکنی بام القری ست و در تحقیق این سخن و در روایتست
الی آنکه علمای تفسیر کلمه ص والقرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که ص نام وادیست که پیش
از آسمان و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید بجای کعبه بر سر آب داشته بودند و کان عرشه علی الماء
اشارت بآنست و گویند که چون عرش مجید اکنون قرارگاه اوست برمی آوردند که ملاقی بود بعرش بحیثیت که از هم
ستاره ای راه همراه او بجانب بالا آمده حضرت جلال احدیت آن معنی را از او پسندیده و او بر هم انقباع برگزید فرزمین که همه
از وی بیرون آورد بعد از آن آن زمین را بگستردند تا تمامی عرصه زمین را از حیطه او بیرون گرفت و در روایتی آنست
که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر الهی جل و علا بگداخت لطفی آتش و نیمی آب شد
و بخار و کف آن ماده خلقت آسمان و زمین شد چنانچه در محل خود مبین گشته القصه آن کف در ابتدا بر روی
دریا بود و اکنون آنجا خانه کعبه است و از آنجا زمین را بگسترده اند و در زمان آدم تل سرخی بود که فرشتگان بزیارت و طواف
آن اقدام می نمودند و آن روز که حقتعالی توبه آدم قبول فرمود مامور بزیارت آن مقام شد و چون آدم علیه السلام
از سر اندیپ قصد زیارت آن مقام کرد چون بابطح رسید جماعتی از ملائکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش
از خلق تو بدو هزار سال باز ما اینجا حج میگذاریم و انتظار قدوم می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمائی و بدو
تکرمت و سعادت برسی ما بکشائی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان و طواف کعبه و مناسک حج بجای آورد
و سبب مغفرت زلت و موجب توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای آدم بفرستادند و در آن
محل وضع فرمودند تا آدم که از صحبت ملائکه و آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مائل باصوات و دعاهای ایشان
مامور گشت تا گرد آن خانه بر مثال فرشتگان که گرد عرش مجید طواف میکنند و احراز ثواب مینماید او نیز نماید و بیت المعمور
خانه بود از یک دانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یک در مشرق و دیگری در مغرب از زمرد و ده هزار قندیل از زر
سرخ در وی آویخته و در هر قندیل نوری که روشن تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در آنجا بوده و آن یاقوتی بود سفید
از یواقیت و آن کرسی آدم علیه السلام بود که بر وی نشستی و در تفسیر میگویند که آن از برای حج وضع آدم علیه السلام
بود که آب دیده خود بآن سترد و حقتعالی چندین فرشتگان را نصب کرده بود که بمحافظت آن خانه ...
قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چرا که سنت الهی جل و علا چنان نافذ گشته بود که نظر
هر که بچیزی افتد که آن از بهشت باشد ناظر نیز بموافقت منظور بهشتی باشد و درین باب اهل اشارت گفته اند
و آن اینست که اگر نظر کافران بچیزی بهشتی می افتد بهشتی می شدند چه گمان می بری در حق بنده مومن که نظر ...

قامت سرو آسای خود را از زمین بر دارد تو چتروار سایبانی او را اندیا رکن نکته آید و لیش بری که بخانه از جا نهاد
حضرت خداوندی جل و علا بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع نمیگذارند و او را تاج سلطان العمر که می سازند
چه گمان می بری در باره ایمانی که بنده را به بیت جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب
ندامت سایبان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الهی دور نخواهد بود روایت دیگر آنست
که حقتعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمور گردد و آن عرصه را از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم
علیه السلام باندازه زمین رفته که بیت المعمور باو معلوم گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد که ای باد هم در نواحی
مکه قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار ناپکار بی قدر در رفد بر دست بردی نماید قبضه
خاکی که شرف مساس کف کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد بمددگاری در محاذی دیدهای کافران
انبازی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی روایت دیگر آنست که عنکبوتی را بفرستاد تا باندازه طول و عرض
آنخانه از لعاب عنبر آمیز خود بساز و روانی بار کشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبله محمدیان نقش
بودی ما نسج ترا ضایع نگردانیم و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم گردانیم نکته آید روشن
دل تو چندین سال پرده داری و لکن نسیجی قاب عنکبوت کرده است اگر از لطائف و عواطف عنایات
عند المناسبة قاسم محروم نماند چه عجب روایت دیگر آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت
آن بقعه عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم خلیل بمدد اسمعیل و ارشاد جبرئیل علیهما السلام بساختن کعبه مشغول
شد چنانکه ابراهیم علیه السلام عاجز شد سنگی پیدا کرده بالای آن بر آمد تا برفع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم
مبارکش بر آنجا بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل آسمانی و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
وارد گشت و در روایت آمده است که اکابر ملکوت در سنگ کشیدن با اسمعیل علیه السلام موافقت می نمودند
تا خانه رفیعه البنیان باتمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور مسئلت نمودند حقتعالی مسئول
باجابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داده که و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت
السمیع العلیم بعد از آن جبرئیل علیه السلام بشارت قبول آورد و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در حق
عرفات لطف عجیب ایراد می رود و سعی و قربانی چنانکه حالا متعارف است بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرموده
و در روایتست که چون ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید باسمعیل گفت که سنگی نیکو بیار که نشانه ارباب
مناسک تواند بود اسمعیل علیه السلام سنگی بیاورد فرمود از این بهتر بیار رفت تا سنگی از آن بهتر بیاورد که

این حالت رقت تمام دست داده دست نیاز بدرگاه خداوند جل وعلا بگشاد و رفاهیت حال اسمعیل و ذریات او مسئلت
فرمود چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد خواست که پای مبارک در رکاب آورد که باز وحی الهی جل
وعلا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن قوله تعالی واذن فی الناس بالحج
تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوب است دعوت خلق نیز مخصوص تو باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب
آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گویند مقام
ابراهیم بتشرف قدم مبارکش برابر کرسی عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد و آواز بلند کرده ندا
فرمود که یا ایها الذین الا ان ربکم بنی بیتا وامرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری سبحانه وتعالی از برای شما از فضل
وکرم خویش خانه بنا فرموده شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را جل وعلا بسرعت اجابت نمائید تا
حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرائم شما مغفور باشد بعد از آن روی مبارک بمشرق و سایر
اقطار آفاق آورده این ندا در داد حقتعالی آواز او را بیمین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشر گردانید
تا همه خلائق بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنانکه در عالم موجود بودند و آنها
که در اصلاب آباء و ارحام امهات استقرار داشتند طائفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فائز
خواهند آمد تا گویند که آنکس که یکبار جواب داد یکبار بزیارت مشرف گردد و آنانکه دو بار دو بار علی هذا القیاس
چون خلیل الرحمن علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه
خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت نمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحق علیه
السلام آمده باداء مراسم حج و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظائف خدمتگاری و شرائط
مهمانداری بجای آورده در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشت و ساره خوشوقت شده
باز رفقا بجانب شام مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل تازه
میداشت و حج گزارده بخدمت والدین مراجعت میفرمود و چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سال
و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طائر روح پر فتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود و فرزندی جز
او را ابراهیم علیه السلام نبود همین او اختصاص یافت والله اعلم بالصواب فصل پانزدهم فی اللطائف
والاشارات والحقائق فی هذا الباب وهی سبعة لطائف اللطیفة الاولی اهل اشارت گفته اند
که ابراهیم چون حبیب [illegible] خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را چون بیوت دیگر از [illegible]

هر روز نیز گرداننده لاوحدی قدس سره ؎ بگوش فرو مگردان ز جور یار کشی ؎ مگر مراد دل خویش در کنار کشی
بهشت که پیش شود بکن جهدی ؎ که خویش را بسر کوی آن نگار کشی ؎ از جاه و حشمت دنیا دگر چه مطلبی ؎ سعادت
تو همین بس که جور یار کشی ؎ چه اختیار دلت عشق روی دلدار است ؎ ضرورتست که جورش باختیار کشی
اگر بآخر عمر این مراد خواهی یافت ؎ روا بود که همه عمر انتظار کشی ؎ چه اوحدی دلت از باگلیست حیف مدار
ز بهر خاطر گل گر جفای خار کشی ؎ اللطیفة الخامسة حضرت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرده و در باطن هم کعبه اساس
نهاده و دلها و سینه‌ها بر مثال کعبه است و در یک آن کعبه را اسرار است و آن کعبه مطاف اصناف خلائق است
این کعبه مطاف الطاف خالق است آن کعبه قبلهٔ خلق است این کعبه قبلهٔ حق است آن کعبه بنای ابراهیم است
این کعبه بنای لطف کریم است آنجا عرفاتست اینجا عرفانست آنجا مروه و صفاست اینجا مروت و وفاست آنجا
مقام خلیل است و اینجا مقام لطف جلیل است آنجا چشمهٔ زمزم است اینجا اقداح افراح و مدام است آنجا
رکن یمانی است اینجا کنوز رحمانیست آنجا حجر الاسود است اینجا سویدای سراسرار مودتست آنجا مزدلفه
و منا ست اینجا الفت و قربت و اصطفا ست آنچنین کعبهٔ مقدسه که در ولایت سینه و دوستان ساخته و پرداخته
در جنت الماوی و فردوس اعلی بنا بنهاد آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشتر چنین خرمن از این بهشت است چرا
که آن بهشت قرارگاه تست و این بهشت باغ نظر و تماشاگاه تست از ریشه این بهشت نالیده بلبل آن بهشت
در به گل این بهشت نالیده آن بهشت را جنان گویند این بهشت را باغ جان گویند هم آن بهشت مخصوص است
که کوتاه بالاست چه هم بهشت دل منصب است که منظر حقیقتست آن بهشت که بر آسمان است بنیاد و برابد
و این بهشت که در درون انسان است سایه بر ازل انداخته اگر اینجا حور و قصور ببینی آنجا هم ببینی اگر اینجا
طهور بنوشی آنجا هم بنوشی اگر اینجا جمال حق ببینی آنجا هم ببینی ؎ اندر آینهٔ دل حسن جمالی دیدم همچو خورشید
در آب زلالی دیدم خیره شد دیده عقل از لمعات رخ دوست ؎ با وجود انس صد پرده خیالی دیدم
اگر از آن مدهوش شوم معذورم که در آینه عجب حسن و جمالی دیدم ؎ اللطیفة السادسة ابراهیم خواند
بندگان را ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان و اهل ملت را بطلب و در خواندن بندگان به بهشت آنچنین را
امر کرد و خود بندگان خود را به بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که آنچنان کعبه بنائی بود و بلده مهجوره
و زمینی نبود لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان زیرا چون در بهشت راحتی و راحت و لذتی و لذت بود
و هیچ تعبی و رنجی نه لاجرم خود خواند و یا گوییم که کعبه در دنیا ست و در دنیا خطاب بواسطه بندگان کی

چون راهبان شام خلیل الرحمن رسید پرسید که از کجاست گفت از نزد خلیل مصری دانست که حال چیست گفت
از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماوات است خصائص دیگر که با ابراهیم علیه السلام مخصوص بود یکی
قص شارب و دیگر تقلیم اظفار دیگر نتف ابط دیگر فرق موی سر دیگر استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگر مسواک و مضمضه و استنجا
با آب اول کسیکه باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بود و دیگر اول کسیکه موی سفید در محاسن خود دید
او بود و پیش از وی موی سر و محاسن سفید نمی شد و چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بان مخصوص گشته ام
خطاب آمد که این وقار است گفت رب زدنی وقارا و در روایتی آنکه گفت الحمد لله الذی بلغنی الوقار و سماه الوقار و در روایت
فردوس الاخبار از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت
کرده که فرمود اول کسیکه جمع شود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود علیه السلام روایت دیگر آنکه چون موی
سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما هذا الشوه التی شوهت بخلیلک خداوندا این تشویه چیست که خلیل خود را
بدان شوه نمودی گفت این الوقار این پوشش علم و وزانت است و نور اسلام است سوگند بعزت و جلال من که هیچ آفریده را این خلعت
نپوشانم که وی گواهی داده باشد بیگانگی من مگر آنکه شرم دارم که او را باتش دوزخ بسوزانم یا از برای او میزان نصب کنم
یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلام گفت زدنی وقارا چون صباح برخاست تمامی سر مبارکش بر مثال ثغامه سفید
گشته بود و ثغامه گیاهی است در کوه که شگوفه او بغایت سفید است روایت دیگر آنکه سبب بیاض شعر آنحضرت
آن بود که چون قد کبرسن عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود حضرت حق سبحانه و تعالی اسحق را علیه السلام بوی کرامت فرمود
بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگویند
که فرزند صلبی است حق سبحانه و تعالی اسحاق را چنان شبیه ابراهیم گردانید که چون محاسن پیدا کرد از ابراهیم امتیازش
متعذر شد حق محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا بآن از اسحاق ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم بود
علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است که ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند که قدوم
موضعی است در شام و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد
شده که چون امر بختان آمد ابراهیم علیه السلام بعجلان مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از آن الم بسیار بآنحضرت رسید حضرت حق
تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم علیه السلام تعجیل کردی پیش از آنکه ما امر شوی بآلت آن قیام نمودی ابراهیم
علیه السلام گفت خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن امر ترا بواسطه آن تعجیل کردم و اول کسیکه نعلین و سراویل پوشید
ابراهیم علیه السلام بود و در الشرف امام ثعلبی آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم

و لعل ذنبا باعده و نجاه دیگر یا عتقی مرا یاد کن تا مابین این دو وقت را از برای تو کفایت کنم بست و چهارم آنکه
ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم هرچند در معاصی اسراف کرده باشی نومید مشو از رحمت من
فان رحمتی وسعت کل شیء بست و پنجم آنکه ای پسر آدم بی سوال و طلبی ترا ایمان بفضل خود کرده ام پس چگونه بخیلی کنم
با تو به بهشت با وجود این همه سوال و طلب بست و ششم آنکه ای پسر آدم پیوند با کسی کن که از تو ببرد و عطا کن بکسیکه ترا
محروم گرداند سخن گوی با کسی که زبان از تو باز گیرد و نصیحت کن هرکه در باره تو خیانت کند عفو کن از هرکه در حق تو ظلم
کند نکوئی کن هرکه با تو بدی کند تو در حق آن نکوئی کن تا از جمله سابقان باشی بجنت و از جمله فائزان برحمت و ترا یابی
معاملات ثواب بمقاد پیغمبر کرامت کنم بست و هشتم آنکه یا ابن آدم الرحیل الرحیل تزود فان السفر بعید و خفف فان العقبة
کؤد و اخلص العمل فان الدیان بصیر گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف ابراهیم علیه السلام و روایت است
که ابراهیم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای آن بنده که رخساره بآب دیده از
ترس تر کند حقتعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بهشت من و رضوان من گفت خداوندا چیست
جزای آنکس که متکفل یتیمی و بیوه بود فرمود که ای ابراهیم جزای او آنکه او را در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت
ابراهیم علیه السلام گفت لک الحمد الی فصل هفتم در مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از اسمعیل علیه
السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده و در معارف قتیبی میگوید
که دویست سال بوده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی
را ترجیح نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دویست اتفاق کرده اند والله اعلم محمد اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم
علیه السلام باخر آمد تابوت سکینه که از آدم علیه السلام بوی رسیده بود و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه
از زبرجد سبز در وی بود آخرین خانها خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در آنجا از یاقوت سرخ
حجره و در آن صورت آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم که در نماز ایستاده بود و از راست آن صورت صورت کهلی بود
و آن صورت آنحضرت ابوبکر رضی الله عنه و در پیشانی او نوشته که اول کسیکه قدم در دائره تصدیق این پیغمبر گزید
نهاده او باشد و از یسار او صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در دین داری چون کوه
محکم بود و از ملامت لائمان نه اندیشد و از عقب او صورت ذو النورین رضی الله عنه منقش نموده و در پیشانی
او نوشته که این سوم خلفای راشدین است و از مقابل او صورت مرتضی علی را رضوان الله علیهم اجمعین بر هم
بر زده و شمشیر برهنه بر دوش او نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر خدا کننده که هرگز گریزان نشود و خدای تعالی

محروم ماندند و از غربت حباله [?] اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آن چنان بود که روزی ابراهیم علیه السلام بعد بدیدن
اسمعیل علیه السلام بمکه تشریف آورده بود اتفاقاً اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام زنی را
دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو چه کسی آن زن گفت من منکوحهٔ اسمعیلم ابراهیم علیه السلام همچنان سوار
از حال اسمعیل استفسار نمود عماره گفت بصید بیرون رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد از عسرت عشرت
شکایت نمود و تعظیم و تبجیل مهمان بنسبت بخلیل الرحمن بجای نیاورد ابراهیم علیه السلام گفت چون شوهرت بیاید
سلام من برسان و بگوی آستانهٔ خانه را تغییر دهد ابراهیم علیه السلام بجانب شام بازگشت چون اسمعیل علیه السلام
از صید کردن بازگشت نسایم شمایم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در اوان غیبت من هیچ کس
بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود
که عتبهٔ خانه را تغییر دهی اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود علیه السلام و عتبهٔ خانه توئی برخیز که طلاقت
دادم باهل خود ملحق شو بعد از آن هاله دختر حارث [?] که از اکابر آن قبیله بود بحباله درآورد و با او بسر می برد نوبتی
دیگر ابراهیم علیه السلام بر سر تعهد معهود بدان منزل توجه نمود اسمعیل علیه السلام بمقتضای عادت بصید بیرون
رفته بود ابراهیم پرسید که شوهرت کجاست گفت باحتطاب رفته است از حال ایشان استفسار نمود هاله گفت
بخیر و خوبی میگذرد و در مردمی و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغه نمود و استدعای نزول فرمود و مکرر درخواست
نمود که نزول بار القدوم شود و مشرف سازد تا ما حضری حاضر کنیم بیت بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف که بهر
حضرت جان خود نثار کنیم ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم هاله گفت موی سر ترا ژولیده و غبار
آلوده می بینم رخصت فرمای تا آب بجوئیم [?] و روغن در سر مبارک کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داد هاله سنگی آورد
ابراهیم علیه السلام پای راست بر آن سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت نصف ایمن سر مبارک او را
بشست و بعد از آن سنگ را بطرف ایسر برد و نصف ایسر سر مبارک او بشست و اثر قدوم مبارک آنحضرت
در آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت از این سنگ داشته اند و روایتی دیگر در باب
ذکر بنای کعبه گذشته والله اعلم بالصواب و چون هاله از شستن موی ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری گیا [?]
پیر [?] و طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشت ابراهیم علیه السلام از آن تناول
فرمود و چون این طعام هاله با ابراهیم علیه السلام فرو [?] تحسین نمود و دعای [?] ... هنگام مراجعت گفت شوهرت را سلام
من برسان و بگوی که ابراهیم خلیل میگفت که عتبهٔ خانه را استوار داری روایت است که در حین رجوع اسمعیل

از حال او پرسید که هیچ نانی داری در خانه گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت سویقی داری همان جواب داد ابراهیم علیه
السلام در گریه آمده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آنجا که گفت وارزقهم من
الثمرات و از روایت ما تقدم مفهوم شد که این دعا در حین هجرت هاجر بود با رضیع او یعنی اسمعیل علیه السلام و ببرکت
دعای آن پیغمبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام فرستاد تا ارض طائف
را از اماکن آن برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد آنحضرت بسعت و رفاهیت معیشت گذرانند چه که این
موضع بالثمرات اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارند القصه چون اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد روایح
خلیل استشمام نمود از اهل پرسید که هیچکس در غیبت من بدین مقام رسید گفت آری پیری عزیزی که هرگز مثل
او ندیده بودم قد بلندی و اثر بزرگی و انوار پیغمبری از جبین او مبین بود هیبت رفیعش پدید از آیین شاهی و نزد [illegible]
نمودار انوار الهی از عطر شمیمش معطر دماغم و از انوار جبینش منور چشمم و اینک اثر قدم شریفش برین سنگ پدید است
اسمعیل گفت ای اهل آن پیر با توقیر پدر بزرگوار من بوده اسمعیل علیه السلام قوم را فراهم آورده اشک ریزان روی
بر آن اثر قدم می مالیدند و بان حجر که جهانیان می مالیدند بعد از آن اهل اسمعیل را از سلام و پیغام ابراهیم علیه
السلام استخبار نمود و گفت بعد از سلام چنین فرمود که عتبه خانه را غنیمت شمار اسمعیل علیه السلام گفت بشارت
باد ترا که پدرم از تو خشنود رفته و عتبه خانه توئی خاطر جمع دار که در حرم وصول همواره تاج قبول بر سر داری همت تو
خواهد بود و تو صحبت و سرور در زاویه حضور تو خواهد بود پس روزگار بحضور خاطر بگذرانیدند و در حین انتقال آن
برحم هاله دختر حارث تحقیق پذیرفت و در میان مورخان بجای هاله بنت الحارث سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی
تعیین نموده اند و بروایتی سلمی بنت الحارث بن مضاض والله اعلم بالصواب بر تقدیر آن نور از اسمعیل علیه السلام
منتقل شد بقیدار و بروایتی قیدار متولد شد همان نور در پیشانی او می تافت و قیدار را حق سبحانه و تعالی بهفت
صفت مخصوص گردانیده بود که هیچکس را مثل آن صفات نبود یکی صیادی که هرگز رنگ باز نگرفت و دیگر [illegible]
که [illegible] خطائی نشد سوم در سوارکاری چنان چابک بود که نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم [illegible]
هفتم قوت مجامعت گویند که در یک شبانه روز هشتاد نوبت مجامعت می نمود و حضرت حق سبحانه و تعالی از حسن
و جمال ابراهیم علیه السلام کرامت نموده بود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در پیشانی او مشاهده نمود بعد از
بلوغ کتابت عهدنامه مقرر نوشتند و در تابوت سکینه محفوظ ساختند تسلیم او کرد و بعد از آنکه فرمان حق اسمعیل علیه
السلام از دار دنیا به گلشن سرای عقبی خرامید خصائص ذات عالی صفات او بسیار بود [illegible] خاتم المرسلین

و بجانب حرم رجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آنزمان که بمضمون این سخن واقف گردد و چند گاه در آن اندوه بماند
تا ناگاه ملکی بروی بصورت مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یا قیذار اکنون تو حاکم زمینی و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از اصلاب
طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد آمد نه از نسل اسحق اگر میخواهی که از برای خدای ابراهیم قربان کنی از حضرت احد
سر این مطلب بر تو مکشوف گردد پس قیذار بقربانگاه اسمعیل علیه السلام رفت و هفتصد سر قوچ قربانی کرد و گفت الهی اگر مرا
فرزندی کرامت خواهد کرد قربان مرا قبول کن هر گوسفندی که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان می آمد و آن قربان را می برد تا ندا
رسید که قربان قبول کردیم و دعای ترا مستجاب گردانیدیم اکنون در سایه درخت و سعد در خواب رو هر چه در خواب بینی بدان
عمل نمائی قیذار چنان کرد در خواب دید که او را آگه کردند که این نور در پیشانی تو قسمت نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و تمام عالم
بطفیل او مخلوق است و غیر از زنان عربیات آنرا وضع نکنی زنی است عربیه غاضره نام در نکاح خود در آر تا مقصود بحصول
پیوندد قیذار چون از خواب بیدار شد خرم گشت از انجا روان شد بهر جا که میگذشت از برکت آن نور او را سجده میکردند
و میگفتند که یا قیذار هنگام آن رسیده که آن نور گرامی از اصلاب تو خروج نماید چون بمنزل آمد مردم باطراف و اکناف
فرستاد تا زن عربیه که نام او غاضره باشد طلب کنند آخر الامر دختر ملک بنی جرهم غاضره بنت فهل بن عامر بن نضر بن
قحطان که اهل عرب همین قبیله اند بنکاح در آورد و آن نور باسرور بغاضره انتقال نمود تابوت سکینه را که پیش قیذار بود
و اولاد اسحاق با وی منازعت میکردند و میگفتند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق مقرر است و شما را بجز یک نور
مستودع نیست باید که تابوت پیش ما باشد قیذار میگفت که بموجب وصیت اسمعیل علیه السلام من متصرف آنم تا روزی
قیذار قصد فتح تابوت کرد ندائی شنید که ترا فتح این تابوت میسر نیست که فتح آن مفوض بانبیا است و تو پیغمبر نیستی
این تابوت را بکنعان و یعقوب علیه السلام تسلیم کن که بجز وی کسی را فتح این تابوت میسر نیست قیذار از مکه عزیمت
کنعان نمود و غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد بمقام ولادت اسمعیل علیه السلام رو که او را
[illegible] پسری خواهد زائید چون دست او [illegible] نام کن و اخبار او بجهود پسر و تسمیه و حمل آن گفتا اند که چون بغاضره [illegible]
جسته بود از هر جانب ندائی می شنید که [illegible] بشارت باد ترا غاضره را پسر بود پس تابوت را برداشت
و از یک پیاده متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی بر آمد که جمیع اولاد ابراهیم علیه السلام
آواز را شنیدند یعقوب علیه السلام گفت بخدای ابراهیم که قیذار بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد و جمیع [illegible]
باستقبال آن حرم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب علیه السلام پرسید که ای قیذار چه رسیده که
رنگ ذات متغیر شده چنین میبینم مشغول شده و دشمنی بر تو استیلا یافته [illegible]

زمین بمن یا بیم خطاب آمد که آن نور حبیب من ست صلی الله علیه وآله وسلم که اکنون در ظهر تو جاری داشته ام مادرش خندف
بود بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر وبعد ازان بمالک منتقل شد ووجه تسمیه او آن بود که وی ملک عرب
بود ومادر او جندله بنت حارث بن مضاض الجرهمیه بعد ازان آن نور منتقل بفهر شد ونام او عامر ست ومادر او عا
تکه یا محکیه بنت سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بعد ازان آن نور منتقل شد بلوی بهمزه وتصغیر لائی هم لای گاو وحشی را
گویند ومادر او سلمی ست بنت عمرو بن ربیعه بن الخزاعیه بعد ازان آن نور منتقل بکعب شد ومادر او ماویه است بنت
القینی از بنی قضاعه وبعد ازان از و منتقل بمره شد ومادر او وحشیه ست بنت شیبان بن محارب بن فهر بعد ازان از و
منتقل بکلاب شد ومادر او هند ست بنت سرق بن ثعلبه بن مالک بن النضر بعد ازان سید المرسلین صلی الله
علیه وآله وسلم از و منتقل بقصی شد ونام مادر او هند ست واو را قصی ازان گویند که از مکه بیرون آمده بود ودر قبیله قضا
عه قاصی بود یعنی بعید از مکه منزل گرفته بود وبعضی گویند که باطل را رد کرد وحق را قبول کرد او را مجمع نیز خوانند از که
قریش را بمکه او جمع کرد بعد از آنکه در استیلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه مراجعت نمود مکه را از بنی
قضاعه انتزاع کرد باز ایشان را بمکه جمع گردانید ولهذا قیل شعر ابونا قصی کان یدعی مجمعا * به جمع الله القبائل
من فهر * ومادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیله او ودار الندوه را قصی بنا کرده واشراف مکه در وقت
مهمات کلیه در آنجا حاضر می شدند ومشاورت میکردند واین قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
مرعی می بود ودیگر وضع رفاده وسقایه زمزم وحجابت خانه کعبه وی بود وبعد ازان نور از قصی بعبد مناف منتقل
شد ونام او مغیره است ومادر او حبی است بنت حلیل بن حبشیه بن سلول بن عمرو بن زمعه بن عمرو بن عامر بن خزاعه وعبد مناف
نام یکی از بتان بود ومغیره بنت عاتکه را چهار پسر ست هاشم وعبد الشمس از یک شکم متولد گشتند توامان یعنی بیکبار وپیشانی
ایشان بهم چسپیده بود هرچند سعی میکردند از هم جدا نمیشد آخر الامر بشمشیر روی ایشان را از هم جدا کردند یکی از
عقلای عرب آنرا شنیده گفت بایستی که بچیزی دیگر جدا میکردند که پیوسته میان ایشان واولاد ایشان شمشیر خواهد بود
چنان شد که آن دانا بآن تکلم نموده بود ومغیره را دو پسر دیگر نیز بود نوفل ومطلب وهاشم جد عبد الله پدر
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وعبد الشمس جد بنی امیه ونوفل جد جبیر بن مطعم ومطلب جد اعلای امام شافعی
رحمه الله وهاشم را که جد آنحضرت ست عمرو العلی نام بود وبه واقعی عمرو بهاشم ملقب گشت زیرا که قحطی بود واز
برای مهمانان طعام بسیار آوردی ونان ومکاسه مهمانان از برای ایشان تهیه کردی چه هشم شکستن نان ست
از برای ترید وقصه چنان بود که در مکه قحطی واقع شده بود واضطرار مردم بنهایت رسیده هاشم از

شام رفت و آنجا آرد بسیار خرید و نان پخته و در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر
ذبح میکرد و میگشت دیگ می پخت و این نانها را ترید می ساخت و مردم مکه را منادی میکرد و غذا و عشا ایشان
باین طریقه مهیا ساخته ضیافت میفرمود و باین در میان عرب مشهور شد و لهذا اسطورا او بود که [illegible] الضیف
را سنت ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد و مکرر زن خواسته و فرزندان پیدا کرده و هنوز آن نور کامل السرور
انتقال نیافته و تا آن نور در جبین هاشم مستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد اسحق میگوید که
حق سبحانه و تعالی در بارهٔ او بملائکه فرمود که گواه باشید که من او را از رذائل پاک گردانیدم و نطفهٔ محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم را در پشت او جای دادم و با لحم و دم او آمیخته کردم تا آن نور در پیشانی او بود همه اهل کتاب
دست او میبوسیدند و هیچ چیز نگذشتی الا آنکه او را سجده کردی و همه قبائل دختر بروی عرضه میکردند تا بحدیکه قیصر
روم بواسطهٔ انتشار فضائل او و ظهور آن نور که در جمال او ظاهر بود و در کتب ما تقدم فضائل و شمائل او
مطالعه کرده دختر خود را بروی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاکترین زنی که در جهان باشد
و در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورده از مکه به یثرب آمد سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر من النجار
از قوم بنی النجار از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب به عبدالمطلب آبستن شد و آن زن بفضل و کمال و حسن و جمال
و فصاحت و ملاحت در کفو خدیجه بود رضی الله عنها هاشم بار هم بتجارت بجانب شام رفت و در غزه که شهریست
از بلاد شام آنجا فوت شد و قبر وی در آن بلده مشهور است باب ششم در ذکر عبدالمطلب و واقعات او و بیان
وقائعی که در آن ایام بظهور پیوسته و ذکر احوال عبدالله پدر پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم گفته شود ان شاء الله تعالی و درین باب هفت فصل است فصل اول در ولادت
عبدالمطلب و ذکر بدایت احوال و وجه تسمیه و رفعت شان او بدانکه ولادت عبدالمطلب در یثرب
بوده [illegible] پدرش هاشم بروایتی [illegible] بود و بروایتی بیست و پنج ساله بود و مر او را شیبة الحمد
نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر متولد شد موی سر او سفید بود و بعضی روایات در سر او یک
موی سفید [illegible] و او را بسبب آن شیبه نام کردند و چون [illegible] سیادت [illegible] شیبة الحمد
[illegible] باین اسم مشهور گشت و الله اعلم و سبب اطلاق نام عبدالمطلب
[illegible] پدرش هاشم [illegible] قریش بار دیگر مطلب قرار گرفت [illegible]
[illegible] هفت ساله بود و مادرش سلمی [illegible]

می نمود روزی در میدان یثرب با کودکان آنجا تیر می انداخت یکی از قریش آنجا رسیده او را بشناخت از آنکه هر بار که تیر از
شست بیرون فرستادی میگفت انا ابن هاشم ای سیما چون آن شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادرزاده او
واقف گردانید و از رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که بر صفحه جبین او که معین دیده بود حکایت کرد کذلک قصه غربت
و تنهائی و کربت و قلت بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد مطلب را توبیخ بسیار نمود و مطلب همانجا سوگند یاد کرد
که پیش از آنکه بخانه رسم بمدینه روم و برادرزاده خود را بیارم آن شخص گفت ناقه من مهیاست مطلب در زمان شتر
از آن شخص بعاریت بستاند و کسی را از عزیمت واقف نکرد و به یثرب رفت و شیبه را از خویشان مادر او دزدیده بر شتر ردیف
خود ساخته بمکه آورد و در آن راه هر که از مطلب می پرسید که این کیست میگفت این بنده من است که در یثرب خریده ام
و چون جامه مناسب در بر نداشت و بواسطه حرارت آفتاب نیز گونه او در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمودند
چون در مکه نزول فرمود جامهای فاخر و لباسهای فاخر او را بیاراست و در مجلس ابنای عبدمناف در میان ایشان
نشاند و بهمان قاعده که او را بنده خود خوانده بود به عبدالمطلب مشهور شد و در مکه می بود تا عمش از لباس زندگانی تجرد
کرد مناصب هاشمیه تمام به عبدالمطلب منتقل گشت و ریاست و پیشوائی قوم بر وی قرار گرفت و حشمت و بزرگی او روز
بروز می افزود جاهش ترقی تمام یافت و سال بسال از قبایل عرب اموال و انعام بسیار به عبدالمطلب میرسید
و بکمالات قدر و نباهت شأن و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید
دهر خود گشت و هر کس که او را بر زبان خود میگرفت درامان می بود و مشهور ملوک اقالیم او را بفضل و کرم می شناختند
و باوی محبت می ورزیدند بنحو کسری پسر هرمز که پادشاه ممالک عجم بود و همه قریش بحکم او بودند و چون اعراب را حادثه
پدید آمدی او را برداشته بکوه ثبیر می بردند و بوسیله حرمت حق جل و علا استسقا ساختند و قربانی میکردند و چون
قربانی [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم روزی میکرد و غیره
منوال پدر خود فرزندان متعدد داشت یکی از ایشان که بزرگتر بود حارث بود و اول فرزند که او را متولد گشت حارث بود و از
آن سبب بابوالحارث مکنی شد و چون این خبر رسید وقایع کلیش حفر زمزم و غیره معادن پدر او بود
والله اعلم فصل دوم در حفر زمزم منقولست که روزی عبدالمطلب در حجر که متصل کعبه است در خواب بود
چنان بخواب دید که هاتفی او را میگوید ای عبدالمطلب برخیز و طیبه را حفر کن چون بیدار شد
با خود گفت که طیبه چه چیز تواند بود ساعتی گذشت و خبری نشد و از جای آسایش برخاست همان هاتف
دیگر بار ندا داد که ای عبدالمطلب برخیز و [illegible] را حفر کن عبدالمطلب پرسید گفت

مضبوط چه باشد خواب از وی زائل شد برخاست و بمنزل خود باز آمد و پیش مهتران قریش واقعهٔ خود در میان
آورد و استصلاح این امر از ایشان نمود گفتند که اگر این هاتف از حق بود بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبد المطلب بهمان
موضع آمد و گفت ای خدای ابراهیم و ای خدای رحیم از تو میخواهم که سر این مقصود را بمن نمائی و این واقعه مغلق
بمن بکشائی و بخواب رفت بهمان هاتف آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و چاه زمزم را پیدا کن عبد المطلب گفت
چاه زمزم چه چاهیست گفت آب او حجاج عالم را از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی با او گفتند
که زمزم و ما زمزم حفرة جبرئیل برجله و سقاه اسمعیل ابداً زمزم البرکات تروی الرباة الواردة شفاء سقام و خیر طعام
یعنی زمزم و چه زمزم کنندهٔ قدم جبرئیل ست و آبخوار اسمعیل زمزم برکات ست که سیراب میکند رمها را که بآبخوردن
بآنجا نسب بکند رند و سبب شفا رنجی بیماران ست و بهترین طعامها ست و آنجاه آنجاست که خون قربانی و شکنبها
آنجا جمع کنند آنجا که کلاغ منقار در مقابله بتان سرخ بر زمین زند عبد المطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا که آنجا
مور چهٔ بسیار ست فردا کلاغ می بینی که منقار بر زمین زند عبد المطلب دانست که این کار خداست نه بازی حقیقی ست
نه مجازی روز دیگر عبد المطلب بمسجد حرام رفت و منتظر بنشست تا چه حال روی نماید اتفاقاً گاوی در تل کوه چپ
که بخروره مشهور ست میکشتند از زیر تیغ بجست و دویده میرفت تا نظر چشمهٔ زمزم رسید مقابل آن محلی که اساف و نائله
که منصوب بودند و آنها دو بت بودند و عرب که عرب قربانیها را که میکشتند خون آنها در این قربانیهای
واقعه چون گاو را در آن موضع کشتند گوشت و پوست او بردند خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و منقار در آنجا
زد و در آن موضع مورچه بسیار پیدا شد چون عبد المطلب بر واقعه بایست بحفر زمزم مشغول شد و سبب انباشته شدن چاه زمزم
آن بود که از وقت اسمعیل علیه السلام تا زمن [illegible] اختیار بود و ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت
چون آنحضرت بدار بقا انتقال نمود نابت که [illegible] از اولاد آنحضرت بود قائم مقام او شد و ولایت خانه کعبه
در [illegible] با وی تعلق پذیرفت و چون وی شربت موت و ضربت فوت کشید ولایت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی
که جد مادری نابت بن اسمعیل علیه السلام بود قرار گرفت اهل مکه بجهت آنکه وی متکفل اولاد نابت بود و اهل مکه در آن وقت
دو فرقه بودند جرهم و [illegible] ایشان مضاض و قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود و این هر دو از یمن بودند و بایکدیگر
[illegible] ولایت مکه مضاض داشت و امارت طرف اسفل با سمیدع بود و بعد از مدتی میان این
دو فرقه خصومتی افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغیی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و ملک
تمامی مکه بمضاض قرار گرفت و ولایت خانه کعبه از قبل فرزند اسمعیل میداشت چون مضاض فوت شد ولایت

کعبه در بنی جرهم بماند چون استیلای ایشان حق تربیت مفاض مر فرزندان اسمعیل علیه السلام و استحکام
سلسلهٔ مصاهرت او با ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانچه در مکه نمی گنجیدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف
واکناف قبائل عرب منزل ساختند چون مدتی برین بگذشت قوم جرهم بنیاد جور و اعتساف کردند و در هدم
بنیان عدل و انصاف میکوشیدند و شیوع ظلم ایشان مسافر و مقیم را رسید و در اموالی که نذور کعبه بود به تغلب تصرف
نمودند و هدایا را خیانت میکردند تا آتش غیرت و حمیت بواطن بنی اسمعیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف
بن کنانه با گروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانهٔ کعبه تعلق بما میدارد و بواسطهٔ رعایت
مروت و حقوق مصاهرت دران باب با شما مضایقه نمیرفت اکنون که طریقهٔ ظلم مسلوک میدارید و در رعایت حرمت
حرم بجای نمی آرید و مقیمان و مسافران از شما متاذی میگردند یا آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق را به مستحق
سپارند و الا گردن در ربقهٔ شمشیر در آرید قوم جرهم بواسطهٔ کثرت عدد و عدت و استیلای غرور التفات باین
سخن نه نمودند و ترتیب لشکر قوی کرده به محاربهٔ بنی بکر بیرون رفتند اما بمقتضای الظلم مغلوب رعبی در دل ایشان
در آمد از بنی بکر و خزاعه امان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسط مصلحان چنان شد که مکه را با اولاد اسمعیل
گذارند و با اهل و عیال و احمال و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا مقرر شد و از مکه و توطن آن مایوس گشتند
رئیس ایشان عمرو بن حارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن او انتزاع نمود و دو آهوبرهٔ زرین که اسفندیار
بهدیه فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی و با سلاحی چند که در خانهٔ کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده آنرا
انباشته زمین هموار کرد و بعد از ان جرهمیان مکه را باز گذاشته در یمن منزل گرفتند و بروایتی از شامت ظلم علت
مهلکه که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد اسمعیل بمکه در آمدند و حق بمرکز خود قرار گرفت چاه زمزم
از ان روز باز منطمس بود چنان نسیاً منسیاً شده بود که کسی در طی ایام نام زمزم نگرفته و از ان سرچشمه یاد نیاوردی
چون نوبت ریاست و حکومت اهل مکه بعبد المطلب رسید بحفر آن مامور گشت و حارث را فرمود تا استقصای ترتیب
نموده بر سر چاه آورد و باشارت غیبی در همان محل که بحفرش تعیین نموده بودند قریش منع و منازعت بنیاد
و گفتند که ترا نگذاریم که نزدیک باسه یا چاهی احداث کنی القصه منازعت بتطویل انجامید و خصومت بکمال
رسید و سبب خصومت گویندگان بود که گفتند که تو مسکینی که این چاه ببرکت اسمعیل علیه السلام پیدا آمده و سقایت
او اهل بوده می باید که سایر اولاد در ین شریک باشند و هرچند ایشان منع اختصاص او میکردند او بشرکت ایشان
تن در نمیداد تا رای بران قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بعد از عقل و کمال کیاست و فراست آراسته باشد

اگر همه را قربان کنی که قبضهٔ اختیار را همه در دست تست پدر را از طاعت و انقیاد اولاد بغایت مسرور گشت آنگاه
ده قرعه ترتیب کرده بر هر قرعه نام یکی از آن ده نفر مرقوم ساخته بر کعبه بر شخصی متعلق بود که نگهبانی اصنام و سدانت
بیت الحرام تعلق باو میداشت و چون در میان قرعه زدن وی با اخذ قرعه مشتغل بودی عبد المطلب اولاد
همراه قرعها در دست پدر به بیت الله آمدند و قرعها بدست خادم کعبه داده تا بر سبیل خلاص بران اختصاص
بلند آرد و چون آن قرعهای مرقوم باسامی فرزندان عبد المطلب بود بلند ساخت قرعه بنام عبد الله که بعد
عبد المطلب با آنکه نظر در باره او از همه بیشتر داشت بذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان مادری عبد الله
بودند عبد المطلب را ازین معنی مانع شدند گفتند که نمیگذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بشجاعت و فصاحت
و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه فائق مقتول گردد بخصومت و منازعت برخاستند و نیز باقی قریش عبد المطلب
را ازین کار مانع گشته گفتند که اگر باین کار اقدام نمائی این امر در میان اولاد سنتی گردد که هر که مثل این نذر کند او را
قتل فرزند باید کرد و نسل ما ازین منقطع گردد تامل کافی و تفکر شافی درین امر مطلوب است تا آخر الامر باین
اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد و بعقل و کیاست مشهور نزد
او باید رفت و صورت حال باو معروض گردانید تا وی درین قضیه چه مصلحت بیند عبد المطلب با جمعی از
از قریش نزد آن کاهنه رفتند سجاح پرسید که دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر سجاح
گفت میان ده شتر و عبد الله قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد ذبح نما والا بر شتر بیفزای عبد المطلب بموجب فرموده
او عمل نمود قرعه بنام عبد الله برآمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد بنام عبد الله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد
و قرعه بنام عبد الله برآمد تا شتر بصد رسید قرعه بنام شتر افتاد قریش ازان بغایت شادمان شدند گفتند ای عبد
المطلب خدای تعالی راضی شد باین شتران که فدای عبد الله باشند عبد المطلب گفت لا و رب البیت تا سه بار
دل من قرار نگیرد و تا وقتیکه تحقیق ننمایم چند نوبت قرعه بزدند بنام شتر برآمد تا عبد المطلب را اطمینان
حاصل شد و حکم الهی بتقدیم رسانید و عبد الله از قتل و هلاک امان یافت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین
خبر داد که انا ابن الذبیحین از ذبیحین اسمعیل و عبد الله اراده فرموده است والله اعلم و شتران را قربان کرده
و آخرت فرستاد و دیت احرار در شریعت احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم موافق مقتضای این قرعه قرار
یافت فصل چهارم در خواب دیدن عبد المطلب که معبر بود و مجهول ما رب صورت واقعه چنان
بود که عبد المطلب ... برده بود و در ... کثرت بر روی حجلی سرا پرده ... که ناگاه لشکر ...

گوئی فنند ملک مجلد رسید دین چه سطرلاب شد زآیت هفت آسمان ❊ شرح دل احمدی هفت مجلد رسید ❊ پیک دل
عاشقان رفت بسر چون قلم ❊ مژده بهجور شکر در دل کافر رسید ❊ دوش در ستارگان غلغله افتاده بود ❊ کز
سوی بیک اختران اختر سعد رسید ❊ فصل پنجم در بیان ملاقات عبدالمطلب با ابو یکسوم ابرهه
و ذکر هلاکت ذو نواس بدست ارباط و ابرهه وهب بن منبه گوید که چون ذو نواس ملک یمن
کیش یهودی را نصرت کرد و ترسایان نجران را بجهت امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانچه حق سبحانه
و تعالی در قرآن ازان خبر داد قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از روسای اهل نجران که او را
دوس ذو ثعلبان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذو نواس ترسایان و نسبین
نجران را و تحیر شدی با انجیل پیش قیصر روم تقریر کرد قیصر ازان واقعه برآشفت چرا که او دین ترسائی داشت و تقویت
دین خود لازم میدانست ولیکن بجهت آنکه یمن از ولایت روم دور است و فرستادن لشکر بآنجا متعذر دوس را
عذرخواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسائی بود و با قیصر در دین مشارک و مساهم و
دران نامه حال طغیان و عداوت ذو نواس شرح داد و گفت بحکم آنکه حبشه تا یمن از نزدیک ست بر تو واجب ست
چون اهل دست خویش از ذو نواس باز خواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان بنجاشی فرستاد چون
نجاشی نامه بخواند و بر آن حال وقوف یافت بتجهیز لشکر مشغول شد و هفتاد هزار مرد جنگی کمل از دلیران لشکر خود
اختیار کرده ابو حسر و اسپهسالار را ارباط و ابرهه نام بجانب یمن فرستاد و مقرر ساخت که هر جا لشکری یمن سپهسالار
جنگی باشد بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده شهر ایشان را خراب کنند و آنانکه اهل نجران را
[illegible] ایشان را سوختند سزای اعمال بد خود ببینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن
ثعلبان آدمی فرستاد تا اهل نجران لشکری که با ایشان موافق بودند با وی ملحق گردند لشکری قوی جمع آمدند چون
[illegible] ذو نواس از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کار بودند بخواند و اشیاع و اتباع
[illegible] متوجه دفع گردید و روی بلشکر حبشه آورد و هر دو لشکر و [illegible] بیکدیگر رسیدند و آتش حرب مشتعل گشت
[illegible] ظلم [illegible] از ذو نواس رسید و هزیمت بر ذو نواس افتاد و ذو نواس بگریخت و از ترس اسپ در دریا انداخت
[illegible] هزار [illegible] ارباط و ابرهه از قتل و نهب و غارت [illegible] بلاد [illegible] بود
[illegible] چند سالی [illegible] گر [illegible] ابرهه [illegible] ملک دیگر
[illegible] اتفاق [illegible] ارباط [illegible] اختلاف [illegible] بجای [illegible] قرار گرفت چون [illegible] کرده [illegible] نزدیک

در نفس معسکر ابرهه بودند اسود بن مقصود را از لشکر یمن یلغار فرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه میچریدند براندند و
بست شتر عبدالمطلب همراه آن مواشی بردند قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی را از ایشان باز ستانند چون
قوت آن کار نداشتند متفرق گشتند ابرهه درین اثنا حناطه حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد و حاصل پیغام آنکه
سید و مقتدا و شریف قریش را طلب کن و بگوی که ملک میگوید که من درین ولایت نه بجنگ و خون ریختن و غارت
آمده‌ام بلکه غرض انهدام بنیان کعبه است اگر شما را ساز جنگ و آغاز حرب است اسباب آن نیز مهیا است و با حناطه مقرر کرد
که اگر از آن قوم فهم کنی که با من در مقام محاربه نیستند و سر مصالحه دارند سرداران آن قوم را با خود بیار حناطه چون بمکه رفت
عبدالمطلب که بر مسند سیادت نشسته بود دید و شرح کلام ابرهه استماع نموده بود با او در میان آورد عبدالمطلب
با صنادید قریش اتفاق دیده جواب همین گفتند که ما را بحرب وی مناسبتی نیست و قوت و داعیه آن نیز نداریم
و این خانه بیت مشرف باضافت طهر ابیتی باضافت تشریف بخلیل دارد یا نسبت التعریف بجلیل سبحانه و تعالی
که این خانه منسوب باو است و اگر خرابی او بدست ملک خواهد بود ما را درین چه مدخل حناطه عبدالمطلب را برداشته بلشکر
گاه ابرهه آورد و میان عبدالمطلب و ذو نفر دوستی قدیمی بود و نیز در پای او رفت و گفت هیچ قوتی داری که از ظلم ابرهه تمام
کار من بگزاری تا هم از پیش ملک کفایت کرد و گفت می‌بینی که سفید لقبیه شربت بلا کشیده درین وقت چه مدد توانم
رسانید لیکن انیس نام شخصی هست که سیاست فیلان حوالت خادمان تعلق باو دارد میان من و او نیز
دوستی است او را طلبم و سپارش تو بتقدیم رسانم گفت تا [illegible] انیس را طلبید و عبدالمطلب را با وی سپارش [illegible]
نمود و شمه از فضائل حمیده و شمائل پسندیده او در میان آورده گفت ای انیس عبدالمطلب [illegible]
بطحاست و [illegible] است و [illegible] در بار [illegible] جاری و [illegible] می‌شود [illegible] از اطعام [illegible]
بهره [illegible] اکنون نزد ملک [illegible] و آنچه از اخلاق پسندیده
او و صفات حمیده او شنیده [illegible] عبدالمطلب با ملک اوصاف کمال [illegible] عظمت
و جلال او گفت و رخصت ملاقات حاصل نموده او را بمجلس خاص نزد ابرهه حاضر گردانید عبدالمطلب مردی
بود [illegible]
مجد و جلال [illegible]
[illegible]
[illegible]

و ابرهه چنان شیفته و فریفتهٔ عبدالمطلب گشت که با خود جزم نمود که اگر در باب خانهٔ کعبه شفاعت کند از خراب کردن آن ازین منزل
بازگردد و بعد ازان از عبدالمطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر فرمائی که بمن دهند
منت عظیم و کرامت جسیم باشد ابرهه زین التماس بغایت برآشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفت از سبیل
عتاب با او گفت که ای عبدالمطلب ترا با دل نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن آمدی خسیس خواستی ترا مطروح الطریق تحکیم
چه از نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا نیست تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص
وجود و خانه کعبه است که میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر بحرمت آن داشتم که اگر از من درخواستی از سر تاج و
مملکت خود برخاستمی فکیف از انهدام قواعد این خانه ازین باب هیچ حدیثی بر زبان نراندی و از سویدای دل تشفی
شتر چند معدود درخواستی که در هر روز اضعاف مضاعفه آن بسائل کرم میفرمایم این صورت از همچون توئی عجیب و
غریب است عبدالمطلب گفت ای ملک من مالک شتران خویشتنم این خانه را مالکی هست دانا و توانا که محافظت
آن ازان میکند و از ضرر اعدا خواهد نگاه داشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا ازان دور نتواند ساخت عبدالمطلب
گفت بر سبیل استهزا تو دانی ابرهه امر نمود تا شتران عبدالمطلب را بدهند عبدالمطلب شتران را تصرف کرده بجانب قطاران
سیصد مقرر کرد که بجایهای محکم محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود و قریش را بران داشت تا جهاز و اموال خود
گرفته بکوههای حصین رفتند بعد ازان بمسجد الحرام رفت و درآمد و حلقهٔ در کعبه را بگرفت و ابیاتی بلیغ برخواند
چنانچه در سیر مذکور است بعد ازان بمناجات درآمد و ناله و زاری بدرگاه حضرت باری جل و علا عرض کرده گفت

یا رب لا ارجو لهم سواکا * یا رب فامنع منهم حماکا * ان عدو البیت من عاداکا * فامنعهم ان یخربوا قراکا

و حاصل این معنی بیان نمود که ای خدای حضرتی که پرستش بحقیقتی که خداوند هر خانه در محافظت آنچه مخصوص باوست تقصیر جائز
نمیدارد و این خانه بحضرت تو مضاف و منسوب است و حال آنکه جماعت بسیار با شرار کثیره با پیلان پرشور بعزم
انهدام این خانه آمده اند و حیله این حرکت شنیع اگر میگذاری و انهدام این خانه خود روا میداری تو میدانی و بهتر
مصلحت خود میدانی بعد ازانکه این مناجات بقاضی الحاجات رفع کرد با اصحاب و قوم خود ملحق گشت روز دیگر که
از فراش خانهٔ سپهر فراش روان زرین طناب بر بام چهار طاق شام زبرجدی قباب این ایوان عالی جناب برکشید
حبشه از وادی الحجاز که دو فرسنگی است از مکه فرمان ابرهه بن الصباح بقصد خانه کعبه فیلان را با سرهنگان
نیلوفرهای گوناگون بیاراستند و برانگیختند و بسبب حرارت عزم جزم کرده وضیع و شریف با هم درآمیختند
ابرهه امر نمود تا صفوف لشکر بیاراستند و فیلان را در مقدمه لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را اعلی و درپیش

لشکر شتافتند و تصور ایشان چنان بود که مهم همه بوسیله او کفایت شود گویند نفیل خثعمی که ذکر او پیش گذشت در گوش فیل محمود
گفت که ای پیل بازگرد که این حرم خداست و این خانه مضاف بحضرت کبریاست زینهار که تعرض باین خانه نرسانی چون
پیل محمود نام محمدت انجام ملک علام را جل ذکره شنید سر فرود آورد و چون بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون فیل بسجده
خسته با بیستاد و خرطوم بر زمین نهاد هر چند بجهت اقدام نمودند فائده نکرد گاهی بنام و گاهی بدشنام میراندند و گاه به تبرزین
و تیغ و باتیرن بر فرق و قفاء می کوفتند گاهی باعطای نعمتهای او بطریقه احسان و تحسین باو پیش می بردند اصلا بجانب خانه
متوجه نمی شد و بهر طرف دیگر که او را میراندند شتافتی بی زجر و تحریکی روان میشد و بدان فیلان دیگر از غیبت خانه ابائی نمودند
چون بناهی کار بر پیل سعادت یار بود و تمامی لشکر از امتناع او حیران فرو ماندند و بیکبار ناگاه دیدند که از جانب دریا
بار جوق جوق مرغان سیاه چون پر زاغ با گردنهای کوتاه و سبز مانند فرش باغ و منقار و پایهای دراز از بلخ بزرگتر و
و از پرستوک خردتر صد هزار اند هزار پیدا شدند بصورت غریب و هیئت عجیب که مثال آن مرغان در مملکت عرب
مشاهده نکرده بودند و نه بحری و نه تهامی و نه مصری و نه شامی هر مرغی را حجری در منقار و دو حجر دیگر در دو چنگال هر
حجری نام کسی نوشته که قتل او بدین حجر مقرر است هر سنگی خردتر از نخودی و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و گرد خانه طوف
میکردند و بسوی سپاه حبشه میرفتند تا این لشکر الهی بر فرق آن عسکر تباهی خود را راست کردند و بیکبار سنگها را رها
نمودند بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف دیگر مقابل بیرون میرفت و اگر بر خود سواری زدی از آهن بگذشتی و از سر او
بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون پریدی و هر دو را بالفور هلاک ساختی و در شرف النبی آورده است که آن مرغان
آن سنگها را بفرمان الهی از قعر دوزخ برداشته بودند و بران گروه میزدند تا از هر یک که بگذشت در زمین آتش گرفته تا بقعر
زمین هفتم میرسید و این روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که در خانه
ام هانی بمقدار یک کیل از آن سنگها بود و مانند حال مهرهای بازی شطرنج القصه بران بساط شاه مانده و نه اسپ و نه پیاده
و نه فیل و نه فیل محمود که دیگر همچون رخ بر شاه راه مات نهاد و هر لشکریان از سوار و پیاده بقهر الهی و غضب پادشاه
حقیقی با ابرهه گرفتار گشته و از پا در آمدند و ابرهه اگرچه از آن معرکه بیرون جست اما همان چند روز در پنجه رعب
بچنگال اجل گرفتار شد و صورت واقعه اش چنان بود که چنان روزی ابرهه خود را از میان لشکر بکنار کشید و با جمعی سپاه
حبشه باستعجال تمام متوجه گشت در راه مرضی صعب بروی مستولی شد و علت جذام تمام اعضای او را فرو گرفت و انامل
او از یکدیگر جدا کرد و انگشتانش بیفتاد و خون و فساد از آن می چکید تا بمجلس نجاشی رسید و صورت حال
مشروح بگفت ناگاه مرغی از آن مرغان که قتل ابرهه با او بود و سنگی که با او اختصاص داشت در منقار در هوا

حبشه در بالای سر او در پرواز آمد بر همان مرغ را به نجاشی نموده تعریف تمثال کرد همچنان آن سنگ ناظر در او بر سر ابرهه انداخت
تا در برابر ابرهه که یاران پیش رفته بودند طریق مرافقت مسلوک داشت القصه بعد از نزول این بلیه عظمی که باصحاب فیل طاری شد
قریش از قلهٔ کوه حراء هر چند به معسکر حبشه توجه نمودند هیچ حرکت کنند دران گروه مشاهده نمی افتاد بر همین عزیمت تصمیم ساختند
که همه جمع بآنجانب روند و از حال آن طائفه بد مآل خبری معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود در مبادی حال ملاحظه
خواستیم حال ننمود قریش را تسکین داده گفت شاید که اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشد
که ازان ضرری بما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من بمیان ایشان در آیم چه اگر بر حال من واقف شوند تمهید مقدمات مکری
نمایند سبقت کرده ابرهه بهشت نموده باز معاودت نمایم و اگر حق سبحانه و تعالی ایشانرا به بلیه مبتلا گردانیده است خبر تحقیق بشما
رسانم عبد المطلب انهدام قواعد حکومت و اساس جاه ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض ازین معامله آن بود
که نقود و اجناس ایشانرا در تحت ضبط در آرد پس بلشکرگاه ایشان در آمد و هم خود را بموجب دلخواه خود با تمام رسانید
و هر چه در نظرش در آمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصئون و مدفون ساختند و گویند که سبب
جاه و حشمت و مکنت عبد المطلب ازان نقود بسر حد کمال رسید هیچ دولت نیست که بی خون دل آید بکف بعد آنگاه ندا
در داد که ای قوم بشتابید که حق تعالی خانه این طائفه را برانداخت و خانه خود را از ایشان باز پرداخت تا هر کس بقدر
کوشش و اهتمام غنیمت تمام فرا گیرد قریش یکبار روان ساختند و به مقدار قوت کار خویش ساختند و چون [illegible]
بر آن ابدان مردگان بگذشت عفن بهوا مستولی شد تا ام القری را از عفن که بعد ایشان متأذی میداشت عبد المطلب
باز در حلقه کعبه زده زبان سؤال بگشاد و بنیاز و زاری افزود حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی فرستاد تا ابدان نکبت زده
آن گروه را براند و برکات دعای وی به شور رسانید و صحرای مکه را ازان ناپاکان پاک گردانید بعد ازان عزت و عظمت
عبد المطلب زیاده گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس معین و مبین شد که حضرت حق سبحانه و تعالی
از برای نصرت ایشان و حمایت خانه خود لشکری از عالم غیب فرستاد و منت بر حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم
نهاد کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و مورخان سیر و تواریخ برین اتفاق دارند که عام فیل سال
ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ولدت عام الفیل جمهور برانند که بعد ازین
واقعه پنجاه و پنج روز بوده و بعضی [illegible] گفته اند والله اعلم فصل هفتم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب و وقائع
او و تزویج آمنه و حمل او بوجود شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم محققان دقائق کتاب و خبر و مفسران تواریخ
و تبیین آثار سیر چنین روایت کرده اند که چون نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم چون انتقال از صلب عبد المطلب بصلب

فاطمه بنت عمرو بن عامر بن عمران المخزومی کرده و به عبدالله آبستن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم می بودند و استفسار ظهور نور او می نمودند تا آن شب که عبدالله تولد نمود اهل کتاب در حدود شام یکدیگر را
خبر کردند که پدر پیغمبر آخر الزمان در ام القری متولد گشت و ایشان را جبه بود از صوف سفید چون یحیی بن زکریا علیهما السلام
ملطخ که در ان جامه جرعه شهادت نوشیده بود و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر زمان که آن تازه گردد علامت
تولد پیغمبر آخر الزمان ست صلی الله علیه و آله وسلم که نزدیک بود و چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبدالله متفق
گشتند و در صدد دفع و قتل او در آمدند و میان بعداوت او بر بستند و چند بار بالقصد از اطراف و اکناف بام القری آمدند
و حق سبحانه تعالی ببرکت نور با سرور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم شر ایشان را از عبدالمطلب دفع میکرد آورده اند که ترتیب عمارت عالم
غیب بمرتبه بود که روزی با پدر میگفت چون به بطحای مکه و کوه ثبیر میروم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم
میگردد نیمی بمشرق و نیمی بمغرب منتقل میگردد و بعد از ان مدور میگردد چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای
آسمان گشاده میشوند و این نور مدور بشکل سحاب بیکبار بآسمان در می رود و فی الحال مراجعت مینماید و باز به پشت من ملحق
میگردد و چون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که میگوید کای آنکه نور محمدی در پشت تو مستودع ست سلام بر تو باد و
و نیز با پدر خود عبدالمطلب اظهار میکرد که گاهی از ان قبیل هم واقع ست که اگر در پای درختی خشک نشینم سبز شود و سایه بر من اندازد
چون از ان برخیزم باز خشک میشود مرا خبر ده ای پدر که این همه بچه چیز محمول ست پدرش گفت ای عبدالله بشارت باد
مر ترا که امیدواری واثق دارم که اگر عالمیان و سیده فاطمة النسا جهان از صلب تو تولد کنند و چندین خواب کرده است بر همین
دیده ام و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون عبدالله بحد بلوغ رسید که بحسب صورت و صفای سیرت از میان قریش
ممتاز بود و از اطراف و جوانب اقارب و اجانب بدامادی او میل می نمودند و محتشمان روزگار و پادشاهان کامگار از
عبدالمطلب استدعای این امر بکرات و مرات میکردند و عبدالمطلب تأمل او را در تزویج میدید تا سن او به بیست و پنج
رسید و بروایتی به سی سالگی رسید از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن
اخلاق و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی بود و در خوبی و ملاحت بیوسف عهد خود می نمود
و انوار کمیه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از طلعت زیبای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی صلی الله علیه و آله وسلم از چهره
دلفروز او باهر و میان قوم او البسیار دوست چنانکه زنان صاحب جمال از بکر و ثیب عاشق او می شدند و بر سر راه
او می نشستند و او را بخود دعوت میکردند و ملائکه بدان چنین امور تماشای حسن بران جمالت ظاهر شدند و غیب شهوت
بر ایشان مستولی می شد عاقبت مأیوس باز میگشتند و گویند بسیاری از جنیان نیز به عبدالله اظهار میل می نمودند و بر سر راه

بروی میگرفتند فاما حفظ الهی جل و علا او را از تصرف و تعرض ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که بجانب نزدیکی نماید اگر
وقتی قصد آن کردی فریاد از بتان برمی آمد که ای عبد الله زینهار گرد ما نگردی که جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمان است
صلی الله علیه و آله وسلم که هلاک بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند که از غایت عشق و محبت خواتین قریش
و مستندان مسند طرب و عیش چنان شیفته جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساط که باز عاج خویش مبسوط
میداشتند مطوی ساخته سراچه دل را از متاع محبت ایشان تمام باز پرداختند بیت ز یار هجر منال ار وصال مطلبی ٭
بجز خویش اگر اتصال مطلبی ٭ غبار غیر ز لوح ضمیر پاک بشوی ٭ اگر مشاهده آن جمال مطلبی ٭ پیوسته مسند حسن و ناز چون
محبوبان دلنواز در جلوه گری درآمده بودند و جمال موزون و احوال و افزون خود را بر آن سرو جویبار سروری و
گلدسته گلزار جان پروری عرضه میدادند فاما عبد الله بتایید حضرت ربانی و قاید سبحانی از مخالطت آن گلرخان ماه
ماه پیکر و پری چهرگان زیبا منظر مجتنب و متنفر می بود و دامن همت او بوث(?) تهمت آشنائی آلود چون طلوع کواکب سعادت
از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود شام از جلادان خون آشام دست ... بیکدیگر داده روی بجانب
ملک(?) نهادند مقرر بآنکه تا به تیر کینه مرغ روح عبد الله را صید نکنند و روز حیاتش را بشام ممات مبدل نسازند مراجعت ننمایند
بجهت این نیت شوم بر مثال بوم از ترس اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز در خبایای انزوا می بودند
تا باین طریقه بحوالی مکه رسیدند و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبد الله را در صیدگاه تنها یافتند فرصت
غنیمت شمرده بقصد او شتافتند و همانا در همان روز وهب بن عبد مناف زهری نیز بعزم شکار در آن صحرا بیرون
آمده بود و از دور در آن قوم بنظر تفحص نمود دید که یکبار شمشیرهای آلوده آبدار برکشیده متوجه عبد الله گشتند
و قصد قتل وی بلیغ مبذول میدارند از آنجا که حمیت عرب است خواست که با نفری چند معدود که با وی همراه بودند
بدفع آن گروه قیام نماید از کثرت و ازدحام آن جماعت اندیشید و خواست که زبان استغاثت بگشاید در اثنا
این تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که با ابنای مردم روزگار هیچ مناسبت نداشتند بر اسپان
ابلق سوار ازواج(?) ساخته متوجه این زمین غبار گشتند و یهود مردود را در هم آوردند همه را از هم جدا ساختند و هر کدام را
بگوشه ای انداختند مثنوی پشه که خون میکشد از مغز پوست ٭ آن نه غذا بلکه بلا آتش دو روست ٭ خار که دارد ز [illegible]
نشتر او چیست بجلیدن شکست(?) ٭ وهب بن عبد مناف که آن مصاف مشاهده کرد متحیر گشت و در خاطرش درآمد
که دختر خود آمنه را بعبد الله دهد و چون بخانه باز آمد صورت حال با منکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب
فرستاد تا بگوید(?) ... که در حجاب عفت مستور و ستیره در پرده عزت مقیم(?) ... است آیا فرزند تو عبد الله

ساطع و سیف قاطع مبعوث شود و اصنام را بشکند و ازلام را باطل کند و نشر عدل و تعلیل ظلم کند و زمین را مساجد مانند
آسمان بکواکب مزین گرداند و در همه دنیا دین توحید ظاهر کند و امت او فاضلترین امم باشند و در راه دین اخلاص ورزند
و هرگز شرک نیارند و اهل تقوی و مغفرت باشند و همه خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند
و نیاشامند که مسبوق بنام الله تعالی باشد و امر معروف و نهی منکر کنند و در افشای خیرات مستعجل باشند و به تصدق
و احسان درباره فقیران خوشدل باشند و صله رحم بجای آرند و ما را بسبب این اعمال هیچ مقری و مفری نماند
و عقوبتی از عقوبات ما از برای ایشان محل نماند او گفت ای سید ما خلایق بر چه صفت طبقه اند پیش گذشته اند و گذشتگان از اینها
قوی تر و طویل العمر تر بودند با ایشان هرچه خواستیم کردیم با اینها نیز چنین خواهیم کرد ابلیس گفت شما را با ایشان هیچ نوع
دستی نباشد ببرکت این حمیده خصال که مذکور شد گفتند ما آرزوها در دل ایشان منتشر گردانیم و بخل و تعدی در نهاد ایشان
شیرین گردانیم با سبب آن ... ابلیس از این سخن بشاشتی حاصل آمد و خرم گشت و گفت اکنون [illegible]
رو خوش شد این نصیحت [illegible] سالکان طریق [illegible] رفیق [illegible] و رسانند بمنزل تحقیق والله العاصم من شره و
[illegible] از ابن عباس رضی الله عنه [illegible] گفت در آن شب که نطفه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم به رحم آمنه انتقال
پذیرفت تمامت کاهنان عرب بر آن حال مطلع گشتند و یکدیگر را پیام و اعلام کردند و گفتند که وقت آن رسید که دنیا بحضور
نور ابوالقاسم صلی الله علیه و آله وسلم منور گردد و حیوانات قریش [illegible] که مادر محمد صلی الله علیه و آله وسلم باو آبستن
شد و او امان زمین و امان خواهد بود و چنین گویند که در صباح آن شب جمیع بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند
و تخت ابلیس منکوس شد و زبان ملوک و اهل فرمان از تکلم و جریان باز ایستاد و از آمنه منقول است که گفت در این
حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد و تا مدتی پیش
از [illegible] ایام [illegible] من منقطع گشته بود و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب پیش من آمد
[illegible] از حمل خود هیچ خبری داری گفتم نی گفت بدانکه پیغمبر این امت حامل این حمل [illegible] گشتم چون وقت
حمل من نزدیک رسید همان گوینده باز آمد و گفت که بگو اعیذه بالواحد الصمد من شر کل حاسد و گفت چون فرزند متولد
شود او را محمد نام کن من این کلمه تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان بیان کردم باشارت ایشان دو حلقه
آهنین در گوش و گردن کردم [illegible] اندک زمانی همان شخص [illegible] آن هر دو را از من جدا [illegible] و گفت دیگر اینها را با خود مدار
و هم از آمنه منقول است که گفت یکبار اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشکهای بصری را دیدم
[illegible] روایت از بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در حین [illegible] شهرست

نوح و ادریس و شیث علیہ السلام از اجداد آنحضرت اند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیچ قیلی نیست وآنچہ اختیار جمہور ست در نسب طاہر سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سرور فخر اولاد آدم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدین دستور ست کہ مذکور میگردد و ترتیب آن بدین منوال ست محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرہ بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خزیمہ بن مدرکہ بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن ہمیسع بن نبت بن حمل بن قیذر بن اسمعیل بن ابراہیم بن تارخ بن ناحور بن ارغو بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مہلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات اللہ علیہم اجمعین علی ہذہ الشجرة المبارکة المیمونة النابت فی بساتین الاحسان الثابت فی حدائق العرفان مثنوی ای رخ ماہ طلعت لولاک روی القدس سرو گلشن افلاک شمع بطحا چراغ بیت حرم صدر و بدر جہان جہان کرم گردون سریر انجم جیش مشعل فروزندہ دودمان قریش گل بستان خوشہ چین خرمن تو روضہ حرم بہوی مسکن تو در رسالت مدرس ادریس در سعادت مساعد عیسی راکب کشتی ہدایت نوح ساکن جودی ولایت روح خادم خوان دعوت تو خلیل مرغ باغ نبوت جبریل کشتی خورد فدیہ ذبیح دست روح پرور پدر مسیح طفلی و آدست طفیل جود کائنات از قلم جود گرنہ یتیم جیم نقش باشد ہمہ بی نشیم و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین الطیبین الطاہرین وسلم تسلیما دائما ابدا الحمد للہ اولا و آخرا و ظاہرا و باطنا برحمتک یا ارحم الراحمین تمت الرکن الاول من کتاب مدارج النبوة ویتلوہ الرکن الثانی بعنایت ربانی اللہم ارحم واغفر لکاتبہ ولقاریہ ولمن نظر بجاہ محمد و آلہ ومن کرمک یا ذا الجود والعلی

قطعہ

بلغ العلی بکمالہ کشف الدجی بجمالہ

حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ وآلہ

فہرست رکن دوم معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ

مضمون	صفحہ
رکن دوم از کتاب معارج النبوۃ در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم و مقدمات آن از دلائل و شواہد و وقائع کہ در حین ولادت بوقوع پیوستہ و ارضاع و وقائع دیگر تا بحین نزول وحی و این رکن مشتمل است بر ہفت ابواب۔	۲۰
باب اول در ذکر بشائر بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۳
فصل اول در بشارتی کہ در کتب ما تقدم بوجود آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وارد گشتہ۔	״
فصل دوم در ذکر آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در مواضع دیگر در توریت۔	۴
فصل سوم در بشارتی کہ تعلق با ملائکہ و انبیاء علیہم السلام دارد۔	۶
فصل چہارم در بشارتی کہ تعلق بکتابہای پیشینیان و بخوابہای بزرگان و واقعات جنیان و اشارات کاہنان و باشارات دیگر دارد۔	۱۵
فصل پنجم در بیان اخبار جنیان ببعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۳۱
باب دوم در ذکر کیفیت اسامی و القاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۳۷
فصل فی بشارة من یسمی باسمہ الشریف صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔	۳۹
باب سوم در ذکر ولادت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔	۴۳
فصل اول در واقعۂ ولادت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔	״
فصل دوم در بیان ارضاع آن حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔	۵۸
فصل سوم در بیان وقایعی کہ بعد از فطام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوقوع پیوستہ۔	۶۵
باب چہارم در وقایعی کہ از سال ششم تا سال سیزدہم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وجود یافتہ۔	۶۷
فصل اول در وقایع سال ششم	״
فصل دوم در وقایع سال ہفتم	۶۹
فصل سوم در ذکر وقایع سال ہشتم تا سال سیزدہم۔	۷۰
باب پنجم در وقائع سال سیزدہم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ	۷۳

مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ
وسلم تا سال بستم۔			
باب بستم در ذکر وقائع سال بست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بظہور پیوستہ۔	۹۴		
فصل اول در سفر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب شام با میسرہ با مال خدیجہ خاتون رضی اللہ تعالیٰ عنہا و مقدمات تزویج او۔	〃		
فصل دوم در عقد ازدواج خدیجہ کبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا با حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔	۱۰۳		
باب ہفتم در ذکر وقائع سال بست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔	۱۰۶		
فصل اول در ذکر بنائے کعبہ۔	〃		
فصل دوم در ذکر بنای کعبہ از زمان آدم تا اکنون و مآل آن در آخر حال۔	۱۱۱		
فصل سوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل کہ پدر سعید بن زید ست۔	۱۱۳		
خاتمہ۔	۱۱۴		

تمام شد

بعون صانع بیچون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رکن دوم از نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم المسمی

معارج النبوة

فی

مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران یکتای جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

اشجار نشانده‌ام و نهال بوستان فتوت را بدرجه کمال نبوت رسانیده‌ام پس در آستانه عبودیت من معتکف باش و لوای
وحدانیت و فردانیت صانع عالم بیفراز و احکام انجیل بسبیل تعجیل قبول کن و شاگردان خود را از خداوندی و ابنیت من واقف
گردان و بآمدن پیغمبر عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعود انبیا و مقصود اصفیاست بشارت ده
و از جمله صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شده و عدد منکوحاتش بسیار بود فاما سلسله نسل پاکیزه اصلش بیکی از ازواج
طاهرات او منتهی گردد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم باشد در فردوس خلد یعنی خدیجه کبری رضی الله عنها و آن گوهر
را از وی دختری میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجله کرامت بود در صدف عصمت درج عفتش دو
در شاهوار تربیت یابد که گوشواره عرش و مرکز دائره فرش توانند بود و ایام حیات در تمهید قواعد دین و اسلام کوشند
و عاقبت الامر جرعه شهادت از دست قوم ناهنجار نوشند و دین قویم او در میان افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل بر حد اعتدال
مستقیم باشد و قبله اش توجه بجانب بیت الحرام و چون احرام و تحریم بود و در حقیقت مدار آسمان و زمین تشفیع و تسبیح و تهلیل
و دیباچه منشور و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین او است و صاحب مقام محمود و حوض موعود او ست و علم او سجاده اهل اخلاص
بقدم اختصاص بپیماید و زبان بی زبان حقایق آیات قرآنی و ذکر سبحانی بگشاید چون چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل
نگردد و در مقام شفاعت اعمال تباه روزگاران بی استطاعت فردای قیامت که بهارستان زبان ارباب [illegible]
در نغمه نوای نفسی نفسی در آید بلبل ناطقه اش بر اغصان احسان زمزمه امتی امتی سراید و صدای صور که نفخه [illegible]
بعثت من فی القبور است بلبت او بر خیزد اول و اقامی در آن روز پر سوز یوم لایؤاخذ بالنواصی [illegible]
او بود و در روایت دیگر آمده است که بعد از آنکه فرمود عیسی تصدیق کن محمد را صلی الله علیه و آله وسلم و با او ایمان آرید
امت خود را بگوی که هر که زمان او دریابد با او ایمان آرد اگر نه محمد بودی صلی الله علیه و آله وسلم نه عالم را آدم و نه بهشت
و نه دوزخ [illegible] مثنوی [illegible]
[illegible] طفیل او [illegible]
او صاف کمال محمدی و نعوت جلال احمدی صلی الله علیه و آله وسلم در توریت و زبور و انجیل [illegible]
[illegible] و اخبار در ذکر فضائل [illegible]
[illegible] و فی هذا المقام [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible]

بجمالی که سید ابرار است ازان پاک نهادم مثنوی ای مظهر اسم قل هو الحق ✦ نام تو نام اوست مشتق ✦ تو سایهٔ نور کردگاری
کز روز ازل بزرگواری ✦ چون مظهر پاک علم و مجدی ✦ بر تخت وصال اهل وجدی ✦ هر کس که قدم نهد برآ[ن] [illegible]
دیده [illegible] ✦ یکتاست که امید داری ✦ تا دولت عالمی برآری ✦ واقعهٔ سوم هم بشارت آدم
صفی ست علیه السلام در شرح تعرف و غیر آن نیز آورده که چون آدم صفی صلوات الله الملک الوفی جل ذکره
بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نصب العین شد چون به بهشت
در آمد بر شرف و غرف و در و دیوار و اوراق و اشجار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت
مرقوم دید روزی شیث علیه السلام اظهار این معنی نموده میگفت ای فرزند در بهشت هیچ چیز در نظرم نیامد مگر
آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم تا بجای که عرش و کرسی و لوح و قلم و مدارج جنان و منازل رضوان و غیر آن
همه را معلم باین علم یافتم شیث علیه السلام از آدم علیه السلام پرسید که ای پدر محمد فاضلتر است یا تو جواب نداد و
تا کرت سوم گفت ای پدر لابد است دانستن تحقیق گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه وآله وسلم یک نکته
بگویم از حضرت قدس جل و علا این خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و الدنیا و لا الآخرة و لا السموات و لا الارض
و لا الکرسی و لا اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا النار لو لا محمد خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای
تست و تو از برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم واقعهٔ چهارم نیز بشارت آدم صفی ست علیه السلام در سیر
کازرونی از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت میکند که چون مشکوة قالب آدم علیه السلام بنور سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم منور گشت نور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از پیشانی وی بر پیشانی او چون شمع در میان جمع
می تافت و آدم ازان نور زمزمهٔ آواز [illegible] می شنید گفت الهی این چه زمزمه است ندا رسید که زمزمهٔ تسبیح
محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که با آب و گل تو آمیخته ام تا او فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی بیت ای خوشا
حال آنچنان فرزند ✦ که پدر را بوست مفتخر ✦ بعد ازان که خواب بر آدم علیه السلام گماشت نور محمدی را
صلی الله علیه وآله وسلم از قرارگاه او بیرون آورده در [illegible] مغفرت و غفران فرو پیوند و باز در محل او نهادند این بار
چهره پیوند افشان و نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله از آدم علیه السلام می تافت آدم علیه السلام چون
از خواب انتباه یافت آن نور را [illegible] چشم و چهره و آئینه با چهره خیره گشت گفت الهی این چه نور است خطاب
آمد که این نور محمد است صلی الله علیه وآله وسلم بعزت و جلال من که پایهٔ او را در اعلا علیین رفیع گردانم و بهشت را از و دوا[م]
[illegible] او را کلامی دهم که [illegible] لغات باشد و قرآن بر وی منزل گردانم و آن کلامی باشد که هرگز کهنه نگردد و [illegible]

بعزت و جلال و جود و کرم خود که برگزیده ام محمد را و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمینها بدویست هزار سال و امت او را
برانگیزم روز محشر بنیکوترین صورتی جرداً و مرداً مکحلین متوجهین ناعمین مسرورین متبوطین یغبطهم الانبیاء و احبابها یعنی همه روز
قیامت مجرد باشند از قبایح و بی امرد باشند بغایت ملایح و دستها و پایها و رویها سفید از آثار وضو و تاجها بر سر و نعمتها از شان
متفرح شادان و خرم و در آن حال ایشان انبیاء معظم با مجموع طوائف امم همه انبیاء و امم در حوالی منبر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم باشند بر جبین هر یکی از امتان محمد صلی الله علیه و آله و سلم این کلمه ثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا انا
انا ای جبرئیل شمه از طریقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و امت او نیست که شنیدی جبرئیل باز آمد و خبر به ابراهیم
علیه السلام رسانید ابراهیم دست بر سر نهاده میگفت یا رب اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم مثنوی زهی طفلی
که عالم شد طفیلش * خلیل از سرفرازان خیلش * مراد کن فکان مقصود کونین * کمان ابرو بر مقام قاب قوسین
واقعه دهم بشارت یوسف صدیقست علیه السلام و آنچنان بود در آن وقت که در چاه بود که برو
بعضی از غیبیات غیبی مکشوف شد چنانچه درجات جنات و حور و قصور را آن بدید و در سرش عجیب ملائکه را فوج فوج انبیا
مشاهده کرد و ملائکه را بیشتر مشغول استغفار یافت از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد
صلی الله علیه و آله و سلم و محمدیان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة یوسف علیه السلام باسم شریف آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در آن کنج تاریک بتبرک حسبت حق تعالی از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و رخشی بر وی بانید و بحد
کمال رسانید و فی الحال میوهای وحی برسید یوسف علیه السلام در آن چاه قناعت از نعمت مجاعت از برکت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت بشتافت و الله اعلم واقعه یازدهم بشارت
موسی کلیم علیه السلام بود ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کنند که
چون موسی علیه السلام با خذ الواح مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در زاویه طور با مالک غفور این مناجات عرض
گردانید که خداوندا امروز آن کرامتی مکرم گردانیدی که پیش از من هیچکس را مستعد نفرمودی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی
نظر در دلهای بندگان خود کردم هیچ دل را متواضع‌تر از دل تو نیافتم از جهت برسالت و کلامت برگزیدم فخذ ما آتیتک
و کن من الشاکرین و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست
که محبت او شرط توحید تو باید گردید فرمود که یا موسی او احمد بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسی ست که نام او بر ساق
عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی میخواهی که تو نیز نزدیک تر باشم از سخن تو بینا تو
مانند سواد لی تو ببیاض تو و مانند سیاهی چشم تو بسپیدی چشم تو گفت الهی آرزو می من حضرت تو

وثنای من بجناب قدس تو همین ست حق تعالی گفت ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم بسیار فرست و بنی اسرائیل را پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشد زبانه دوزخ را بروی مسلط گردانم و او را از بهشت محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم گردد و بمرتبه هر دو گردد که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت وی قیام ننماید و فرشتگانش بروی بشکنند تا با آتش جهنم جاودانی محبوسش گردانند موسی گفت خداوندا میخواهم که بدانم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست که تقرب من بحضرت تو بیشتر گردد مگر ندیده بودی فرمود یا موسی لولا محمد وامته لما خلقت الجنة ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک اگر چنانچه اقرار نکنی بنبوت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و بوی ایمان نیاوری و نصرت نکنی ترا با آتش بسوزم اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی گفت علیه السلام خداوندا اقرار کردم بنبوت او و بوی درود بسیار فرستم الهی سوالی دارم میخواهم که آنرا جوابی کرم فرمائی انا احب الیک ام محمد صلی الله علیه وآله وسلم من دوست ترم نزد تو یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا موسی تو کلیم منی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم حبیب منست مقررست که حبیب دوست تر ست از کلیم موسی گفت خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را حبیب چه فرقست میان کلیم و حبیب فرمود یا موسی کلیم کسی ست که خدا را دوست دارد و هر چه کند برضا او کند و حبیب کسی ست که خدای او را دوست دارد و آنچه رضای او باشد الله تعالی بآن کار کند و کلیم کیست که روز بصیام و شب بقیام گذارند و چهل روز متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب احیا کند بعد از آن بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی ست که بر فراش خود در خواب باشد جبرئیل را بفرستم تا او را بکمند از طرفة العینی حاضر گردانند و او را بجای رسانم که هیچ مخلوق بدانجا نرسیده باشد ای موسی با تو سخن گفتم و تو در طور سینا بودی و با محمد صلی الله علیه وآله وسلم سخن گویم و او نزدیک بمن فوق العرش من قاب قوسین او ادنی باشد

شعر
بالعلی السماء تکلم بربه • و جبرئیل نامی و الحبیب مقرب • نبوت سیدنا علی کل امة • و بلتنا فیها النبیون ترغیب

واقعه دوازدهم بشارت داؤد علیه السلام بود نقلست که داؤد علیه السلام مناجات کرد که خداوندا در زبور نوری مشاهده کرده ام ساطع که هرگه بتلاوت آن مشغول میشوم محراب در جنبش و اهتزاز می آید و دل مرا روح و راحت فرو میگیرد و سینه من منور میگردد خداوندا آن چه نورست حق تعالی فرمود آن نور محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم لاجله خلقت الدنیا والآخرة وآدم وحوا والجنة والنار داؤد علیه السلام آواز برآورد و نام محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بزبان راند و گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکبار طیور و وحوش و هوام کوه و دشت و بیابان همه بجواب او در آمدند و با بگفتند صدقت یا داؤد یکبار دیگر گفتند و مؤید آن ست قوله تعالی ولقد آتینا داؤد منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر بعد از آن هر بار که خواستی تا بتلاوت زبور اشتغال نماید ابتدا بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی واقعه سیزدهم بشارت

سلیمان علیه السلام بود و آن چنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از اصطخر عزیمت کرده بود و تا دو روان او در حجاز
علی سیر قت چنانچه در عرائس امام ثعلبی مشروح و مبین است چون در هوا بمحاذی مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود این
بلده دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن و اتبعه این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوش آنکه بوی ایمان آرد و
متابعت او کند و چون از این مقام گذشت بحرم مکه رسید بتان دید در حوالی او نهاده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول چون
حضرت نبوت شعار حشمت مملکت و آثاری سلیمان علیه السلام از آن مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه در آمد خدا تعالی بوی وحی فرمود
که سبب گریه تو چیست گفت خداوندا نبی من انبیائک و قوم من اولیائک مروا علی فلم یهبطوا فی ولم یصلوا عندی ولم یذکروک
بحضرتی والاصنام تعبد حولی من دونک خداوندا این پیغمبریست از پیغمبران تو با جماعتی از دوستان تو که بر من گذشتند
و فرود نیامدند و دوگانه درین بقعه ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکه بتان می پرستند در حوالی من چون کعبه این شکایت
بحضرت عزت رفع کرد حق تعالی وحی کرد که ای کعبه مگری بدرستی که زود باشد که ساحت ترا از رویهای ساجدان مملو گردانم و قرآن
عظیم درین جا فرود فرستم و پیغمبری درین بقعه مبعوث گردانم که احب انبیا باشد نزد من و جماعتی درین مقام نصب کنم که بعمارت
تو پردازند و بعبادت سرفراز گردند بر ایشان زیارت تو و طواف بر حوالی تو فرض گردانم حتی یدفون الیک دفیف النسور الی وکرها
و یحنون الیک حنین الناقة الی ولدها والحمامة الی بیضها و ترا از نجاست اصنام و الواث ازلام پاک گردانم و از عبده
شیاطین خالی گردانم و از زمره مشرکین باز رهانم بعد از آن سلیمان علیه السلام بامر الهی در آن بقعه شریفه نزول فرمود و بنماز
و نیاز اقدام نمود و نزدیک کعبه پنج هزار ناقه و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی کرد و با اشراف قوم خود اظهار معنی نمود که
این مکانیست که نبی عربی علیه الصلوة والسلام از اینجا بیرون آید و نصرت الهی قرین او و قرین لشکر و سپاه او باشد حکم شمشیر و
تازیانه بر مخالفان او روان بود و هیبت و شوکت او کیاه در دل معاندان تاثیر نماید خویش و بیگانه قریب و بعید در ابلاغ کلمه حق
نزد او یکسان باشند و از ملامت ملامت کنندگان فتور در ابلاغ رسالت و اجرای احکام شریعت او راه نیابد خوشا حال
کسی که هنگام بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سعادت یافته بتصدیق او پردازد و بخدمت ملازمت او سرافراز گردد حاضران
گفتند یا نبی الله از زمان شما تا بوقت خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چه مقدار مدت باشد فرمود هزار سال تقریبا بعد
از آن مقام رحلت نمود و بوادی النمل عبور فرمود چنانکه ثعلبی فی العرائس واقعه چهاردهم بشارت شعیب علیه السلام
بود که با قوم خود گفت که دو راکب پیدا شوند یکی راکب بر درازگوشی و دیگری بر شتری لیکن راکب شتر را جمالی بود و نورانی پیشانی
ماه تابان رخشان و درخشان در آنکه عبارتست از حضرت عیسی علیه السلام و مقصود او بشارت حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم واقعه پانزدهم بشارت عیسی علیه السلام و هو اینهم ثعلبی آورده است که دو حواریون با

مشغول بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که چه کار میکنید گفتند که با صطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نمی‌کنید
کنید تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند چه معنی آن چیست نام است و کار پیغمبر است کدام است فرمود انا عیسی بن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در
مرتبه نبوت هیچ یک از انبیا علیهم السلام بر تو تفوق هست گفت آری پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم اگر من بجای نعلین او باشم
او را اهلیت آن مسلم است حواریان ایمان آوردند و متابعت او برگزیدند و با وی همراه شدند و هرجا که گرسنه شدندی با عیسی
علیه السلام گفتندی تا او دست مبارک بر زمین زدی و هر یک را دو قرص از زمین برآمدی تا آن جماعت بخوردندی و چون تشنه
شدندی همچنین مبارک بر زمین آب فی بر جوشیدی تا آن تسکین عطش ایشان حاصل آمدی حواریان با این معاملت
با یکدیگر معاملت می‌نمودند و این کرامت درباره خود سبب رفعت شان و جلالت برهان او میدانستند تا روزی با عیسی علیه السلام
اظهار می‌نمودند که ای روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمتنا و اذا شئنا سقیتنا و آمنا بک و اتبعناک از ما که فاضلتر که طعام
ما مهیا و شراب ما مهیاست و با ایمان و متابعت تو آئینه دل از غبار انکار مصفی ست روح الله صلوات الله فرمود که افضل منکم من
عمل بیده و یأکل من کسبه فاضلتر از شما کسیست که کار با دست خود کند و از کسب دست خود معیشت گذارد و اقتدا نمایند

نیز بشارت عیسی علیه السلام بود چنانچه در انجیل از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود که انی ذاهب الی
ربی و ربکم و الفارقلیط روح الحق الذی یشهد لی بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء و مراد از فارقلیط پیغمبر ماست صلی الله
علیه و آله وسلم یعنی آن احمد نیز که کیست و شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در بارهٔ عیسی علیه السلام آن بود که او هم شان
همواره تکذیب متابعان عیسی علیه السلام میکردند و یهود در هر باب در حق ایشان بهتان میگفتند تا آنزمانکه حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم مبعوث شد تکذیب قول ایشان ادای شهادت نمود و کذب بهتان معاندان تحقیق اظهار فرمود و از ابن عباس رضی الله
عنهما روایتیست که گفت وحی آمد به عیسی علیه السلام که ایمان آر به محمد صلی الله علیه و آله وسلم و امت خود را بگوی تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی
آدم را نیافریدمی و چون عرش را بیافریدم و کان عرشه علی الماء مضطرب بود و بنوشتم برو کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ساکن شد
ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت که اضطراب عرش ببرکت این کلمه ساکن شد باید اگر دل بنده مومن بحقیقت اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف تعلق و خشیت بسکون و اطمینان مستقل گردد که الا بذکر الله تطمئن القلوب عجب نباشد

فصل چهارم در بشارتی که تعلق بکتبها پیشینیان بجز آنها بزرگان و واقعات صبیان و اشارات فضاحبان وارد و اسراری که از علمای احبار و ضابطان اخبار و واقفان اسرار صد و بیافته

و درین فصل بیست واقعه بیان میکرد و واقعه اول بشارت تبع و حکمای
بود که بلا ازیان قوم او بودند چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سیر در کتب معتبره خویش تقریر ساخته اند و جواهر الفاظ

علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر بواقعه نمودند که این جامه در خور این خانه معظم نیست جامه دیگر
ازین بهتر ترتیب کن روز دیگر از معافر که در عرب شایع بود فرمود تا در کعبه پوشیدند شب سیم باو گفتند که ازین جامه بهتر و ازین
خلعت زیباتر بپوشان روز سیوم بفرمود که باسقف جامه حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را لباس ساختند
و این سنت سنیه و التزام آیین ملبوس از آن ملک بزرگوار یادگار مانده و الباس آنخانه بلباسهای پادشاهانه میان اشراف
الناس سنت مؤکده و رسم مستحسن گشته بعد از آن بفرمود که بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حائض و نفسا را از دخول
در آن منع کردند و مقرر کرد که بعد ازین دیوارهای آنرا بخون قربانی ملطخ نگردانند و بفرمود تا درها ساختند و قفلی بر آن زدند و کلید
آن هم بایشان داد و از آنجا متوجه مدینه سکینه شده نزول فرمود و از جمله چهار هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و رئیس
ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شامول نام در حوالی آن تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که اینست همان که پیغمبر آخر الزمان
مسکن و مدفنش اینجا تقرر پذیرفته بعد استخاره و استشاره شامول از تبع با تبع تخلف نمودند و بر توقف عازم گشتند و عهود و مواثیق
با یکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم برند تا شاید بدولت ملازمت و شرف خدمتش
مشرف گردند و اگر بحضرت قتل شان ازین عزیمت خواهند که باز منقاد نگردند چون اتفاق این جماعت باقامت آن بقعه
ملک تبع عیار سپاهی وزیر را طلبید تا از سبب و موجب تخلف نمودن از ایشان باز جوید ایشان از آنجا بر علما شاه
سیر کما گفتند بما چنین رسیده که این موقع مبارک و این مقام متبرک دار هجرت و مستقر هجرت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام
خواهد بود که اسم او محمد و لقب او احمد است صلی الله علیه و آله و سلم صاحب القضیب و الناقه صاحب التاج و الهراوة صاحب القرآن و القبلة
صاحب قول لا اله الا الله مولدش به مکه باشد و هجرتش اینجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین بقعه طیبه قالب مطهر بگذارد و
سر آنکه [illegible] خلیفه السنت که درین دیار رحل اقامت انداخته ایم همین است شاید که ما یا یکی از اولاد ما مشرف مجلس و بسعادت
بشرف ملاقات او سرافراز گردد وزیر از حسن مقال ایشان تمنای موافقت در خیال افتاد چون بر شهریار جهان حقیقت حال
متوطنان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید جمهور ارکان از آن عجلت بی نصیب ماندند
اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان و انصار او را از همچنین مانع آمده اشارت فرمود که تا از برای هر یک از آن چهار صد حکیم
سرای و قرین منزلی ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هر یکی را جاریه در سلک کابین در آوردند تا در توالد و تناسل ایشان مسدود
نگردد و هر یکی را ابعاضا جزیل مخصوص گردانید و باقامت در آن منزل سلامت شان ترغیب نمود و کتابی مشتمل بر تصدیق [illegible]
در قلم ساختند و در عنوان آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبد الله خاتم النبیین رسول العالمین من تبع بن حمیر بن وردیع اما بعد یا محمد
صلی الله علیه و آله و سلم فانی آمنت بک و بکتابک الذی انزل الله علیک علی دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء [illegible]

بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از جواب باجز آمد و سائر کاهنان عرب جمع کرد و گفته گفتند اگر صورت واقعه بر صفحه خاطر تو نقش بودی تعبیر آن
بر ما بتقریر نمودی چون چهره عروس مرام تمام در نقاب احتجاب متقنع است سبب حل این عقده که ضمیر فرزندان از ما هم نهان بود و همواره در طلب
انفتاحش اهتمام تمام می نمود تا روزی از غایت دلتنگی برسم شکار بیرون آمد مرکب عقب آهوی بدوانید تا از خیل و خدم و حشم دور
ماند و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب عرق ناری آن بتابید و سایه می جست که استراحت نماید درین اثنا بدامن کوهی
رسید پیش چشمش خانه افتاد که در جوار غار ساخته بودند چون بآن رسید پیرزالی باستقبالش بیرون آمد و استدعای نزول نمود فرزند فلان باشارت آن
پیرزال در ان منزل نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت نهاد بخواب رفت چون بیدار شد دختری دید بتن تاج جمال
آراسته بانواع زهره کمال بر بالین او نشسته با جمال موزون و حسن روز افزون بر نور یا شکسته بحلی گوناگون هزار آئین بسته
رخساره اش نهج که حسن ملاحت از وی می چکید گویا آفتابی بود که از زیر نقاب سیه خیمه ابروان مقوسش فلک پیشانی چون قوس
قزح بود و جعد مسلسلش بر شان بنفشه سر گوشه گلزار عذارش گره بود و حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم چون نار خندان عشق بود
و شبکات زلفش بر چهره نتوان از بهر صیاد دلهای محزون چون دام صیادان مشک می نمود و بهجت افزای نمایش درج عقیق
دهانش چون پروین در صندوق نه پرده آسمان بهجت و سرور سیمغرود مثنوی بمروارید دندانهای پر نور + صدف بار آن بهار
داده از در مدد و شکر از عقیق آب داده + دو گیسو چون کمند تاب داده فسون کرده بر خود چشم حور را + زبان بسته برابر چشم بد
حال چنین دختری با فرزند ملک بسر مرقد گفت شنیده آمد و بنجا طلب وی گفت ای ملک نامدار و ای پادشاه کامگار را از اسباب تفرقه و پریشانی تحفه
بالی در جمیع آمال و آمانی محفوظ باشی آرزوی طعامی داری فرزند ازین سخن تو معرفت خواب شنیده اما از رنجی اندیشید باید که
بواسطه تنهائی و دشمن بدست و پا بیداز اوج شاهی بحضیض تباهی افتم تغافل نمود و بخواب رفت و جرات نمود و خود را بشغلی دیگر
مشغول کرد دختر که بفنون فراست و شئون کیاست آراسته و پیراسته بود دل پادشاه را از ان اندیشه فارغ ساخت و بثنا و
دعا پرداخت و گفت ای پادشاه عالی زاده شهنشاه عالم آرا کامی که زمین از تخت و بخت و پس میدان زین بین الکمال بطلبیده
بعظمت و جلالت مرساد ای ملک تفرقه بخاطر راه مده و بار آید از اندیشه ناک بر دل نازک منشین که پاک منشه که امیدوار تحقیاندار سی لست و
وصول به دولت هنیت به برکت همت تو چون خاطر عاطر شهزاده از ان فارغ ساخت خوان نهاد و سفره بینداخت و چون از
طعام بهتر و خوشتر خالص پیش آورد با ملک بیاشامید و از غایت ملاحت و لطف فصاحت و تقریر دلپذیر و حرکات و سکنات
پسندیده آن دختر نیک پیشه ملک محبت مستحکم کرد و فتیله عشق در او بود و شعله از دود اشتیاق زبانه برکشید [illegible]
گوهر چه نام داری گفت مخصور ملک گفت که ام کس که ادر ا ملک خواندی و گوهر چه نام میدانی نام خواندی تعین اسم وصف رفته است
بیدار و دختر گفت ای شاه جهان جوان جوان بخت سلیمان تخت فلک سده ملک قدر پادشاه [illegible] اقبال [illegible]

دست بر سینهٔ خدمت نهاده برپای ایستاده بودند درآمدند و تحفه و هدایا گذرانیده عبدالمطلب در آن محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی
ادا کرد که تعریف رفقای او در آن ضمن بود و چون کمال حسب و نسب شهامت نسب معلوم ملک گشت او را گفت سهلا و اهلا ای
عبدالمطلب تو پسر خواهر مائی و مستحق فنون تفقد و مرحبائی چه مادر ملک نیز از اشراف قبائل بنی نجار بود و ملک بقدوم ایشان
اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافت فرستاد و مایحتاج ایشان از مأکول و مشروب هر چیز که می بایست
خوب و برگزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود تا مدت یک ماه نه رخصت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن مراجعت وارد
بعد از انقضای مدت مذکور روزی عبدالمطلب را در خلوت خاص شرف اختصاص وارد و با وی سری از اسرار مخفی و رمزی از کنوز
مختفی در میان آورد و گفت مدتیست تا از امور غیبیه و قضای لاریبیه صورتی در آئینهٔ ضمیر ما منعکس گشته ولی در اظهار آن از
وقوف اغیار ترسانم و شرح آن آشکار نتوانم و چون تو محرم این اسرار و مطلع این انوار هستی این صورت را با تو آشکار
و این معنی را با تو اظهار میکنیم ~ سری که مرا با تست با غیر تو چون گوییم + تو دانی و من دانم اظهار نمی جوییم + و این سر بسته
که بر این اهل بصیرت و ارباب سریرت را اگر اطلاع نتواند بود و با وصول آنکه هر آشنا و بیگانه از این راز سر بمهر و دقیقه گشائی و از این عقد
در پیچیده نیازمند طریقه تماشائی تا آن هنگام که وقت ظهور آن بیاید که بالضرورة پرده گی در جلوه نماید ای سرور قریش و ای مصدر سرور
و عیش بدانکه از معلومات مکنونه و از مفهومات مخزونه خبری ظاهر الاثر است که عنقریب از قوه بفعل آید و آن نبی ست که موجب
شرف مباهات احیا و اموات ست و سبب ازدیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموات است تخصیص سکنهٔ بطحای
ام القری و خاصه از میان همه خلائق مر ترا ای عبدالمطلب را کشف این فتح که موجب ارتفاع او بود نهایت مستحسن نمود
گفت ای سلطان رفیع الشان که شادمانی رعایا و نوازش برایا از لوازم ذات کامل الصفات تست اگر شمهٔ از این حال
اظهار فرمائی و ابواب مکرمت بر روی ارباب حرمت بگشائی ~ بدان کرم که تو داری امیدواری هست + ملک فرمود ای
چراغ حرم و ای امیر محترم هر گاه که در حریم حرم مکه مکرم جمالی کریمی از میان خانه قدم کرم قدم و جود به بارگاه شهود نهد و صحن
عالم وجود را نمونهٔ رحمت کرم و جود سازد باید که یکی از علامات او آن بود که در میان دو کتف او خال سیاهی باشد که چون
خاتم سلیمان سبب انقیاد انس و جان و موجب ازدیاد انس و جان گردد و بواسطهٔ ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی
شود و بوجود آن صاحب سعادت ترا اوقات افتخار و مباهات تا بمرتبهٔ قبهٔ سموات رسد و درجهٔ قمری و مرتبهٔ مشتری خلائق
الی یوم القیمة لنا ابنا بطن در خاندان و دودمان فرزندان تو بماند عبدالمطلب گفت زهی شرف و منزلت من که از مجلس
شاهی و محفل گیرائی به بشارتی خلعت اکرام و تشکیه تربیت عزت و احترام مرحمت می نمایی و اگر نه هیبت مجلس عالی و ابهت سلطنت
شعاری منع این نبودی از حقیقت حال بر وجهی استفسار نمودی که هیچ وجه شائبهٔ شک و ریب در آن نماندی و گرد ملال از خاطر

زدوده

افشاندی ملک فرمود کای شاه دودمان عرب ای ماه آسمان ادب وقت آنست که فرزند ارجمندی سعادتمندی آدم صفوتی شیث حجتی
ادریس عفتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسمعیل ذبحی یعقوب محبتی یوسف صباحتی موسی مکالمتی داود طلاقتی سلیمان حشمتی لقمان
حکمتی اسکندر حکومتی زکریا عبادتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلوة الله علیه و علیهم اجمعین بظهور آید و از پدر و مادر
یتیم ماند و جد وی متکفل کفالت او نماید آن هنگام که حق تعالی بعثتش آشکار گرداند و بر مسند نبوتش نشاند و خلعت رسالتش
پوشاند و با وجود آنکه نا نویسنده باشد قلم نسخ بر فحوای صحف سابقه بعضی کتب لاحقه کشد و بوصول آن مبارک قدم نبوت علم
ولایت هشتم اولیا و عز شیر و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان شکنند و بعبادت رحمان پردازد و نیکی
فرماید و بدان عمل کند و از بدی نهی کند و از آن مجتنب باشد و سنگ بطلان در حنایک شیطان اندازد و ربقه از رقاب خلایق
عبودیت نامی نگذارد عبد المطلب گفت ای سید معبود الملت خسروانه آنکه بلفظ گوهربار این معنی تصریح مبین سازی و سیف
ذوالیزن گفت سوگند برب العزة و خداوند کعبه که نزد ما صحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین
صدق دانی که مطالعه کرده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار و از این
اسرار که با تو گفتم ظاهر و لایح گشته است پوشیده بگذاری عبد المطلب سر برداشت و گوی تقریر در ربود ای شهریار سر بر افراشت
که سر این اسرار از من پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت
او دوست ترین فرزندان من بود و بنا بر نذری که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام او بر آمد و صد شتر فدا قرار یافت و بعد
اهتمام تمام نسبت وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیه جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم
و در آوان حمل آمنه فرزند ارجمند و قرة العین دلبند من یعنی عبد الله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از نزهتگه
حیات بتنگنای ممات انتقال نمود و با سوز فراق و آتش اشتیاقم بسوزانید ۵ این سوز بین که آتش بدل افروخت مرا +
کز جور و شعله بیکبار فرو سوخت مرا + دل که در عشق تو داد بی تعلیم + نکته از ورق صبر بیاموخت مرا + بعد از این واقعه
چنانکه از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند در ذات او ظاهر و هویداست و بوارق
خصال و فعال محمود او محمدیست با آنکه هنوز در مرتبه صباست آثار شهامت و انوار کرامت از جبین مبین او
پیداست چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهدهٔ آن می نمایند و تعظیم و توقیر آن میفرمایند و اکنون است که
مرا او دوست قائم مقام پدرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم میدارم ۵ زنده دست کسی که در
دیانتش ماند خلیفه یادگارش + بعد از آنکه عبد المطلب این واقعه معروض گردانید ملک در تعظیمش مبالغت فرمود
کای عبد المطلب صورت این واقعه از خواص و عوام بتخصیص از یهود مستور و پوشیده داری که ایشان از قدیم عدو و دشمن

سبق المزودون اسپ فلان برشخ زد و او و مانند بعیه گفت سطیح مرا می ترسانی یا نی لواقع چنین خواهد بود سطیح سوگند
یاد کرد که والشفق والغسق والفلق انما انبأک بالحق یعنی سوگند بآخر روز و سیاهی آخر شب و روشنائی صبح
که آنچه با تو گفتم حق و صدق است والبته واقع خواهد شد چون ملک از مجادله و مناظره سطیح باز پرداخت بفرمود که
شق بن مجلی که وی نیز کاهن ماهر بود بخلوت طلبید و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود او نیز لفظاً باللفظ
چنانکه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت او نیز ختم بسید عالم و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم قرار داد چون
ملک ربیعه شهادت این دو ماهر که از غیب خبر میدادند متفق اللفظ والمعنی یافت و شق یکی از احوال و اهوال قیامت
ربیعه را پیشتر و آن ساعت و از خطر ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابها متنوع
بیان برو فرو خواند و از بهشت و دوزخ او را وقوف داد و در ربیعه نهایت ترس پدید و گریه در آمد و بسیاری بگریست
و بعد از آن ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعایا کوتاه گردانید
و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترد و دانست که آمدن حبشه به یمن بتحقیق خواهد پیوست و از شامت
ایشان وقائع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهلیت خود را از یمن بجانب اقلیم دیگر برد کنار فرات آمدند
در پناه امان و ظل احسان شاپور در زمین حیره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا بپادشاهی نشستند یکی از ایشان
نعمان بن منذر بوده است که بهرام گور را پدر او مربی بوده بعد از وفات او بمدد لشکر کسری بتخت و تاج
بهرام رسید والله اعلم واقعه ششم بشارت سطیح است مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله وسلم و درین محل ذکر شمه از فضایل سطیح بیین میگردد ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که جماعتی
بجهت امتحان سطیح را اعلام آورده قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود و به دیدن وی
رفتند و شتر سیاهی و نیز گردی از بهر سطیح با خود همراه بردند از برای امتحان سطیح چون عقیل را بدید دست او را بگرفت
و گفت سوگند یاد میکنم بخدای دانای کارهای پنهان و بعید و فاکنندگان و سوگند بکعبه که تو آن کسی که شتر سیاهی
و نیز گردی آورده ایشان تصدیق او کردند و برکمال فراست و کیاست او اعتراف نمودند و بعد از آن یکی
از ایشان را پرسید که شما از کدام قبیله آیید گفتند از بنی جمح سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی
جمح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب اند گفتند چنین است بدان ای سطیح مدت مدید است که آوازه کهانت و حکمت
و فطانت تو شنیده ایم و آمده بخدمت تو می بوده و از فوائدی که متضمن منافع و مستلزم مصالح بوده است استفسار
نمائیم درخواست از تو آن داریم که آنچه واقع شود که در زمان ما و بعد از ما بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال دولتها

واتیه ال ملتها خیروار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدای تعالی مرا در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که
هیچ فایده ندارید و وقت آن رسید که کار شما بسر آید و قوت شما فساد گردد و امروز شما و عجم یکسانند در قلت بصیرت و
علت ضلالت و نه شما را علمی است و نه فهمی ولیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته
بتان را بشکنند و تا یوم برانند بطالب غنیمت گفتند ای سطیح نیکو اندیشی سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بیرون آیند
که بتان را بشکنند و خدای تعالی را بیگانگی اعتقاد کنند و بیگانه خوانند گفتند قبایل قریش بسیارند بگوی که از کدام
شهر بیرون آیند سوگند یاد کرد که از آنکه پیغمبری بیرون آید که دین بت پرستان را باطل کند و دین حق را در اطراف
و اکناف عالم منتشر گرداند آنکه حق سبحانه تعالی او را بجوار رحمت خود برد و از زمین غایب باشد و در آسمان حاضر
بعد از فوت او صدیق بجای او باشد بعد از صدیق مسلمانی با شکوه و مهابت بجای او بایستد و بعد از و مردی با کثرت
خلایق و روزگار دیده بر مسند خلافت استناد نماید و گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد از بسیار سالاری شخصی رسد
پاکیزه و پرهیزگار زاهد و پارسا و در زمان خلافت او جنگ و خون ریختن بسیار شود و از جهت مرد ستیزگار جبار که بروی
خروج کند چون زمان او بسر آید ملک بدست شخص ظالمی افتد ستیزگار که حرمت هیچکس نگاه ندارد و ز بنی امیه
بر تخت نشیند و بعد از آن ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی
بماند بعد از آن فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانکه عاقلان را در علم کیاست او هیچ شبهه نماند و دانستند
که در دوران علم متفرد و یگانه است در روزگار اما **ذکر شمه از اوصاف و خصائص سطیح** در کتب تواریخ
آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذویب و شکل غریب داشت چنانکه در تن او استخوان نبود و پیوند نبود مگر
استخوان سر که او را جمجمه گویند و استخوان سر او سست و ... داشت و قدرت قیام نداشت الا وقتی که در غضب
شدی و در آن وقت منتفخ شدی و نشستی چون خواستندی کهانت کند و از امور غیبیه خبری گوید چنانکه مشک دوغ را جنبانند
آن هنگام نفس بر وی افتاد و اخبار از امور غیبیه ظاهر می شد و ... و عبارات ملیح و سخنان او اکثر صحیح بودی
شدی و چون خواستندی که او را از جایی بجای انتقال دهند او را چون جامه پیچیدی چنانکه جامه را هم پیچند و در ...
نهادندی و با خود بردی و گویند که روی او در سینه وی بود و او را سر و گردن نبود و سال ولادت او در سیل العرم بود
و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عمر یافت چنانچه شمه از آن بیان خواهد شد ان شاء الله و ...
تواریخ شش صد سال تعیین یافت بجهت رسیدن آن سیل که مشهور بعرم گشته و آن سدیست که ملکه بلقیس در بنا
بسته و ویرانی تمام بابل سبا را و یافته بود و بنا و سد ... ایشان بجهت کافری تفرقه ایشان ... و بر ...

گفت صنم اعظم کلفه است زراین انتقست که در آتی و نقره آن امت که پس از تو پسر تو مالک ایشان شود اما پس و آهن اهل
روم و فارس و سفال اهل یمن که پادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که آن صنم را بآن کوفتند دینی ست که در آخر الزمان
ظاهر شود خداوند تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد که همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد و لنعم (نظم)

ای مانع گنجش سهیل وحی محرم سرا ازل + طاوس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا + دریاب کافتادم ز ره شد نامه‌ام سیه
پشتم ز بار غم دو تا دست شفاعت برکشا +

فصل پنجم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم و درین فصل دو واقعه بیین میگردد واقعه اول ملاقات ابو عمرو راهب بود مر جنیان را

روایت ست از خزیمه بن ثابت رضی الله عنه که گفت ابو عمر پیش از بعثت سید انبیا و رسل و هادی سبل صلی الله
علیه وآله وسلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیفت و جلالت آن اعتراف می نمود و متشبث
بذیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود و پلاسی پوشیده باطراف واکناف عالم میگشت و از احبار یهود و علمای
نصاری تحقیق ملت خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان علیه الصلوة والسلام و احیای
ملت ابراهیم علیه السلام خبر و شهد ابو عامر شیفته اوصاف کمال و نعوت جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
گشته و متفحص اصحاب العلم من افواد الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف و بیان
اخلاق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم استفسار میکرد و اوقات خویش را بافاده و استفاده آن مصروف میداشت
و در مجالس و محافل مدائح محمدی و محامد احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر لوح ضمیر مستمعان ثبت می ساخت تا روزی
در مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در محفل اوس و خزرج اشتغال می نمود ابو الهیثم خزاعی که از شیر مکی اثر
بود در آن بود گفت یا ابا عمرو اگر او را ببینی صفت از این زیاده کنی گفت بلی والله که من صفت او را از انس بسیار
شنیده‌ام تا بحدیکه گویا مشاهد من گشته ابو الهیثم متعجب شده گفت می شاید که علما ز انس صفت او را و کتب
سماوی معلوم کرده باشند و گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان غریب ست اکنون اگر در این باب خبری داری بگوی
ابو عمرو گفت نوبتی در ولایتی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که در آن شیوه نظیر ندارد و اشتیاق
ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطراب گرفت و در شبی که ماه حرام ست و تنها در بیابانی متوجه یمن گشتم
در شبی از شبهای ماهتاب در آن راه خسپیدم که خوابی سهمین غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم
مهول و در اطراف آن اشباحی نمایان که از دور چون ستاره میدرخشید جانب آن اشباح رو نهادم چون نزدیک

رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب بصورت آدمیان نمی مانند و دانستم که جنیانند از آن بسیار
ترسیدم و شتر من از این صورتها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف شتر من بزانو درآمد و لرزه بر اعضاء
راکب و مرکوب افتاد و درین حال خود را از شتر در انداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند و من فریاد برآوردم و
زنهار خواستم جمعی هم از قوم ایشان بدفع طایفه که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از
ایشان تحیت من گفتند و بنشستند یکی از چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم قبیله غسان از بطن قبیله و
قبیله نام نیست که اوس و خزرج از فرزندان او بوده اند آن پرسنده گفت که چون می بینی که بقصد تو برخیزیم
و خون ترا بریزیم گفتم نه بپناه شما آورده ام بر من ترحم نمودند و بعد از آن از مقصد و مقصود من سوال کردند من
صورت حال عرض کردم که میخواستم که بیمن روم و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم و در اخبار مغیبات
اعتماد بر اقوال کاهنان میکنم و ایشان از شما می شنوند اکنون سوگند میدهم شما را اگر چه بارها و اقعات آینده را خبر دهند
که بواسطه میخواهم که از شما شنوم و یکی از آن چهار اشارت بآن چهارم کردند که وی داناتر است از وی سوال کن
من مقصود خود را از وی پرسیدم گفت یا ابا عمرو عز و کرامت فرا گیر علی را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنم
سازنده عرصه بیابانها و فرو ریزنده بارانها که بهترین بیابند شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نمایند
بحضرت آفریدگار و بزرگترین تحریص کنندگان بقتال کفار و تامی ترین اعراق به نیکوکاری در نهان و آشکارا و البته
نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بندگان باشد بامتثال بامورات و اجتناب از منهیات و زمام انقیاد کشند و نیکی
هر بد خوئی که جنگها دیده و محنتها کشیده و تندخویان را نرم کنند و افسانه گویان را فراموش گرداند ای ابا عمرو بدرستی که حضرت
جلال احدیت خشم گرفت از مبالغه ناپاکان در ظلم و عدوان و نزدیک آمده که بخواهند و از محل بیرون آرد شکننده
شکننده گردن عنو پادشاهان جبار و پست کننده نخوت سرکشان ستمکار باشد پرسیدم که این عزیز که بیرون
آید در وطن فاطر فراید سلطانی باشد یا پیغمبری گفت حاشا که از ملوک بود بلکه پیغمبری باشد شریف الذات لطیف الصفات
صلی الله علیه و آله و سلم رسول باشد به نصیحت و شفقت آراسته و بحلم و تواضع و وفا و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته
سعادت جود و منبع الطاف مشک خوشبوی از نافه نافه آهوی عبد مناف ابو عمرو گفت که از آن متکلم دانا پرسیدم
که پیچ پیغمبر کرد و چنانچه از آنست ظاهر و حسب نزا میراد مراد واقف گردانید بعضی از شکل صورت و شور بختیت
او با من بگوئی تا بیم از بن منزل با علم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری خوش شود با تعداد
[illegible] و اگر آنرا [illegible] باشد [illegible] و در انتقام تعجیل نکند و [illegible] چشم

سیاه کش کشاده و مهر نبوتش در میان دو کتف نهاده باشد و در سفیدی چشم او رگهای سرخ باشد بر آمده نه نویسنده باشد و نه خواننده ولیکن حقایق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حیثیت‌ها بدانید واقف اسرار کامنه مقبل بنده که بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول آزادی که بدولت متابعتش مشرف شود و آن گوینده تیغی مرا گفت کای ابو عمرو باید که این معنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق برخوانی من که این حکایت صحیح و این روایت صریح که از ملائکه ملکوت و صدر نشینان حظائر جبروت شنیده ام و در تحصیل این بسی رنج و مشقت کشیده ام بیت سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام + تا بر الستم حدیث عشق را تفسیر بیت + ابو عمرو گفت بعد از اتمام این مقدمات آن گروه از نظرم غائب شدند پس آنجا توقف کردم چون روز شد روی بوطن مالوف آوردم و نیت سفر یمن فسخ کردم العجب کل العجب که این ابو عمرو که این همه دلائل و براهین مشاهده کرده بود و در حین دعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بطلب او فرستاد و او را بدین بینش خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی که داشت بدان حضرت ایمان نیاورد و هر چند متوطنان مدینه که از وے بکرات اوصاف و نعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند او را میگفتند که تو ما را بتصدیق این پیغمبر صادق مخبر وصیت میکردی اکنون چرا تصدیق وے نموده بوی ایمان نیاری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود جواب بیداد که این نه آن محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم که مقصد و مقصود و موعود من بود و هنوز جمال باکمالش از مطلع ظهور طلوع ننموده بیت و این چه کو نسبت که در شاهراه عشق + با صد هزار رهبر بیننده رهگم + **واقعه دوم هم خبر دادن جنیان بوده است خضر بن مالک کاهن را** و آن چنان بوده است که لبیب بن مالک در خدمت رسول مالک صلی الله علیه و آله و سلم بود که ذکر اخبار گویان میرفت لبیب گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول کسی که دیده و دانسته که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان را از استراق ممنوع و مرجوم گردانیدند من بودم و صورت آن بود که شیخی که دویست و هفتاد ساله بود و خطیر بن مالک نام داشت و اعلم زمان خود بود از وی پرسیدم که از این رجم چه میدهد که در آسمان ظاهر پیوسته هیچ خبر داری که ما ترسانیم مبادا که در ضمن این امری باشد که سبب تفرق خاطر گردد گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم تا از نزول این کار چه عاید گردد پس سحرگاه بوعده گاه با اصحاب رفتیم خطیر را دیدیم ایستاده و روی بجانب آسمان کرده او را آواز دادیم باشارت گفت خاموش باشید ناگاه کوکب عظیم فرود آمد خطیر آواز برداشت و کلمه چند گفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد ناظر خواری و نگونساری ایشان بود بعد از آن گفت است جاء نبی قحطان شعار [illegible]

سوگند بکعبه و ارکان او که دیوان شنونده را از استراق سمع ممنوع گردانیدند سبب آنست که پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث
بقرآن که بیان حلال و حرام بود بظهور می آید و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح بود و دین بت پرستی
باطل کند من گفتم یا ابا خیطور حکایت غریب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان اینست
باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش و رفعت ای العلیا باشد و قرآن بروی
نازل گردد گفتیم یا ابا خیطور از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم بحیات و علیش که نباشد الا از قریش و در حکم او نباشد
فیش و لشکر او از بنی قحطان و دیگر قبایل فراهم آیند گفتیم از کدام قبیله فراهم آیند گفت از قوم قریش بعد از آن
گفت بکعبه و ارکان کعبه سوگند که از خاندان مروت و کرم از پس هاشم خواهد بود و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد
و این قصه از بزرگ دیوان بن رسید پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت
بیفتاد و بیهوش شد بعد از سه روز بهوش باز آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکردند فرمود که سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است روز قیامت مبعوث گردد
و امتی تنها باشد و الله الهادی **فصل ششم در ذکر صور انبیا علیهم السلام** هشام بن العاص
گوید که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت بنزد هرقل پادشاه روم فرستاد
تا او را باسلام دعوت کنیم چون در غوطه دمشق بپایه سریر جبلة بن غسانی که از جمله ملوک شام بود و لیکن از باج
گزاران قیصر بود رسیدیم قبای و علم عالی چون ملوک بلند قدر بر صدر تخت نشسته ترجمانی نزد ما فرستاد تا از
حقیقت حال و کیفیت آن استفسار نماید گفتیم سخن نگوئیم الا با جبله و اگر میسر نگردد و نزد وی مراجعت نمائیم
القصه چون بمجلس او در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد بعد از آنکه لباسهای او را کبود دیدیم
و سبب آن پرسیدیم گفت این جامها از آن پوشیده ایم که سوگند خورده ام که این لباسها از بر بیرون نکنم تا شما را
از دمشق بیرون نکنم گفتیم که والله این جای که نشسته خواهیم گرفت و درین ملک ملکی که ازین بزرگتر است تصرف
خواهیم کرد ان شاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ما را بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت که شما
آن طایفه اید که مالک این ممالک گردید نیز اگر بما چنین رسیده که آن طایفه روز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم که
صفت ما چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این بگفتیم گونه روی او بگشت گفت شما را بقیصر فرستاده اند نزد
وی روید تا [illegible] همراه ما کرده پیش قیصر فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدربان گفت که لایق نیست
که [illegible] شتران [illegible] شما باشند [illegible] گفتیم با همین وضع بپایگاه هرقل خواهیم رفت چون این

سخن را هرقل گفتند گفت ایشان بخیزند تا شتر حمایل کرده همچنان بر شتران خود سوار بشهر در آمدیم چون بدر قصر قیصر که هرقل است
رسیدیم شتران خوابانیدیم و بآواز بلند گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزه در آمد چون درخت خرما از
وزیدن تند باد و قیصر در آن حال نظر بما داشت واز غرفه در ما می نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد که
اظهار دین و ملت خود مکنید و بهر رسالتی که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که با غیر از قیصر
با دیگری سخن نگوئیم قیصر رخصت ملازمت داد و چون در آمدیم دیدیم که بر تخت نشسته و جماعتی از اهل جلالت و ضخامت پیش تخت
او نشسته بر پای ایستاده و زینها چون ملک جامهای سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت از ایشان
بپرسید تا بدستور خود بر ما چرا سلام نکردند ما گفتیم تحیت ما شما را حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت به
پادشاه شما هر چه بود السلام گفتیم السلام علیک گفت وی بچه نوع جواب گوید جواب دادیم که بهمین لفظ پرسید که بزرگترین
سخن شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این گفتیم غرفه با کوشک بیکبار بلرزه در آمد هرقل گفت هرگاه که در خانهای
خود این کلمه بر زبان میرانید این خاصیت میدهد گفتیم ما هرگز در مساکن خویش مثل این حال مشاهده نکرده ایم قیصر
گفت ای کاش در حین این کلمه خانهای شما بر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من زائل گشتی گفتیم بچه سبب گفت
فوت نیمه ملک بر من آسان تر است از آشکارا شدن نبوت و دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و در شواهد النبوة
میگوید که معنی این سخن آن بود که چون لرزه و جنبش در همه مساکن متحقق بودی نشانیی که از مقتضیات نبوت است نبودی
بلکه از جمله شعبدها بودی و در سیر گازرونی آورده که آنکه گفت اگر این زلزله عام بودی دوست داشتمی که نیمه ملک خود
بشما دادمی که مناسب نبوت آنست که این معنی در کل مساکن شایع بودی و الا بحیله اقرب است هشام گفت که بعد
از آن هرقل از ما سوال کرد چیزهای دیگر همه را از ما جواب شافی شنید و بعد از آن از نماز و روزه سوال کرد ما
چنانکه بود فی الواقع بیان کردیم آنگاه فرمود تا ما را در منزلی و مکانی و مقامی روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما
کوشش و سعی بلیغ نمودند و بعد از سه روز ما را به مجلس طلبید و چیزی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی
بزرگ زر اندوده مرصع بیاوردند و این صندوق را خانهای خورد بسیار بود و هر یکی دری داشت و بر هر خانه قفلی بود در را
بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد و در انجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن [illegible]
از محاسن تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت آدم است صلوات الله و سلامه
علیه آنگاه دری دیگر بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و در آن حریر صورت مردی سفید خوب صورتی مجعد موی فراخ چشم
سیاه و سفید رنگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت نوح است

علیه السلام آنگاه در دیگر بگشاد و حریر پاره دیگر بیرون آورد و در وی صورت مرد سفید دید نیکو روی خوش چشم پهن پیشانی بلند بینی
موی محاسن سفید خندان خوش گفته گفت این را می شناسی گفتیم نه گفت ابراهیم خلیل ست علیه السلام آنگاه در دیگر باز کرد و حریر دیگر
بیرون آورد و بران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رقم برکشیده بودند گفت میدانید که این صورت کیست
گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم این بگفتیم و بگریه درآمدیم چون این حال از ما مشاهده کرد و بتعظیم آن صورت برخاست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد ست صلی الله
علیه و آله و سلم گفتیم بخدا که چنین ست گویا که این اوست ببینید پس زمانی در وی نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان
ست تعجیل من در بیرون آوردن این صورت مقصود امتحان شما بود آنگاه در دیگر بگشاد و حریر پاره دیگر بیرون آورد و در
وی بران صورت مرد گندم گونی سیاه موی تیز چشم خوب نظر دهان بر هم نهاده غلیظ غضبناک گفت این را شناسید
گفتیم نه گفت این صورت موسی ست علیه السلام و در پهلوی وی صورت دیگر بود مانند صورت وی سیاه موی
پهن پیشانی مدور چشم گفت این صورت هارون برادر موسی علیهما السلام و در دیگر بگشاد حریر پاره دیگر بیرون
آورد و در وی صورت مرد بود گندم گون فروهشته موی خود بر روی غضبناک گفت این صورت لوط علیه السلام ست
بعد از ان صورت سفیدی نمود که بحمرت مائل بود و گردنش چون ستون و جمعان بیک جانب میل داشت باروی
خوب گفت این صورت اسحق ست علیه السلام بعد از ان صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه
بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است علیه السلام آنگاه صورت دیگر نمود سفید بسرخی مائل
باروی رخشان که آثار تواضع بر بشره او ظاهر بود خوش قامت و بلند بینی گفت این صورت اسمعیل ست
جد پیغمبر شما بعد از ان صورت دیگر نمود شبیه بصورت آدم علیه السلام پس از ان حریر پاره سفید بیرون آورد و در وی
سرخ رنگ باریک ساق میانه قد شکم با شمشیر حمائل کرده گفت این صورت داود ست علیه السلام آنگاه
صورتی نمود بر حریر سیاه مرد سفید و سیاه ریش بسیار نیکو چشم زیبا رو گفت این صورت عیسی ست علیه السلام
بعد از انکه صور انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها بچه کیفیت حاصل شده است و ترا با این صورتها
چه اختصاص و قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم یقین میدانیم که همه صور مطابق اصل خود هستند
یعنی جمله انبیا صلوات الله علیهم و سلام هرقل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم فی الارحام
کیف یشاء سؤال نمود که ذریات خاصه او که بشرف نبوت مشرف گردند بوی نماید حضرت باری تعالی عز اسمه این را
پاس خاطر او دعا و التماس او صور انبیا را علیهم السلام بوی ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانه آدم علیه السلام محفوظ بود تا

ذو القرنین بآنجا رسید و بیرون آورده بدست دانیال پیغمبر داد تا این حریرها نقل فرمود واز وے بخزائن پادشاهان منتقل گشت تا اکنون بما رسید و این صور بعینها این تسویرات وخاطر مرا ازین معنی تسلّی تمام حاصل شد صورت پیغمبر شما بدات شریف او موافق و مطابق ست و دو ثوق برطبق تا این صورها و ذوات آنها اینجا بیقین دانستم ای کاش خداتعالی توفیق اندانی داد و که دست از تصرف مملکت کوتاه کنم و کمر متابعت کسی از شما بر میان بر بندم تا آن زمانکه بمقتضای اجل گریبان اجل بگیرد و چراغ حیات بباد ممات بمیرد و شام میگویند که درحین انصراف هرقل مارا بصنوف الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه مخصوص گردانید چون بحضرت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم صورت حال را بیان کردیم آنحضرت را گریست و فرمود بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیرے بدو رسد دولت اسلام دریافتے و گفت که حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم فرموده که اهل کتاب صفات مرا در توریت و انجیل خوانده و دانسته اند و حق تعالی از ان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل نظم سرای تو شد هر دو عالم بکون + زمهر تو منشور ایمان مبین + بفیض نوال تو گلهای یقین + شگفته بهر سینه و باغ گلشن + زنور جمال تو بدر گشته اکمه + بوصف کمالت زبان گشته الکن + بتوریت موسے و انجیل عیسے + صفات کمال تو گشته مبین + بهنگام ایجاد غیب و شهادت + تو مقصود بالذات بودے معین +

باب دوم در ذکر کنیت اسماے و القاب آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم

بدانکه کنیت آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم ابو القاسم ست زیرا که پسر مهین آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم مسمی بقاسم بود و رسم عرب آنست که کنیت بفرزند نخستین کنند در روایت دیگر آنست که چون فرزند دیگر که ابراهیم ست که از ماریه قبطیه متولد گشته بود جبرئیل آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم را بابو ابراهیم بکنیت فرمود اما اسامی آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم در قرآن و خبر بسیار بعضے نود و نه تعیین نموده اند و احادیث معتبر برطبق اسماء حسنی حضرت خداوندی جل و علا بعضے زیاده نیز گفته اند و مراقم ایحروف آنچه در قرآن و احادیث معتبر برطبق آن شواهد یافت در این نسخه ایراد کرده و آیات مستشهده بآن مذکور ساخته تا بحقیقت آن کسی شبهه نماند اما اول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله یعنی وی متناهی ست در محمدیت یعنی بسیار ستوده شده محمود و عسے ان یبعثک ربک مقاما محمودا و گویند در حین قبول شفاعت اکثر باین نامش خوانند احمد مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و معنی احمد متناهی ست در حمیدی حمید ستاینده ابو القاسم کما نبیاء المصطفے الله یصطفی من الملائکة رسلا من الناس المجتبے ولکن یجتبی من رسله من یشاء المرتضے الا من ارتضے من رسول المقتبسے لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة المختار وربک یخلق ما یشاء و یختار المفضل و لقد فضلنا بعض النبیین علے بعض المعزز و تعزروه الموقر و توقروه المقرب

او ولی المؤید وایدہ بجنود لم تروہا المعلم وعلمک مالم تکن تعلم المحکم حتے یحکموک فیما شجر بینہم العالم فاعلم انہ لا الٰہ
الا اللہ الحاکم ان احکم بینہم الخاتم وخاتم النبیین الشاکر وکن من الشاکرین الذاکر واذکر ربک الصابر
ولربک فاصبر الطاہر طٰہٰ العابد فاعبد ربک الساجد وکن من الساجدین الشاہد انا ارسلناک شاہدا المبشر
ومبشرا النذیر ونذیرا الداعی وداعیا الی اللہ باذنہ السراج وسراجا منیرا الصاحب ما ضل صاحبکم الآمر
یامرہم بالمعروف الناہی وینہاہم عن المنکر الراضی لعلک ترضے القاضی اذا قضے اللہ ورسولہ امرا الہادی
وانک لتہدی التالی اتل ما اوحی الیک القاری اقرا باسم ربک المہدی ویہدیک صراطا مستقیما المکتفی انا کفیناک
المستہزئین المصلی فصل لربک المزکی ویزکیہم المنادی سمعنا منادیا المبلغ بلغ ما انزل الیک المبین
لتبین للناس المعلم ویعلمہم الکتاب المذکر انما انت مذکر المزمل یا ایہا المزمل المدثر یا ایہا المدثر المطہر
ویطہرہم تطہیرا المصدق مصدق لما بین یدیہ المؤمن آمن الرسول المسبح فسبح باسم ربک المرتل ورتل
القرآن ترتیلا المتبتل وتبتل الیہ تبتیلا المتوکل وتوکل علے اللہ المتہجد فتہجد بہ نافلۃ المستغفر فاستغفر اللہ
المستغفر واستغفر لذنبک المستقیم فاستقم کما امرت المرسل انا ارسلناک الرسول یا ایہا الرسول
النبی یا ایہا النبی الموحی ما ودعک ربک وما قلی الشہید وجئنا بک علے ہؤلاء شہیدا العزیز عزیز علیہ ما عنتم
الحریص حریص علیکم الرؤف وبالمؤمنین رؤف الرحیم رحیم الکریم انہ لقول رسول کریم البشیر للناس
بشیرا الامین رسول امین الملین فبما رحمۃ من اللہ لنت لہم المبعوث بعث فی الامیین رسولا المعصوم
واللہ یعصمک من الناس المحفوظ یحفظونہ من امر اللہ المرفوع ورفعنالک ذکرک المنصور وینصرک
اللہ نصرا عزیزا المغفور لیغفرلک اللہ المامور فاستقم کما امرت الحق لقد جاءکم بالحق النور لقد جاءکم
من اللہ نور البرہان لقد جاءکم برہان البینۃ قد جاءکم بینۃ من ربکم الہدی اذ جاءہم الہدی الرحمۃ
وما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین النعمۃ یعرفون نعمۃ اللہ العبد اسری بعبدہ الفجر والفجر الضحے والضحٰی اللیل
والیل النجم والنجم اذا ہوی طہ طہ ما انزلنا الشمس والشمس وضحاہا العبد عبد اللہ وانہ لما قام عبد اللہ الماحی
والحاشر العاقب والاسم الجامع والعمدہ رسول اللہ قال اللہ تعالیٰ وکفی باللہ شہیدا محمد رسول اللہ روی
جبیر بن مطعم رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قال ان لی خمسۃ اسماء وانا محمد وانا احمد وانا الماحی
الذی یمحی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب الذی لیس بعدی قال عباس عبد المطلب
فی مدح نبینا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم الم تران اللہ اکرم احمدہ ــ تجعلہ والقدا علے واحد وشق لہ من اسمہ لیجلہ

فذو العرش محمود وهذا محمد. اما القاب صلی الله علیه وآله وسلم صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب المعراج و صاحب اللوا
والنعلین و صاحب الخاتم والعلامة صاحب البرهان والحجة صاحب حوض المورود و صاحب مقام المحمود و صاحب الوسیلة
صاحب الفضیلة صاحب الدرجة الرفیعة صاحب الشفاعة سید ولد آدم سید المرسلین امام المتقین قائد الغر المحجلین حبیب الله
خلیل الله العروة الوثقی الصراط المستقیم اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کتب متقدم در توریت میذ میذ و در
انجیل طاب و طاب و در زبور ماقتیب و در بعضی صحف ادوسا و در بعضی اربلایا و در بعضی اخرایا و در بعضی فارقلیط و در بعضی ضحوک
و در بعضی مشفح و در بعضی احید و در بعضی مختار و در بعضی نبی الملاحم و در بعضی قتال و این اسامی فی الحقیقة تفسیر بعضی اسماست
اما چون در کتب و صحائف باین مشهور و مذکور بود در اعداد اسما مزبور گشت اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در اطباق سموات در آسمان دنیا مجتبی و در آسمان دوم مرتضی و در آسمان سوم مزکی و در آسمان چهارم حبیب و در
آسمان پنجم محب و در آسمان ششم مطهر و در آسمان هفتم مقرب اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق زمین
در طبقه اولی معظم و در ثانیه مبجل و در ثالثه محب و در رابعه مشرف و در خامسه طاهر و در سادسه ظاهر و در سابعه نور الله اما اسامی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد هر طائفه از مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم حملهٔ عرش مصطفی میخوانند
و کروبیان مختار و روحانیان مکرم و بر ساق عرش حبیب الله و بر جبههٔ کرسی رسول الله و بر لوح محفوظ صفی الله و بر اوراق
شجرهٔ طوبی صفوة الله و بر لوا الحمد خیرة الله و نزد الله تعالی عبد الله و دیگر در میان ملائکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله
وسلم عبد المجید میخوانند و نزد انبیا علیهم السلام عبد الوهاب و نزد شیاطین عبد القهار و نزد جن عبد الرحیم و سواکن
جبال عبد الخالق و سواکن خشکها عبد القادر و سواکن بحار عبد القدوس و هوام ارض عبد الغیاث و وحوش عبد الرزاق
و سباع عبد السلام و بهائم عبد المؤمن و طیور عبد الغفار **لطیفه در این باب بشنو ای درویش** بدانکه در
عرف بین الناس چنان درست که چون اهتمام در باره فرزندی به تمام و کمال مرعی دارند پیش از مولد در تسمیه
مینمایند و در تحسین اسامی و تفخیم آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل و علا چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بکمال داشت باین همه اسامی شریف مخصوص گردانید و طایفه باهمی ذکر مساعدت و ازین
لطیفتر آنکه هر جا در کلام مجید با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرموده باسم کرامت خطاب فرموده
نه باسم ملامت چنانکه فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و این نیز تشریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است
دیگر باز در میان ارباب دانش و بینش این قاعده مقرر است که کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که
چون فرزند شریف و عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره

از بیانِ حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم بوده ونه نام برطبق اسمای حسنی خود ترتیب فرموده تا دلالت کند بر [illegible]
جاه و مزید مکنت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا مزید استحقاق و رفعت او گردد تحقیق پیوند و لطیفه دیگر در
کمال فضل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بشنو و برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دامت او
مشاهده کن ای درویش حق سبحانه تعالی ذات حضرت خود را بیژده نام خوانده وکتاب خود را بآن مخصوص
گردانید و حضرت مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بآن نامها گرامی فرموده بار شکستگان این امت را نیز بآن اسامی
شارکت داده اول خود را نور خوانده الله نور السموات والارض وکتاب خود را نیز نور خوانده واتبعوا النور الذی
ورسول خود را نور خوانده قد جاءکم من الله نور وما را نیز باین دولت مستسعد گردانید فهو علی نور من ربه دوم خود را
عزیز خوانده ان الله لقوی عزیز کتاب خود را عزیز خوانده ورسول خود را لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز یا گدایان
را نیز ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین سوم خود را عظیم خوانده وهو العلی العظیم وکتاب خود را ولقد آتیناک سبعا من المثانی
والقرآن العظیم رسول خود را وانک لعلی خلق عظیم ما را فقد فاز فوزا عظیما چهارم خود را کریم خواند بربک الکریم الذی
کتاب خود را انه لقرآن کریم رسول خود را انه لقول رسول کریم ما را ولقد کرمنا بنی آدم پنجم خود را شهید خوانده وکفی بالله
شهیدا کتاب خود را ویتلوه شاهد منه نبی خود را وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا ما را لتکونوا شهداء علی الناس ششم
خود را حق خوانده ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را انه لحق نبی خود را یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را
اولئک هم المؤمنون حقا هفتم خود را مبین خوانده هو الحق المبین کتاب خود را والکتاب المبین پیغمبر خود را انا النذیر المبین
است ما را [illegible] هشتم خود را اعلی خوانده سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را لعلی حکیم نبی خود را وهو بالافق الاعلی
ما را وانتم الاعلون نهم خود را هادی خوانده قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لا ریب فیه هدی رسول خود را
لقد جاءهم من ربهم الهدی است ما را وهم مهتدون دهم خود را حاکم خوانده [illegible] کتاب خود را حکما عربیا
نبی خود را وان احکم بینهم است ما را کونوا قوامین بالقسط یازدهم خود را رحمت خوانده وربک الغفور ذو الرحمة کتاب
خود را وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین رسول خود را وما ارسلناک الا رحمة للعالمین است ما را
[illegible] دوازدهم خود را [illegible] خوانده [illegible] کتاب خود را نیز [illegible] شاهدا ومبشرا ونذیرا نبی خود را
بشیرا ونذیرا [illegible] سیزدهم خود را طاهر خوانده [illegible] کتاب خود را [illegible] مطهرة
[illegible] چهاردهم خود را طیب خوانده ان الله طیب کتاب خود را
[illegible] الی الطیب من القول نبی خود را [illegible] طیبین [illegible] پانزدهم خود را [illegible]

خوانده و الله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را حبیبه داعی الله نبی خود را و انک لتدعوهم است او را یدعون الی الخیر شمرده و اهم
خود را قایم خوانده قائماً بالقسط کتاب خود را فیها کتب قیمة را باستقیم نبی خود را انه لما قام عبد الله امت او را قوموا لله قانتین نعتهم
خود را صادق خوانده و من اصدق من الله حدیثا کتاب خود را و الذی جاء بالصدق نبی خود را مصدقا لما بین یدیه امت او را
الصادقین و الصادقات شمرده هم خود را احسن خوانده فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را الله نزل احسن الحدیث احسن القصص
رسول خود را لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم امت او را و من احسن قولا ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تفسیر النسفی رحمة الله —
لطیفه دیگر کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت و نقش پیدائی
آدم و کرامت نقش آنست که بر شکل نام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشته چنانکه سر او در شکل بر شکل میم محمد دست
صلی الله علیه وآله وسلم دو دست او بر هیئت حا و شکم مجوف بطریقه میم ثانی و پایها بر مثال دال و از اینجاست که در جحیم
است هیچ کافری را در آتش دوزخ در نیارند الا آنکه او را از صورت انسانیتش مسخ کنند و بر هیئت شیطانیت بگردانند زیرا که
بر صورت نام نیست که محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ذاتی که بصورت نام من باشد عذاب نکند بنده را که بنام من و
متابع و محبت من باشد چگونه عذاب کند درین باب فصلی علیحده ایراد کنیم و بالله التوفیق **فصل فی بشارة من یسمی
باسمه الشریف صلی الله علیه وآله وسلم** انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین صحیفهای اعمال خود مطالعه کنند دو بنده را بین یدی الله تعالی شوند
حضرت خداوندی جل و علا فرماید که این بنده را به بهشت برید آن بنده از غایت انبساط حقیقت و اهلیت طیبات مناجات
کنند و گویند خداوندا من در ذات خود استحقاق و اهلیت دخول جنت نمی بینم چه هیچ عمل از اعمال بهشتیان در صحایف اعمال
خود نمی بینیم که بسبب این کرامت در باره خود مشاهده نمائیم فرماید که در آئید به بهشت که من بر کرم خود لازم و التزام این
سنت را که در آتش دوزخ در نیارم بنده را که با احمد و محمد مسمی باشد **الحدیث الثانی** ابو سعید خدری رضی الله عنه از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که در هر خانه که کسی با این سه نام است الا احمد و محمد و عبد الله در آن خانه فقر نیاید **الحدیث
الثالث** ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر بنده که فرزند خود را
بنام من تسمیه نماید و خوشی چنین کند او را با من باشد او و فرزند او با من در بهشت در آید **الحدیث الرابع** ابو هریره رضی الله
عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که چون بنده مومن فرزند خود را احمد نام کند هرگاه که آن
فرزند را بنام بخوانند و گویند یا محمد سماء ملائکه عرش لبیک یا ولی الله جواب دهند و میگویند که ترا بشارت باشد یا ولی
الله ترا امروز با خبر گشت بعضی در طاعات و عبادات ناقص کرده و اجر آن تو کرامت نماید حق تعالی او را در روز قیامت

صلی الله علیه وآله وسلم بی رونق وبی آب وتاب گردانید نسبت باغ وبهار را بگو لی لاف خوشی چه میزنی بدمن نهایت خوشی چه
برسد بهار من بیدان ای درویش که تحقیق این حال وتصدیق این مقال وقتی برتو مکشوف گردد که بدانی که بهار
بردوگونه است بهار اشباح وبهار ارواح بهار اشباح عبارت از فصل ربیع ست وبهار ارواح کنایت از وصل این شفیع
صلی الله علیه وآله وسلم بهار اشباح سبب آرایش آب وگل آمد وبهار ارواح موجب آسایش جان ودل آمد وتحقیق این معنی در تفسیر
بحر الدرر بعبارات بدیعه واشارات منیعه مبین گشته ودرین مختصر بیان این دو بهار که کنایت از ربیع سید ابرار وتفاوت میان هما من
اللیل الی النهار در فقره چند معین ومبین میگردد ومقرون بشواهد آیات قرآنی ومشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان
بگشا وبسمع رضا اصغا نما ای درویش بهار اشباح مربی نبات ورياحین ست وبهار ارواح مقوی حیات دل ودین
است بهار اشباح آنست که بهوای ربیعی اعتدال قوای طبیعی بخشد وبتوسط ادرار سحاب سبزه وسعود را زنده گرداند
فاحیینا به بلدة میتا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس بتوسل امطار اسرار دلهای پژمرده افسرده را بحیات
ابدی وصفات احدی تروتازه دارد که فلنحیینه حیاة طیبة در بهار اشباح سقایان سحاب مطهره ای آب بر دهان لب تشنگان
بادیه زمستان نهند که سقناه لبلد میت ودر بهار ارواح ساقیان میخانه همت شراب محبت از جام اکرام یحبهم ویحبونه
بر کام جان تشنه لبان بیابان انسانی ریزند که وسقاهم ربهم شرابا طهورا در بهار اشباح آثار ارسال ریاح لواقح ابر رعنای الوان اصناف
نقوش عجیبه پدید آرد وبر صحیفه لطیفه روزگار اظهار کند که فانبتنا به جنات وحب الحصید در بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی
جام جهان نمای دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی وجمال لاریبی گرداند که وفی انفسکم افلا تبصرون در بهار اشباح مصوران
صنع بقلم باد صبا در نگارستان بدیع صور غرایب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت ودر بهار ارواح
مصوران وصورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود وآیینه عکس پذیر ای بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق
با عاشقان مشتاق مینمایند که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگاه خیمه لعل فام لاله سراپرده زمردین
ملمعا بهای ارواح لا اله الا الله بامداد محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سراپرده همت عاشقان را طناب وصال بر کنگره
عرش ذوالجلال والافضال برشتند که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون یوسفان گلرخ
عروش بر تخت زمردین تکیه زده وعندلیبان جوق جوق چون قحط رسیدگان پسران یعقوب از کنعان زمستان می آیند
رخساره ملی برگل برگ گل میمالند که یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر وفاخته بر مثال طالبان این یاسین بجهت جام
زرین ودر صحن بساتین آوازه وتوانه کوکو در زنده قمری غمگین بسان زلیخای مسکین مشکین در طوق حلقه کرده
بنظارگیان ملامت کننده میگوید که فذلک الذی لمتنني فيه مثنوی قافله زن یاسمن وگل بهم ... قافله گو قمری

کونین و خلاصهٔ عالمین علیه الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود نهاده از منازل اصلاب طیب
و مراحل ارحام طاهره از حرم محترم مکه در سرائی از سرایهای بنی هاشم بوجود آمد و عالم که مظلم بظلمات فجور و عصیان بود بنور ظهور
عرفان منور گردانید **مثنوی** محمد کامل بهستی شد وجودش * جهان گردی ز رشاد روان جودش * چراغی روشن از نور خدائی
جهان را داده از ظلمت رهائی * طراز خاتمت نقش نگینش * کلید فقر و گنج دست بینش **نقلست** آن سرا که مولد آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم بود و اکنون بسرای محمد بن یوسف مشهور است و در کوچهٔ که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا با کنون
سایران اطراف و زائران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند از روایت صحیح چنین ثابت گشته که آن سرا
بعد از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قرار گرفت و آن سرا را عقیل بن ابی طالب از زمان والی داشت و در سلک ملک عقیل منخرط
می بود تا حین وفات او و فرزندان بعد از وفات او بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و در روایت دیگر
آنکه عقیل خود فروخت تا آنکه فتح مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عم خود عباس سوال کرد که کجا فرود آمدی گفت
در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هل ترک لنا عقیل من ظل حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در بطحا نزول فرمود و آن خانه را هم در دست مشتری بگذاشت و در ایام عبد الملک مروان آن خانه بمحمد
بن یوسف منتقل شد و آن خانه را که مسقط راس همایون آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم به یمین داخل خود گردانید
که مشهور به بیضا بود و بعد از آنکه دولت بنی امیه منقضی شد خیزران والده هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد
آن خانه را از این قصر جدا گردانید و مسجدی ساخت زر اندود و در نهایت آراسته و مضبوط تا بجا دعا و باقامت صلوات
خمس آنجا فائز می آیند **واقعهٔ سوم از واقعات غریبه که در اوان ولادت آنحضرت**
صلی الله علیه وآله وسلم ظهور پیوسته منقولست از آمنه که چون وضع حمل آواز بزرگ با عظمت شنیده از آن نهایت
ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده شد چون نگاه کردم قدح شربت سفید دیدم چنان تصور
کردم که شیر است و عطش بر من مستولی گشته بود آنرا بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم بعد از آن نور عظیم از من ظاهر بود
و خانهٔ مرا من چنان نورانی شد که بغیر از نور در نظرم هیچ چیز دیگر در نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامت بلند چون نخلهای باسق
بالطف هیئت چون آفتاب شارق که بدختران عبد مناف مانند بودند گرداگرد من بر می آمدند و متعهد من قیام می نمودند و من
در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب میکردم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و احوال بر من صعب بود و در خانه هر
می شنیدم و لیکن کسی نمیدیدم و میگفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و همچنان می دیدم طولانی در غایت سفیدی
از آسمان بزمین پیوسته و ندائی شنیدم که گفتند این فرزند را از چشم خلائق نگاه دارید و مرغان دیدم که پیش من

می آمدند منقارهای ایشان از زمرد و اجنحه ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای ایشان ابریقهای
نقره بود و عرق از غایت هیبت و خشیت از من متقاطر گشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک می آمد و در آن حالت پرده از
پیش من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری
بر بام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار مجتمع گشته بودند چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود
چون کسی که دعا کند و از غایت تضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید و دستها بجانب آسمان برداشت و دیدم که
ابر پاره سفیدی از آسمان فرود آمد و او را در برگرفت و از نظر من غایب گردانید بعد از ان ندائی شنیدم که محمد را صلی الله علیه و آله
وسلم بگردانید و گرد همه عالم برآرید تا همه خلائق او را بصورت و اسم و صفت بشناسند بعد از ان در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد
محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در صوف سفید پیچیده دیدم که از شیر سفیدتر و از حریر نازک بود و ابر دیگر آمد عظیم تر از اول که از و کلام مردان
میشنودم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی ندا میکرد که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بر همه جن و انس و پری بگردانید و او را عطا دهید صفوت آدم
و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشری یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام
در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و همین واقعه را از آمنه بطریقه دیگر هم روایت کرده اند که گفت چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم متولد
شد دستها خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و دیدم از وی نوری آمد و انگشتان خود فرو هشت و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه
گویا تسبیح میکند و دیدم که انگشت ابهام خود را می مکید و از ان شیر بیرون می آمد و بعد از ان قبضه خاک برداشت و بکعبه
دید و بسجود رفت و با او نوری همراه از من بیرون آمد که قصور و قصرهای شام بآن انوار دیدم بعد از ان ابر پاره سفیدی از آسمان
فرود آمد و او را برداشت و از چشم من پنهان گردانید شنیدم که منادی میگفت او را در مشرق و مغرب زمین بگردانید و در موالید
انبیاء ادخال دهید تا همه و همه برکت نموده ببرد و او را بملت حنیفیه بپوشانید و بر ابراهیم علیه السلام عرض کنید
و در دریاها بگردانید تا اهل دریا او را بصورت و اسم و صفت بشناسند بدرستی که در دریا نام او ماحی است که هیچ
شرک نماند که نه محو گردد بعد از لحظه او را بیاوردند در صورت سفید پیچیده چنانکه بیان شده و بر زیر و
حریر پاره سبز نهاده و کلید چند در دست او نهاده شنیدم که گوینده میگفت که محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرا گرفت کلید نبوت
و کلید نصرت و کلید ریح فرا گرفت بعد از ان ابر پاره دیگر ظاهر شد عظیم تر و نورانی تر از اول آواز او مثال صهیل است و نیز
سخنان مردان می شنیدم و این ابر پاره نیز او را محو و گم کرده از نظر من غائب گردانید و درین غیبت از نوبت
اول زیاده بود و منادی گفت ببرید محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و در اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان و جن و
انس عرضه دهید و بدهید او را صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل بعد از ان او را آوردند حریر پاره در دست داشت

ور دامن تو نهند و قربان تو برود در زمرهٔ محبان تو محشور گردد درین بودم که ناگاه عبدالمطلب درآمد و او را ازین حالات
اعلام کردم او را نیز واقعه روی نموده بود و با من در میان آورد **واقعه چهارم از وقایع واقعهٔ عبدالمطلب** است
گفت من امشب در خانه کعبه برفع نیاز و حاجات خود اشتغال می‌نمودم ناگاه دیدم که خانه کعبه در مقام
ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت نمود و بزبان فصیح میگفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه
وآله وسلم حالی ذکره مرا این زمان از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را که بزرگترین بتانست دیدم
که بیرون در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری آمد و سحاب رحمت برو نازل گشت و طشتی از فردوس آوردند
که او را در انجا بشویند و گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم خلق را از ظلمت غوایت بروشنائی هدایت خواهد
آورد و بر کافهٔ خلایق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجموع خلایق باشد مفاتیح خزاین
باو ارزانی داشتند پس روز ولادت او را عید خود سازید و تا بقیامت بآن تبرک جوئید عبدالمطلب با آمنه
گفت چون این سخنان شنیدم تحیر من استیلا یافت زبان در دهانم لال شد و تصور کردم این صورت
حال را در خواب می‌بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون
رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا می‌رسید که ای
سید قریش چه حالیست که ترا ترسان و لرزان می‌بینم قوت نداشتم که جواب گویم آنگاه متوجه خانهٔ تو
شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم چون بدر این وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانهٔ تو جناح
گسترده و جبال مکه از نورش منور گشته و ابر سفید بر در خانهٔ تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه
نشستم با خود گفتم آیا آنچه مشاهده میشود در خوابست یا در بیداری آنچه مشک و عنبر استشمام مینمایم و
جرأت آنکه پیش آیم نمانده بود آخر تجلد نموده بخانه در آمدم و ترا برین حال دیدم **واقعه پنجم**
منقولست که چون عبدالمطلب بخانهٔ آمنه رسید حلقه بر در زد و آمنه با او از حقیقت جواب داد و عبدالمطلب
گفت در بگشا که نزدیکست که زهرهٔ من منشق گردد آمنه تعجیل در باز کرد عبدالمطلب در پیشانی آمنه
که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود نگاه کرد و آن نور را در چهرهٔ آمنه ندید بیطاقت
شد و خواست که جامه بر تن خود پاره کند گفت اخبرنا ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی‌بینم
جواب داد که وضع حمل نمودم و در حین وضع حمل امور عجیبه مشاهده کردم و یک یک عرض کرد عبدالمطلب
گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار حمل در تو مشاهده نمی‌کنم آمنه گفت که والله

کرامت میگویم و آن حرف سفید که دیدی بود شیر داوری با من منازعت میکند و میخواهد که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
او شیر دهد عبد المطلب گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بیار تا به بینم آمنه گفت هیهات هیهات تو او را دیدن
نتوانی شخصی لطیف از زمرد سبز آمد و او را در آن حلقه غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچکس نتواند دید
عبد المطلب شمشیر کشیده بسر آمنه آمده گفت البته او را بمن نمائی و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه گفت چون بیا
عبد المطلب مشاهده کرد گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم در فلان خانه است در صوف سفیدی پیچیده
بود تا به بینی عبد المطلب چون در آن خانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کند
شخصی مهیب دید که شمشیر کشیده قصد او کرده گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را به بیند تا جمیع ملائکه
از زیارت او فارغ نشوند دیگر کسی از بنی آدم و پیران تواند دید لرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست
او بیفتاد و خواست که بیرون رود و قریش را ازین حال آگاه کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم
باز ماند و بقولی هفت روز سخن نتوانست گفت **واقعه ششم** صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب
ولادت رسول صلی الله علیه و آله وسلم قابله محمد صلی الله علیه و آله وسلم بودم نوری در حین ولادت آن
سرور صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده
کردم یکی آنکه چون بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر بر داشت بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله
الا الله و انی رسول الله سوم آنکه خانه را از نور او روشن دیدم چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم
که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه
کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت دیدم که در میان دو
دوشش او بود و بر وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله ارباب اشارت در هر شش لطیفه درین شش علامت
بیان فرموده اند **لطیفه اول** آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلام خفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم
تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی آری درویش وقتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت ضجیع
ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد **لطیفه دوم** آنکه بزبان فصیح
گفت که اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
از شهادت عیسی علیه السلام زیادت بود و او در عهد بیا که امی مادر گواهی داد تا مادر را از تهمت پاک گردانید و اینجا
پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم بپاکی خدای تعالی گواهی داد تا آستانه کبریا را از خس و خاشاک شرک پاک گرداند

وگواهی بپاکی خدای تعالی از یاد رفت از گواهی بپاکی مادر **لطیفه سوم** آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر نور چراغ
غالب آمد اگر نور معرفت با بر بیابد هیتم غالب آید چه عجب **لطیفه چهارم** آنکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مختون و مغسول
آمد با آب جنت اگر آب است او نیز بیرون رود از دنیا مغسول با شرب رحمت از کرم خداوندی چه عجب **لطیفه پنجم**
آنکه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم خاتمی بود در میان دو دوش و بر وی کلمه توحید نوشته هرچند کفار قریش و مشرکان
و جهودان بالطیفی خواستند که آن را بکیدی و مکری محو کنند نتوانستند کذلک حق تعالی دلها است اورا که بجا تم
نبوت محو و محتوم ساخته کما اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز دران دم آخر بخواهی آن
دست نیابد از کرم الهی چه عجب **واقعه ششم** از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص ست مرویست که گفت
من نزد آمنه حاضر بودم شبی که وضع حمل مینمود نظر بآسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل باسفل کردند من
تصور کردم که بزمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منتقل میگشت که همه آن سرا منور گشت چه
بغیر از نور هیچ چیز در نظرم در نیامد **واقعه هفتم** نقلست از شفا مادر عبدالرحمن عوف رضی الله عنه که گفت من
دران شب قابله بودم چون تخلص از بر و بدن روح پرور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدست من رسید و گریه
بیشم گریه نیاز او شنیدم از غیب یکی گفت یرحمک الله نوری بدرخشید که در نظرم از مشرق تا مغرب نمود چنانچه
بعضی از قصور شام آشکارا بدیدم بعد از آن ظلمتی و دهشتی و لرزه بر من فرود آمد تکیه کردم ناگاه از طرف راست
من روشنائی پدید آمد شنیدم که قایلی میگفت که این فرزند را کجا میبری جواب داد که بجانب مغرب
و بقعه مبارکه که در آن طرف بود رسانیدم و باز آن ترس و لرزه بر من مستولی گشت بعد از لحظه از طرف چپ من
نمود گفت این نور دیده را چه شد یکبار هم جانب بردی بود گفت بجانب مشرق بگذرانیدم و به ابراهیم
علیه السلام که جد پاکش بود عرض کردم او در بر داشت و بر سینه بی کینه خویش نشاند و جبا بر رو و ابراهیم خیر [illegible]
بمیمنت فرستاد و فرمود که بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم بعزت دنیا و شرف آخرت تحقیق که توسل کنی بعروه
وثقی هر که بچید و اثبت منتقل گردد و با یا آنی الفت در آورد و تحقیقت نبوت گواهی دهد فردای قیامت که در
زمره اخیار و جنان [illegible] تو نشسته شود و ظلمت نفس بهره ی بود او در نگرود شفا گفت تا قلب این خبر مست میگوید
که پیوسته نقد و گذشته را در خزانه سینه مخفی داشتم و دیده اعتبار بر شاهراه انتظار می داشتم تا آفتاب بعثت
احمدی صلی الله علیه و آله وسلم از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسله سابق اسلام بازدید و ستایش [illegible] نمودم و
ازین کرامت بهاری مشترک گشتم **واقعه هشتم** که روز دوم بود از ولادت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم

احبار یهود از عبدالمطلب پرسیدند که در میان شما امشب گذشته فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از قوم ما را حملی
هست اما وضع او معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان دیده ایم که دوش ولادت سید الاولین والآخرین
است در وادی مقدس که زیارت گاه عرش عظیم خواهد بود هر آئینه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده
عبدالمطلب نزد آمنه کسی فرستاد تا صورت واقعه را باز نماید آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده و ناف بریده تولد
کرده که گوئیا او را شسته اند از آلایشی که اطفال را میباشد پاک و نوری از وی درخشیده که عالم از وی روشن شد چنانکه
پیش از این در خواب دیده بودم بی آنکه المی و مشقتی بمن عاید گردد متولد شد و انگشت برداشت و اشارت بآسمان کرد
و بجانبی رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر بمجلس عبدالمطلب رسید علمای یهود گفتند والله این
حدیث توریت راست است آنگاه عبدالمطلب بخانه رفت و استخاره نمود آنگاه در حجره نشست تا مردم او را تهنیت گفتند
و بشارتی گشتند و مردم را دعوت فرمود آنگه پرسیدند که فرزند خود را چه نام کردی گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفتند
اختیار این نام را کردن چه بود با آنکه از آبا و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم نبوده اند گفت خواستم که در آسمان
و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمنه رفت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم در بر گرفت و بکعبه
در آمد و بایستاد و او را بر دست خود بنهاد و این رجز بگفت شعر الحمد لله الذی ہذا الغلام طیب الاردان +
قد ساد فی المهد علی الغلمان + اعیذه بالبیت ذی الارکان + حتی اراه بالغ البنیان + اعیذه من شر ذی شنآن
من حاسد مضطرب العنان + چون عبدالمطلب از این رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم را
بخانه آمنه باز برد و در محافظت او آمنه را مبالغت نمود و گفت این فرزند را شان عظیم در پیش است واقعه دهم
نقلست که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در انجمن
قریش آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش فرزندی متولد شده باشد جواب دادند که
او عبدالمطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نمائید بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاد یوسف را بخانه
آمنه بردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را در قماطی پیچیده نزد او آوردند او در پیشانی آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم نگریست و بین الکتفین مبارکش احتیاط کرد و آنگاه بیهوش افتاد و تغیر تمام بحال او را یافت و جمعی کثیر از قریش
آنجا حاضر بودند و بروی خندیدند یوسف گفت بر من خندید بخدا ای معشر قریش که این پیغمبر است و صاحب شمشیر که
شما را هلاک سازد و غلبه یابد دین او بر مشارق و مغارب عالم انتشار یابد و این زمان نبوت او و بیهوده روشن و
ظاهر گردد اکنون نبوت از بنی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت واقعه یازدهم

حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی فریاد بر آورده آواز برکشید
که ای جهود مردم بر وی جمع گشتند و گفتند که ویلک ترا چه شد جواب داد که دوش ستاره احمدی صلی الله علیه وآله وسلم طالع شد
حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم هم در آن شب
که یهودی خبر داده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متولد شده بود حسان گفت که آن یهودی رسول صلی الله علیه وآله
وسلم را دریافت و از سعادت ایمان نیاورد ست ❊ نه حاصل شود نیکبختی بزور + بسرمه بینا کند چشم کور + توان پاک کرد
زنگ آینه + ولیکن نشاید ز سنگ آینه. واقعه دوازدهم هم حسان گوید که سحرگاهی بر سر پشته بودم که آوازی
بگوش من رسید که از ان بلندتر نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر سر پشته دیدم یافتم که آتش پاره
در دست داشت و مردم بر وی جمع آمده فریاد او را انکار میداشتند و میگفتند که آخر ترا چه شد گفت کوکب احمد صلی الله
علیه وآله وسلم طلوع کرده گفت این ستاره ایست که سبب طلوع او ظهور پیغمبری باشد و از انبیا علیهم السلام غیر احمد
صلی الله علیه وآله وسلم نمانده است و حسان گوید که مردم با او استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر بقیس بن عدی
رسید که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ترسائی اختیار کرده گفت راست میگوید که وقت بیرون آمدن
پیغمبر است که از این لباس که می بینند درآورده باشد که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دریابم و بوی ایمان
آرم چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعوی اظهار نبوت نمود قیس از مدینه شنید و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه
وسلم کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف آورد قیس بغایت پیر شده بود و تجدید ایمان بآنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت و الحمد لله. واقعه سیزدهم هم منقولست که یهودی از عبد المطلب پرسید
که ای سید بطحا فرزندی که من پیش از این خبر میگفتم و از ظهور او بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب
گفت آری یکی پسر پیدا کرد او را چه نام نهادی گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یهودی گفت سه دلیلست بر صدق
نبوت او اول طلوع ستاره او دوش دوم تسمیه وی بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم سوم از بزرگان قوم ست که آن ذات
اشرف ست. واقعه چهاردهم آنکه در ان شب در همه روی زمین هر کجا بتی بود سرنگون شد و بر رو در افتاده
و شکسته گشتند وهب بن منبه روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود و بتخانه که هر سال یک روز آن بت
را طواف میکردند و آن روز را عید خود می نمودند و در آن روز شتری قربان میکردند و دعوت عام مینمودند و شراب
میخوردند اتفاقا شب ولادت چون آن بت پرستند دیدند که آن بت برو درافتاده و از محل خود جدا مانده و این
حال ایشان را بغایت منکر نمود و آن بت را بر داشتند و بار دیگر او را بجای او نهادند باز سرنگون شد نوبت دیگر

کرده بودند همه برین اجماع کردند پیغمبری مبعوث شده یا خواهد شد که ملک کسری از وی برهم شود و اما اظهار این با وی ممکن نیست
که سبب قتل ما گردد و همه باتفاق پیش وی آمدند و سبب انکسار ایوان و خرابی بنای دجله را باختیار وقت باز بستند و گفتند که دران
اختیار خطائی واقع شده بود و ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نپذیرد و آن عمارت دیگر باره بنا نهادند چون با تمام رسید
بایه ارکان دولت تماشا را ساخت و بعد از ان آب دجله طغیان نمود و آن عمارت را نیز ویران کرد و کسی که دران عمارت بود
دران افتاد و نزدیک بهلاکت رسید از آنش بیرون آوردند بران جماعت قهر کرد و طلبید تا ایشان را بکشد و باقی ماندگان
را گفتند که چنانکه متقدمان خطا کردند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند بنا با تمام رسید کسری ترسان و هراسان
آنجا بگذشت از زیر پای وی سنگی برفت و باز در آب افتاد و او را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید
بقتل نمود در واقع آنست که ایشان گفتند که سخن بی شایبه کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب
زوال ملک تو شود و چون این معنی دانست دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و در روایتی دیگر آنست که تعاقب
این واقعات موجب تفرقه خاطر وی شد در اخفای آن میکوشید تا خبر واقعه شیر و هم بکسری رسید و آن منعدم شدن
دریاچه ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام است پیش از ین تا یکهزار سال آب در ان
وادی جاری نگشته بود الغرض کسری از تواتر واقعات خائف و اندیشناک می بود و عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع
کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و مافی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه از جانب اصطخر خبر واقعه نوز هم رسید که آتشکده فارسیان
که مدت هزار سال بود که افروخته گشته بود و دران اصلا فسردگی راه نیافته بود اکنون منطفی گشته و استقصای تاریخ نمود آتش
نمودند بر آن منطفی شدن متفق بود از جهت تفرقه خاطرش زیاده تر گشت و غصه با طلبش زیادت شد در ین بود که
واقعه پنجم بظهور پیوست و آن چنان بود که هم دران مجلس موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت
که من نیز همان شب در خواب دیدم که اشتران تند سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس
متفرق گشتند باصعوبت این خواب خوف بر خوف بیفزود و از موبد پرسید که تعبیر این واقعه چه تواند بود موبد جواب نداد و
گفت تعیین آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف کاهنان و منجمان استفسار نمود
باز رفت و جواب یک سال نمود از انجا مکتوبی به نعمان منذر که عامل عرب بود و نوشت که مشکلی چند دارم عالمی را نزد
ما ارسال دار که حل آن مشکلات تواند نمود نعمان عبد المسیح غسانی پسر همشیره سطیح را که از جمله فن کهانت بود و کاهن
بایست چنان که تیر از معاف او گذشت بجهت طلب نمودن کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات او را جواب گوید
و اگر نتواند باستکشاف احوال از سطیح که حلقه کا نشان حضرت معاونت جوید بعد از انکه عبد المسیح درگاه سلطنت

ستارگی حاضر آید کسریٰ صورت واقعات بادی در میان آورد و عبد المسیح گفت من از عہدۂ جواب این امور کما ینبغی بیرون نتوانم آمد اما اگر امر پادشاہ شرف نفاذ پذیرد بروم و از سطیح استفسار نمایم و جواب باصواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجہ شد و کسریٰ تعجیل نمودن و این عقدہ تحقیق کشودن مبالغت بسیار نمود و بعد از قطع منازل عبد المسیح چون بمنزل سطیح رسید بیالین او شتافت حال خود او در حال ارتحال یافت ہر چند سلام کرد و تحیت انوشیروان رسانید جوابی نشنید چراکہ طوطی زبانش کہ اہل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون زبان سوسن الکن گشتہ بود و از نقد حیات در کیسۂ زندگانی چیزی باقی نماندہ عبد المسیح رعایت نمودن ناموس خود را فی الحال بدیہہ نظمی کہ مبین احوال بود انشا نمود در بحر و قافیہ ﴿ اصم ام یسمع غطریف الیمن ۔ ام فاد فازلم بہ شاو العنن ۔ یا فاصل الخطۃ اعیت من و من ۔ کاشفت الکربۃ عن وجہ الغضن ۔ اتاک شیخ الحی من آل سنن ۔ وامہ من آل ذئب بن حجن ۔ الی آخر الابیات ﴾ مضمون آنکہ ای بلا گرفتار شدہ کہ نمی شنوی یا خود در دام تا ملنی از رواح افتادہ و مرغ روحت از تیر اطیران از قفس قالب پر کشادہ ای کشاف مشکلات خلایق و ای حلال معضلات دقایق وقت ست کہ دیدۂ اعتبار بکشائی و از میان این طرق مختلفہ طریق قویم و صراط مستقیم نمائی بدان و آگاہ باش کہ صور غریبہ و معانی عجیبہ از مکمن غیب بیامن شہادت بظہور پیوستہ و من بجہت استفسار آن معنے از نزد پادشاہ عجم کسریٰ بملازمت تو آمدہ ام چون سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر برآورد و چنانکہ داب او بود سجیع در جواب عبد المسیح بیان کرد کہ عبارتش اینست ﴿ عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح ۔ وقد وفی علی الضریح ۔ بعثک ملک بنی ساسان ۔ لارتجاس الایوان ۔ وخمود النیران ۔ ورؤیا الموبذان ۔ رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا ۔ قد قطعت دجلۃ وانتشرت فی بلادہا یا عبد المسیح اذا ظہرت التلاوۃ وبعث صاحب الہراوۃ وفاض وادی السماوۃ وخمدت النیران فارس فلم یکن بابل الفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منہم ملوک وملکات علی عدد الشرفات ثم تکون ہنات وہنات وکل ما ہو آت آت ﴾ حاصل معنے باین باز میگردد کہ عبد المسیح بجانب سطیح آمدہ است در حالتی کہ سطیح بجناح سفر آخرت ست فرستادۂ پادشاہ بنی ساسان یعنے نوشیروان بجہت استفسار واقعہ چندی کہ رو دادہ است و حادث گشتہ مثل تزلزل طاق و افتادن کنگرہای آن و فرو مردن آتش و خمود آن و خواب دیدن موبدان شتران تند سرکش را کہ اسپان عربی را میکشیدند تا از دجلہ بگذرانیدند و در بلاد فارس متفرق ساختند ای عبد المسیح وقتیکہ دریاچۂ ساوہ چون جگر عاشقان از تفش فراق خشک گردد و وادی سماوہ چون دیدۂ مشتاقان از سوز تش ہجران اشتیاق پر آب شود و بلبلان آیات کتاب کلام ربانی بلبلان گلشن سرا فرائی بقرات قرآن و تلاوت فرقان آثار اللیل و النہار سرا دہت نمایند علم بعثت صاحب عصا یعنے محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم

هفت روز دیگر شیر ثویبه و بعضی روایات میگویند که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سه روزه شد ثویبه بارضاع او مفتخر گشت و
بیان حمل مبارک اقدام نمود تا بآوان ارضاع حلیمه والله اعلم نقلست که این ثویبه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
خبر ولادت او را بابولهب بمژدگانی آورده او را آزاد کرده و بجهت آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب بوده تحقیق
تخفیف در عذاب ابولهب میشود و روایت است از عباس بن عبدالمطلب که گفت بعد از مرگ ابولهب او را بخواب دیدم پرسیدم که
حال تو چیست گفت از آن روز باز که کشتی حیات من در گرداب ممات افتاده در ظلمات امواج عذاب عقاب گرفتارم مگر شب
دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب بوده تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطره آبی
چشانند تا حکمت در دولتشانه شنیدی که کافری متمرد که از برای تهنیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنده آزاد میکند با وجود
کفر و ضلالت تخفیف در عذاب می بیند مومنی موحدی که روزی هم فدا و یار از سر صدق و صفا مدح و ثنا و درود مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم میگوید بدل و جان میان بمتابعت و خدمت و ملازمت سنت سید الانس و الجان صلی الله علیه وآله وسلم
بر می بندد و شبها می خواهد سیر و سرا منتجز وی تسبیح می باشد اگر فردا از عذاب برزخ و دوزخ آزاد گردد و بوصول مقصودات
و مرادات و لشنا شود چه عجب نقلست که بعد از تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه را ثویبه بخانه
خدیجه رضی الله عنها می درآمد و خدیجه او را تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز با و شفقت و رعایت
مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا با و میفرستاد و او را بانواع تحف و اصناف لطف می نواخت و خدیجه نیز بعواطف لطف
مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت از خیبر خبر وفات او بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید و آن سرور صلی الله علیه
وآله وسلم تحزن نموده پرسید که از قرابت او کسی مانده است تا ابواب حق گذاری مسدود نگردد گفتند کسی نیست و ایمان
ثویبه مختلف فیه است والله اعلم واقعه ثالثه بعد از آنکه ثویبه چندگاه شیر داد حلیمه بنت عبدالله بن ابی ذویب بن
الحارث بن جابر بن رزام بن ناصرة سعدی بکر باین دولت فائز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت
اهل مکه و عادت قریش چنان بود که بعضی بجهت فضل و قلت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه و بعضی
بجهت آنکه ازواج تمامی اوقات را صرف ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبائل میفرستادند تا در فضای
که بیشه ها و لطافت هوا اشتهیت باشد پرورش یابند هر سالی دو نوبت در فصل بهار و خریف بنابرآنکه خواهش ایشان بود
بسیار از اشراف و اغنیا عرب بجهت طفلان بسیار از اطراف و حوالی مکه بعورات حرم می آمدند و اطفال اشراف و اکابر مکه
را بهم صحبت و ارضاع بمنازل خود می بردند آمدن زنان بنی سعد از قبیله خود بمکه و اخذ اولاد
قریش نمودن بجهت ارضاع و گویند در آن قبیله قحطی عظیم روی نموده بود و چنانچه مشهور در

سجده وانهمام تمام متوجه حرم مکه شدند و مادر از گوشه داشتیم بنهایت لاغر و پوستی بر روی استخوان کشیده و در تنها گاه و علف خشکیده
و از گرسنگی و مجاعت کار دوشش باستخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمی توانست
برداشت و شتری نیز ضعیف و بغایت نحیف همراه ما بود که قطرهٔ شیر بصد حیله و تدبیر حاصل نمی شد القصه افتان و خیزان
در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم و شوهرم میگفت سعی کن در تقدم و سبقت جو که هر یکی از زنان
قبیله اولاد قبائل جلیله اغنیا را خواهند گرفت و تو مایوس گردی و هر چند سعی میکردیم و دراز گوش را زجر میراندیم بایشان
نمیرسیدیم و لیکن از جانب راست و چپ ندائی میشنیدم که از غیب با من میگفتند هنیئا لک یا حلیمه و هر چه میگذشتیم
میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد ناگاه در اثنای کوهی مرد بلند بالائی
بر مثال نخل باسق پیش من ظاهر شد و بر دست او حربه از نور بود و بشکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خدای تعالی
مرا به بشارت تو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین متمرد را از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم می بینی آنچه من می بینم و می شنوی
آنچه من می شنوم گفت نه چه واقعه ست که ترا خائف و هولناک می بینیم در رفتن شتاب کردیم تا بمنزل نزول نمودیم
و در آن منزل بخواب دیدم که بر سر من درختی بود سبز با اغصان بسیار سایه انداخته در میان آن نخلی دیدم با انواع
رطب پر بار و تمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو که مالک و اندازی نخل یک خرما در کنار من
افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و حلاوت آن از مذاق من زائل نه شد تا زمانی که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم از من مفارقت نمود و این واقعه را با هیچ کس اظهار نکردم گفتم چیزیست از خدای تعالی بمن خواهد
رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت کرده بودند رضیعی که از قبائل اشراف و مال
داران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من آخر تر بیدار بود و پستان نمی گرفت
و حرکت نمیکرد چنانکه گوئیا مرده است یکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بخندید و من از آن متعجب شدم
و کودک را رها کردم و با اطراف و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی بچنگ آرم هر چند جستم کم یافتم چرا که زنان بنی سعد
بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب اموال بدست آورده از این صورت بغایت ملول و محزون گشتم
و از آمدن پشیمان شدم با خود در عتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیه او پیدا بود
و نور کرامت و شهامت در جبین او هویدا ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیر دار که رضیعی نگرفته باشد پرسیدم
که این چه کس است گفتند که بزرگ مکه عبد المطلب بن هاشم سردار قریش من نزد او رفتم و شرط تحیت بجای
آوردم و خود را بدو عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه گفت

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت می نمود بمحافظت فرزند اقصی الغایة میکوشید حلیمه گوید که روز
آخرین که وداع آمنه کردم مرا بعد از الفت بسیار بنواخت و وصیتها در بارهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجا آورد و من بسمع
قبول اصغا نموده باتفاق قوم متوجه قبیلهٔ بنی سعد گشتیم و در راه بدراز گوش خود سوار شدم و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
پیش خود گرفته بودم دراز گوش من بنهایت چست و چالاک گشت و گردن خود را بلند برکشید که گوئیا دست و پا رقص
کنان در زمین و سر بر آسمان می افراشت واقعهٔ دیگر و وقایع غریبه آنکه گفت در اثنای این امر دیدم که دراز
گوش من بانجانب تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت بجست زنان
بنی سعد تعجب نموده میگفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود را کشیده میدار تا بتو رسیم این همان دراز گوش نیست که در
وقت آمدن یک قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می ماند گفتم آری از آنجا رسی هست و در شأن عظیمیست
واقعهٔ دیگر شنیدم که دراز گوش من میگفت که والله که مرا شأن عظیمیست که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان
بنی سعد شما غافلید که من حامل کیستم من حامل رسول رب العالمین که خیر دنیا و نور عقبی از وست صلی الله علیه وآله وسلم
واقعهٔ دیگر آنکه در راه از اطراف و جانب می شنودم که گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد
گشتی واقعهٔ دیگر آنکه بر چند رمه گوسفند گذشتیم گوسفندان بیک بار پیش آمدند و میگفتند که ای حلیمه میدانی که رضیع تو
کیست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین ست و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه وآله وسلم واقعهٔ دیگر آنکه
بهیچ منزلی فرود نیامدیم الا که حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار آنجا رویانید واقعهٔ دیگر آنکه حلیمه میگوید که در منزلی
از منازل راه بسر آبی فرود آمدیم شیخی از هذیل آنجا حاضر بود زنان مرا گفتند که ازین شیخ بپرس از بچهٔ خود و آنچه
با او حکایت کرده است از عجائب غرائب گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند من نوری
پیدا شد که تا آن همه چیزها پیدا گشت چون بزمین آمد قبضهٔ از خاک برگرفت و بعد از آن روی بآسمان کرد و بنظر
قیام میآورد که اول شیخ بانگ برآورد یا آل هذیل اینست پیغامبری که ملک او بسر و در زمین خواهد بود و او منتظرست که از آسمان برو چیزی
نازل شود [illegible] حلیمه [illegible] بنی سعد [illegible] تا بزمین بنی سعد رسیدیم و من [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] میگفتند و دست از دامن حسد و نفاق ما باز نمیداشتند گوسفندان
[illegible] پستانهای پر شیر مراجعت نمودند و انعام قوم از همه انعام محروم میبودند بنی سعد زنان
خود با شبانان خصومت میکردند که چرا ایشان مرتع گوسفندان حلیمه نمیچرانند گوسفندان اینها چرا
میگفتند که [illegible] میگویند گوسفندان ایشان مالامال است و مال ما گرسنه

و در روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله را عیان را دلالت کردند تا گوسفندان را با گوسفندان من در آرند و در موضعی که مواشی
من میچرند مواشی ایشان را نیز چرانند بدین سبب حق تعالی نیز در اغنام ایشان برکت پدید آورد تا محمد صلی الله علیه وآله
وسلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از زمین و وجود وی بدیل او شامل حال قبیله بنی سعد بود و روایت کرده اند
از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آن قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در مغازی امام عبد الله درج کرده
رحمه الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو ماهه شد با هر طرفی با صبیان غژغژان میرفت و چون
سه ماهه شد بر پای میخاست و می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده بهر طرف میرفت و در پنج ماهگی اقتدار مشی
حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرفی خوش میدوید و چون هشت ماهه شد سخن میگفت
که فهم میگشت و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز نهاد و چون ده ماهه شد با طفلان مناضله و تیر انداختن میشود
میگفت و در که یا لنفس یا ابن عبد المطلب یعنی تیر اختیار کرد که یا نفس من فرزند عبد المطلبم و هم در این ایام ازو پرسیدند
که کیستی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که من سخت ترین عرب ام از روی دلیری ایشانم از روی کلام من دلیر ترین
ایشانم در نیزه زدن و خون ترین ایشانم در دویدن من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله علیه وآله وسلم چون
دو ساله شد جوان جلد بود زیرا که نشو و نمای بعد وی بعدت های پرورش ایام + بمش جمیع از لب خندان و هم شام + نکوش
اخوان بپای گشته + عناصر نیز کار افزای گشته + بنیه آمده روح نباتی + که تا یابد کمال از نشو و نمائی + گرفته روح
حیوانی همین جسد + که از شیرش همی آرد و ورد بان شهد + بگوش روح ناطق هم در ین شید + که بی گرد و سخن گوی و خردمند
شده نشو و نما هم حیلت اندوز + که آرد پالش یکماهه هر روز + سپهرش دید چون عالم فروزی + فزودش تابش سالی بروزی
چو ماه نو که با نور شب افروز + بود از اینه و نورش روز تا روز + واقعه دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در تکلم آمد حلیمه گوید اول سخنی که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم در محل شب آن بود که چشمان نرگسین از خواب
وا کرد بر صفحه صحیفه آسمان بگشاد و بفصاحت تمام باین کلمه متبرک تکلم نمود که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت
العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت که چون شیر بیک سال رسید سخن گوید اول بحمد و تکبیر آواز
بر داشت که لا اله الا الله والله اکبر والحمد لله رب العالمین و از آن وقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نه
بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت و نیاز تمام مدت دو سال از ابتدای رضاع و بعد از در آسایش
بود هم و هرگز هیچ چیز بول نکرد که بایستی آن را شستن بلکه به هر شبانروزی در وقت معین بول میکرد و جهت آن
که هیچ وقت ستر کرد و نا شسته و شده هم از غیب بدین سبقت می جستند و اگر عورت او وا شدی ملائکه بپوشیدندی و فریاد او بود

تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بنده کرامت کند که چون مرا پیش او یاد کنند او بر من صلوات فرستد مطبوع در تهنیت نجیبی که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین والآخرین و فی الملأ الاعلی الی یوم الدین واتفاقا شد رضا در کتب متداول متقدمان و متأخران مستوفی بسبب گشته و درین نسخه باین اقتصار اکتفا افتاد والله الهادی۔

فصل سوم در بیان وقایعی که بعد از فطام آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته

حلیمه میگوید که در مدت فطام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کنف حضانت ودر خانه برکت و نعمت وفوا مینگذرانیدیم و چون باوان دو سالگی رسید و قد و قامت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد او را از شیر باز کردیم و با شوهر همراه بخدمت مادرش بردیم تا بمادرش بسپاریم و ما از بسیار خیر و برکت که در ایام مصاحبت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت او و دیدن از روی او بر نمی توانستیم داشت و در غم محرومی از سعادت وصال او بر لوح خاطر نمی توانستیم نگاشت بیت

دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند

حاصل چون او را بمادرش رسانیدیم و ذکر خیر و برکت او با مادرش تقریر کردیم با مادرش گفت این فرزند مرا شان عظیمست با گفتیم که ما را سوگند باد که زندگی این با برکت بسر برده کرده بودیم بهانه انگیختیم و آهسته گفتیم که از حرارت هوای مکه و وبای آن ایمن نیستیم شاید که تفرج جمال این فرزندم را یابد اگر رخصت فرمائی مصلحت آن می بینیم این فرزند را از جهت ما بقبیله خود باز بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشد بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم ما کرد و ما او را بجانب قبیله خود باز وادواتی کرده در راه پیش آمد یکی آن بود که جماعه از نصاری حبش بر گذشتیم تیز تیز بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم نگاه کردند و کار خود را گذاشته در تفحص او و از وی تدبر در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان او پاس گفتند که فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتیم نه گفتند سرخی چشم او هیچ منفک نمیشود گفتم نه گفتند پس چنانکه ما خواهیم جاهی حاصل است مر جان ما فدا او را بحبشه بریم که این پسر را شانی عظیمست ما در کتب خویش یافته ایم که رسول او هم خواهد بود گمان میبریم که او بوجود آمده باشد و بکست حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدیم و شتابی کردیم تا از ایشان جدا گشتیم چون بمحله قبیله رسانیدیم مرا حمی الی دیار ما بود تا فیوض او و برکات او بود تا سرانجام شدیم و تمامی قوم ما محتاج بودند از زرع و ضرع بحد کمال رسیدیم و دولت بر دولت مر ایشان بود یکی آنکه تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چهار سالگی رسید واقعه شق صدر تحقیق پیوست و واقعه شق صدر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و عجائب شان آن سرور چهار بار کلمه

اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر رحمهم الله چنین میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مبدا از حال
عقلیت و کمالیت را دشمن میداشت و چون سن شریفش بسه سالگی رسید از حلیمه پرسید که ای مادر چه حالتست
که بعد از برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان بچرانیدن گوسفندان میروند روز بچراگاه میروند و شب بمنزل می آیند
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگریست و گفت ای مادر نیکی از بیرون بیارا است و گفت چنانکه برادران گوسفندان را
بچرا می برند اگر باتفاق ایشان مرا کاری فرمائی روزگارم به بیکاری نگذرد هر چند حلیمه منع میکرد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در مبالغت می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان همراه روی گفت آری صبح دم که آفتاب
از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سر از مطلع گریبان بر کرد سر مبارکش
شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در پوشش کردم و جهت اصابت عین الکمال را گردن بند جزع یمانی
در گردنش بیاویختیم و سبوی در دستش برانگیختیم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قلاده جزع یمانی از گردن
بگسیخت و گفت بدیل محافظت الهی جل ذکره بود و در دامن کرسی آویخت آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم چوبی بدست گرفت و با برادران رضاعی خود بمصاحبان خرم و شادان بیرون رفت و در محله که قریب
بمنزل ما بود گوسفندان بچرانیدند بدین منوال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر روز صباح عصا بر گرفته
با اخوة خویش با ذوق و انبساط تمام بیرون میرفت و با شوق و نشاط باز می آمد و آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در میان بچه ها بود و حلیمه از سیما پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست گفت در این و چنین گرما
درین صحرا فرزند من چگونه باشد سیما گفت ای مادر غم مخور که برادر من هیچ گرما نمی بیند ابریست که همواره بر سر او
سایه میکند و هر جائی که او میرود با او میرود انست حلیمه گفت که راست میگوئی گفت ای والله حلیمه گفت پناه
میگیرم از آنچه ازین پسر خود می ترسم روایتست که چون برین مدت دو ماه سه ماه بگذشت حلیمه گفت
روزی در هنگام نصف النهار فرزندم ضمیره با فریاد و زاری دوان و عرق چکان و اشک ریزان درآمد که ای
مادر دریاب برادر قرشی مرا که مرده باشد یا نه شکل می بینم فریاد کردم و گریستم و گفتم قصه چیست گفت
ما برادران در ملاعبه ای مشغول بودیم و در وقتی که گوسفندان می چرانیدیم که ناگاه دو مرد سبز پوش
آمدند و برادر قرشی مرا بر سر کوه بردند و او را بخوابانیدند و شکم او را بشگافتند
و نمیدانم پس مشغول کشتن شدند ندانم که حال چیست و گمان نمی برم که زنده باشد پس من و شوهرم ابو
بطلب او دویدیم و او را دیدیم که بر سر کوه نشسته و گونه مبارکش متغیر گشته و چشمان نرگسین سوی آسمان دوخته

وتبسم شیرین رخساره رنگین برافروخته بربالای او در افتادم و رخساره او بوسه میدادم و میگفتم نظم آه که شد زدست
من دل تنها چون تو ئی + بس بکده ام دل کشتم بار بلاے چون تو ئی + تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل + صد چو
من از فنا شود باد بقای چون تو ئی + کشته شدن برای تو زندگی است جاودان + هرچه شود اگر شوم کشته برای
چون تو ئی + آجان مرا آتش حسرت سوخته و خود بفراغت خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد آزار تو کیست
گفت ای مادر خیریست دران ساعت که با برادران در حوالی این خانه سعی مینمودم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و
در روایتے آنکه دو مرد سفید جامه بودند یک مرد ابریقی سیمینی در دست داشت و دیگری طشت زرین در کف و آن
طشت را از برف پر ساخته مرا از میان برادران در ربودند. و بر ذروه کوه بر آوردند یکے مرا بلطف بخوابانید و سینه
مرا تا ناف بشگافت و من نگاه می کردم هیچ الم احساس نمی کردم و بعد ازان دست در جوف من در آورد و احشای
مرا بیرون آورد و با آن برف سفید بشست و باز بجای او نهاد و مرد اولین گفت بر خیز بجای او از اندرون او چیز
سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در تو حظ شیطان این بود که بینداختم یا حبیب الله و تر از اندوه
و مکاید او ایمن ساختم بعد ازان دل مرا با چیزی که با ایشان بود پر کردند و من هرگز چیزی ازان لذیذ تر و شیرین
تر ندیدم و بروایت دیگر که تفصیل نموده اند آنکه سکینه را بیاوردند و دل مرا از سکینه پر ساختند و باز بمکان او
نهادند و بخاتم نور مهر کردند و من هنوز سرور و خوشی آن خاتم را در دل خود احساس میکنم مرد سوم برخاست
و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان خدای تعالی بجای آوردید و آنچه فرموده بود بتقدیم رسانیدید پس نزدیک
من آمده دست بر شگاف سینه من نهاد و آن شگاف التیام پذیرفت باد یگرے گفت با ده کس از امت
او را برکش من بیچیدم با صد کس وزن کردند من راجح آمدم با هزار کس موازنه نمودند من فاضل آمدم یکے
با دیگرے گفت بگذار او را که اگر بتمام امت موازنه کنی او راجح آید چنانکه شیخ رومی قدس سره درین معنی
اشارتی فرموده ع چون در کف سلطان شدم یکجبه بودم کان شدم + گر در ترازویم نهی میدان میزان
و بعد ازان دست مرا بگرفت و مرا بنشاندند و هر سه سر و روی مرا بوسه دادند و گفتند یا حبیب پروردگار ترا هیچ
ترس مباد اگر بدانی که از برای تو چه سعادتها خواسته اند و چه خوان رحمت از برای مهمانی تو آراسته
اند هر آینه روشنائی چشمت بیفزاید و جان حزینت در اهتزاز آید بعد ازان مرا همین جا گذاشتند و باسمان
طیران نمودند و بجای خود در آمدند من ایشان را مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع دخول ایشان نشان بنمایم
نقلست که اثر شق صدر از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه خواص یاران از خود ا

و پرستاران در ان سید بودند و شرح کیفیت آن واقعه را آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می شنیدند بیت
داغی را از دیده چکیده نهادم و جان سوخت کسی را بر تن داغ کشادم و راوی میگوید که حلیمه رسول را صلی الله
علیه و آله وسلم بر داشت و بخانه آورد و بار بار او خطاب میکرد و میگفت که بگذارید محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
تا از شما جدا آید آنگاه شوهر را گفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند با در ش بریم تا معالجه
آن قیام نماید چرا تو بهتر نشسته که نهایت تا چون برکه غالب آید او زود بیب گفت والله که هیچ منع الهی و جنونی
بروی ظاهر نشده و طاری نگشته و هیچ فرزندی از ما با برکت ترا ز او نزاده و این سعادت که بمن او داریم هیچکس را
دست نداده و ما از ارباب حسد ایمن نیستیم چون طایفه پیش احوال او دیده و دانسته بودند که باراده بد لا جرم پیش
نیرو و هیچ چاره جز بیان نمیگان و خویش شده و مالا که سفند ان با بسید رسیده و قاضی و اوانی مراعات جانب ما
گزیده نباید که از سبب حسد کیدی و مکری اندیشند بعد از ان حلیمه میگوید که مردم مارا بر ان داشتند که او را بر کاهنی
برد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود صحت و عافیت ست الحمد لله مرا حاجت بکاهن نیست و آنچه تصور شما ست
از جن و انس من منزه ام چند انکه او استغنا می نمود قوم در مبالغه می افزودند حلیمه گفت عاقبت او را ایشان بر رای
من غالب آمدند و او را بکاهن نمودند و در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذارید تا کودک حال خود بگوید
که او درین باب اعلم است از تو چون تقریر قصه خود نمود و تمامی بیان کرد کاهن فی الحال بر جست و آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را بر داشت و بر سینه خود نهاد و فریاد بر آورد که ای آل عرب بیائید و بلا که بر شما روی
آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمائید و این پسر را بکشید و مرا نیز با وی قتل کنید و اگر او را بگذارید و دست
از قتل او بدارید پیغام رجال رسیده هر آینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و به دینی دعوت کند
که آن دین را شما نشنیده اید حلیمه گوید که چون این سخن از ان کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه و آله وسلم از دست
او ربودم و گفتم که سودا و جنون ترا افزون از وی است که سخنان نامربوط نامضبوط میگوئی اگر بیهوده گوئی تو میدانستم
هرگز پیش تو نمی آمدم و اگر فرزند خود بکشتن میخواهی برو کسی پیدا کن که ترا بقتل آورد و انتقام از ما از تو بستانند محمد
صلی الله علیه و آله وسلم را بر داشتم و بمنزل خود آوردم و حق تعالی دانا ست که بهر منزلی که فرود می آمد مشک بوی
منزل فرسوده بود و بهم نسیم عبیر ازان منزل بر می آید نظم بگذر بصحرا کنعان بشیر می آید که باد از ان صنم
دلپذیر می آید بهر دیار که سوکشان گذشت آن یار بخاک آن همه بوی عبیر می آید بهر منزل از منازل بی
که در می آمدم بوی مشک از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملتفح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار ان مساکن

ولایح بیت چنان از وزن دل بوی آن دلداری می تابد + که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد + لیو از ...
... پدر فرزندان و باقی خویشان گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بعبد المطلب رسان پیش از آنکه آسیبی
را او یابد چون عزیمت مصمم کردم منادی را شنیدم که میگفت ضیاء ظلمات بطحای مکه بر بیع خیر و امان از بنی سعد بیرون
میرود خوشای حال بطحای مکه ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که چون تو کسی آنجا نزول کند خیر البشر چون بمکه نزول کرد اهل حرم
از حوادث محفوظ و محروس ماندند حلیمه میگوید که چون بر مرکب سوار شدم و آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم در پیش خود
گرفتم یک لحظه از وی غافل نتوانستم شد و آوازهای عجیب از اطراف و جوانب خود می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدیم
از مرکب فرود آمدیم و بجهت ضرورتی که پیش آمد محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از مرکب فرود آوردم و جماعتی مردم بودند آن
حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پیش ایشان نشاندم و بقضای حاجت خود رفتم ناگاه صوتی بسمع من رسید چون باز گشتم
محمد صلی الله علیه وآله وسلم را ندیدم گفتم یا معشر الناس کو صبی که اینجا نشانده بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی بواسطه او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت او را
تربیت نمودم تا از منال او دل مرا سرور و از جمال او دیده مرا نور حاصل گشت خواستم که او را بجد او رسانم و قبله خویش را
از ربقه امانت او برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد گفتم بلات و عزی که اگر آرزوی خویش یکبار نیابم و امانت بسلامت
بصاحبش نرسانم خود را از قله شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه هر چند جستجوی کردم هیچ
پی بآن راحت جان نبردم با خود میگفتم نظم ای بی نشان محض نشان از که جویمت + گم گشته در تو هر دو جهان
از که جویمت + در جستجوی تو دلم از دیده او فتاد + ای در درون پرده جان از که جویمت + و چون از جستجوی تو ناامید
گشتم دست بر تارک سر نهادم و دهان بناله و فریاد گشادم و میگفتم وا محمداه صلی الله علیه وآله وسلم ای نور دیده من
وای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح من وای مونس دل مجروح من وای کلید درهای بسته من وای شفاء
جان خسته من وای شمع سراچه شادمانی من وای محرم راز نهانی من قطعه ای که دل را چون جان شیرینی
بی تو تلخست زندگانی من + هم و اندوه و محنت اندر رفت + طرب و عیش و کامرانی من + روز وصلم شب جدائی
گشت + شام شد صبح کامرانی من + چندان گریه و زاری کردم و اضطراب و بیقراری نمودم که عالمی از سوز
جان من بسوختن در آمدند ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم از ضعیف نحیف تر از خلال و از ناتوانی ...
تر از خیال از وی پرسیدم گفت که این چه حالت است که مشتعل این سوز و ملالتست صورت این واقعه در میان
آوردم بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم را نیابم خود را از قله کوه بیندازم پیر گفت

که ای سعدیه ترا نشان دهم بعالی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد بالو گرداندن تواند گفتم جانم فدای تو باد
باز گفتم آن کیست گفت صنم اعظم که هبل نام اوست گفتم ثکلتک امک مادر تو بر تو گریه کناد مگر واقعه آن حالت
که در شب ولادت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر هبل و لادت و عزی آمد نشنیده گفت ای سعدیه مگر تو دیوانه و هرزه گوئی
و از عقل و دانش بیگانه حالی من داریم و فرزند ترا از هبل در خواهم و بتو رسانم شیخ رفت و هفت بار گرد هبل طواف
کرد و هر بار او بوسه داد و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ
حاجتمند ازین آستانه نامراد باز نگشته این ضعیفه سعدیه گمان می برد که فرزند او گم گشته و از فقدان او گریانست و اگر
فرزند او را باو رسانی جای آنست چون نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان راند هبل و غیر او همه بر زمین
سرنگون افتادند و بفضائل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زبان بگشادند و گفتند ای شیخ بدانکه هلاک ما نیست
مگر در دست محمد صلی الله علیه وآله وسلم و خدای تعالی معبود بر حق ست او را ضائع نگذارد و بت پرستانرا یکی که نزدیک
اوست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او در آید گرد حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را گریان و
دلش بر آتش اسف بریان و عصا از دست افتاده و دل بی برگ و بجای سخن دندانهاش اصطکاک میزدند
جمیع اعضای او از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست که او را ضائع نگذارد
امانت ترا بسلامت بتو باز سپارد و در آهستگی طلب کن و دلتنگ مباش و رخساره اقبال را بناخن ادبار
مخراش حلیمه میگوید که ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد و آلوده آشفته وار بسوی او شتافتم و بعد
از آنکه او مرا دریافت گفت سعادت یارست یا نحوست در کنار گفتم ای امیر نحوست و چه نحوست گفت مگر فرزند
تو گم گشته گفتم آری گمان عبد المطلب آن شد که بعضی از قریش او را در ربوده باشند و هلاک ساختن خواسته
و از غضب چهره او لالگون گشته باعلی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند
و از هیبت غیرت او در بیشه که کسی را طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت ای گروه قریش
دو سه روزیست که پسر محمد صلی الله علیه وآله وسلم غائب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا آن عزیز را
بمرافقت تو طلبکار شویم اگر به بحر مواج متلاطم الامواج در آئی در آئیم و اگر بقلل شوامخ جبال و بدامن
اقدام رجال برآئی برآئیم با قبائل قریش سوار شد و آشفته از هر جانب بی تحاشی از هجران معشوق خود را در مهالک و مخاوف
می انداخت و کیفیت حال القصه چنانکه بوادی تشنه کی از طرف اهل بادیه می شد اما قدمی پیشتر مقصودی + و احرکت نمی
دلگیر از دی شد + ترجمه خود را کجا بخوانم هست آنجا + تا بگیرم آن جان و جان هست آنجا + با پای در آمدم بمقصود و مراد

و دوشانه او می نمود طائفه از یهود بر ایشان بگذشتند و یکی از ان فوج یهود آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بشناخت و بدیگری می نمود و میگفت این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و ام ایمن آن حکایت بشنید و بامنه رسانید و بالاتفاق [illegible] که مراجعت نمودند و در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ببالین او نشست ناگاه بیهوشی بر وی غالب شد بعد از آنکه بهوش باز آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نظر کرد و بیتی چند برخواند که این ابیات از آنجمله است

بارک الله فیک من غلام ۔ ان صح ما ابصرت فی المنام ۔ فانت مبعوث الی الانام ۔ من عند ذی الجلال والاکرام

بعد ازان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنه گشته پذیرنده اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود و زیرا که من پاکیزه نهادی بزادم و نیکوکاری یادگار گذاشتم چون بگفت آواز نوحه جنیان آمد که بمرگ وی میگریستند و در نوحه میگفتند ۔ زوجة عبد الله القرینة ۔ ام نبی ذی السکینة ۔ صاحب المنبر بالمدینة ۔ و هم او را در ان منزل مدفون ساختند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سال هجرت چون بحصن بنی عدی نظر انداخت آن موضع را بشناخت و گفت با کودکان ببالای این حصن بازی میکردیم و واقعات آن سفر که با مادر همراه بود و در سال عمرة القضا یا چون بابوا رسید بموضعی نزول فرمود که آنجا سنگی چند بر هم چیده بودند فرمود که این قبر مادر محمد است صلی الله علیه وآله وسلم تا نشستن بدان آن کرد با او چه معامله کرده اند بگریست و الهام رحم و تحسر کرد و چندانکه همه اصحاب نیز بگریستند بعد ازان از حضرت الهی جل و علا رخصت طلبید تا از برای والده خود استغفار کند رخصت نیافت بدین وجه تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سبب چیست گریه را گفت شفقتها و رحمتها که مادر در باره من ارزانی داشته بود بخاطر می آمد و محنتها که از سر مهربانی بمن رسانیده بود بخیال میگذرانم لیکن چه کنم که تدارک مجازات آن بهیچ وجه نمیتوانم و باز چندان گریست که همه خلق گریان شدند و در روایت کعب الاحبار چنانست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نیست شوری

ما فعل الله بالوالدین تا نخست بیدای که بابا و مادر من چه کرده اند حق تعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا

ونذیرا ولا تسئل عن اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنودیم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یاد پدر و مادر کرده باشد و در واقعیست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده بود و دعا کرد تا حق تعالی او را زنده گردانید و بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد و بعد ازان بمرد و جای در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد ازان ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم برداشت و بمکه برد و بعبد المطلب سپرد و عبد المطلب آن سید گرامی را بمنزل خود فرود آورد و در طریق تعظیم و تبجیل کما ینبغی بجا آورد و در تربیت و تعهد او اهتمام تمام بجا آورد و همواره با سائر اشراف بنی عبد مناف و اولاد آن اعقاب [illegible]

بیان فرمود و میگفت در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی جمع آمده
نظم هرچه در وصف کمالش بزبان آورده‌اند + قطره‌ء دان کز دریا بکران آورده‌اند + هیچ پیری نشنیده‌ست بصد عمر دراز
این خبرها که ازین طرفه جوان آورده‌اند + حسن خلقتش نگر و خوبی رو تا بینی + که ملائک خبر از حور نشان آورده‌اند + کوثرش
آرامگه ماست که از عالم قدس + گوئیا خامه برین را بجهان آورده‌اند +

فصل دوم در وقائع سال هفتم

از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و دعای استسقا کردن عبدالمطلب برفاقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
و درین سال بود که عبدالمطلب بجهت تهنیت سیف ذی الیزن با جماعتی از رؤسای قریش بجانب حبشه رفتند و شرح
این واقعه مشروح در باب ثانی گذشت و چون از آن سفر باز گشت قریش را قحط و نیاز فرا رسید چنانکه زرع و فروع
ضائع و مختل ماند و فاقه و محنت بنهایت رسید و در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادرزاده
عبدالمطلب بود میگوید که شنیدم که هاتفی میگوید که معشر قریش ظهور پیغمبر آخر الزمان است و بر ذات وی وقت بیرون آمدن
پیغمبری از شماست عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد و احتیاط کنید در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا
سفید اندام بلند بینی تازه روی که شعره‌ای او دراز بود کیست بگوئید تا فرزند خود را گرفته از میان مردم بیرون آرد
و از هر قبیله فرزندی آورید و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را استطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در مصاحبت
او بکوه ابو قبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران آمین گویند تا باران بیاید و بتقبل ایشان خوش گردد
رقیقه گوید که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاستم و هر که صورت این واقعه در میان آوردم تحقیق و حرمت
همه گفت این شخص عبدالمطلب است چون این خبر شایع شد قریش جمیع نزد عبدالمطلب جمع آمدند و از هر قبیله بطنی
بطلب باران نمودند عبدالمطلب حضرت نبی را صلی الله علیه وآله وسلم برداشته بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان در عقب
او روان شدند عبدالمطلب با آنکه آهسته میرفت قوم هرچند میدویدند باوی نمیرسیدند چون قطع مسافت نمودند
بجبل ابو قبیس برآمد عبدالمطلب حضرت نبوت پناه را صلی الله علیه وآله وسلم پیش گرفته دست دعا برداشت
و گفت ای برآرنده حاجات و کفایت کننده مهمات و دعاها ای عالم غیر معلم و ای عطابخش غیر بخیل ای بار دارنده فرو دار
باران برحمت خود این جماعت بندگان و کنیزکان حرم تو اند و شکایت از قحط مینمایند که انعام و جمال ایشان
نزدیک بهلاکت و شرف زوال رسیده خدا آلهی باران فرست که موجب رستن نبات و سبب ابقای حیات باگردد
راوی گوید که هنوز عبدالمطلب سخن تمام نکرده بود که باران باران گشت و چندان ببارید که در وادیها روان
گشت و صنادید قریش مثل عبدالله بن جدعان و حرب بن امیه و هشام بن مغیره و غیرهم نزد عبدالمطلب آمدند و گفتند یا ابا البطحاء

گوارنده باد ترا این نعمت رقیقہ صاحب واقعہ شعری درین باب انشا کرد کہ بعضی ازان این ست ۵ بشیبۃ الحمد سقی اللہ بلدتنا + لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر + فجاد بالغیب جونی سیل سحا + فعاشت الانعام والشجر + منا من اللہ بالمیمون طائرہ + وخیر من بشرت یوما بہ مضر + مبارک الوجہ یستسقی الغمام بہ + ما فی الانام لہ عدل ولا خطر + وفی الواقع مخاض آن کردہ انسفیق کرب واندوہ ببرکت مساعدت وہمراہی رسول ثقلین مقبول حرمین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود وعبدالمطلب وسیلۂ بخشش بود وروایت ست کہ درین سال عبدالمطلب رعایت احوال سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غایت الوسع والامکان بجہت تیمی وی کہ بیکسی وی بالی و منفی بی بوی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مبالغہ می نمود و در تعہد احوال او سعی بلیغ مبذول میداشت واہمال رعایات والویہ محافظات ما امکن می افراشت وگویند شفقت ورحمت وعنایتی کہ عبدالمطلب دربارۂ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بتقدیم میرسانید در حق ہیچ فرزند خود نکردہ بود واگر عبدالمطلب بخواب میرفت ہیچ احدی او را بغیر از رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از خواب بیدار نتوانستی کرد واگر وقت خلوت نزد احبار خود بودی یا در جای تنہا بودی بغیر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیگری را مجال در آمدن نبودی و بر مسند او کسی را بغیر از رسول نشستن میسر نگشتی و بام ایمن درباب محافظت او وصیت فرمودہ بودند کہ زنہار از حال او غافل نباشی و حضانت او نیکو بجا آری کہ اہل کتاب میگویند کہ او پیغمبر این امت خواہد بود وگویند جماعتی از بنی مدلج کہ بفن قیافۃ القیافہ یعنی فرزند را بہ پدر نسبت کردندی و بعلم قیافت مشہور بودند با عبدالمطلب گفتند کہ ما اقدام این فرزند ترا ملاحظہ کردہ ایم ہیچ قدم را شبیہ تر بقدم ابراہیم علیہ السلام کہ اثر او در مقام ابراہیم ظاہر ست ندیدہ ایم عبدالمطلب ابوطالب را گفت بشنو کہ این جماعت چہ میگویند پس ابوطالب ازان روز باز در صدد محافظت در آمد و در رعایت خاطر او کوشش مینمود و روایت ست کہ عبدالمطلب را نسبت محبت بآن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمرتبہ بود کہ باہیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظہار نمی نمود و بر کنار خود او را مینشانید و بر سفرہ طعام با او می انداخت و پیوستہ او را بذکر خیر و ترجیح بر غیر می نواخت و او را در حجرہ مسند خاص بود کہ ہیچ کس از اولاد بران مسند نشستی و اشراف قریش را بیرون آن مجلس تعیین نمودند و اولاد و احفاد و آن مسند را با مخصوص میداشتند چنانکہ ہیچ کدام را قدرت آن نبود کہ قدم بر حوالی آن مسند نہند چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دران محفل در آمدی از جلالت عرق ہاشمی بر بالای دولت و تخت اقبال عبدالمطلب نشستی و پسران عبدالمطلب و بزرگان قریش از جہت احترام عبدالمطلب آن نشست جا را عزیز میداشتند گاہی خواستند

کہ او را از جلوس بران منع کنند عبدالمطلب ایشان را بانگ زدی و گفتی دعوا ابنی فواللہ ان لہ لشانا عظیما

نگذارید پسر مرا تا برین مسند نشیند سوگند بخدا که او از نفس خود شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس این مسند
مینماید و من می بینم که او را شأن بزرگی بسیارست و سید مردم ست که سید شما باشد و این نور که بر جبین او می بینم نور
کسی ست که از و سروری و مهتری مردم آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و حقتعالی را با او سریست
که هیچ کس آن نیست و همواره دست رحمت بر سر او فرود آورده و حرکات و سکنات و شمائل او منتهج بود و
نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر مسند عبد المطلب پیش نشسته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند
عبد المطلب آن حال مشاهده نموده گفت به بینید که آثار سلطنت و وجاهت از حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود ٥
هی المهد ینطق عن سعادة قده اثر النجابة ساطع البرهان **نظم** هر آنکس که فر بزرگی در وست + ز زیبائی طینت
خصائلش نکوست + باورنگ شاهی گذار آیدش + هر آنکو بزرگی تبار آیدش + نهال جوانی برومند دید + که شد میوه
از بهارش پدید + تواند هر آنکو شهنشه وش ست + بخوردی بجای بزرگان نشست + هر آن طفل کز عقل شد بهره ور
بجای بزرگان زند تکیه گاه + چه طفلی که عالم طفیل ویست + جهان و جهان جمله خیل ویست + در آئینه ذات او عقل و حس
چو جام جهان بین در و منعکس + کجا عقل و حس بلکه انوار ذات + در آئینه او نماید صفات + **فصل سوم در ذکر**

وقائع سال هشتم تا سال سیزدهم و درین فصل چند واقعه بوقوع پیوسته

واقعه اول وفات عبد المطلب بود و گویند چون وقت وفات او نزدیک آمد و از عمر او صد
و ده و بقول بعضی صد و بیست سال گذشته و هر دو چشم جهان بینش مکفوف گشته تا بعد از آنکه معلوم کرد که از حکم
کل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را گریز و خلاصی نیست و بر هیچ آدمی اجل تغافل نمی کند و او را چیزی که خاطر او باز
نگران آن بود امر مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم و آنحضرت هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده بود و دو
بر کوشش افتاده و میگفت که آیا حال این فرزند بعد از من چگونه باشد و از غایت محبت آنحضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم در وقت رفتن طلب کرد و فرزندان خود ابی لهب و حمزه و عباس و ابی طالب را طلب کرد و گفت
وقت رفتن ست از دنیا محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی جز حسرت این فرزند ندارم کاشکی
عمر وفا میکرد تا [illegible] او خود میکردم و در رعایت و جانب داری او می افزودم و لیکن عمر وفا نمی کند
بیت و فوات عمر [illegible] که [illegible] چنان [illegible] که هرگز [illegible] نیاید باز + اکنون بدین حسرت عزم رحلت
دارم و جان شیرین [illegible] ندانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند خود [illegible]
[illegible] ابی طالب از همه [illegible] بود [illegible] گفت [illegible]

حق تعالی ترا بهمه مرادات رساناد و چندان عمر کرامت کند که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را دریابی
چنانکه تمنای تست و اگر چنانچه او را از برای پاس خاطر کسی خواهی سپرد بمن سپاره که من تعهد او را بجان قبول کنم
عبد المطلب گفت ترا مال و ثروت و حرمت و عزت هست و تربیت او قیام میتوانی نمود اما سخت بیرحم افتاده
یتیمان خسته خاطر می باشند و طاقت اندک آزاری ندارند شاید تو تعهد نتوانی کرد بعد از ان امیر المؤمنین حمزه رضی
الله عنه برخاست و خدمت بجا آورده گفت ای سید عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عبد المطلب
گفت تو در صولت و مظاهرت از همه شایسته تری و در تمشیت مراد من از همه بایسته ترا اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی
که فرزند ندارد قدر فرزند نداند و پرورش او چنانکه باید نتواند دیگر آنکه تو مرد مبارزی و شکار دوست بیشه اداری و شبانه
که در اوان سواری از فرزند من غافل گردی و آزار دشمن آزاری ببیند و تو شیر البطا تعهد قیام نموده باشی و بسا
و شکور آزرده باشم بعد از ان عباس رضی الله عنه برخاست و وظائف دعوات و مراسم تحیات بجا آورده گفت
ای پیشگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر لایق این خدمت من باشم رخصت فرمائی و باین نوازش
منتی بر جان من افزائی گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و حرمتی و دوست میتوانی و هم در لطف و الم آزار
مرهم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خود بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت و نتوانی ترجیح
فرزند دیگری بر فرزند صلبیه خود نتواند ساخت و بعد از ان ابو طالب برخاست و مجلس شریف را بو نثار جواهر ادعیه
بیاراست و گفت ای سید صناوید قریش و ای سرمایه راحت اهل طیش برادر شان این مهم اهتمام و در تمشیت این امر
رغبت تمام هست اما در رحلت برادران بزرگ جانب نگاه داشتم تا پس از همه بعرض تو رسانیدم اگرچه سرمایه مال
کمتر دارم اما شفقت در این برادر زاده از همه بیشتر است و مصادقت این برادر از سلطنت دنیا بیشتر اما اگر سعادت موافقت
کند و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن امید در زده ام در خطبه یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگویم
رباعی گر مال و دگر زری ندارم در دست + با فقر بسازم که مرا فقر خوش است + اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش +
گر هیچ ندارم چو ترا دارم هست + بعد از ان عبد المطلب گفت لایق این خدمت تولی و سزاوار این دولت
تو از انکه نرم دلی و چرب زبانی و نگاهدارنده عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه
وآله وسلم بوده است و در مهمی که فرو ماندمی او را خواندمی و در اقتباس اشارات و مراعات او بودمی و ملاحظه عبارات
او نمودمی و چون بهیچ اشارات او عمل کردمی البته آن مهم کفایت شده باتمام رسیدی اکنون در این کار محمد صلی الله
علیه وآله وسلم حکم میسازم تا هر کدام از اعمام خویش را که اختیار کند او را بسپارم انگاه توجه بجانب آن سید صلی الله

علیه و آله وسلم نموده گفت ای روشنائی دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از میان برادران
پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه و آله وسلم برخاسته با ابوطالب معانقه کرده بزانوی او نشست عبدالمطلب
گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمد بعد از ان زبان بوصیت ابوطالب بکشود و کیفیت
تربیت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم او را تعلیم فرموده گفت ای ابوطالب ببین که این در گرانمایه را چگونه محافظت
خواهی نمود که وی بوی پدر نیافته و شفقت مادر ندیده ای ابوطالب می باید که این فرزند را نسبت بنفس خود بمنزلهٔ دل و جان
در بدن دانی و من وصیت در باقی اولاد مخصوص در شأن خاص در باب او وصیت تو میکنم زیرا که پدر او و تو از یک مادر زاییده اند
تو محمد را دوستی و محبت داری و باطنی خواهد بود که با آن از سایر اعمام ممتاز باشی ای ابوطالب اگر زمان بعثت او دریابی و از وی
که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند ارجمند هرچه گفته ام از روی دانش و فراست گفته ام و من باحوال او
بیناترم از همه خلائق اگر تو ای متابعت او کنی و البته تقصیر نکنی و نصرت و مساعدت او بجا آوری که زود باشد که او سید
قوم شود بلکه سید اولاد آدم و فخر هر دو عالم صلی الله علیه و آله وسلم و سعادتی که هیچ یک از پدران ما بآن نرسیده باشند
و شمهٔ آن ندیده او بیابد زینهار آن سعادت را دریابی که بهیچ وجه او را نرنجانی و بتنهایی او ترحم و شفقت نمایی بعد از ان
گفت وصیت من قبول کردی گفت قبول کردم گفت خدا بر این گواه است و علام الغیوب از سرائر قلوب آگاه
گفت دست دراز کن تا بیعت من ابوطالب دست دراز کرد عبدالمطلب دست بدستش نهاده گفت اکنون مرگ بر من
سهل گشت بعد از ان سرو روان آن سرور را صلی الله علیه و آله وسلم بوسیدن گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او میبوئید و گفت
گواهی میدهم که هیچ فرزندی ندیده ام که خوشبوی تر و خوبروی تر از تو بوده باشد ۵ هم بوی خوش هم روی خوش
هم شیوه‌های خوش هم لقا ÷ هم لطف تو خوش هم غضب هم مهر تو خوش هم وفا ÷ ای صورت عشق احمد حسن
تو جبرئیل تعهد وداد رو سرو قد جان‌فزای دلکشا ÷ اخوان لطف انداخته وی با بیتان ساخته ÷ طوطی و کبک
و فاخته گفته ترا مدح و ثنا ÷ آهان و باغ یاسمین و شمع افلاک زمین ÷ استغاثت آوطین و خسرو رسل انبیا
با اشتیاقت صف بصف من راتب شفاعت خواهم من ÷ خواهم و ما بحث گفت من او دوست در وقت دعا ÷ چون عبدالمطلب
رخت زندگانی از بین جهان فانی بر بست و بجوار آن گورستان که راست او را دفن کردند از علم الیقین منقولست
که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدیم که جنازهٔ او را می برند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم از عقب جنازه
او میرفت و می گریست بعد از ان ابوطالب تعهد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میان بیست و دو خطات
او فضل اکرم کوشش مینمود واقعه دوم تعهد ابوطالب بود مر آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم

امور غریبه از وی مشاهده کردن نقلست که ابوطالب را بنسبت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم محبت
بدرجهٔ اعلی بود و هیچ فرزندی را از فرزندان خود بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در محبت برابر نمی ساخت و شب اورا
در پهلوی خود می خوابانید و از هیچکس پروا نمی نمود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر را صلی الله علیه
وآله وسلم بر خود لازم میداشت والتزام شرایط اعزاز و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور او سفره طعام
چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابوطالب ببرکت آن نقطهٔ دایره مطالب بمقاصد و مآرب میرسیدند و هرگاه
بی حضور او در آئینه اینها رنگ رفاهیت و جمعیت نمی دیدند و پیوسته ابوطالب با آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در یک ظرف طعام می خورد و در طعامی که دست آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نرسیدی بخوردی و اهل بیت او
نیز تا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بطعام دست نبردی ایشان بخوردن آن مبادرت ننمودندی چرا که طعامی
که دست مبارکش بآن رسیدی با برکت بودی و هر چه بودی تمام نگشتی و همه ایشان سیر شدندی و طعام فاضل
آمدی والا گرسنه بماندندی و چون ابوطالب از خواب بیدار شدی کدر و کالیده مو و ناشسته روی بودند و آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نورانی و با صفا و سر مو در چشم کشیده از خواب برمیخاست و ابوطالب آنحضرت را صلی الله علیه
وآله وسلم بر نطع نشانده میگفت بجد ربیعه که این فرزند را شأن عظیم خواهد بود نقلست که ابوطالب گفت در ذی المجاز
بودم و محمد صلی الله علیه وآله وسلم با من بود تشنگی بر من غالب شد گفتم تشنه ام فی الحال محمد صلی الله علیه وآله وسلم
برخاست و بر سر دو زانو نشست دیدم که از محل پاشنه او چشمه آب پیدا شد مرا از آن آب داد بیاشامیدم و
سیراب شدم و باقی امور غریبه که از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده می نمود هر یک در محل خود مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و ابوطالب میگفت والله انک مبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابیاتی
انشا فرموده از آن جمله یک بیت اینست ؎ وشق له من اسمه لیجله + فذو العرش محمود وهذا محمد + وحسان
بن ثابت بر این بیت افزوده و این بیت از ابیات اوست ؎ الم تر ان الله ارسل عبده + بآیاته والله اعلی
وامجد + واقعه سوم از واقعات سال هشتم فوت انوشیروان بود و سپردن مملکت به پسر خود هرمز
و بیان این قصه مباحث میلاد به مطلب ندارد واقعه چهارم وفات حاتم طائی بود که هم درین سال رخت اقامت
بدار باقی کشید و نام جود و سماحت از وی عالم تا قیامت ماند اما واقعات سال نهم تکفل آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بمرافقت ابوطالب درین سال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شام شد و بیان این سفر بروایت
مشهور بعد ازین معین خواهد گشت و چون سال نهم بروایتی سال یازدهم در آمد نوبت دیگر شوق قصد آن سرور

صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوست بر تقدیر صحت این خبر واقعه مذکوره مثبت و مقرر است و تثلیث در تکمیل و تاکید محل تمام
دارد و معانقه فشردن جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار
حرا مؤید این معنی است و این روایت ابی بن کعب از ابو هریره رضی الله عنهما بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم میفرمایند که از ده سالگی درگذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم مرا بشگافتند و من هیچ زحمت ندیدم بعد از ان کینه
و حسد از من بیرون بردند و رافت و رحمت بجای آن در آوردند و خون پاره سیاه بیرون انداختند و بجای آن چیزی
سفید و نعمت نهادند و انگشت بهم گرفته مرا خیزانیدند و رجوع و نظر کردم رافت و رحمت بر صغیر و کبیر شامل کردم و در
سال امور غیبی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر می شد و تنبیها از عالم غیب بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرسید
منقول است که فرمود در میان کودکان در مکه بازی میکردم و سنگها را در ازار کرده از بعضی بجانبی می بردیم ناگاه از
غیب شخصی ظاهر شد و بر من زد و ندا آمد که ازار خود در پوش و مرا ازین امر بدین طریقه ممنوع ساختند واقعه دیگر
اکرام امین گفت بتی بود نام او بوانه که قریش تعظیم و تکریم او می نمودند و خلق گروه گروه بعبادت او مشغول می شدند
و در سالی یک روز تا شب در مقابل او می ایستادند ابو طالب این واقعه حاضر می شد و میگفت تا آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نیز حاضر گردد رسول صلی الله علیه وآله وسلم قبول نمی فرمود و ابو طالب و خویشان از نخبت می رنجیدند و
ازین مخالفت بدی میبردند تا روزی به تکلف تمام آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم با خود همراه بردند بتخانه و را
از دام نگرفته آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در بود و ساعتی غایب بود ناگاه حاضر گشت اعمام آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم استفسار احوال نمودند فرمود که می ترسم که مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا که حق تعالی
جن و شیاطین را بر تو که در خصال خیر تو پیداست چیره کند این چنین ترسیده فرمود که چون ببت نزدیک
رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که آواز می کرد من بانگ بر من زد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیش
بت مرو و بعد ازین پیش بتان حاضر نشد و در سال دوازدهم بقول بسیاری از ارباب سیر ابو طالب عزیمت تجارت
بجانب شام نمود و موافقت کرد دوازده سالگی گذشته بود و در سیزده سالگی در آمده و درین سال واقعات
غریبه عجیبه بیان کرده و انشاء الله تعالی در باب پنجم در وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات [illegible]

واقعه اول در بیان سفر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم به بصرای شام

ارباب سیر و تواریخ همه متفق اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوٰة والسلام

بگذشت ابو طالب خواست که با جمعی از قریش تهیه اسباب تجارت بسوی شام بیرون آید چون کار سازی کرده بار بست
و روان شد و داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم با خود ببرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را مفارقت
عم بغایت دشوار آمد زمام ناقه او بگرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها با که میگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم و یکبار
مهربان دست از من باز میداری نظم تو که هر زمان بسی با تم حق ناز میکنی سی تو روی نیاز ما را یکبار میگذاری + تو
چو سرو میخرامی سوی باغ و من ندانم + که مرا یتیم و بیکس یکبار میگذاری + ابو طالب رقتی پیدا شد و سوگند یاد کرد که
او را با خود ببرد برادران و خواهرانش افسوس میخوردند این فرزند را که آفتاب از سایه او افسوس میخورد و ماه از حسد
او رشک می برد و در سن دوازده سالگی کسی او را به سفر چگونه برد ابو طالب متردد شد و خواست که او را باز گرداند
و دراو بدید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تنها نشسته و میگرید گفت ای نور دیده من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم ساکت شد ابو طالب گفت که شاید که گریه تو از جهت ما باشد گفت آری ابو طالب گفت که سوگند
بخدا که بعد از این هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابو طالب
نگران حال او می بود و بدو نظر میکرد و میگفت نظم ای بهار جان و دل مست تماشای روی تو + خانه دل بیاد عهد وقف
هوای روی تو + رشته جان برون کشم هر مژه سوزنی کنم + چشم بدوزم از همه بهر هوای روی تو + چون بکیفیت رسیدند
که درمیان او و بصری شش میل راه است آنجا فرود آمدند و در آن حوالی صومعه راهبی بود بزرگ
از علمای انصاری و در زهد و عبادت و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود
که خاتم پیغمبران موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معین آن سرزمین را بنور قدوم روشن خواهد ساخت
و در آن سرزمین صومعه بنا کرد واقعه بحیرا راهب آنکه آن صومعه از قدیم الایام معبد رهبانان می بود
و هرگاه درمیان رهبانان از و بزرگتری نبود در آنجا بعبادت مشغول می بود و قدوه رهبانان بحیرا بامید شرف
ادراک ملاقات خاتم الانبیا آن صومعه را معبد خود ساخته بود و چون آن علامات که دانسته بود و در قوافل
پیشتر چندین بار کاروانهای قریش بران صومعه میگذشتند و وی التفات نمی فرمود و از کمال توجه بدرگاه
احدیت تا بینده و زنده اشتغال نمی فرمود و پیوسته مترصد آن بود که علامات معلومه را مشاهده نماید و بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد یابد و میدانست که درین سال در قافله سالکان ام القری بوده
سید خاتم انبیا صلی الله علیه وآله وسلم آنجا واقع خواهد شد هر بامداد که اعلام انوار خورشید شعشعان در اطراف
واکناف عالم برافشان می شد بحیرا بسطح رانه خود میرفت آید و متوجه شده که مترقب آمدن او و مترصد می گشت

تا از آن سوره آیتی بر خواند یا از آن دریا قطره در میان جگر آن چکاند نظم خونی ز چشم میرود تا انتها کیست این + تیری
بجانم میزند تا از کمان کیست این + گوینده آن حور را پیکر چه آری در نظر + در چشم من چندین گهر بهر نثار کیست این
هر شب بخاک منزلم هر دم غباری حاصلم + ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این + تا در آن روز که قافله اشقیا
بالای آمدند از عقبه بحیرا از بالای صومعه نظر کرد و دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سحاب سایبان کاروان شده
و باندازه حرکت آن جماعت سیر می‌نمود و اتفاقاً آن روز بود که چون کانون سینه مجنون و سوز فراق لیلی تفسیده و حسن چرخ برین
چون آتشکده خسرو از اشتیاق روی شیرین بگنبد اسمار رسیده و در هوا پر حرارت جبین آن ابر آب گونه را بر فرق آن
سبز سرخ روی بعثت الی الاسود والاحمر چتری ساخته و میان آفتاب ضحیها و مهر سپهر والضحی از اطلس منقش پرده
شبقش برپا داشته و شجر و مدر که در راه قافله بر آنها بگذشتندی بحیرا آنرا میدید که تخصیص را از کاروانیان سجده میکردند
و در روایتی آنکه چون کاروان بعقبه بالای آمدند بحیرا از سنگها و درختها شنید که آواز بلند میگفتند که السلام علیک
یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از بهر نزول پای
درختی اختیار فرموده آن قطعه ابر سایه بران درخت انداخت و اغصان آن درخت سبز و خرم و بسیار گشت
علم الیقین و عین الیقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام انتشار آثار اخبار سید المرسلین است صلی الله
علیه و آله و سلم شعله آتش دیرینه از صمیم سینه او زبانه زدن آغاز کرد و مطرب ذوق ترنم شوق این ترانه
بر آورد بیت اذا دنت المنازل زاد شوقی + ولا سیما اذا بدت الخیام بیت قرب منزل هیچ شوق ست + خاصه چون
که خیمه ظاهر شد + بعد از آنکه بحیرا آثار و علامات بدانست در منزل توقف کردن نتوانست چیستی برسبت و
بقصد ادراک مقصود در صومعه بگشود و با آنکه او را هیچ وقت ازین در صومعه بیرون آمدن دستور نبود پای کوبان
در میان جماعت در آمد و دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بگرفت و گفت بیایید ای اهل قافله که این
سید انبیاست و سید اصفیا و هادی سبل و خاتم رسل علیه الصلوة والسلام پیران که صاحبان آن جوان بخت بودند
گفتند که تو این سخن از کجا میدانی و این سطر رقیق از کدام ورق تحقیق خواندی جواب داد که شما وقتی که از عقبه
میگذشتید سنگ و شجر سجده نمایند و تواضع و خضوع کنند و دیگر علامات و دلائل بسیار است در ذات این جوان که دلالت میکند
بر نبوت او و بیقین که وی سید انبیاست علیه الصلوة والسلام از شما اکنون توقع آن دارم که فردا بعد از قدم رنجه
فرمایید و ضیافتی که بجا آورده‌ام با اهل کرم بپذیرید تا قافله التماس او را بلا بوده قبول مقرون ساخت
پیش از آنکه خویشتن از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نمود و بیرون آمد که بحیرا ارباب صومعه بدان رفته اند

که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامدی و بر عادات ماضیه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در کانون سینه اش قرار نمی گرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و مصاحبت منصوبه
انگیزد و بهانه در ذیل کرم او در آویزد ماحضری ترتیب کرد و صلای عام در داد با آنکه پیش از این هیچ متنفسی را در صومعه
خود راه نمیداد گفت که وضیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند
و هیچ احدی از این امر تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالت است که بسیاری بر تو گذشته ایم و هرگز
از این نوع بلطف و رعایت تلطف ننموده و این مروت بتقدیم نرسانیده میخواهیم که بدانیم که امروز چه واقع شده است
که برخلاف ماضی درین مقام با ما تلطف مینمائی گفت آری چنین است که تو میگوئی اما امسال در قافله سالار کاروان شما کسی
عظیم الشان است و واسطه عقد شما از کان دیگر است و صورت جمیع شما را حیات از جان دیگر نظم اندر میان جمع چو جان نیست
آن یکی + یک جان نخواهمش که جهان نیست آن یکی + سوگند میخورم بجمال و کمال او + کز چشم خویش نیز نهان نیست
آن یکی + جمله شگوفه اند اگر میوه الیست اوست + جمله قراضه اند و چو کان نیست آن یکی + گر صد هزار خلق ترا زنده کند
تو در گمان مباش که آنست آن یکی + و گفت بیش از این رخصت اظهار نیست و زیادت از این درین محل افشای راز نیست
چون شما مهمانید خواستم که اکرام مهمانی نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما همه طعام بخورید بعد از آن قریش روز دیگر همه
وعده همه بجمیع بصومعه او رفتند لیکن آن سر دفتر ارباب مناقب شرف دودمان عبد المطلب نیامد چه خرد سن باشارت
ابوطالب در منزل توقف فرمود بحیرا نظر امعان در مهمانان نگریست و مطلوب خویش ندید بیت صبا آمدی
بوئی از آن گلزار یافتی + چه حاصل از صبا بار نسیم یار یافتی + باز بر بالای بام برآمد آن سحاب را همچنان بر بالای
درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت آیا کسی از اعزه که جمیع قافله قدم رنجه نمائید تصور چنان است
که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که غیر از جوانی خرد سالی که او را از برای محافظت امتعه در منزل گذاشته
ایم هیچکس متخلف نگشته بحیرا گفت آن روی امیر آنست که او نیز حاضر گردد حارث بن عبد المطلب باستحضار آن ماه سپهر رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمود و گفت این ابن اخی و مخالفت طریقه کریمی است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
صلی الله علیه وآله وسلم را در حال بدار یتیم و بالی او بطعام حاضر شده ایم چون اسم محمد صلی الله علیه وآله وسلم
بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت بیت بگو محمد بس است که دولت را انتها همین است نامش چه جای القاب
حارث رفت تا رسول را صلی الله علیه وآله وسلم آورد بحیرا نظر کرد چون آن حضرت از زیر درخت بیرون آمد آن
میغ سفید با او روان شد نظم نمود صبح صادق نور محمدی + از مطلع سعادت برج کن فکان + سحاب او دید گردید

چون آفتاب بسایه برنشیند و از بر سایبان، و چون آفتاب طلعتش بران صومعه پرتو انداخت و مجالس ابها و رخسار بیاراست
راهب از تعظیم بپا ایستاد و تبجیل و احترام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود و گویند بحیرا میهمانان را در سایه درختی نشانده بود
که در عقب آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بودند و چون می آمد ابر برو سایه انداخته و چون بمجلس آمد آن درخت که
مهمان آنجا نشسته بودند میل بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد بحیرا گفت انظروا کیف مال الیه ببینید که سایه این درخت
بوی چگونه مائل میشود و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و بنشست بعد از ان بحیرا بتأمل تمام نظر در او فارغ
جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب با تقدم مطالعه او رسیده بود
بمعاینه میدید و میگفت بیت: و آن جان که باو از تو نشانی نرسد، مرده آن تن که باو مژده جانی نرسد. بعد
از انکه مهمانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند بحیرا چون مرابطه و نگاهداشت از ابوطالب مشاهده بود روی
با ابوطالب آورد و پرسید که این چه کس است جواب داد که پسر من است بحیرا گفت که می باید که پدر و مادرش در زمره
احیا نبوده باشند ابوطالب گفت بلی که چنین است برادرزاده من است بحیرا گفت صدقت آنگاه بحیرا توجه بحضرت
خیر البرایا نمود صلی الله علیه وآله وسلم از برای امتحان و اتقان ایقان سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت که ترا
بلات و عزی سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم بر آن جواب گوئی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا بآنها سوگند
مده که هیچ چیز دشمن تر از آنها ندارم بحیرا گفت بخدای تعالی ترا سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم جواب بگوئی رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سوال کن از هر چه خواهی بحیرا از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوالها کرد و متفرق بعضی
از کیفیت خواب و خفتن و بیدار شدن او از خواب و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سوالهای او میفرمود که ای بحیرا
تنام عینای و لا ینام قلبی چشم من در خواب میشود ولیکن دل من بیدار است و دیگر آنچه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از صفات ذات با برکات خود حکایت میکرد بحیرا آنرا با اوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب با تقدم مطالعه فرموده بود موافق
می یافت بعد از ان چشم مبارکش نظر انگند از ابوطالب بعضی از خصوصیات که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این
حمرت از چشم او زائل میشود یا نه گفتند که ما هرگز ندیده ایم که مفارقت کرده باشد و این علامت نیز موافق افتاد و
بیقین پیوست چون از اطمینان دل بحیرا از ان حضرت التماس نمود تا جامه بگشاید و بنماید است که مهر
نبوت ... صلی الله علیه وآله وسلم پشت مبارک را برهنه ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مهر نبوت چنانچه در کتب پیشین دیده و دانسته بود بهمان صفت مشاهده کرد و بوسه بران مهر
زد و ... گفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بعد از ان بحیرا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بخون ریزی و عیاری برآورد و قرابتیان خط بیزاری او گرفته و دیگری با او داده و از جنایتهای او تیز احتیاط و از بیم
که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بجهتی ریخته و مال ایشان بناحق برده در هیچ قبیله قرار نمی توانست
گرفت و از کوه بکوه فراری می نمود و جهان بر وی تنگ آمده بود پناه بنعمان بن منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در زینهار او
آسوده می بود و نعمان هر سال کاروانی بعکاظ و تحفه میفرستاد که بازارگاه عرب ست چون نعمان کاروانی فرستادی
البته با آن کاروان قافله سالاری دادی از عرب سردار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رسانند و در آن سال براض
پیش او بود و دیگری از رؤسای قریش عیلان بن عروه رحال که بواسطه سفر بسیار برحال ملقب گشته بود او نیز بخدمت نعمان
رسیده و عروه مردی بود که بخدمت بزرگان شتافته و از خدمت شهر و پادشاهان پایه عالی یافته و تحفها از ایشان بستانیها
برده حاصل عروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند تا نعمان گفت که شخصی میخواهم که کاروان را بعکاظ برساند
چنانچه از راه داران و قبایل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر
برسد از عهده آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی می باید که چنانکه از بنی کنانه نگهبانی تواند و از بنی قیس عیلان نیز
تواند نگاهداشت عروه گفت براض سگی ست و قوم او از وی بیزارند او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند
کاروان را چگونه تواند گذرانید نعمان کاروان را بعروه سپرد و عروه کاروان را سر کرده بیرون برد و براض چون سگ
تیر خورده از عقب او بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد کار عروه را بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروان را نزدیک فدک
رسانید و قبایل قیس که قوم عروه بودند آنجا فرود آمده بودند و خیمها زده و مرکی گرفته عروه ایمن شد و شر براض را
محتمل گذاشت و براض در آنجا بوی رسید فرصت غنیمت شمرد و چنانچه در اسلام استخاره سنت ست در هر کاری که متردد شوند
بر رقعه نویسند که بکن و بدیگری مکن هر دو در ظرف انداخته از پس مصلی تند یکی را بیرون آرند و آنچه در آن رقعه نوشته افتاده باشد
بآن عمل نمایند که از کار اهل جاهلیت را تیر قماری بود که چون در کاری متردد می شدند چه به تیر چند از کنانه بیرون
می آوردند و در خریطه انداخته می افکندند و بعد از آن دست فرا می کردند و تیری از آن بیرون می آوردند و آن
تیر با هر قوم می بود بر نیمی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد از آن بیان مدلول عمل می نمودند حاصل براض از برای
این امر خریطه تیر قمار در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود بر کشتن عروه یا یکبارگی از کشتن او دست بدارد کشتن
موقوف برآنکه تا چه فال برآید ناگاه عروه بدو بگذشت و بر سبیل استهزا گفت چه میکنی گفت میخواهم که روی زمین را
از وجود تو پاک گردانم گفت ترا این زهره بود که این اندیشه کنی براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد
و پیش از آنکه استخاره تمام کند دست به شمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان را سر کرده

آن سیهها ماهی گرانمایه بود پیش انداخته و دو مرد از قبیلهٔ قیس عیلان که خویشان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان
از پی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون عروه را از براض باز جویند براض کاروان را براند و پیش از ایشان
بخیبر رسید و آن دو قیسی نیز تعجیل میکردند که پیش از آنکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و براض صورت نمی‌شناختند
قیسیان از وی پرسیدند که براض را در این منزل دیدی گفت از حال وی چه میپرسید گفتند بلی این چنین است
گفتند که وی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید که با وی بکوشید گفتند داریم تو ما را با وی راه نما گفت از شما کدام
دلیرتر بود غطفانی گفت من براض با غطفانی گفت بیا تا من او را بتو نمایم غطفانی در جوال شد و با او روان
شد و غنوی همی نشست براض او را بدر خرابه رسانید گفت در این خرابه است در فلان خانه براض پیشتر در رفت و غطفانی را بکار
وگفت برو که خویش خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت اکنون است هیچ قوت داری که تیغ کاری بزنی و جان بر
سر این کار کنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران است بمن نمای تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض بکشید و یک
ضربت کار او بساخت چون از وی فارغ گشت پیش مرد غنوی آمد و گفت بلات و رب که آن یار تو از براض
بوی نیز هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را عرق حمیت بجنبید گفت من با تو بیایم براض را بمن نمای که چگونه
جهان را از شر او پاک گردانم براض گفت با من بیا براض پیش در رفت و مرد غنوی در دنبال تا بآن خرابه رسیدند براض
بر غنوی حمله برد و او را نیز بکشت و سلاح هر دو را برداشت و برفت و کاروان براند و مردی از بنی اسد که خویشان
پسران کنانه بودند بمکه فرستاده خبر گفت بکناره و حال و معامله من با عروه و قیسیان و راندن کاروان
بیک یک با حارث بن امیه که شمس قریش و سردار کلاهست بگوی آن مرد با حارث بعکاظ رفت و آن حال [illegible] کنانه وهم
ایشان همه درین بازار عکاظ بودند و حارث بن امیه خبر را بسرداران قریش آنجا بود و آن مرد که اخبار براض
بود و بین پرسید و با حارث بن امیه خبر گفت حارث از این خبر براشفت و حارث بن عبدالله جدعان و
هشام بن المغیره آنچه اند که از سالاران قریش و بزرگان ایشان بودند تا باتفاق ایشان از هر قبیله کلان
تران ایشان را طلبیدند و پیش ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که سید و نامدار قیس و غیلان و این هم
عروه مقتول بود و آمدند و با او سبیل اجمال گفتند میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان نکردند که چه کار بود
بود که مبادا شهرت و اشتهار شود گفتند پیش از آنکه امری واقع شود و بازار بر هم خورد و [illegible] باید که اهل عکاظ را
[illegible] واقعه معلوم شد [illegible]
[illegible]

یکیان با من غدر کردند و حارث بن امیه مرا بسخن بفریفت تا چار خون پسر عم خود باز خواهم و رها نکنم که دیگر بنی کنانه بیازارگاه عکاظ آیند و قریشیان در حرم گریختند ابو براء حرمت حرم نگاه داشت و گفت خون عروه باطل نشود و سال دیگر میان ما و شما جنگ است ساخته کار باشید بر این شوم بیاید و کاروان را ابا ورد و میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قریش و قبائل کنانه مستعد شدند و بعکاظ رفتند و قیس عیلان پیش از ایشان آمده صف کشیدند و بجنگ در پیوستند حاصل نائره جنگ بمرتبه استعلا یافت که توهم شد که از این دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشه ندا در داد که صلح باید کرد پیش از آنکه از این دو قبیله هیچکس زنده نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزندان شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بداشتند و بدین طریق صلح کردند که کشتگان را بشمارند و اگر از هر دو جانب برابر باشد فبها و الا از هر قبیله که زیادت باشند از قبیله دیگر خون بها بستانند از قیسیان بیست کس زیادت کشته گشته بود خونبهای ایشان را بدادند و عهد کردند که دیگر بسبب قصه عروه و براض نروند و بدان سبب عداوت نکنند این بود واقعه فجار دوم رسول صلی الله علیه و آله وسلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بود بلکه دران جنگ شروع کرده چنانچه در اوان نبوت هرگاه که حکایت فجار بگذشتی میفرمود که من آنجا بودم و تقدیم برات در آن میان شجاعت می نمودم و چند تیر کاری انداختم و علم صلابت هم افراختم و بروایتی فرمود که تیرهای انداخته میگرفتم و بجوانب میدادم و بصورت دستی ابواب امداد و اعانت بر روی قریش میکشادم و حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت و در سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقول زبیر بن عبدالله و بقول عباس بن عبدالمطلب و امیه سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم دران سفر با ایشان همراه فرستد تا حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جمعیت و دولتمندی مزید گرداند ابو طالب آن التماس را مبذول داشت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم همراه عم او روان گردانید و در راه او را خوارق عادات از آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بسیار مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز بن انوشیروان را از سلطنت معزول کرده و چشم جهان بینش میل کشیدند و در سال نوزدهم هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و ده روز بقولی دوازده سال و هم درین سال خسرو پرویز که پسر هرمز است بر تخت سلطنت و اقبال نشاندند و گویند که در سال بیستم ابوبکر صدیق رضی الله عنه با آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعزیمت سفر شام بیرون آمد و نزدیک صومعه بحیرا که با درخت سدره آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم نزول فرمود و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا از وی پرسید که آنکس که زیر آن درخت نشسته است کیست صدیق رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است صلی الله علیه و آله وسلم بحیرا گفت که والله که او پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم و خاتم پیغمبران چنانچه شنیده ام که

از عیسی علیه السلام در سایهٔ این درخت بنشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از آن روز در دل صدیق رضی الله عنه جای گرفت بعضی از اهل سیر این سفر را همان سفر داشته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم همراه ابو طالب همراه بودند

واقعات سال بستم از ولادت آن حضرت علیه الصلوة والسلام

و درین سال ملائکه بر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شدن گرفت و او را بیگانگی می نمودند نقلست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ابو طالب گفت ای عم من چند شب ست پیش ازین شخصی نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند که این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده است بعد از آن نوبت دیگر نزد ابو طالب آمد و گفت ای عم از جملهٔ آن سه شخص یکی بمن ظاهر شد و بمن حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانکه راحت و خوشی آن را می یافتم ابو طالب او را بنزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال او بآن کاهن بگفت و علاج این از وی بپرسید آن کاهن بر سبیل احتیاط نظر باعضای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم کرد و پایهای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود و گفت ای ابو طالب پسر تو از عیب و مرض پاکست و عرض استیلای شیاطین از او دورست و علامات خیر و برکت بسیار مشاهده میکنم و این حالی که او تقریر میفرماید از شیطان و وسوسهٔ او نیست بلکه گرامندگی دل او و تقویتش مینماید از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که عنقریب آثار خیرات و برکات از وی ظاهر گردد و بزودی انوار سعادت و سیادتش تنزاید خواهد یافت و خاتم النبیین از مطلع دولت روز افزونش خواهد تافت نقلست که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در ان ایام در واقعه دیدم که دو کس دست خود را بر دوشم می نهاد و بعد از آن دست در اندرون سینهٔ من در آورد و بعد از آن گفت دلیست پاک در بدن پاک و باز بجای آن نهاد و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی بر داشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند و یکی از ایشان جوی نشست و دیگری در پهلوی من آمد و استخوان پهلویم را کشید و دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ صلی الله علیه وآله وسلم و باز بجای او نهاد بیدار شدم و دیگر واقعات نیز درین سال بسیار بوده اما چون گنجائی نیست

واقعهٔ دیگر از واقعات سال بستم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقعهٔ حلف الفضول بود و این واقعه در میان اهل سیر شهرتی دارد و ذکر آن از جملهٔ ضروریاتست و شرح آن قصه چنانست که جماعتی از اکابر قریش که سر قرابتان بنو عبد المطلب بودند با یکدیگر عهدی بسته بودند که هر ستم رسیده را از ظالمان انصاف داده دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آن میان حاضر بود اما در سعادت مدخل نشده بود بیان همراه اهل سیر ابراد آن واقعه نموده اند و اصل این حلف و وجه تسمیه بحلف الفضول آن بود که حلف از جهات

وقطوربان که یکی را از ایشان فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را مفضل بن فضالة الجرهمی و دیگری را فضیل
بن وداعة القطوری و این بزرگان زین و قبیله با جماعتی از تابعان خود اتفاق کردند که هیچ ظالمی را نگذارند که ستمی
ورزد و آن جماعت بواسطهٔ آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمهٔ فضل‌اند آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهدهٔ
ایشان را حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین نه فضولیست که مصطلح ماست که آن مذموم ست نه محمود کما قال الشاعر
شعر آن الفضول تحالفوا وتعاقدوا + ان لا یقیم ببطن مکة ظالم + آنگاه این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس
شده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست بسه شخص رسیده حارث بن امیه و عبد شمس و هشام بن المغیرة المخزومی
و این هر سه در اقامت رسوم احسان و فضل و عدل جد و جهد می‌نمودند اما با غریبان معامله بطریق مجاملت می‌سپردند و در
آن اوان مردی از بنی زبید که از قبایل عرب یمن بوده و احرام عمره بسته با مال بسیار بتجارت بمکه آمده بود و آن مال را
عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو عاص بود سود خود و زیان آن غریب اندیشیده و پا از حد انصاف بیرون کشیده و آن
بیچارهٔ آوارهٔ غریب در وقتی که خورشید سر از دریچهٔ طلوع بیرون کرده رواق آفاق را بشعاع نور بیاراسته
و آن وقت اجتماع قریش بود و در آن انجمن گاه در کوه ابو قبیس رفته شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص
براندیش با آواز بلند بگفت و بنو هاشم و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای
عبد الله بن جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریف‌ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف و
عهد بستند که نگذارند از قریش کسی را بر کسی ظلم کنند و بعد از آن همه با جمعهم رو بخانهٔ عاص بن وائل نهادند و از وی حق
غریب تمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده‌اند که فرموده من در سرای
عبد الله جدعان بودم در میان آنانی که عهد بسته بودند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواهم که بعوض آن عمل
پسندیده و کردار گزیده شتران سرخ موی مرا باشد یعنی شرف و منقبت مرا بهتر از مال بیقیاس و نعمت بیشمار و نیز
فرمود که اگر ستمزدگان مرا بمعاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از بیست درگذشت در ایامی که نوبت رعایت غنم ابوطالب را شبانی می‌فرمود بجهت حق الرعایه قیر
اطیا اطیا آفدمی نمود و در صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که هیچ پیغمبری
نبوده که الا که بشبانی مشغول شده جماعت حاضران مجلس گفتند که یا رسول الله تو با این حشم قیام نموده گفت بلی
گوسفندان بکوهی بردم و میچرانیدم و اجره می‌ستانیدم و حکمت در حوالهٔ این صنعت باین گروه عالی مرتبت آن بود که
تا شفقت و محبت بزیردستان و تسویه میان رعیت رعایت کنند و با همه زیردستان مشفق و با یکسان شفیق باشند

باب ششم در ذکر واقعات سال بیست و پنجم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بظهور پیوسته و درین باب دو فصل ست. فصل اول در سفر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب شام با میسره با مال خدیجه خاتون رضی الله عنها و مقدمات تزویج او

روایت میکنند فاطمه بنت منبه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بیست و پنج ساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقت بر ساحت بضاعت زندگانی ابوطالب استیلا یافت و درین اثنا عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و دوحه کامرانی ما محمد صلی الله علیه وآله وسلم هنگام آن آمده که از درخت بر و مند وصل کنیم و این آفتاب جهر اند و زر را وقت آن شده که با ماه شب افروز در بیت الشرف از دواج بنشانیم تا از ان وصل میوه خوریم و ازین اجتماع سعادتی با هم بیست چو خورشید مه را شود مشتری سد چه زاید بجز از نکو اختری ابوطالب شگوفها از نرگس شهلا بریخت و عقدهای گهر از حقه یاقوت بر انگیخت و گفت ای همشیره مهربان و ای ناگزیره دل و جان نه پنداری که من ازین اندیشه فراغتی دارم حقا که چون لاله ازین اندوه بر جگر داغی دارم اما را بجوا صلت غیر کفو هوس نیست و از عهده تربیت آن بیرون آمدن دسترس نه سالها که تنگی بر ما گذشته و دست ما از مال چیزی نگذاشته تا گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب باشد بران نهج بتقدیم رسانم ابوطالب ازان استفسار کرد عاتکه گفت شنیده ام خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و از جنس این مردان میطلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهم اینجا دو روایت ست یکی آنکه ابوطالب با آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم این سر در میان آورد و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر خود را بعرض کنی شاید که ترا بمقدار مال مضاربه مخصوص گردانند تا ازان منفعتی بما عاید شود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل فی ذلک چون قلیل و قال در جواب سوال ابوطالب با سرور دودمان غالب صلی الله علیه وآله وسلم بر منوال بگذشت و این سخن بالسنه و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار به تجارت فرستد بجانب شام و نجیب امینی نداشت و چون این سخن بشنید غنیمت دانست چرا که صدق و امانت و وفور دیانت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان قریش اظهر من الشمس و الجلی من الامس بود تا بحدیکه او را محمد امین صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند چون خدیجه این حسن و جمال و صدق مقال و کمال خصال و رفادت شریف و عنصر لطیف آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بود فی الحال شخصی را نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و گفت چنین بسمع افتاده که ترا میل تجارت شده است و من بسبب صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو میخواهم که مال قراض بدیگران میدهم تو را زیاده دهم تا بان لطفا

بسیار تجارت بجا می آری و فایده که بدان متوقع باشد مسامحت در بهرانی من بنسبت بخود لازم شماری حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم صورت حال با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت که آن هذا الرزق ساقه الله تعالی الیک این رزقیست که حق تعالی
بتو ارزانی داشته است روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و اجازت و رسم تجارت در میان آورد
ابوطالب را بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای عاتکه هیچکس از عشایر و اقارب ما بر خود ذری نکرده است و هیچکس از
عشیره خود در امر خود رهی روا نمیدارم فاما این نو دیده را که انوار عزت و جلال از جبین مبین او لایح و آثار دولت و اقبال
از چهره او واضح ست چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحذورات بر در خدیجه بمشورت کن که تا رای او بر چه قرار گیرد و
روایت ست که خدیجه رضی الله عنها ملکه عرب بود در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از همه جهت از
عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان بخطبه او راغب و دولت وصال او را طالب بودند اما گوشه مقنعه و
سایه روزگار به هیچ نامدار نمی انداخت و بعد از رحلت و بعد از رحلت خیر دو خویش بطاعت الهی و مطالعه توریت
و سایر کتب سماوی می پرداخت در آن اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمده و در آغوش وی درآمده و نور
آن ماه از بغل او سر بر زد و عالم از آن روشن می شد چون بیدار شد از برای تعبیر خواب خود رسولی نزد بحیرای استاد
بحیرا گفت که تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است ترا بجلالی قبول کند و در ایام وصال تو وحی بر وی نازل شود
و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد و اول زنان که با وی ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر از بنی هاشم خواهد بود و اقارب تو
خدیجه وظائف شکر الهی بتقدیم رسانید و منتظر ظهور رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت سفر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بخانه او آمد قدوم شریف او را سعادت عظیم و دولت جسیم شناخت و همچون مخلصان بتجمیل و احترام او برخاست
و دست بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت چرا که او سلیله عبد المطلب بود و سیده بنی
غالب همشیره ابوطالب عاتکه هر لحظه میخواست که بعرض حال قیام نماید اما از شرمساری آنکه اسم اجیر بیان خواهد برد و در
عرق حیا میگشت و باز خاموش می شد خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف مقصود
عرض حال کیست از عزت خویش ما را خبر ده و بقبول خدمتگاری از دست ما بر دست بر جان ما نه عاتکه گفت هر آئینه
بسمع شریف آن ملکه رسیده باشد که برادرم عبد الله را فرزندی بود محمد نام صلی الله علیه وآله وسلم و پدرم عبد المطلب در ایام
حیات تربیت او قیام می نمود و در وقت ارتحال در شان او وصیتها فرموده و حالا محمد صلی الله علیه وآله وسلم جوانی و
رسیده و بنات آن شده که آن اختر نیکو فال و مشتری فلک حسن و جمال بانبوه زهر اشتغال اقبال باید اما از حیث فقر و
اختلال که بر احوال برادرم ابوطالب راه یافته اقدام باتمام این مرام و دست نمیدهد شنیده شد که کاروان ملکه عازم

همعنان شد اما حالیا این راز پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صفحه جان باید نگاشت لاجرم اجره تعیین فرمود و خاطر
نورانیت خاطر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بجانب خود و تجرد و خلعتی که لایق خدمت راه باشد پوشانید و بجانب
خدیجه فرستاد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با دل گدازان و خدیجه از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و
نازان آن یکی را دل شکستگی و آن را دلبستگی این را و در دل از خجالت اجیری چرا حجابها و آن را ایلا خطر امور را حجابها
ذوق این المدینه را خداوند ذلت داند تا لب یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات
شمع طرازی سوختن اگرچه تلخ است اما در مشاهده آن شمع شکر ریز است و دیوانه داند که گردن در سلسله زنجیر
اسیر کردن اگرچه قید است اما چه دل آویز و طرب انگیز است بیت کز شکست جام مجنون قصه لیلی دیگر است
گر دولت شکست دلبستی افزون کن کمال ـ القصه غلامی داشت خدیجه میسره نام که جملها را در تصرف او بود
با وجامها فاخره سپرد و شتری را مهار و جهاز خسروانه ترتیب کرده با وهمراه ساخت و گفت هنگام بیرون آمدن
از مکه مهار شتر بدست محمد صلی الله علیه وآله وسلم ده چون از میان مردم بیرون رود این جامهای فاخر در و
پوشانی و در هیچ بیع و شری وداد و ستد بی استصواب او هیچ چیز تصرف نکنی و او را بقدر امکان از آفات
نگاهداری و در جمیع اوقات او را سالم و غانم بیاری تا از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار
نشویم چون بموجب فرموده این امر بتقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد گردانم و از مال دنیا آنچه متمنای تو بود
خاطرت بآن شاد گردانم اما در کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بر چه نهج فرستاده روایات مختلف است
بعضی گویند بشرکت والله اعلم چون کاروان براه در آمد و مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی
از برای تشییع اعمام و عمارت و سائر اقارب و عشائر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که صنادید قریش و سلوات
بنی هاشم بودند از برای مددگاری و غمخواری خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند عاتکه آن
سرور را صلی الله علیه وآله وسلم چون در جامه خدمتگاری دید و مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را
از گرد راه برقع ساخته ع کالدر فی صدف والجمر فی خزف + والنور فی الظلم والبدر فی شغل + عاتکه بی طاقت
شد و چون خامه خون گریست و چون خذ خاک بسر کرد و گفت یا عبدالمطلبا و یا ابن حفر بیرزماه و یا عبدالله سر از خاک
لمحه بردار و این عزیز حضرت باری را در جامه خدمتگاری ببین ابو طالب از مشاهده آن حال مدهوش شد
و سائر عشائر نیز مدهوش گشتند چون بهوش آمدند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در کنار گرفتند آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در لآلی در نظر اهالی بر وجنات متوالی فرو ریخت و شعله آه فروزان از سینه سوزان

برگشتید وگفت ای یاران مرا فراموش مکنید واز روز غربت وکربت من یاد آرید. مثنوی الا ای رفیقان که با یکدیگر + نشینید اندر وطن مستقر + چو روسوی بزم مراد آورید + ز حال غریبان بیاد آورید + اقارب وعشائر همه همچنان فریاد کنان با آن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک وقدوسیان حضرت پاک بموافقت ایشان همه بگریه در آمدند وگفتند خداوندا این محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که لولاک در شان اوست وطاق فیروزه افلاک ایوان او پروردگارا این چه حالتست که لعمرک تاج اوست ولباس التقوی دیباج او وسبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد که ای ملائکه این همان یار است اما شما را با مشتاق عشقبازی ما چکار است. بیت در میان عاشق معشوق کار است رقمت نبود مستغرق نه عاشق مر ترا با این چه کار + چون مردم بازگشتند میسره نیز موده خواجه لیلة المعراج را صلی الله علیه وآله وسلم با تاج و دیباج بیاراست و بر شتر آراسته بنشاندند ومهار شتر در دوش خود انداخته ابوجهل وعتبه وشیبه دران کاروان بودند میسره را گفتند که این یتیم را جامهای خلق پوشان و کارهای دشوار فرمای تا محنت رام شود ودل او در محنت آرام گیرد میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکم حکم از آن اوست وفرمان فرمان او ومالی که در دست دارم از آن او وجانی که در بدن دارم فدای آستان او ونقلست که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید وخزیمه را بنسبت با آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم محبت بسیار بود وآن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بغایت دوست میداشت ویک لحظه از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جدائی نشد واز آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوارق عادت بسی مشاهده می نمود وبهر یکی محبتی میفزود ونقلست که دو شتر خدیجه در راه بماند وقوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را خبر کرد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم دستهای مبارک بر روی او فرود آورد و بر ایشان دمید فرمود فی الحال آن شتران برفتار آمدند وپیش پیش کاروان میرفتند ومیگفتند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم شانی عظیم است چون محمد ببصرهٔ شام نزدیک صومعه بحیرا فرود آمدند بحیرا رخت اقامت بدار البقا کشیده بود ونسطورا را بجای نسطورای راهب که او سر دفتر عابدان نصاری بود قایم مقام بحیرا در آن صومعه متوطن گشته بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در پای آن درخت نشست که خشک شده بود فی الحال سبز و خرم گشت ومیوه ها بار آمد وحوالی آن درخت سبز و مرغزار گشت نسطورا چون از بام صومعه این حال مشاهده کرد از بام صومعه فرود آمد وپیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت که بحق لات وعزی که بگوئی نام تو چیست

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر
باشد از این سخن و در دست نسطورا صحیفه بود و در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون زمانی
نیک احتیاط کرد گفت بخدای که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست چون خزیمه از راهب این حال مشاهده کرد
گمان برد که او قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دارد و میخواهد که مکری کند شمشیر از غلاف کشید و گفت یا آل غالب
پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه او شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در راه هست و خوف انداخت خزیمه
از راهب شکایت کرد رفقا با خزیمه متوجه راهب گشتند راهب بصومعه در آمد و در را بست و بر بام رفت
و آواز بر کشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروان از شما عزیزتر بر من درین محل فرود نیامده است و من درین
صحیفه چنان می بینم که شخصی که در پای درخت منزل گرفته است رسول خدای عالمیان و خاتم پیغمبرانست و همه
جهان او بر وی رستگاری یابد و هر که مخالفت او کند هلاک گردد بعد از آن از خزیمه پرسید که ترا با وی نسبتی هست
گفت من خدمتگار اویم حکایت ماندن شتران و تشریف مساس او و قوت یافتن خزیمه معروض داشت
راهب گفت من با تو سرے می سپارم و کتمان آنرا متوقعم خزیمه گفت قبول کردم نسطورا گفت درین
صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و
هیچکس غایت بزرگی او نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیار اند و اکثر دشمنان او یهود باشند از
شر ایشان حذر کن چون خزیمه این سخنان از راهب بشنید بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و گفت چند صفت در تو مشاهده میکنم که از دیگرے نمی بینم و تصویر من آنست که پیغمبر موعود که از
تهامه مبعوث شود تو باشی خلایق را عجب محب تو می یابم و من نیز دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن
دارم و مصدق و ناصر توام بعد از آن بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد که من اکنون به بلاد خود میروم
چون امر تو ظاهر شود بیایم بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد بعد از آن نسطورای راهب میسره را بخواند و
او را می شناخت بعضی از نشانهای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از وی استفسار می نمود و یکیک را از و
جواب می شنید و لهذا ان میسره سایه انداختن مرغان و جوشیدن آب از تحت اقدام تبرک و برکت
طعام همین یکی و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با نسطورا تقریر کرد شیخ
گفت درین دیر با انتظار قدوم این سبک سیر روزگار میگذرانیدم و از اوراق کتب بسیط مسطور قرطاس
الی میسره میخواندم و باری داد دولت از نیک خدمت این محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم معاینه

و راه بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگرچه طفل ست اما همه عالم
طفیل اوست و اگر تنها رود راست اما همه موجودات حشم و خیل اوست القصه چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خمارش غلبه کرد و لحظه در بالای شتر
چشم برهم نهاد و شتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان آمد و آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود و شب تاریک زمام شتر را بگرفت و از راه بگردانید حق تعالی جبرئیل
علیه السلام را بفرستاد تا سر قدم بر آن لعین زد و او را بزمین حبشه انداخت و بعد از آن جبرئیل فرمان
آمد که مهار شتر حبیب مرا بگیر و براه در آر و مسافت سه روزه را بیک لحظه قطع فرمائی قال الله تعالی
ووجدک ضالا فهدی و در خبر است که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود در رسالت الله تعالی اشیاء ووددت
ان لا اسأل یعنی از حق تعالی پرسیدم چیزی را و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشکی
سوال نکردمی قلت الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا عظیما فاتیش اعطیتنی بمقابلتها خداوندا
بر موسی منت نهادی بمکالمت و سلیمان را ملک عظیم دادی در مقابله آنها چه چیز مرا کرم نمودی
از حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خوار می باشند و کسی بتعهد ایشان قیام نماید از عبدالله
تنها یتیم باز ماندی ترا عزیز ساختیم و مهر و شفقت تو در دل عبدالمطلب و ابوطالب انداختیم تا مال و جان
خود را از تو دریغ نداشتند و همت بر مرافقت و محافظت تو برگماشتند قال الله تعالی الم یجدک
یتیما فاوی و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که پیغمبران مرسل بعد از لوح
وحی و استیصاح نبوت در تمنای دیدار و بیدا میش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار و ار شتر تو ساختیم
ووجدک ضالا فهدی فقیر بودی بمال خدیجه توانگرت ساختیم ووجدک عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان
زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در نوردیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کرد
نفیسه بنت منیه روایت می کند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود هر روز خدیجه با جمعی از
جواری بر بالای خانه می نشست و چشم براه میداشت راوی گوید که آن روز نزد خدیجه بودم که ناگاه
شتر سواری از دور پیدا شد بر شتر نشسته که برق سا لقت می جست و یا براق بهوا می پرید
و هوا بغایت گرم بود و بیک روایت بر بالای سر او دو مرغ که گرد آن عنقریب گذشت و بروایتی
ابری سفیدی بر اوج هوا سایه راحت افزا گسترده بود و از برای خواجه صلی الله علیه وآله وسلم

سایبانی می نمود و خدیجه را از مشاهده او شمع رخساره برافروخته رشته جان نفس پنهان از آتش شوق می سوخت
از آن جواری می پرسید که آیا این آینده بادیه پیما درین هنگام گویا که تواند بود نظم این کیست این این کیست این
از دور پیدا آمده + این نور اللهیست این از حق تعالی آمده + این لطف و رحمت را نگر وین تحفه و دولت را
ببین + در خانه ما اختران خورشید سیما آمده + خادمان گفتند ای ملکه این سوار محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می باشد
خدیجه گفت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تنها و رخیا چه کند پیدا نیست تا خود را در می انداخت آن زنان گفتند
که ای سیده عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی از ابواب محالست و محبت را پوشیدن
با آینه و تغییر رنگ و روی صنفی از اصناف متعذرات است بیت آشفتنم را گواه باشد بعاشقی + رنگ
رخسار زرد و چه بین و چه نگه هست سر آن آینده محمد امین ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دلیل آن بشره ملکیه
رخساره رنگین ست و گویند که چون خدیجه نظر بران سرور گماشت و خوارق عادات مثل سایبانی فرشتگان
و سرعت سیر شتر بمثال برق خاطف دران بیابان و نور جبین و طی زمین از آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم مشاهده کرد و یکی از صواحب خود را از آن عجایب واقف گردانید تا آن خوارق میدیدند و تعجب
می نمودند تا در ساعت بدر خانه خدیجه نزول فرمود و خادمه فی الحال خدیجه را از آمدن خواجه عالم صلی اللہ
علیه وآله وسلم خبردار گردانید خواجه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد و بعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکه
رسانید مضمون آنکه بار باری که بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیاده از آنچه متوقع بود بدست آمد
و این همه ببرکت همراهی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود خدیجه آن شتر را با جمیع رخت و جهاز بحضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخشید و جواب نامه را بالفور نوشت و خواجه را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
باز گردانید و در میان روز خواجه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکاروان رسید ابوجهل چون از دور بدید اظهار
شادی کرد و گفت ای میسره سخن مرا نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد صلی اللہ
علیه وآله وسلم راه غلط کرده باز بجانب کاروان می آید ابوبکر و میسره از آن اندوهگین شدند رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر طریق راست آمده است ابوجهل از روی انفعال گفت من بدین نامه اعتقاد ندارم
زیرا که چنین مدت را بیک روز قطع کردن محال ست من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را اعلام کند
غلام او بعد از چند روز نزد خدیجه رسید و خبر کاروان را بیان گفت بانو افسوس کنید چند روزیست که محمد صلی اللہ
علیه وآله وسلم با من خبر آورده و بعد از چند روز کاروان رسید به نعمت و سلامت و ... سایبانی

حلیہ بر حلیہ بحلیہ از حلوہ عقیدہ منعقد و مراد خود رسیدہ میگفت نظم رسید خدمت آن شاہ دلنواز بمن ✦
فتاد سایۂ آن سرو سرفراز بمن ✦ ہمای قدس کہ بودیم سایہ پرور او ✦ ہزار شکر کہ افگند سایہ باز بمن ✦
مرا کہ سایۂ خود ہست فوق نہ طارم ✦ ز خدمت تو رسیدست اہتزاز بمن ✦ نقلست کہ امتعہ کہ میسرہ
از برای تجارت مکہ خریدہ بود ہمہ را ہیب بتمامی چنانکہ بود در مکہ خریدند چون حساب کردند اضعاف
مضاعفہ دیگران مرابحۂ آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجہ آنہا را از برکت آن حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم دیدانست لاجرم محبت آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در دل او تمکن یافت
و باستحکام سلسلۂ زناشوہری آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میل کرد

فصل دوم در عقد ازدواج خدیجہ کبری رضی اللہ عنہا با حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

روایت کردہ اند از نفیسہ بنت منیہ کہ گفت خدیجہ عاقل ترین زنان بود و بنا بر وفور دیانت و کمال فطانت
و فہم صائب و حسن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عز حسب و تملکات وافرہ و تمولات
متکاثرہ کہ ہر خدیجہ را مسلم بود و اکثر صنادید قریش بنکاح او مائل بودند و عروض بسیار و نقود بیشمار
بر وی عرض میکردند و بمناکحت ہیچ یکی از متمولان و بزرگان عرب راضی نمی شد و چون در وقائع
و حالات حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تامل نمود خواہش او بر خاطر نفیسش استیلا یافت
بعد از ان نفیسہ بنت منیہ را کہ عورتی بود عاقلہ از ما فی الضمیر خود آگاہ گردانید نفیسہ متعہد این وصلت
شدہ نزد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد تا آن حضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در استحکام سلسلۂ
مناکحت تحریص نماید گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چہ چیز مانع میشود ترا از تاہل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فرمود کہ اسباب این کار و معدات کتخدائی این بار ندارم نفیسہ میگوید کہ من گفتم کہ اگر زنی صاحب
جمالی بمالی با شرف کفاءت پیدا شود و کہ بوجہی کہ خواستہ ترا کفایت کند رغبت نمائی متامل شد
کہ آیا این شخص کہ باشد کہ چنین تخم سعادت و اقبال کہ در دامن سیادت و افضال باشد بعد از ان
سوال فرمود کہ کیست آن زن گفتم خدیجہ بنت خویلد فرمود چہ وسیلہ انگیزم کہ بذیل این مراد دست زنم
گفتم متعہد من باینم و رغبت او را غالب گردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و قواعد
سلسلۂ الفت مستحکم گردانیدم بعد از ان خدیجہ ساعتی معین ساخت و عمرو بن اسد و ورقہ

بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که در فلان ساعت با
خویشی که صلاح دانی تشریف فرمائی و در تکلف این باب تا سعت بر روی ما بگشائی درین وقت ابوطالب
و برادرانش همه اندوهگین شدند بجهت آنکه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را جامه که مناسب بود
و جود و نثارے که لائق آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد دست نمیداد و حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم در اندیشه بود که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر در خانه آمده رخصت طلبید چون
بشرف ملاقات مشرف گشت گفت اے برگزیدهٔ عالم وای نور چشم اولاد آدم علیه السلام
اثر ملالتے در جبین مبارکت مشاهده میکنم سبب چیست اگر براے کاریست که تدبیر آن از دست
ما می آید بجان قیام نمائیم و اگر بخدمت تن آن مراد بر می آید تن ما از براے تست و اگر بجان
بر می آید و کفایت میشود جان ما فدای تست و اگر بمال میسر میگردد آن خود نثار خاک پای تست
رسول صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال باز گفت ابوبکر رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبد المطلب
بمن هزار دینار زر و مبلغے از نفائس امتعه سپرده بود و وصیت کرده که هرگاه محمد را صلی الله علیه وآله
وسلم در کار باشد بوی تسلیم نمائی اکنون آن مال پیش من است و از جمله امتعه که بمن سپرده در آن
میان جامها دو خفته نیز هست بعد از طلب رخصت امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه رفت
و همیان پر زر و جامه نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد تا رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آن جامها در پوشید و درین اثنا نیز خدیجه جامهای ملوکانه ارسال فرمود و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود من جامه هیچکس بر جامه ابوبکر ترجیح نکنم و گویند مال از آن ابوبکر بود اما
خواست تا صورت منتے در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت از عبد المطلب
امانت است رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را دعا فرمود و گفت چون ابوبکر را امور کلیه
و جزئیه از هیچ وجه چیزے دریغ نداشت و حالا نیز توقع آنست که بخانه خدیجه همراهی نماید
تا سعادت الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد ابوبکر گفت مصرعه بسر دوم که این ره
بپاے سر توان رفت + خدیجه خانه خود را پادشاهانه آراسته بود و قماشهای نفیس پای
انداز ساخته و طبقهای پر از زر و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داد تا برای نثار از سر
توقیر پاے آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ریزد و گویند همه خادمان را آن روز آزاد کرد

اتفاقاً آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف آورد و بعد از تحقق
معامله مزاوجت ابو طالب اکابر قبیله را حاضر گردانید مقرر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد
او باشد و عقد ازدواج باهتمام او استحکام پذیرد و از جانب عم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
خطبه بلیغ که مشتمل بود بر خطبه خدیجه برخواندند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و
زرع اسمعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وسواس حرمه وجعل لنا بیتاً محجوجاً وحرماً آمناً وجعلنا
الحکام علی الناس اما بعد فان هذا اخی محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح وان
کان فی المال قل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد من قد عرفتم قرابته وقد خطب خدیجة بنت
خویلد بذل لها من الصداق ما عاجله وآجله من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل مضمون این
خطبه چنان ست که حمد وسپاس مر خدا را نسزد که ما را از فرزندان ابراهیم خلیل ونسل اسمعیل
واصل معد واز عنصر مضر پیدا آورد وما را حافظان بیت وپیشوایان حرم خویش گردانید وخانه
را قبله ومطاف خلق ست وحرم با امن بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزاده محمد بن عبد الله صلی الله
علیه وآله وسلم مردیست که اگر او را بهمه قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندک ست
باکی نیست چه مال مایه ایست پرشرف زوال وامریست در صدد انتقال ومحمد صلی الله علیه
وآله وسلم کسیست که قرابت او شما را معلوم ست واکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت
خویلد را بمهر عاجل وآجل از مال و نیز سوگند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه بزرگ
وعظیم در پیش ست وچون خطبه ابو طالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس
وستایش ملک تعالی و مصدق سخنان ابو طالب باین عبارت که الحمد لله الذی کما ذکرت
وفضلنا علی ما عددت نحن سادات العرب وقادتهم وانتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد
من الناس فخرکم وشرفکم وانا فی هذا الامر راغبون بعد از ان صیغه ایجاب وقبول از جانبین
مذکور شد و از طرفین دعا ومسرت گشت وآنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس
عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر این که ذکر پدر کرده و
اراده عم او نموده بعد از آنکه ورقه خاموش شد ابو طالب گفت ای ورقه عم خدیجه که عمرو بن
اسد ست میخواهم که در این نکاح با تو موافقت نماید عمرو بن اسد گفت که گواه باشید ای گروه

قریش

قریش که خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم دادیم و از طرفین ایجاب و قبول تحقق پذیرفت والله تعالی اعلم مهر خدیجه کبری رضی الله عنها بروایتی چهار صد مثقال طلا و بروایتی بیست شتر بود و تلفیق بین الروایات بزرگان متاخرین در سیر خود را ایراد فرموده اند و احتمالات را راه داده اند والله تعالی اعلم و بعد از تمامی این عقد مبارک ابو طالب جهت ولیمه شتری نحر کرد و تمام قوم را سفره نیکو کشید و کنیزکان خدیجه در اعلان آن سنت سنیه و اظهار آن طریقه مرضیه دف زدند در قص کردند و جشنهای پادشاهانه ترتیب نمودند و یاران و همراهیان را آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نوازشهای خسروانه بخانه روانه ساخت و خود بخلوت پرداخته میگفت بیت
مهر دوا تنها و هیچ انبوه نی + این همه شادی و هیچ اندوه نی + و هم در میان روز زفاف واقع شد و بعد از ان خدیجه در خزائن اموال بگشاد و در ان همه تملیک و نثار آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد و گفت که نیخواهم که در امور معیشت تو ممنون منت من باشی این همه مال از آن تو باشد و من ممنون منت تو باشم ابو طالب ازین مهر بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم پس خدیجه کمر خدمتگاری آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر میان جان بست و کشاد کار دنیا و دین خود در ان دید و باتفاق ارباب سیر آن ست که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در وقت عقد نکاح بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حق تعالی او را از ان حضرت علیه الصلوة والسلام فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی در ذیل اوصاف و فضائل سیدة نساء خدیجه خاتون رضی الله عنها۔

باب هفتم در ذکر وقایع سال بست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و ذکر شمه از اموری که بعد از ان تا حین ظهور بعثت بوجود آمد یکی از ان امور که مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود که قریشیان عمارت کردند و درین باب سه فصل ست

فصل اول در ذکر بنای کعبه

و سبب انهدام خانه و تعمیر او آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندرون خانه بود که حکام ماضیه زیور چند بصورت آهو بره از طلا ساخته مکلل بجواهر ثمینه دفن کردند جمعی از

آن بود که هر روز از آن چاه که کنج گاه عرب بود اژدهای بیرون آمدی و هر که تعرض کعبه شودی قصد او کردے و آن
اژدهاے بود چنانکه گویند سر او برابر سر گوسفندے بود و هرگاه که کسی پیش خانه آمدی تا سنگی از دیوار آن برکند آن
مار از آن چاه بر آمدے و بر آن دیوار بر آمدے و قصد ابتلاع او کردے از هیبت به تنگ آمده در میان رکن
و مقام دست بدعا بکشادند و گفتند بار خدایا میخواهیم که خانه ترا عمارت کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک
این فرمای اتفاقاً بر قاعده ماضی از چاه بیرون آمده بود و بدیوار کعبه بر آمده که ناگاه مرغ سفیدے دیدند که از
هوا در آمد و بروایت واقدی رحمه الله مرغی بود پشت او سیاه و شکم او سفید و پایهاے او زرد و این اژدها را
در ربود و بکوه اجیاد انداخت و قریش چون اجابت دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشته گفتند این دلیل است
بر آنکه حق تعالی بعبادت ما رضا داده و آنگاه زر بسیار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدم مهیا در
دست گرفته آمدند و اول سنگی که از خانه برکندند آن سنگ از دست ایشان غلطید و بجای خود نشست
قریش ترسیدند و از تخریب امتناع نمودند یکی از ایشان گفت اے قریش این مالی که توزیع کرده آید
خالی از شبهه نیست اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که در آن شبهه نباشد کرت دوم
مالی فراوان از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بسیار ترسان بودند و چند روز درین تفکر بودند آخر الامر
ولید مغیره گفت اے قریش ابتدا من میکنم شما بیاری و مددگاری من بیائید قریش باتفاق آمدند و ولید
میتین برگرفت و چند سنگ از دیوار خانه بکند قریش از دور ایستاده بودند تا ببینند که بر ولید چه قرار
گیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی متوجه او نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای
خداے تعالی است جل و علا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب والیل اذا یغشی از
جمال باکمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نمودند و دیوارهاے آن را سنگ
سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ چیز باقی نگذاشتند و چون به بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند
که بمعاونت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد پیدا شد بر مثال انگشتان بهم
بافته بود و ولید بن مغیره میتین بر آن زد و قطعه از آن جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن
روشنایی پیدا آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور باصره حاضران از آن زائل گردد فی الحال
آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد و واقدی و محمد اسحق گویند که در وقت
کندن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب در آمد بمرتبه که نزدیک بود که عمارت مکه از هم فرو ریزد

گفتند این اساس ابراهیم خلیل ست علیه السلام تعرض آن نباید نمود و هم بر آن اساس بنیاد نهادند و هر قبیله
بعمارت هر رکنی که بر ایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقاً در بنولا کشتی از جانب روم
از راه دریا رسید و تباهی شده و از شکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنای نیک ماهر بود با قوم
خویش بساحل قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید با زمره صناوید بآنجانب رفت و چوبهای سفینه را بخرید
و باقوم بالتماس ایشان باقوم بمکه آمد تا بتهیه بیت الله اشتغال نماید و با او قرار کردند که بر منوال بنای
ابراهیم علیه السلام سازد نیز با آنکه اجزای دیوار همان باشد که بوده و بغیر از آن اجزا چیز دیگر بدان
مخلوط نسازد استاد گفت که ممکن نیست که بهمان اجزای پیشین این عمارت توان ساخت یکی از دو چیز
اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل باین بیامیزم یا از مقدار خانه کم کنم قریش بشق ثانی راضی
شدند و موضع حجر از خانه کم کردند لاجرم آن موضع هم مسمی بحجر و هم بحطیم است بعد از آنکه قبائل از تهیه
و ترتیب ارکان خود هر یک قیام می نمودند و باتفاق سنگ میکشیدند و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم
با ایشان نیز موافقت مینمود و نادر روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود از میان باز کرده بر دوش خود
نهاده و سنگ بران می کشیدند و عباس بجهت شفقت بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا دوش
مبارکش آزرده نگردد ازار ایشان دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را از غیب ندا در داده که محمد عورتک
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از استماع این خطاب مدهوش شد چرا که آن اول ندائی بود که از غیب
بسمع مبارک آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید که ما شانک
فرمود نهیت ان امشی عریانا و اگر چه این روایت در بعضی سیر مذکور است اما خالی از تعجبی نیست والله اعلم
چون دیوارها ارتفاع یافت و عمارت بجهت حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد هر قبیله را
داعیه آن بود که حجر سنگ را ایشان بموضع خود نهند و اختلاف در میان آن چهار فرقه نزدیک شد
که منجر بقتال شود تا بجائی که بنی عبدالدار طستی پر خون آوردند و عهد بستند که تا تمام خونهای ما نریخته
نگردد دست باز نکشیم و دیگری بیاشامید و این عهد بلعقة الدم ملقب گشت بعد از آنکه گفتگو از حد
در گذشت ولید بن مغیره که پیر قریش بود چون آن قوم را از قتال و جدال منع میکرد و از وخامت
عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل بران قرار دادند که اول مرد که از باب بنی شیبه در آید در میان
ایشان حکم باشد و هر حکم و قضا که کند قرار دهند و بدان معترف گردند بعد الاصطلاح که اعلام زد آنتان

خورشید را بر این طاق نه رواق نیلگون برافراختند و کمند نور بر کنگرهٔ این قصر سرور انداختند قریش در مقام انتظار
نشسته بودند و زمام اختیار گسسته مترصد آنکه از در که درآید و این عقدهٔ مشکل که گشاید نخستین کسی که قدم کرم از
آستانهٔ حرم درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه وآله وسلم چون برسیدن آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
شادمان شدند و از نیک‌بندگی علم آزاد گشتند گفتند اینک محمد امین صلی الله علیه وآله وسلم در رسید و هیچکس
از صواب دید او دامن نتواند کشید چون صورت واقعه معروض رای عالم‌آرای (؟) گشت رداء مبارک
بر زمین گسترد و حجر الاسود را بید بیضا برداشت و در میان ردا نهاد و فرمود که از هر قبیله شخصی که برگزیدهٔ
آن قبیله باشد اختیار کنید تا برکت این امر بهمه قبائل شامل گردد عتبه بن ربیعه و ابوزمعه و ابو حذیفه
بن المغیره و عدی بن قیس که هر یک سرآمد قبیلهٔ خود بودند باشارت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
هر یکی گوشهٔ ردا گرفتند حجر الاسود را بمحل قرار آوردند باز در وضع حجر بمقر اختلاف افتاد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که همه هر یکی کار اتفاق کنید گفتند چون تسکین نائرهٔ فتنه از پیش تو بود درین امر
نیز ترا مقرر داشتیم و تفویض بتو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک
برداشت و بجای خودش استقرار فرمود و سنگ دیگری بایست از برای استحکام حجر الاسود
از نجدان (؟) برخاست عباس رضا نداد و خود سنگی بپیغمبر علیه الصلوة والسلام داد و آنرا حجر الاسود را
بآن استوار ساخت فرمود که هیچکس با او درین عمارت شریک نتوانند بود و قریش بچنین معامله
همه خوشنود گشتند بعد ازان ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت و طول آن بیست گز و عرض بیست و
دو گز با تمام رسید و شش ستون و بار دیگر چوب قوی پوشیده شد و حجر از عرصهٔ خانه خارج گشت والله
اعلم بالرشاد

فصل دوم در بنای کعبه از زمان آدم تا بالکنون و بیان آن در آخر حال

بدانکه اصل آفرینش آن بقعهٔ متبرکه در قصهٔ آدم علیه السلام درین کتاب مشروح
گشت بعد از آنکه آدم علیه السلام از برای عذر آن زلت بزیارت آن مقام مامور گشت و بعد از آن
اولاد آدم و بعد از ایشان شیث علیه السلام تنها تا بنا از سنگ و گل عمارت او نمود و آن در طوفان
نوح منهدم گشت و بصورت تلی سرخ باز آمد و حضرت ابراهیم با فرزندان علیهم السلام تا بنا
آن را استحکام داد و بعد ازان عمالقه کرت رابعه تجدید آن عمارت نمودند کرت پنجم جرهم بعمارت آن
قائم گشتند این روایت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام جرهم گشته بود برطبق عمارت نمودند (؟)

رسیده بود و چون عمارت آن کرت ششم بقریش رسید در آن تغییر پدید آوردند چنانچه حطیم از
خانه بیرون گرفتند و آستانه او را بلند ساختند و یک در قرار دادند چنانچه عنقریب تبیین گشت چون
بنای قریش بر خلاف بنای ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
گاهی با عائشه رضی الله عنها می فرمود لولا ان قومک حدیث عهدک بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها
علی قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا و اگر بعد از من بنای کعبه مجدد سازند بگوی تا بر قواعد
قدیم باز برند و عائشه فرمود رضی الله عنها که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را انجا نه باز برده هست
حجر را مین باز نمود و آن مقدار هفت ارش بود بنا بر استماع این حدیث عبد الله زبیر در ایام خلافت
خویش بنای قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیه آن حضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد
و کرت هفتم بنا کرد و چون حجاج یوسف ثقفی از قبل عبد الملک مروان بنای ابن زبیر را خراب
کرد بدستوری که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود کرت هشتم عمارت نمود و
چون دور خلافت بهارون الرشید رسید خواست که در هم بنای زبیر مروان کوشد و خانه را
بدستور عبد الله زبیر قرار دهد در این باب با امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار
خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و هارون سخن امام را بسمع رضا اصغا نموده از سر داعیه در گذشت و این
عمارت که هست بنای حجاج است روایت است که این بنا همچنان خواهد بود تا زمانی که حبشه آن را
خراب کنند چنانکه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لحی الحبشة فی خربونها خرابا لا
یعمر بعدها ابدا و در بعضی کتب سیر آورده اند که ولادت فاطمه رضی الله عنها نیز در این سال بوده

فصل سوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید است همین سعید

از جمله عشره مبشره است و او در این سال فوت شده عامر بن ربیعه روایت کند که عمرو بن زید
دین یهودی و نصاری داشته و بت پرستی را کراهت داشتی و از قوم خود که در دین باطل بوده
پیوسته تشنیع می نمود و بر خلاف دین ایشان می بود و هرگز ذبیحه ایشان تناول نه فرمودی
با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
نمودم و ایشان روی بکعبه نماز می گذارده اند و من انتظار ظهور پیغمبر آخر الزمان که از نسل ایشان است
می کشم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم اما اعتقاد پیغمبری خود ندارم اگر تو آن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

را وریا بی سلام من بوی رسانی عامر گفت چون پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مبعوث گشت سلام او
برسانیدم و رسالت او عرضہ کردم فرمود کہ علیک السلام و رحمة اللہ و برکاتہ اورا در بہشت دیدم کہ بخرامید
دوامن بر زمین می کشید و محمد بن اسحق رحمۃ اللہ گفتہ است کہ چہار کس پیش از بعثت رسول
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ترک پرستیدن بت کردند و بطلب دین حق در اطراف واکناف زمین
منتشر گشتند یکے ورقہ بن نوفل و دیگرے عبد اللہ جحش و دیگر عثمان بن الحویرث و چہارم زید بن عمرو
بن نفیل و قصہ ایشان چنان بود کہ در قریش عیدی بود و ہمہ قریش آنجا بودند و بتے داشتند
کہ بوی تقرب جویان عبادت او میکردند و این ہر چہار تن کہ بنظر عنایت ذوالمنن جل وعلا منظر
گشتہ بودند بایکدیگر گفتند بیائید تا انصاف خود دہیم این قریش کہ بعبادت اصنام اشتغال
می نمایند از دنیا نہ منفعتی می بینند و نہ مضرتے بے جہتے دین ابراہیم منسوخ ساختہ با این دین باطل
پرداختہ اند و مارا ہیچ ضرورتے نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان اشتغال
نمودن بیائید سر در جہان نہیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برہانیم ورقہ
بن نوفل قصد شام کرد و دین نصارے اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچہ
مقصود او بود حاصل کرد و باز بمکہ مراجعت نمود و ہمچنان دین ترسائی میداشت تا پیغمبر صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم مبعوث شد و او بدان حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکہ در محل خود مبین
گردد عبد اللہ جحش ہم بطلب دین از مکہ بیرون آمد و ہر جا میرسید از دین حق می پرسید تا
پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تشریف نبوت فرمود بآن حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گرویدہ و
بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد ازان با اصحاب بجانب حبشہ ہجرت فرمود و ہم آنجا از
دنیا رحلت کرد و حکایت او نیز مشروح مبین گردد انشاء اللہ العزیز و عثمان بن ابی الحویرث
از مکہ بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت پیش قیصر دین ترسائی اختیار کرد و ہم در روم
وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل خواست کہ از مکہ بیرون رود خطاب کہ پدر امیر المؤمنین
عمر است رضی اللہ عنہ نگذاشت کہ از مکہ بیرون رود و ہمچنان در آنجا ساکن بود و انتظار ظہور
رسالت مے برد و عمر بہ جستجوی دین حق بسر مے برد و گویند کہ روی بہ کعبہ آوردی و گفتے
اللہم لو اعلم احب الوجوہ الیک عبدتک و لا اعلمہ خداوندا اگر میدانم کہ پرستیدن ترا بکدام وجہ دوست

ترا بپرستیدمی ولیکن نمیدانم مرا معذور دار این بگفتی و سجده کردی ولیکن نسل او بدین ابراهیم
بود علیه السلام و قریش را بگفت اعبدوا رب ابراهیم بعد ازان بطلب ملت ابراهیم علیه السلام
ببلاد شام رفت و در آنجا ازان دین بهره نیافت بموصل و جزائر عرب مسافرت آنجا نیز بهیچ
گشت از هرکه از دین ابراهیم نشان جستی جواب دادی که از دین یهودی و نصرانی هر علم که از
فروع و اصول خواهی بشرح بیان کنیم اما از دین ابراهیم وقوفی نداریم تا شنید که در زمین
بلقا راهبیست که در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصاری شام و فلسطین اوست نزد او
رفت و از ملت حنیف استفسار نمود وی گفت ای مرد درین عهد کسی که از ملت ابراهیم
خبر دهد نخواهی یافت ولیکن نزدیک ست که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که وی
دین حنیف بگستراند و ملت ابراهیم احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند بمکه باز رو حقیقت
این دین آنجا یابی زید خرم شد و در حال برخاست و بمکه روی نهاد و چون نزدیک خیبر رسید
ناگاه ویرا مقتول ساختند و چون خبر وفات او بمکه رسید ورقه بن نوفل از برای وی گریست
و مرثیه از برای او بگفت و بر ایمان و توحید او گواهی داد نقلست که روزی سعید که پسر وی
با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عم زاده بود مر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم هیچ آمرزش خواهی زید بن عمرو را رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
نعم فانه یبعث الله وحده چرا آمرزش نخواهم از برای وی و حال آنکه وی علیحده یک امت باشد
روز قیامت و این از برای آن گفت که در ان وقت که وی ملت ابراهیم داشت هیچکس نبود بغیر
از وی هذا آخر الرکن الثانی من کتاب معارج النبوة ویتلوه الرکن الثالث بحمد الله و حسن توفیقه
حامدا و مصلیا و مسلما تسلیما کثیرا کثیرا

ایضاً - جلد دوم
اسرار محبت -
دواء الشفاء - جدید شرح قصیدہ بردہ
مطبوعہ ۱۸۹۵ء -
جامع طیبی - حالات حضرت پیغمبر علیہ السلام
یعنی پیدائش نور محمدی سے تا وفات شریف
شرح قصیدہ بردہ - مطبوعہ ثمر ہند -
مقالات الصوفیہ - مطبوعہ غیر مطبع -
سفینۃ الاولیا - از شاہزادہ دارا شکوہ
وصیت نامہ - مع رسالہ دانشمندی -
مولود النبی -
تحریر الشہادتین - شرح سر الشہادتین
تحفہ اثنا عشریہ - جلی قلم مطبوعہ ۱۸۹۵ء -

کتب اخلاق و تصوف

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف -
صد پند - سودمند لقمان حکیم شامل چار رسالہ -
کلمۃ الحق - مع شرح نور مطلق مطبوعہ ۱۸۸۶ء
مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری
مکتوبات جوابی حضرت شیخ شرف الدین
مطلع الانوار - مع حواشی جدید -
نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب -
فوائد الفواید - از حضرت نظام الدین دہلوی

شرح بوستان - از ٹیکچند بہار مطبوعہ دہلی
فوائد سعدیہ -
لوائح جامی
رسالہ ستہ ضروریہ - غیر مطبع -
پند نامہ عطار
کیمیای سعادت فارسی -
اخلاق جلالی - محشی -
اخلاق ناصری - کاغذ گندہ رو -
ایضاً - کاغذ رسمی
اخلاق محسنی - دیکھو سررشتہ تعلیم بک ڈپو -
معدن الجواہر -
مطالب رشیدی - مطبوعہ ۱۸۸۶ء -
مثنوی سلسبیل -
مثنوی بزم وصال - دیکھو سررشتہ تعلیم بک ڈپو -
مثنوی شیخ بہلول -
مجالس العشاق - با تصویر -
منطق الطیر
گلشن اسرار -
می باید شنید -
می باید دید -
نکات احسانی -
انشاے اسرار فرہمیش -

فہرست کتب

شبستان حکایت و گلستان لغات
دایرۂ صنعت گنجینۂ صنایع تاریخی۔
دانش نامہ۔ حیوانات ہر شے کی آفرینش
بطور حکمت فلاسفہ۔
دبستان مذاہب۔ عقاید مذہبیہ اقوام مختلف
رسالہ منازعت۔ تقدیر و تدبیر۔
مخزن العلوم معہ نقشہ۔
گلشن خیال۔ تاریخ گوئی کے قاعدے۔
قول فیصل۔
ابواب الجنان۔ جلد اول در آداب
و اخلاق اسلامی۔
ایضاً۔ حصہ دوم۔

کتب تواریخ انبیاء و اولیاء وغیرہ

سفینۂ رحمانی۔
عجایب القصص مطبوعہ دہلی۔
احسن القصص۔ حالات از تخلیق
عالم و آدم تا رسول آخر الزمان۔
حیات القلوب۔ کامل ہر سہ جلد۔
جلد اول۔ در حالات انبیاء۔
جلد دوم۔ در معجزات پیغمبر آخر الزمان
جلد سوم۔ در بیان امامت۔
جذب القلوب الی دیار المحبوب۔

روضۃ الصفا۔ سات جلدیں یکجائی۔
گنجینۂ سروری۔ معروف بہ گنج تاریخ
ولادت و وفات اولیاء کرام۔
وقایع شاہ معین الدین چشتی۔
خزینۃ الاصفیا۔ کامل دو جلدیں۔
ترجمہ فواید سعدیہ متضمن حالات
اوتاد و اقطاب و تاریخ اولیاء و سوانح
عمری اصفیا مطبوعہ ۱۸۹۶ء کاغذ سفید گندہ۔
ایضاً۔ کاغذ سفید رسمی۔
قصص الانبیا۔ کلاں مسمی بہ روضۃ الاصفیا۔
ایضاً۔ خورد۔
عجایب القصص مبسوط۔ حالات انبیا
مترجمہ مولوی فخر الدین مطبوعہ ۱۸۸۰ء
تاریخ حبیب الٰہ۔
مجموعہ فتوحات واقدی۔ کامل در
ہر چہار حصہ مطبوعہ ۱۸۸۹ء
(۱) مغازی الصادقہ۔ معروف
بہ مغازی الرسول۔
(۲ و ۳) فتوح الشام و فتوح المصر
اردو یکجائی۔
(۴) غزوہ عرب۔ معروف بہ ترجمہ
فتوح العجم
منہاج النبوۃ۔ ترجمہ معراج النبوۃ در دو جلد کامل